

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام
علی پیمان ملک احمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

علی بمان ملک احمدی

ناشر چاپی:

جامعة المصطفی (صلی الله علیه وآله) العالمیة

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام / علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۴.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی اله علیه و آله؛

شابک:۹۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۲-۱

یادداشت:عنوان روی جلد: تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:ائمه اثناعشر-- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع:Imams (Shittes)-- Questions and answers

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

رده بندی کنگره : BP۳۶/۵/م۷۷ت۲ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۱۱۰۵۹۱

ص :۱

جلد ۱: سال اول دوره راهنمایی

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلّی الله علیه و آله

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال اول دوره راهنمایی

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۵

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلّی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۶

فهرست

پرسش ۳۱

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

۱-پیوند مبارک

اشاره

۲۵ سال از عمر عبدالله گذشته بود و او می خواست همسری برای خود برگزیند.خانواده های سرشناس و دختران زیادی آرزو داشتند که این افتخار نصیب آنها بشود.عبدالمطلب،پدر عبدالله که دانشمندی بزرگ بود،در جست وجوی دختری دانا و پاکدامن برای فرزندش بود تا همتایی مناسب و هماهنگ با عبدالله باشد.

از سوی دیگر وهب, فرزند عبد مناف که از شخصیت های بزرگ مکه بود،دختری داشت به نام آمنه که در پاکدامنی و کمالات معنوی،بهترین دختر آن روزگار به شمار می رفت.او خواستگاران بسیاری داشت،اما نمی پذیرفت و به پدرش می گفت که هنوز برای ازدواج زود است.

وهب آرزو داشت که برای دخترش آمنه،شوهری مناسب و با کمالات پیدا شود،تا این که روزی به شکارگاه رفت و در آن جا عبدالله را دید.همین که نگاهش به عبدالله افتاد, خاطرات دوران نوجوانی عبدالله برایش زنده شد.گویی همین دیروز بود که پدر عبدالله که یک پسر بیشتر نداشت،نذر کرده بود که اگر خداوند به او ده پسر بدهد،یکی از آنها را در راه خدا قربانی کند.

عبدالله قربانی راه خدا

خداوند خواستهٔ عبدالمطلب را برآورد و طی سالیانی،کم کم عدد پسرانش به ده نفر رسید و عبدالله آخرین آنها بود.او همه فرزندانش را به مسجدالحرام آورد و به نام فرزندانش قرعه زد تا یکی را برای قربانی انتخاب کند.سه بار این قرعه را تکرار

کرد و هر سه بار قرعه به نام کوچک ترین فرزندش عبدالله که از همه بیشتر او را دوست می داشت درآمد.عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و کارد برکشید تا فرزندش را قربانی کند.فریاد از مرد و زن حاضر در مسجدالحرام برخاست؛زیرا عبدالله نوجوانی بسیار زیبا و دوست داشتنی بود.برادرش«ابوطالب»که هر دو از یک مادر بودند،گریان پیش دوید و دست پدر را گرفت و از پدر خواست که او را به جای برادرش عبدالله قربانی کند.مادرش هم از دور با اشک های آتشین،فرزندش عبدالله را بدرقه می کرد.صحن مسجدالحرام غلغله بود که آیا عبدالمطلب واقعاً فرزندش را قربانی خواهد کرد یا نه؟

پیشنهاد عاتکه

صحن مسجدالحرام غرق در اضطراب بود که ناگاه«عاتکه»خواهر عبدالله دوان دوان پیش آمد و پیشنهاد گروهی از حاضران را بیان کرد و گفت:

پدر جان!بین عبدالله و ده شتر قرعه بزن و اگر باز هم به نام عبدالله درآمد, آن قدر تعداد شترها را بیشتر کن تا قرعه به نام شترها درآید.این پیشنهاد پذیرفته شد و در مرتبه اول و دوم تا نهم یعنی تا ۹۰ شتر،همه قرعه ها به نام عبدالله درآمد, اما در قرعه دهم میان ۱۰۰ شتر و عبدالله،قرعه به نام صد شتر درآمد.عبدالمطلب دلش راضی نمی شد؛پس تا سه بار این قرعه را تکرار کرد و هر سه بار به نام شترها درآمد و به این ترتیب عبدالله،از مرگ حتمی نجات یافت.

فریاد هلهله و شادی سراسر مکه را فرا گرفت و بی درنگ ابوطالب و خواهرانش،دست عبدالله را گرفتند و از دست پدر بیرون کشیدند.

پیوند مبارک

از خاطره آن روز مکه تا امروز که عبدالله جوانی رشید شده, سال ها گذشته است.نگاه وهب به عبدالله با خاطره های گذشته در هم پیچید و او را چنان مجذوب خود کرد که شیفته مقام عبدالله شد.پس به سرعت به خانه آمد و به همسرش گفت:برای دخترم آمنه همسری مناسب تر و شایسته تر از عبدالله نیست.او زیباترین و نیکوترین جوان قریش است.آمنه نیز چنین شوهری را برای خود پسندید.وهب به همسرش

ص:۱۲

گفت:نزد عبدالمطلب برو و آمادگی دخترم آمنه را برای همسری عبدالله اعلان کن.عبدالمطلب که آمنه و خاندان شریف او را کاملاً می شناخت, بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت و گفت:تاکنون هیچ دختری برای پسرم عبدالله پیشنهاد نشده که مناسب تر و شایسته تر از آمنه باشد.

به این ترتیب عبدالله با آمنه ازدواج کرد و بانوان بسیاری در آن عصر از چنین افتخاری محروم گشته و بیمار شدند.حتی جمعی از آنها از روی حسادت تصمیم گرفتند که آمنه را بکشند, ولی خداوند او را حفظ کرد.

ص:۱۳

پرسش

۱.نام پدر و مادر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله را بنویسید.

۲.چه حادثه ای،در دوران کودکی برای عبدالله پدر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله اتفاق افتاده بود؟

۳.ابوطالب و عاتکه چه نسبتی با حضرت محمد صلّی الله علیه و آله داشتند؟

۴.عاتکه برای قربانی نشدن عبدالله چه پیشنهادی را برای پدرش عبدالمطلب آورد؟

۵.عبدالمطلب پیشنهاد عاتکه را چگونه عملی کرد؟

۶.نظر عبدالمطلب نسبت به ازدواج پسرش عبدالله با آمنه دختر وهب چه بود؟

ص:۱۴

۲-ولادت پیامبر و رویدادهای عجیب

اشاره

عبدالله و آمنه زندگی مشترک خود را آغاز کردند و آمنه پس از مدتی باردار شد.در زمان بارداری آمنه،عبدالمطلب،فرزندش عبـدالله را برای تجارت به شـام فرسـتاد, اما هنگام بازگشت از شام در مـدینه بیمار شـد و از دنیا رفت.آمنه نمی توانست مرگ عبدالله را باور کند،بسته شدن طومار این زندگی رؤیایی برایش بسیار سخت بود.روز و شب در فراق عبدالله می سوخت و تنها امیدش در زندگی،کودکی بود که در رحم داشت؛زیرا در طول دوران بارداریش بارها بشارت های آسـمانی شنیده بود که به او می گفت:ای آمنه!فرزندی که در شکم داری،بهترین خلق خدا و آخرین پیامبر خداست.ماه ها گذشت و آمنه با این بشارت ها دیگر مأنوس شده بود, اما افسوس که جای عبدالله خالی بود.

سرانجـام انتظـار به پایـان رسـید و در سـحرگاه جمعه, هفـدهم ربیع الاـول عـام الفیـل (۱)پس از طلـوع خورشید،محمد در مکه و در منزلی در نزدیک خانه خدا چشم به جهان گشود.

در هنگام ولادت محمد حوادث بسیار عجیبی روی داد؛

۱.در همان بامداد تولد پیامبر صلّی الله علیه و آله،همه بت ها از جا کنده شده و سرنگون شدند.

۲.کاخ پادشاهی مدائن که محل حکومت پادشاهان ایران بود(و هم اکنون در

۱- (۱) .سـال«عـام الفیـل»به سـالی گفته می شود که ابرهه, پادشاه حبشه برای ویران کردن کعبه با لشـکری فیل سوار به طرف مکه حرکت کرد, امـا قبـل از این که موفق به ویران کردن کعبه شـود, پرنـدگانی به نـام«ابابیـل»بـا سـنگ هـایی که در منقـار داشـتند،آنها را از پای درآوردنـد.این داسـتان در سوره ای از قرآن به نام فیل آورده شـده و این سال را سال عام الفیل نامیدند. دربارۀ سال ولادت پیامبر¦ اختلاف است،اما قول معروف همان عام الفیل را سال ولادت پیامبر می داند.

عراق قرار دارد)لرزید و چهارده کنگرهٔ آن فرو ریخت.

۳.آب دریاچه ساوه(که در نزدیکی تهران پایتخت ایران قرار دارد)در زمین فرو رفت و خشک شد.

۴.آتشکدهٔ سرزمین فارس که مرکز زرتشتیان بود, پس از هزار سال روشنایی خاموش شد.

۵.آمنه می گوید هنگام ولادتش نور سبزرنگی تمام وجودم را فراگرفت و فروغی درخشنده از بالای سرم تا آسمان بالا رفت و در آن نورافشانی وصف ناپذیر،کاخ بُصری در شام را مشاهده کردم.

۶.آمنه می گوید:وقتی محمد به دنیا آمد،ندا دهنده ای از غیب گفت:«بگو پناه می برم به خدای یکتا از گزند و آسیب هر کسی که حسادت می کند, سپس نام او را محمد بگذار.»

فاطمه بنت اسد, همسر باوفای ابوطالب که در مراسم این ولادت حضور داشت, پس از میلاد فرزند آمنه شتابان به سوی همسرش رفت و تولد فرزند عبدالله را به او مژده داد و حوادثی را که مشاهده کرده بود برای ابوطالب بازگفت.ابوطالب که با آرامش و خشنودی به چهره فاطمه می نگریست و به سخنانش گوش می داد گفت:مگر از اینها در شگفتی؟!پس اجازه بده تا خبر خوش دیگری به تو بدهم:سی سال صبر کن؛آن گاه خدای متعال فرزندی به تو خواهد داد که در همه خوبی ها و زیبایی ها مثل فرزند آمنه باشد و وزیر و جانشین او شود؛جز این که در پیامبری،همانند او نباشد.»

فاطمه بنت اسد از این مژده بسیار خشنود شد, اما با خود می گفت:تا آن زمان من و ابوطالب هر دو پیر شده ایم؛آیا سی سال دیگر ممکن است فرزندی بیاورم؟!

ص:۱۶

پرسش

۱.عبدالله پدر پیامبر در کدام سفر وفات کرد و در کجا دفن شد؟

۲.آمنه چه بشارت آسمانی را در دوران بارداریش دریافت می کرد؟

۳.حضرت محمد در چه زمانی و در کجا دیده به جهان گشودند؟

۴.سال عام الفیل چه سالی است؟

۵.چهار حادثه از حوادثی که هم زمان با ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در دنیا اتفاق افتاد را بنویسید.

۶.پس از ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله،ابوطالب چه بشارتی را به همسرش فاطمه بنت اسد دربارهٔ فرزند آینده اش داد؟

ص:۱۷

۳-شیرخوارگی محمد صلّی الله علیه و آله

اشاره

محمـد وقتی چشم به جهان گشود که پـدرش عبدالله را از دست داده بود،اما عبدالمطلب،مهربان تر از پدر،از او سـرپرستی می کرد.

در آن زمـان رسم بر این بود که زنانی از اطراف مکه به شـهر می آمدنـد تا برای شیر دادن به نوزادان اجیر شونـد و از این راه معـاش خـود را تـأمین کننـد.مادران شـهری ترجیـح می دادنـد که فرزنـدانشان،دور از فضـای شـهر و در دامن طـبیعت پرورش یابند.«حلیمه سـعدیه»یکی از بانوان پاک سـرشت مکه به همین منظور به بازار مکه آمده بود و در انتظار کسی بود تا او را برای شیردادن اجیر کنـد.آن روز کسـی پیـدا نشـد و درحالی که ناامیـد بود و به خانه اش بازمی گشت،در بین راه،عبدالمطلب او را دید و از او خواست که فرزند نوزادش را شیر دهد.حلیمه پذیرفت و با هم به خانه رفتند.اکنون محمد صلّی الله علیه و آله،هفت روز است که از مـادر خود آمنه شـیر خورده و در هفتمین روز ولادتش او را عقیقه کرده و به حلیمه سپردنـد.حلیمه نوزاد را به خـانه اش کـه در صـحرایی دور از شـهر بـود برد.همیـن کـه وجـود پربرکـت محمـد صـلّی الله علیه و آله به خانـدان حلیمه راه یافت،برکت و نعمت از هر سو به خانه آنان سـرازیر شـد.حلیمه که پسـتان راسـتش خشک شده بود و شـیری نداشت و همیشـه نوزادان را با پسـتان چپش شیر می داد, وقتی این بار طفل را در دامان گذاشت تا از پستان چپ به او شیر بدهد،محمد پستان را به دهن نمی گرفت و دائماً به طرف پسـتان راست متمایـل می شـد و این عمـل را آن قـدر تکرار کرد تا آن که حلیمه با خود گفت:پسـتان راسـتم را در دهان او بگذارم تا بداند که شـیر ندارد؛اما در کمال ناباوری وقتی پسـتان راست خود را در دهان او گذاشت, دید که از آن شیر جاری شد.این اولین و آخرین کرامت از محمد صلّی الله علیه و آله نبود و تا زمانی که

محمـد صـلّی الله علیـه و آلـه در میـان قـبیله حلیمه بـود, زراعت هـا و دام هـای آنهـا از نعمت و برکت سـرشار و بی سـابقه ای برخوردار بودند.

حلیمه چهار سال این کودک را نگه داری کرد ولی آن قـدر در این مـدت حوادث عجیب از او دیـد که در سال پنجم صـلاح ندانست آن کودک فوق العاده را نزد خود نگه دارد؛لذا در پنج سالگی،او را به مادرش بازگرداند.

خاطره ای جالب از دوران کودکی محمد صلّی الله علیه و آله

در آن هنگـام که محمـد صـلّی الله علیه و آله سه سـاله بود و در نزد مادر رضاعی خود،حلیمـهٔ سـعدیه به سـر می برد،روزی به حلیمـه گفـت:ای مـادر!چرا دو نفر از برادرانـم(منظورشـان فرزنـدان حلیمه)بـود را در روز نمی بینم؟حلیمه گفت:آنـان در روز گوسـفندان را برای چرا به بیابان می برند و اکنون در بیابان هسـتند؟محمد پرسـید:چرا من همراه آنها نروم؟حلیمه پاسخ داد:آیا دوست داری همراه آنها به صـحرا بروی؟گفت:آری.پس صـبح روز بعـد،حلیمه روغن بر موی محمـد زد و سـرمه بر چشـمش کشـید و یـک مهره یمـانی(برای حفاظت او از چشم زخم)بر گردنش آویخت.محمـد که از همان دوران کودکی با خرافات و امور بیهوده مبـارزه می کرد،بی درنـگ مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انـداخت و به حلیمه فرمود:مادرجان!آرام بگیر, این چیست؟!من خدایی دارم که مرا حفظ می کند.این کلام, یکی از درس هایی بود که محمد صـلّی الله علیه و آله به مادرش حلیمه داد که مهرهٔ یمانی نقشی در محافظت از بلاها ندارد و همهٔ کارها به دست خدای یکتاست.

ص:۱۹

پرسش

۱.وقتی محمد صلّی الله علیه و آله دیده به جهان گشود،چه کسی سرپرستی او را بر عهده گرفت؟

۲.نام دایهٔ حضرت محمد چه بود؟چند روز پس از ولادتش او را تحویل گرفت و به کجا برد؟

۳.اولین کرامتی که از محمد صلّی الله علیه و آله در دوران شیرخوارگی ایشان دیده شد چه بود؟

۴.حلیمه چه مدّت حضرت محمد را نگه داری کرد و چرا او را به مکه نزد مادرش بازگرداند؟

۵.اولین مبارزهٔ حضرت محمد با خرافات،در دوران کودکی چگونه بود؟

۴-در فراق مادر

اشاره

محمد صلّی الله علیه و آله شش ساله بود که مادرش آمنه،او را برای دیدن دایی هایش به یثرب برد.در این سفر،«اُم ایمن»به آمنه در پرستاری محمد یاری می رساند.سفر به یثرب برای آمنه و فرزندش محمد صلّی الله علیه و آله بسیار جالب بود.آنها پس از رسیدن به مدینه, در خانه ای که محل وفات و دفن عبدالله بود،در نزد قبیله«بنی النجار»به مدت یک ماه اقامت کردند.پیامبر بعدها که به مدینه هجرت کرد و ساختمان بنی النجار را نگریست, فرمود:به یاد دارم که در کودکی با مادرم به این جا آمده بودم و بالای این برج با دخترکی به نام«انیسه»بازی می کردم و با پسرانی از دایی زادگانم،پرندگانی که روی این برج می نشستند را پرواز می دادیم و شنا کردن را در همان شش سالگی در چاه بنی النجار آموختم.در آن روزها مردی را دیدم که به نزد من رفت و آمد می کرد و به دقت مرا زیر نظر داشت, تا این که روزی مرا در تنهایی دیدار کرد و پرسید:نامت چیست؟گفتم:احمد.در این هنگام آن مرد که به هیجان آمده بود, جلو آمد و نگاهی به پشت من و بین کتف هایم کرد و گفت:این پسر،پیامبر این امت است و سپس به نزد دایی هایم رفت و جریان را برای آنها بیان کرد و آنها نیز به مادرم گفتند.مادرم بر حال من بیمناک شد و تصمیم به بازگشت گرفت.

در این یک ماه که محمد در نزدیکی قبر پدرش عبدالله به سر برد،زیاد کنار قبر پدر می رفت و از او یاد می کرد.زمان سفر به پایان رسید و آمنه به همراه فرزندش و امّ ایمن راه مکه را در پیش گرفتند؛اما آمنه،مادر عزیز محمد،در روستای ابواء بیمار شد و همان جا از دنیا رفت.محمد صلّی الله علیه و آله در آن سن و سال که روی پدر را ندیده بود, مادرش

یگانه مونس خود را نیز از دست داد و بسیار رنجیده خاطر شد.در کنار جنازهٔ مادر با صدای بلند گریه کرد و چندین بار صدا زد:مادر مهربان!چرا جواب مرا نمی دهی؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله سال ها بعد،یعنی شش سال پس از هجرتش به مدینه،وقتی که از مدینه برای حج به سوی مکه می رفت, از روستای ابواء گذشت و قبر مادر خود را زیارت کرد و آن را مرمت نمود و بر سر قبرش گریست و گفت:خاطره مهربانی های مادرم را به یاد می آورم و در فراق او می گریم.اصحاب نیز به خاطر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر آمنه گریستند.

محبت پیامبر به مادر رضایی

«ثویبه»،کنیز آزاد شده ابولهب بود, اما در همان روزهای اول ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله چند روزی به ایشان شیر داده بود.آن حضرت بعدها همواره جویای حال ثویبه می شد و به سبب محبت های او در دوران شیرخوارگی،او را احترام می کرد حتی برای او که در مکه می زیست, لباس و هدایای دیگر می فرستاد.ثویبه در سال هفتم هجری از دنیا رفت و پیامبر از وفات او غمگین شد و از خویشان او جویا گردید تا به آنها محبت کند.

هنگامی که پیامبر در سن ۲۵ سالگی در مکه با خدیجه ازدواج کرد،یک سال بر اثر خشکسالی،قحطی پدید آمد و حلیمهٔ سعدیه از تهی دستی به مکه, نزد پیامبر آمد تا معاش خود را تأمین کند.پیامبر نیز از اموال خدیجه چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد.

محبت پیامبر به خواهر رضاعی

غزوهٔ حنین یکی از جنگ هایی است که در صدر اسلام و با فرماندهی پیامبر میان سپاه اسلام و کفار مکه واقع شد.در این جنگ که به پیروزی کامل مسلمانان انجامید،تعداد زیادی از مکیان به اسارت سپاه اسلام درآمدند.از آن جمله«شیماء»دختر حلیمه(خواهر رضایی حضرت محمد صلّی الله علیه و آله)با جمعی از اقوامش به اسارت سپاه اسلام در آمدند.پیامبر اسلام هنگامی که شیماء را در میان اسیران دید, به یاد محبت های او و مادرش در دوران شیرخوارگی،احترام بسیاری به شیماء کرد و از جای خود برخاست و عبای خود را بر زمین پهن کرد و شیماء را روی آن نشانید و با مهربانی خاصی از او

ص:۲۱

احوال پرسی کرد و به او فرمود:«تو همان کسی هستی که در روزگار شیرخوارگی به من محبت کردی»با این که از آن زمان حدود شصت سال گذشته بود.

شیماء از پیامبر خواست تا اسیران طایفه اش را آزاد سازد.پیامبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود:من سهم خود را بخشیدم, اما برای سهم سایر مسلمانان به تو پیشنهاد می کنم که بعد از نماز ظهر،به پاخیزی و در حضور مسلمانان،خواستهٔ خود را و بخشش مرا بیان کنی تا آنها نیز سهم خود را ببخشند.شیماء چنین کرد و مسلمانان گفتند:ما نیز به پیروی از پیامبر سهم خود را بخشیدیم.از میان مسلمانان تنها دو نفر حاضر به بخشیدن سهم خود نشدند.پیامبر نیز هر یک از اسیران قبیله شیماء را با شش اسیر دیگر عوض کرد و در نتیجه, همه اسیران طایفه شیماء آزاد شدند و همگی به سلامت به منطقه خود بازگشتند.

ص:۲۲

پرسش

۱.اولین سفر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چند سالگی و با چه کسی و به چه قصدی انجام شد؟

۲.آمنه, مادر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چه زمانی و در کجا وفات کرد؟عکس العمل فرزندش چه بود؟

۳.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله چند سال پس از فوت مادرش قبر او را زیارت کرد؟عکس العمل ایشان چه بود؟

۴.نمونه ای از محبت پیامبر صلّی الله علیه و آله به مادر رضاعی خود را بیان کنید.

۵.در کدام جنگ, خواهر رضاعی پیامبر صلّی الله علیه و آله به دست مسلمانان اسیر شد؟رفتار پیامبر چگونه بود؟

۶.شیماء خواهر رضاعی پیامبر صلّی الله علیه و آله که در جنگ حنین اسیر مسلمانان شده بود, چه درخواستی از پیامبر کرد و سرانجام آن چه شد؟

ص:۲۳

۵–محمد صلّی الله علیه و آله در سرپرستی عبدالمُطّلب

اشاره

گفتیم که محمـد, پـدرش عبـدالله را پیش از آن که دیده به جهان گشاید, از دست داده بود و مادرش را در سن هفت سالگی هنگـام بـاز گشت از مـدینه, در منطقـه ای بـه نـام«ابـواء»از دسـت داد.پس از آن محمـد بـا کـوله بـاری از غم و انـدوه به همراه پرستارش«اُم ایمن»به مکه باز گشت و ام اَیمن محمد را به پدربزرگش عبدالمطلب سپرد.اما عبدالمطلب که دوران پیری خود را می گذراند،بیشتر اوقات بیمار و در بستر آرمیده بود.محمد پس از فوت مادر تنها پناهگاهش وجود پدربزرگ مهربانش بود.او محمـد را بیش از فرزنـدان خود دوست می داشت و همـهٔ آنها را به مراقبت از محمـد سـفارش می کرد و به آنها می گفت که محمـد را از نشسـتن در کنار او و بر جایگاهی که برای عبـدالمطلب در کنار کعبه قرار می دادند،باز ندارند و او را با محبت بر دوش خود می نشانـد و هفت دور گرداگرد کعبه طواف می داد و در طواف،به بت هـای«لات»و«عُزّی»نزدیک نمی کرد،چون می دانست که او از بت ها نفرت دارد.

به ام أیمن که پرستاری او را بر عهده داشت می گفت:از این فرزندم به خوبی مواظبت کن؛زیرا او آیندهٔ درخشانی دارد و اهل کتاب(یهودیان و مسیحیان)نام و نشان او را در کتب دینی خود خوانده اند و می دانند که او پیامبر این امت است.

محمد در سرپرستی ابوطالب

روزهایی که محمد در سایه مهربانی های پدربزرگش به سر می برد, بیش از یک سال نکشید و دست قضا چنین تقدیر کرده بود که محمـد دوّمین پناهگـاه گرم و مهربان خود را هم از دست بدهد.عبـدالمطلب ساعات آخر زنـدگانی خود را در بسترش می گذراند

ص:۲۴

و درحالی که چهره فرزندانش را یک به یک می نگریست و گویا گمشده ای داشت, پرسید:پس ابوطالب کجاست؟سپس رو به فرزندانش کرد و گفت:

«فرزندانم!محمد یتیم است؛بوی پدر را نشنیده و مهر مادر را مدت کوتاهی چشیده؛به جای برادرتان عبدالله،برای او پدری کنید.شما باید به جای برادرتان،محمد را یاری کنید؛وصیت مرا درباره او همیشه به یاد داشته باشید.سپس پرسید:چه کسی از شما حاضر است که سرپرستی محمد را بر عهده بگیرد؟

ابولهب گفت:من این کار را خواهم کرد.

عبدالمطلب پاسخ داد:ای ابولهب!تو رفتار نامناسبت را از او بازدار؛برای تو همین بس است!

عباس گفت:من کار سرپرستی او را بر عهده می گیرم.

عبدالمطلب پاسخ داد:در تو خشم و خشونت می بینم؛می ترسم او را آزار دهی.

ابوطالب گفت:پدر!من سرپرستی او را بر عهده می گیرم.

عبدالمطلب گفت:آری،تو شایسته ای؛تو سرپرستی او را بر عهده گیر.رو به محمد کرد و با لحن جدی پدرانه به او گفت:

«محمد!از این پس،با عمویت باش و از او اطاعت کن!»

محمد هشت ساله،که ناراحتی جدّ خویش را در بستر مرگ،درک می کرد, برای آرامش خاطر او گفت:پدر جان!پروردگارم مرا یاری خواهد کرد.او نمی گذارد که من ضایع و تباه گردم».

عبدالمطلب که از این کلام محمد به وجد آمده بود و چشمانش به اشک نشسته بود،به ابوطالب نگریست و گفت:ای ابوطالب!بنگر که به خوبی از فرزندم نگه داری کنی.او تنهاست؛او را مانند چشم خود محافظت کن.اگر روزگار او را درک کردی،از او پیروی کن.بدان که من به وضع او از همه آگاه ترم.با جان و مال خود او را یاری کن.به خدا سوگند،فرماندهی بزرگی نصیب او می شود و بر شما بزرگی خواهد کرد.

سپس دست در گردن محمد انداخت و پیاپی او را بوسید و گفت:هیچ یک از فرزندانم را نبوسیده ام که مانند تو خوش بو و خوش رو باشند.ای کاش می بودم و ایام تو را می یافتم و به تو ایمان می آوردم!

پرسش

۱.حضرت محمد پس از فوت مادرش در أبواء, با سرپرستی چه کسی به مکه بازگشت؟

۲.پس از فوت مادر حضرت محمد, چه کسی سرپرستی ایشان در مکه را بر عهده گرفت و تا چه زمانی ادامه داشت؟

۳.عبدالمطلب چگونه به حضرت محمد در دوران کودکی اش محبت می کرد؟

۴.عبدالمطلب به ام أیمن که پرستاری حضرت محمد را بر عهده داشت, چه سفارشی می کرد؟

۵.چرا عبدالمطلب نپذیرفت که أبولهب سرپرستی محمد را بر عهده بگیرد؟

۶.سرانجام چه کسی سرپرستی محمد را پس از عبدالمطلب بر عهده گرفت و عبدالمطلب به او چه سفارشی کرد؟

ص:۲۶

۶-خشم ابولهب

اشاره

عبـدالمطلب آخرین لحظات زنـدگی را بر تختی که روی آن آرمیده بود می گذراند.مردم گرداگرد بستر او حلقه زده بودند و برای او اشک می ریختند.محمـد از تخت بالا رفت و در کنار جدش نشـست و به سـینهٔ او تکیه کرد.چشـمان سیاهش غرق در اشک بود.ابولهب با دیـدن این رفتار محمـد،نگاه خشم آلودی به او کرد و سـپس پنجه در موهای سر محمد انداخت و با یک تکان او را از جا کند و با خشونت از تخت پایین کشـید.عبدالمطلب خشمگین شد و با اندک رمقی که در صدایش مانده بود, بـا تنـدی گفـت:بس کـن ای ابـولهب!آیـا از دشـمنیت نسـبت بـه محمـد دسـت بر نمی داری؟!چرا فرزنـد مرا از مـن دور می کنی؟!بگذار محمد پیش من باشد.به خدا قسم من در کنار او احساس آرامش می کنم.

عبدالمطلب در روز دهم ربیع الاول, و در سال هشتم عام الفیل در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که محمد سر بر سینهٔ جدّش داشت.

ام أیمن می گوید:در تشییع عبدالمطلب،محمد را دیدم که در پی جنازه جدش می رفت و می گریست.پیکر او را در قبرستان حجون،در نزدیکی مسجدالحرام،به خاک سپردند.

محمد در خانه ابوطالب

محمـد پس از تدفین جدش, دست در دست عمویش ابوطالب،غمگین به سوی خانه بازمی گشت،اما نه خانهٔ جدش،بلکه خانهٔ عمویش.فاطمه, همسر عمویش, دختر اسد به استقبال آنها آمد.ابوطالب به همسرش گفت:

از امروز احمـد بـا مـا زنـدگی می کنـد؛تو احمـد را خوب می شناسـی؛او فرزنـد برادر من است؛او در پیش من از جـان و مالم عزیزتر است؛مواظب بـاش کسـی به او بی احترامی نکنـد و او را از آن چه می خواهـد بـاز نـدارد.فاطمه که زنی فهمیـده بود و محمد را خوب می شناخت و حوادث شب ولادتش را همیشه به خاطر داشت, به شوهرش گفت:

آیا سفارش فرزندم محمد را به من می کنی؟!محمد از جان من و از فرزندان من،پیش من عزیزتر است.فاطمه راست می گفت و واقعاً برای محمـد مادری دل سوز بود.او را صـمیمانه احترام می کرد و شـگفتی های اسـرارآمیزی که در زنـدگی محمد می دید در قلب خود پنهان داشت و گاه از خدا می خواست که به او هم،چنین فرزندی بدهد.

سخن گفتن محمـد مودّبانه و شـیرین بود.هنگام غـذا خوردن و نوشـیدن آب بسم الله و پس از آن الحمـدلله می گفت.ابوطالب عموی بـا وفا و فـداکارش می گویـد:«گاهی شب ها او را در بسترش نمی یافتم؛جست وجو می کردم و او را در گوشه ای می دیدم که چشم به آسمان دوخته و خدا را یاد می کند و ذکر خدا می گوید.

محمـد از هشت سـالگی تـا بیست و پنـج سـالگی در خانـهٔ عمویش می زیست و در کار سـفر و تجارت با او همراه بود و وقتی بزرگ تر شد و به دوران جوانی رسید،گوسفندان خود و عمویش را به صحرا می برد.

بعدها که محمد امین به پیامبری برگزیده شد, ابوطالب تا آخرین لحظات زندگیش آشکارا از پیامبر دفاع کرد و پنهانی به آن حضرت ایمان آورد.نقش حمایت ابوطالب از پیامبر آن قدر مهم بود که پس از وفاتش خداوند به حضرت محمد وحی فرستاد که تو دیگر یاوری در مکه نداری, پس به سوی مدینه هجرت کن.

ص:۲۸

پرسش

۱.ابولهب هنگام وفات عبدالمطلب چه رفتاری با محمد داشت و عبدالمطلب به او چه گفت؟

۲.عبدالمطلب در چه تاریخی و در چه حالی وفات کرد؟

۳.اُم أیمن محمد را با چه حالتی در تشییع جنازۀ پدربزرگش دید؟

۴.ابوطالب چه سفارشی به همسرش فاطمه بنت اسد دربارۀ محمد کرد؟فاطمه چه پاسخی داد؟

۵.رفتار محمد در خوردن و نوشیدن چگونه بود؟ابوطالب دربارۀ شب های محمد چه می گوید؟

۶.حضرت محمد چند سال با عمویش زندگی کرد؟

ص:۲۹

۷-با محمد صلّی الله علیه و آله در سفر تجارتی به شام

اشاره

شهر شام(پایتخت سوریه کنونی)از شهرهایی بود که با مکه رابطهٔ تجاری داشت و ابوطالب عموی پیامبر تصمیم گرفت تا با کاروان تجارتی بازرگانان قریش برای تجارت به شام برود.در این زمان که محمد صلّی الله علیه و آله نوجوانی دوازده ساله بود, هنگام حرکت عمویش بسیار دلگیر شد؛زیرا محمد یتیم بود و تنها پناهگاه او عمویش بود.ازاین رو نزد عمو آمد و گفت:عمو جان مرا به که می سپاری؟

ابوطالب دریافت که دوری او برای محمد دشوار است؛پس محمد را با خود همراه کرد.

محمد به همراه کاروان تجارتی ابوطالب،در کنار سایر کاروان ها به سوی شام حرکت کرد.هنگامی که کاروان به سرزمین بُصریَ رسید.در آن جا راهبی به نام«بُحَیرا»می زیست که سال ها در عبادتگاه خود مشغول عبادت بود و بارها کاروان های تجارتی قریش از آن جا عبور کرده بودند و او به آنها توجهی نکرده بود, اما این بار،از دور کاروانی را دید که همواره ابری بالای سرشان در حرکت بود.ازاین رو دریافت که این کاروان حتماً مورد لطف ویژهٔ پروردگار است.پس به سرعت غذایی آماده کرد و هنگامی که کاروانیان به نزدیک عبادتکده او رسیدند, آنان را برای غذا دعوت کرد.

محمد در صومعهٔ بُحَیرا

کاروانیان اردو زدند و دعوت راهب را پذیرفتند و به عبادتکده(صومعه)او آمدند،اما راهب با کمال تعجب دید ابری که بالای سر کاروانیان بود, هنوز بالای اردوگاه است.اندیشید شاید کسی که ابر به خاطر او بالای سر کاروان حرکت می کرد،در اردوگاه باقی

ص:۳۰

مانده است.از آنها پرسید و پاسخ شنید که نوجوانی از ما،کنار بارها مانده است.

راهب تقاضا کرد که آن نوجوان نیز به صومعه بیاید.دعوت راهب را به محمد رساندند و او دعوت را پذیرفت و ابر بالای سرش حرکت کرد و بر صومعه سایه انداخت.

راهب به چهره محمد خیره شد و هر لحظه،عظمت او بیشتر در ذهنش جلوه گر می شد و بیشتر به او احترام می گذاشت.

پس از آن که غذایشان را خوردند, راهب که گمان می کرد اهل کاروان از مشرکین مکه هستند, به محمد گفت:تو را به لات و عزّی سوگند به پرسش های من پاسخ بده!محمد گفت:به نام بت ها با من سخن مگو, زیرا از هیچ چیز مانند بت ها بیزار نیستم!

راهب که دریافت کاروانیان بت پرست نیستند گفت:تو را به خدا سوگند که به سؤال های من پاسخ بده!محمد گفت:اکنون آماده پاسخ هستم.

راهب از محمد سؤال هایی پرسید و پاسخ ها را مطابق آن چه در کتب آسمانی دیده بود یافت.سپس مُهر نبوت را در میان کتف محمد ملاحظه کرد.از ابوطالب دربارهٔ پدر و مادر او پرسید و سپس به ابوطالب گفت:این آقازاده را به وطن بازگردان و کاملاً او را مراقبت کن؛زیرا اگر یهود او را بشناسند و آن چه را که من از او فهمیدم،بفهمند،برای کشتن او نقشه می کشند.برادرزاده ات آینده درخشانی دارد؛هر چه زودتر او را به وطن بازگردان.

ابوطالب که خود به بزرگی و عظمت محمد آگاه بود و همسرش فاطمه بنت اسد ماجرای عجیب ولادتش را برای او گفته بود،سخن بحیرا را گوش کرد و محمد را با مراقبت بیشتر به مکه بازگرداند و در حفاظت از او بیشتر کوشید.

ص:۳۱

پرسش

۱.چرا ابوطالب تصمیم گرفت که محمد را به سفر تجارتی شام ببرد؟محمد در آن هنگام چند ساله بود؟

۲.چرا راهب مسیحی کاروان تجارتی قریش را به عبادتکده اش دعوت کرد؟چگونه محمد در این میهمانی شرکت کرد؟

۳.راهب مسیحی چه پیش بینی ها و سفارش هایی دربارهٔ محمد به ابوطالب کرد؟

۴.چرا راهب مسیحی محمد را به لات و عزّی قسم داد؟پاسخ محمد چه بود؟

۵.ابوطالب در برابر توصیه های بحیرا نسبت به محمد چه کرد؟

ص:۳۲

۸-چوپانی محمد در مکه

اشاره

محمد صلّی الله علیه و آله پس از مراجعت از سفر تجارتی شام, همواره در مکه با صدق و صفا زندگی می کرد, اما بیکاری را دوست نمی داشت؛لذا ابوطالب او را در کارهای خود شرکت می داد.در آن زمان یکی از کارهای رایج،دامداری بود و محمد به چوپانی علاقه داشت.او مدتی گوسفندان مردم را به صحرا می برد و می چرانید.شغل چوپانی در مقایسه با شغل تجارت،بسیار پایین تر بود, اما محمد نه تنها این کار را برای خود ننگ و کوچک نمی شمرد, بلکه با این شغل توانست هر روز از جامعه بت پرست و فاسد آن روز مکه دوری گزیند و آثار قدرت خدا را در کوه و دشت و بیابان و آسمان و مناظر طبیعی،بیشتر ملاحظه کرده و گامی به محبوب خود نزدیک تر شود.

او به این شغل افتخار می کرد و بعدها که به رسالت برگزیده شد, فرمود:خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد, مگر آن که مدتی از عمرش را به چوپانی گذراند.

محمد امین

در آن روزگار بیشتر چوپان ها امین نبودند و گاهی از شیر گوسفندان مردم استفاده می کردند یا گوسفندی را می کشتند و از گوشتش می خوردند و بعد به دروغ به صاحبش می گفتند گرگ آنرا خورده،ولی در مدتی که محمد صلّی الله علیه و آله چوپانی مکیان را بر عهده گرفت, در کمال امانت گوسفندان مردم را به چرا می برد و آنها را سالم و با پستان های پر از شیر به صاحبانش تحویل می داد.آن قدر این کار او در میان مردم مشهور شد که به او لقب«امین»دادند.ویژگی های نیک اخلاقی او فقط در امانت

خلاصه نمی شد.آورده اند که روزی محمد صلّی الله علیه و آله عمار یاسر را که او هم چوپان بود در بیابان دید.با هم قرار گذاشتند که روز بعد،از اول صبح گوسفندان را به محلی که با هم وعده کردند بیاورند و از آن جا با هم به چراگاه بروند.صبح روز بعد،محمد به آن نقطه آمد،اما هر چه منتظر عمار نشست, نیامد.محمد تا غروب در همان جا ماند.هنگام غروب عمار از راه رسید و گفت:من وعده خود را با شما فراموش کردم،اما شما چرا نرفتید و تمام طول روز را در همین جا ماندید؟!محمد گفت:من با شما پیمان بسته بودم که با هم به چراگاه برویم،آیا پیمان شکنی کنم؟!

جمعیت جوانمردان

در اوائل جوانی،حضرت محمد با جوانان بنی هاشم و سایر قبایل مکه برای تشکیل جمعیتی به نام«جوانمردان»در خانه یکی از مردان سالخوردۀ قریش به نام«عبدالله بن جذعان»گرد آمدند و پیمانی برای حمایت از مظلومان مکه و کسانی که به آن شهر سفر می کردند بستند.این پیمان در تاریخ اسلام«حلف الفضول»نامیده می شود.جوانان قریش که داوطلب طرفداری از مظلومان بودند, اطراف خانۀ کعبه جمع شدند و در آن جا سوگندی به این شرح یاد کردند:

«ما سوگند یاد می کنیم که آن قدر از مظلوم حمایت کنیم تا ظالم مجبور شود که حق او را بازگرداند و ما سوگند یاد می کنیم که در این راه هیچ طمع نداشته باشیم؛خواه مظلوم ثروتمند باشد یا فقیر».

بعدها پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله فرمود:«من از شرکت در جمعیت حلف الفضول به قدری خوشحال و سرافراز بودم که اگر به من می گفتند از آن جمعیت در برابر یک صد شتر سرخ مو خارج شو, راضی نمی شدم».

ص:۳۴

پرسش

۱.پس از بازگشت از سفر تجارتی شام, چرا ابوطالب،محمد را در کارهای خود شرکت می داد؟

۲.چرا محمد صلّی الله علیه و آله شغل چوپانی را برای خود برگزید؟

۳.محمد پس از آن که به پیامبری برگزیده شد, دربارهٔ شغل چوپانی چه فرمود؟

۴.چرا مردم مکّه لقب«امین»را به محمد دادند؟

۵.نمونه ای از وفادار بودن محمد به عهد و پیمان را در دوران جوانی بنویسید.

۶.حلف الفضول چیست؟شرکت کنندگان در این پیمان چه سوگندی در خانه خدا یاد کردند؟

ص:۳۵

۹–ازدواج محمد صلّی الله علیه و آله با خدیجه

اشاره

خدیجه دختر خویلد،از خاندان قریش،بانویی بسیار پاکدامن و محترم بود.او قبلاً دو بار ازدواج کرده بود و هر دوبار شوهرانش از دنیا رفته بودند و از شوهرانش اموال زیادی را به ارث برده بود.خدیجه با این اموال و با به کارگیری کارگزارانی مشغول تجارت شده بود و کم کم ثروت و دارایی او از حساب گذشت؛به طوری که بیشتر کاروان هایی که در راه های تجارت طائف،شام و یمن در حرکت بودند, از آن خدیجه بود.خدیجه عمویی به نام«ورقه بن نوفل»داشت که از کشیشان مسیحی بود و همه کتب آسمانی را خوانده بود و از پیش از بعثت بر اساس بشارت های کتب الهی در انتظار پیامبر اسلام بود.او نشانه های پیامبری را در وجود محمد صلّی الله علیه و آله دیده بود و خدیجه هم از سخنان عمویش به این حقیقت پی برده بود.خدیجه گذشته از معلوماتی که عمویش در اختیار او گذاشته بود،خود،محمد را به سفر تجارتی شام فرستاده و امانت داری و صداقت او را دیده بود؛ازاین رو مجذوب پیامبر شد.خدیجه هر چند یک بانوی ۴۰ ساله بود, اما خواستگاران بسیاری داشت, اما او هیچ یک را نمی پذیرفت.خدیجه برخلاف رسم آن روزگار،به محمد که در سن ۲۵ سالگی بود،پیشنهاد ازدواج داد.محمد،عمویش ابوطالب را در جریان گذاشت و پس از آن ابوطالب وسایل ازدواج محمد صلّی الله علیه و آله با خدیجه را فراهم کرد و این ازدواج مقدس انجام شد.

ص:۳۶

خدیجه, همسری فداکار

خدیجه نسبت به پیامبر بسیار فداکار و مهربان بود.او نخستین بانویی است که پس از بعثت پیامبر صلّی الله علیه و آله مسلمان شد و همه ثروتش را در اختیار پیامبر گذاشت تا در راه گسترش اسلام به مصرف برساند.خدیجه-بانویی که روزگاری،بیشتر کاروان های تجارتی که به مکه وارد می شد, از آنِ بود-آن قدر با پیامبر همراهی و همدردی کرد که وقتی کفار مکه مسلمانان را محاصره اقتصادی کردند،وی در شعب ابی طالب از شدت گرسنگی مشک خشکیده ای را به دندان می کشید و دیگر از ثروت دنیا،چیزی در اختیارش نبود.

خدیجه ۲۵ سال با پیامبر زندگی کرد،۱۵ سال پیش از بعثت حضرت محمد و ۱۰ سال پس از پیامبری ایشان.پیامبر صلّی الله علیه و آله هرگاه به یاد فداکاری های خدیجه می افتاد،بر او درود می فرستاد و از خداوند برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود:«خدیجه وقتی به من پیوست که همه از من دور می شدند.هرگز مرا تنها نگذاشت و همواره از من حمایت کرد.خداوند او را رحمت کند که بانوی پربرکتی بود و من از او دارای شش فرزند شدم».

سرانجام این بانوی فداکار در سال دهم بعثت،درست سه روز پس از وفات ابوطالب عموی مهربان پیامبر از دنیا رفت.پیامبر در ظرف چند روز دو یار فداکار و مهربان خود را از دست داد و در فراق آن دو اندوهگین بود از این رو آن سال را«عام الحزن»یعنی سال اندوه نامیدند.

ص:۳۷

پرسش

۱.اولین ازدواج محمد در چند سالگی و با چه کسی بود؟سن همسر ایشان چند سال بود؟

۲.نمونه ای از همراهی و فداکاری خدیجه نسبت به پیامبر را بنویسید.

۳.خدیجه چند سال با پیامبر صلّی الله علیه و آله زندگی مشترک،قبل و بعد از بعثت داشتند؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از وفات حضرت خدیجه دربارهٔ ایشان چه فرمود؟

ص:۳۸

۱۰-فرزندان پیامبر صلّی الله علیه و آله

اشاره

حاصل ازدواج پیامبر با حضرت خدیجه شش فرزند بود که دو نفر از آنها به نام های«قاسم»و«عبدالله»در طفولیت از دنیا رفتند.اولی پیش از بعثت و دومی پس از بعثت و اسامی دختران پیامبر عبارتند از:«رقیه»،«ام کلثوم»،«زینب»و«فاطمه»که همهٔ آنها به جز فاطمهٔ زهرا پیش از رحلت پیامبر از دنیا رفته بودند.پیامبر پس از وفات حضرت خدیجه و در زمانی که به ۵۰ سالگی رسیده بود, با همسرانی دیگر ازدواج کرد, اما تنها از یک نفر از آنها به نام«ماریه قبطیه»در سال هشتم هجری دارای فرزند شد که نام او را«ابراهیم»گذاشتند.پیامبر صلّی الله علیه و آله به ابراهیم بسیار علاقه داشت, اما ابراهیم در سال دهم هجری در حالی که یک سال و ده ماه و چند روز از عمرش گذشته بود،جان سپرد.

پیامبر صلّی الله علیه و آله در مرگ ابراهیم گریست.شخصی به آن حضرت عرض کرد:تو ما را از گریه نهی می کنی, ولی خودت گریه می کنی؟!پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:این گریه نیست؛بلکه رحم و مهربانی است و کسی که رحم نکند،رحمت الهی شامل حال او نمی شود.منظور پیامبر این بود که گریه ای که جنبه اعتراض و عدم رضایت به قضای الهی داشته باشد جایز نمی باشد, اما گریه ای که از عاطفه و مهربانی سرچشمه می گیرد, نشانهٔ رقت قلب است و اشکالی ندارد.پیامبر،پس از آن که پیکر فرزندش ابراهیم را به خاک سپرد،چشمانش پر از اشک شد و فرمود:دل غمگین می شود و اشک جاری می گردد،اما سخنی که موجب خشم خدا شود, نمی گویم.

ص:۳۹

پیامبر و خاطرهٔ نیکی های خدیجه

«عـایشه»دختر ابوبکر و یکی از همسـران جوان پیامبر می گویـد:هرگاه پیامبر به یاد خـدیجه می افتاد, او را می سـتود و برای او طلب رحمت می کرد.روزی به ایشـان گفتم:به جـای او خداونـد زن جـوانی به شـما داده است!پیـامبر بـا شـنیدن این سـخن که اعتراضـی به تمجیـد از خدیجه بود،خشـمگین شد.من از گفته خویش پشـیمان شدم و با خدا عهد کردم که اگر خشم پیامبر را فرو نشانـد،هرگز چنین سـخنی را تکرار نکنم.در این هنگام پیامبر فرمود:«چگونه این سـخن را گفتی؟!سوگنـد به خـدا،خدیجه هنگـامی به من ایمـان آورد که همه مردم کافر بودنـد؛مرا هنگامی پناه داد که همه مرا ترک کرده بودنـد؛هنگامی مرا تصـدیق کرد که همه مرا تکذیب می کردند و از او دارای فرزندانی شدم».

مبارزه پیامبر با خرافات

از قضا درست همان روزی که ابراهیم از دنیا رفت،خورشـید گرفت و مردم گفتند:خورشـید نیز در مرگ ابراهیم غمگین شد و این نشانهٔ عظمت پیامبر است.پیامبر پس از شـنیدن این سـخن فوراً مردم را به مسجد دعوت کرد و بالای منبر رفت و فرمود:«ای مردم!خورشـید و ماه نشانه ای از نشانه های خداونـد هست و هر کـدام به امر خداونـد در مسـیر خود ادامه حرکت می دهنـد و هرگز،به خاطر مرگ کسی گرفته نمی شوند.هر وقت خورشید یا ماه گرفت،نماز آیات بخوانید».

پیـامبر صـلّی الله علیه و آله از منبر پـایین آمـد و با مردم نماز آیات را با جماعت خوانـد و بعـد به علی علیه السّـلام فرمود:پیکر فرزندم ابراهیم را برای دفن آماده کن.علی علیه السّلام او را غسل داد و کفن کرد و سپس حاضران،او را دفن کردند.

هنگام دفن جنازهٔ ابراهیم،حضـرت علی علیه السّـلام داخل قبر شد.بعضـی از حاضـران گفتند:پس وارد شدن انسان به داخل قبر فرزنـدش حرام است!پیامبر به آنها فرمود:ورود پـدر به قبر فرزنـدش حرام نیست.این که من وارد قبر فرزندم نشدم, به این علت بود که مبادا هنگام باز کردن بند کفن فرزندم،چشمم به او بیفتد و بی تاب گردم و در نتیجه پاداشم را در نزد خداوند از دست بدهم.

پرسش

۱.نام فرزاندن پیامبر و نام مادران آنها را بنویسید.

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از دفن فرزندش ابراهیم چه فرمود؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در تمجید از خدیجه به عایشه چه فرمود؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله در مرگ فرزندش ابراهیم با چه خرافاتی مبارزه کرد؟

۵.هنگام دفن ابراهیم که علی علیه السّلام داخل قبر شد،مردم چه برداشتی کردند؟پیامبر صلّی الله علیه و آله چه فرمود؟

۱۱-محمد،امین خدا

اشاره

در دوران جاهلیت جنگ های بسیاری بر سر مسائل بی ارزش اتفاق می افتاد.در این جنگ ها،آنان که پیروز می شدند،مردان قبیله مغلوب را می کشتند و زنان و فرزندانشان را به اسارت می گرفتند.البته اسیر کردن دیگران فقط در جنگ ها نبود؛بلکه گاهی یک قبیله به قبیله دیگر شبیخون می زد و اموالشان را غارت و زنان و فرزندان آنان را به اسارت می گرفت،اسیران،بردگان قبیله پیروز می شدند و آنان را به بیگاری می کشیدند یا به عنوان برده در بازار شهرهای دیگر می فروختند و گاهی آنان را در زیر شدیدترین شکنجه ها به کارهای سخت مجبور می کردند و غذای مناسبی به آنان نمی دادند و لباس درستی بر تنشان نمی کردند.

کودک ۸ یا ۹ ساله ای به نام«زید»پسر حارثه به همراه مادرش در نزدیکی های مرز شام به دیدار اقوام مادرش رفته بود؛اما شبانه به فامیل و بستگان مادرش حمله کردند و آنان را غارت نمودند و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفتند.زید هم که به دیدار مادر بزرگش آمده بود اسیر شد و بعدها این اسرا را برای فروش به مکه آوردند.«حکیم بن حزام»برادرزاده خدیجه چندین غلام خرید که در میان آنان کودکی ۹-۸ ساله به نام زید بود.حکیم بن حزام به عمه اش گفت تعدادی برده خریده ام؛بیا و هر کدام را می خواهی انتخاب کن.خدیجه نگاهی به تک تک بردگان انداخت تا این که چشمش به کودکی ۹-۸ ساله افتاد.پسرک،غمزده و در گوشه ای مات و مبهوت به اطراف می نگریست.دل خدیجه به حال او سوخت.او را انتخاب کرد و به خانه برد و سپس به شوهر گرامیش محمد امین بخشید.

ص:۴۲

پیامبر از نام و نسب کودک و چگونگی اسارتش پرسید.زید پاسخ داد:کنار خانه با دوستانم بازی می کردم که یک باره پنجه نیرومندی از پشت سر،گردنم را فشرد و با مشت بر سرم کوبید،گیج شدم و هنگامی که به هوش آمدم, دیدم دست و پایم را با طناب بسته اند و مرا روی شتر انداخته اند و به سرعت می برند تا این که مرا به بردگی فروختند.

پیامبر از نشانی قبیله زید پرسید, اما زید نمی دانست.

پیامبر فرمود:از این پس تو مثل فرزند من در این خانه با ما زندگی کن.تو دیگر برده نیستی و آزاد هستی.به این ترتیب حضرت محمد که رفتار نادرست مردم با بردگان،او را رنج می داد،آزادی را به کودک بازگرداند و او را فرزند خویش خواند.بعدها که پدر زید در جست وجوی او به مکه آمد, پیامبر صلّی الله علیه و آله اختیار رفتن از مکه یا ماندن نزد خود را به عهدهٔ خودش گذاشت.اما زید که اکنون جوان بالغی شده بود, ترجیح داد که در مکه پیش پیامبر بماند.

ص:۴۳

پرسش

۱.در دوران جاهلیت،رفتار لشکر پیروز با لشکر شکست خورده چگونه بود؟

۲.زید بن حارثه از کجا و چگونه به عنوان برده در اختیار خدیجه قرار گرفت؟

۳.پس از این که خدیجه زیدبن حارثه را به پیامبر بخشید, پیامبر با او چه کرد؟

۴.پیامبر دربارهٔ رفتن یا ماندن زید پس از آمدن پدرش چه کرد؟

ص:۴۴

۱۲–ویرانی کعبه

اشاره

محمد امین،۳۵ ساله بود که در مکه حادثه هولناکی رخ داد.باران شدیدی بارید و با جریان سیلی بزرگ،سنگ و گل و لای را از کوه های اطراف مکه به داخل خانه خدا سرازیر کرد و بخشی از دیوارهای کعبه را ویران کرد.سیل فرو نشست, اما مسجدالحرام انباشته از گل و سنگ شده بود و خانه هایی ویران،و دیوارهایی فرو ریخته از خود به جا گذاشت.طوایف مختلفی که سرپرستی کارهای خانه خدا در دست آنان بود،پس از ساخت و ساز خانه های خود،کارهای بازسازی کعبه را بین خود تقسیم کردند.دیوارهای کعبه بالا رفت تا به محلی رسید که می بایست سنگ بهشتی«حجرالاسود»در آن جا نصب می شد.نصب این سنگ توسط هر کس انجام می شد افتخار بزرگی برای او در تاریخ به ثبت می رسید؛زیرا این سنگ،سنگی بهشتی بود که از بهشت برای حضرت آدم علیه السّلام آورده شده بود و او آنرا با احترام به مکه آورده و در گوشه ساختمان کعبه(در محلی که اکنون نیز نصب شده)نصب کرده بود.این سنگ در میان همه اقوامی که به مکه می آمدند و خانه خدا را زیارت می کردند, از جایگاهی خاص و احترامی بالا برخوردار بود.

محمد،امین مردم

در این هنگام،میان طوایف مکه کشمکش و اختلافی روی داد؛زیرا هر طایفه می خواست افتخار نصب و جای دادن حجرالاسود را در دیوار خانهٔ کعبه نصیب خود کند.اختلاف بالا گرفت و آتش تعصبات جاهلی شعله ور شد.طایفه«بنی

عبد الدار»طشتی پر از خون آوردند و روی دیوار نیمه تمام کعبه نهادند و دست های خود را در میان طشت پرخون کردند و با این شیوه پیمان بستند که تا پای مرگ ایستادگی کنند و نگذارند این افتخار از دستشان برود.آن گاه دست های شان را از طشت خون بیرون آوردند و به نشانه پایداری در این پیمان،انگشتان خونی خود را لیسیدند.طوایف دیگر هم مسلح شده و آماده جنگ شدند تا جنگی خونین برپا شود و قبیله پیروز حجرالاسود را نصب کند.حادثه خطرناکی در حال شکل گیری بود.در این حال،پیرترین مرد مکه چنین پیشنهاد کرد:نخستین کسی که از در صفا وارد مسجدالحرام می شود را میان خود،حَکَم قرار دهید و هر چه او گفت بپذیرید.همه این پیشنهاد را پذیرفتند.صحن مسجدالحرام غلغله بود و از درب های متعدد مسجد،افرادی رفت و آمد می کردند،اما همه چشم از همه درهای مسجد برگرفته و به دری که در کنار کوه صفا قرار داشت دوخته بودند.ناگهان دیدند محمد از آن در وارد شد.فریاد از گروه های داخل مسجد بلند شد:این امین است؛به داوری او راضی هستیم.این محمد است.همه خوشحال شدند و شتابان به سوی او دویدند و ماجرا را برای او تعریف کردند.محمد بی درنگ گفت که«پارچه ای بیاورند.عبایی آوردند و روی زمین پهن کردند.محمد قدم پیش نهاد و سنگ بهشتی را از جای خود برداشت و داخل عبا گذاشت و سپس فرمود:از هر طایفه ای یک نفر جلو بیاید و گوشه ای از عبا را گرفته و بلند کند.عبا را به اندازه قد یک انسان بلند کردند و حجرالاسود در مقابل محلی قرار گرفت که می بایست نصب شود.آن گاه حضرت محمد که کنار کعبه ایستاده بود با دست خویش حجرالاسود را برداشت و با نام خدا در جای مخصوص خود نهاد.

به این ترتیب اختلاف بزرگی که می رفت تا نتایج شومی به بار آورد, با تدبیر حکیمانه محمد امین و با ساده ترین روش برطرف شد.

ص:۴۶

پرسش

۱.سیل بزرگی که در ۳۵ سالگی محمد داخل خانه شد, چه ویرانی هایی به جا گذاشت؟

۲.عکس العمل مردم مکه پس از ویرانی خانه خدا چه بود؟

۳.در بازسازی کعبه چه چیز موجب اختلاف مردم مکه شد و با چه تدبیری این اختلاف حل شد؟

۴.طایفه بنی عبدالدار چگونه هم پیمان شدند تا خودشان حجرالاسود را نصب کنند؟

۵.حجرالاسود چه ویژگی دارد؟

۶.محمد برای نصب حجرالاسود چه تدبیری اندیشید؟

ص:۴۸

۱۳-عصر جاهلیت(۱)

اشاره

جهل, یعنی نادانی و منظور از«عصر جاهلیت»بخشی از تاریخ عرب است که تصمیمات و کارها و جنگ های آنان در آن تاریخ بر اساس هیچ دلیل و منطق عقلی استوار نبود.در این درس به نمونه هایی از آن اشاره می شود:

۱.«مُنذر بن امرء القیس»که رئیس قبیله اش بود, اعلان کرده بود که هر کس از قبیله مخالفش یعنی قبیله«بَکربن وائل»از او اطاعت کند, جانش محفوظ است؛اما به سخن او اعتنا نکردند.او هم سوگند یاد کرد که اگر بر آنها دست یافت, آن قدر بر فراز کوهی از آنان بکشد تا خون آنان به پای کوه برسد.سپس لشکرکشی کرد و جنگ سختی در گرفت و قبیله بکر شکست خورد و گروهی از آنان اسیر شدند.منذر دستور داد اسیران را به بالای کوه ببرند و یکی را پس از دیگری گردن بزنند تا خون آنان به پای کوه برسد؛ولی هر چه می کشتند خون آنها در خاک فرو می رفت.به منذر گفتند:اگر همهٔ افراد قبیلهٔ بکر را هم بکشی،خون آنان به پای کوه نمی رسد؛گفت:باید به سوگند خود وفا کنم!به او پیشنهاد کردند که برای ادای سوگندش آب بر روی خون ها بریز تا شاید خون به پای کوه برسد.او به سختی این پیشنهاد را پذیرفت و وقتی خونابه به پای کوه رسید, او دست از کشتن برداشت.

در تاریخ جاهلیت آورده اند که ۱۷۰۰ جنگ میان قبایل عرب روی داد که علت آن چیزی جز نادانی و تعصب و ریاست طلبی نبود.بعضی از این جنگ ها مانند جنگ بین

ص:۴۹

دو قبیله«اوس»و«خزرج» (۱)در مدینه تا ۱۲۰ سال طول کشید و با طلوع خورشید اسلام, آتش جنگ های جاهلی خاموش شد.

۲.یکی از روزها«قیس» که رئیس طایفه«بنی تمیم»بود, پیامبر اسلام را در حالی دید که یکی از دختران خود را روی زانویش نشانده بود.قیس گفت:این بچه گوسفند چیست که چنین او را می بویی!پیامبر فرمود:این دختر من است.قیس گفت:به خدا من دختران زیادی داشتم و همه را زنده به گور کردم و هیچ یک را چنین نبوییدم.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله ناراحت شد و با صدای بلند فرمود:«وای بر تو!خدا رحم را از دل تو بیرون برده و قدر بهترین نعمت هایی را که خداوند به انسان داد, نشناختی».

۳.«صعصعه بن ناجیه»پس از آن که به پیامبر صلّی الله علیه و آله ایمان آورد, از آن حضرت پرسید:آیا من ثوابی دارم؟پیامبر فرمود:چه کردی؟ماجرای خود را بگو.صعصعه گفت:دو شتر ماده از من گم شد؛برای یافتن آنها سوار بر شتری نر شدم و دنبال آنها گشتم.آنها را در بیابانی یافتم و بازگشتم.در راه بازگشت به مکه،دو اطاق در بیابان نظرم را جلب کرد و به سوی آنها رفتم.در یک اطاق دیدم پیرمردی نشسته؛با او نشستم و گرم صحبت بودیم که ناگهان از اطاق دیگر زنی صدا زد:به دنیا آمد, به دنیا آمد.

پیرمرد از همان جا که نشسته بود پرسید:چه زایید؟زن پاسخ داد:دختر زاییده است.پیرمرد گفت:او را در خاک دفن کنید.گفتم:او را نکشید؛من جان او را می خرم.سپس دو شتر ماده به همراه یک شتر نر که بر آن سوار بودم دادم تا او را نکشند و برای خود نگه دارند.من در دوران عمرم ۳۶۰ دختر را هر کدام با یک شتر نر و دو شتر ماده خریدم و جان آنها را نجات دادم.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:کار بسیار بزرگی انجام داده ای؛پاداشش نزد خداوند محفوظ است.

۱- (۱) .اوس و خزرج دو برادر بودند از یک پدر و مادر که به سبب قتلی،میان آنها دشمنی واقع شد و این دشمنی موجب جنگ ها و کشتارهای فراوان در مدت ۱۲۰ سال گردید و سرانجام به برکت اسلام خون ریزی ها پایان یافت.

پرسش

۱.منظور از عصر جاهلیت چیست؟

۲.منذربن امرءالقیس چه سوگندی را علیه قبیله مخالفش یاد کرد و چگونه به سوگند خود عمل کرد؟

۳.دو قبیله اوس و خزرج در کجا زندگی می کردند و چرا قبل از ظهور اسلام همیشه میان آنان جنگ بود؟

۴.عمل نیک صعصعه بن ناجیه چه بود و پیامبر صلّی الله علیه و آله به او چه فرمودند؟

ص:۵۱

۱۴-عصر جاهلیت(۲)

اشاره

در زمان جاهلیت بت پرستی،به اوج خود رسیده بود.هر دسته ای برای خود بتی داشت و آن را به گونه ای می پرستید.شماره بت ها به ۱۶ هزار رسیده بود که ۳۶۰ عدد از آنها،بت های معروف بودند و ۹ بت از میان همهٔ آنها بت های بزرگ و معروف بودند که از جملهٔ آنها بت های«لات»و«منات»و«عُزّی»را می توان نام برد.

این بت ها از مواد مختلفی مانند چوب،فلز،سنگ یا عاج ساخته شده بودند.گاهی هم بت هایی از مواد خوراکی مانند خرما ساخته می شد که در وقت احتیاج آنها را می خوردند.

در پیش بت های بزرگ گاو و گوسفند و شتر قربانی می کردند و به دور آنها می گشتند داخل کعبه را پر از بت کرده بودند و به قصد پرستش آنها،اطراف کعبه طواف می کردند!

خرافات در جاهلیت

الف)تعدادی از سودجویان مکه چنین شایع کرده بودند که هر کس می خواهد به طواف کعبه برود،باید با لباسی طواف کند که از مکه خریده باشد.بنابراین تعدادی مردم که پول خرید لباس نداشتند،بدون هیچ گونه لباسی به طواف کعبه می پرداختند و در حین طواف،کف می زدند و سوت می کشیدند و اسم آنرا عبادت می گذاشتند.

ب)وقتی از بیماری«وبا»یا«دیو»می ترسیدند،در برابر دروازه روستا،ده بار صدای الاغ سر می دادند و گاهی با آویختن استخوان روباه به گردن خود, این کار را انجام می دادند.

ج)معتقد بودند زنی که بچه اش زنده نمی ماند،اگر هفت بار،بر کشته مرد بزرگی قدم بگذارد بچه او باقی می ماند.

ص:۵۲

د)هنگـام مسـافرت،از خیانت زنان خود می ترسـیدند؛بنابراین نخی را بر ساقه یا شاخه درختی می بسـتند و هنگام بازگشت اگر نـخ به حـال خود بـاقی بود, مطمئن می شدنـد که همسـرشان به آنهـا خیانت نکرده و اگر باز،یا کم شـده بود, زن را به خیانت متهم می کردنـد.علی بن ابی طـالب علیه السّـلام وضع عرب را در عصـر ظهور اسـلام چنین توصـیف می کنـد:«شـما ای گروه عرب!در زمان جاهلیت زشت ترین مرام را داشتید و در بدترین وضع به سر می بردید؛در زمین های سنگلاخ و در میان مارهای زهرآگین،زنـدگی می کردیـد؛آب سـیاه می آشامیدیـد؛غذای آلوده می خوردید؛خون یک دیگر را می ریختید و از خویشان خود دوری می کردیـد؛بت ها در میان شـما نصب بود و غرق در فساد بودیـد که خداوند به وسـیله پیامبر اسـلام شـما را نجات داد.

۶.شخصی به نام«کلیب»بارها گفته بود که کسی نباید به چراگاه شتران من بیاید.همه شترداران مکّه مواظب بودند که شترانشان به چراگـاه او نرود؛اما یکی از روزها زنی به نام«بَسُوس»میهمانی داشت که شترش بـدون اطلاع او به چراگاه اختصاصـی کلیب وارد شـد و کلیب آن شتر را بـا ضـربات خود مجروح کرد.سـعد که صـاحب شتر بود از قبیله بسوس که میهمـان آنها بود یاری خواست تا به حساب کسـی که شترش را مجروح کرده رسـیدگی شود.جنگی در گرفت و این جنگ که جنگ بَسُوس نامیـده شد،پنجاه سال ادامه یافت و گروه بسیاری قربانی آن شدند.

ص:۵۳

پرسش

۱.در زمان جاهلیت چه تعداد بت در مسجدالحرام بود؟بت های معروف چه تعداد بودند؟جنس آنها از چه بود؟

۲.دو نمونه از خرافات زمان جاهلیت را بنویسید.

۳.حضرت علی علیه السّلام عرب زمان جاهلی را چگونه توصیف می فرماید؟

۴.ماجرای جنگ بسوس چه بود و چه مدت طول کشید؟

ص:۵۴

۱۵-عبادت در کوه حرا

اشاره

کوه بلند«حِرا» که آن را«جبل النّور»نیز می نامند, در شش کیلومتری شمال شرقی مکه واقع شده و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۰۰ متر است.شهر مکه شهری کوهستانی است که در دامنه کوه حرا واقع شده و غار حِرا در پنجاه متری قله این کوه قرار دارد.این غار از دو تخته سنگ بزرگ که به یک دیگر تکیه داده اند, تشکیل شده است.وقتی انسان از دهانه ورودی این غار داخل می شود, از دهانه دیگر غار که در فاصله چند متری آن قرار دارد،خانه خدا به خوبی دیده می شود.بلندی این غار به اندازه قد یک انسان میانه متوسط بوده و عرض آن در سطح زمین به قدری کم است که یک نفر به زحمت می تواند در آن بخوابد.

حضرت محمد صلّی الله علیه و آله پیش از بعثت،هر ماه چند روزی و در هر سال, همه ماه رمضان را در این غار مشغول عبادت خداوند بود و آثار عظمت خدا را در عظمت مخلوقاتش و از فراز این کوه مشاهده می کرد.

امام هادی علیه السّلام فرمودند:«پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله پس از سفر تجارتی به شام،و صدقه دادن آن چه خداوند در این سفر روزی او کرده بود،هر روز بامداد بر فراز کوه حرا می رفت و در بالای قله های آن آثار رحمت خدا و شگفتی های آفرینش او را تماشا می کرد و از تماشای دریا و صحرا و آسمان ها تحت تأثیر عظمت خدا قرار گرفته و خدا را آن گونه که شایسته اوست عبادت می کرد».

آغاز پیامبری در کوه حرا

چهل سال از عمر پیامبر می گذشت و ایشان به عادت همیشگی که هر ماه چند روز را در غار حرا مشغول عبادت بود،در ۲۷ ماه رجب آن سال هم بر فراز جبل النور به

مناجات خدا مشغول بود که پیک وحی خداوند یعنی جبرئیل امین بر او نازل شد و مژده پیامبری را به او داد.

امام هادی علیه السّلام در این باره می فرمایند:آن گاه که پیامبر خدا چهل سالش کامل شد و خداوند قلب او را بهترین قلب ها و مطیع ترین و خاشع ترین آنها دید،درهای آسمان ها را به روی او گشود و به ملائکه اجازه فرود آمدن داد و محمد به آنان می نگریست.پس فرمان داد تا رحمتش از عرش الهی بر محمد فرود آید و او را بپوشاند.محمد،جبرئیل را دید که بر او فرود آمد و بازویش را گرفت و او را تکان داد و به او فرمان داد که ای محمد!بخوان.پاسخ گفت:چه بخوانم؟گفت:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ * اَلَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ ؛بخوان به نام پروردگارت که آفرید؛او انسان را از خون بسته آفرید؛بخوان که پروردگارت از همه بزرگوارتر است؛همان کسی که با قلم انسان را تعلیم نمود و به انسان آن چه را نمی دانست یاد داد.

جبرئیل فرمان رسالت الهی را به محمد ابلاغ کرد.محمد از کوه سرازیر شد و عادتش این بود که وقتی از کوه حرا به زیر می آمد, به خانه خدا می رفت و هفت دور به گرد خانهٔ خدا می گشت و سپس به منزل خدیجه می رفت.محمد صلّی الله علیه و آله در حالی از کوه سرازیر می شد که عظمت پروردگار،تمام وجودش را گرفته بود و گرما و لرزش بر بدنش چیره شده بود.

ص:۵۶

پرسش

۱.ویژگی های کوه حرا و غار حرا را بنویسید.

۲.حضرت محمد پیش از بعثت در کجا و چه مدت مشغول عبادت می شد؟

۳.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در چه تاریخی و در کجا و چگونه به پیامبری برانگیخته شد؟

۴.اولین آیاتی را که جبرئیل بر پیامبر فرود آورد،نوشته و ترجمه کنید.

۵.حضرت محمد صلّی الله علیه و آله پس از بازگشت از غار حرا چه می کرد؟

ص:۵۷

۱۶-نشانه های عظمت نبوّت

اشاره

پیامبر صلّی الله علیه و آله از این که قبیله قریش او را تکذیب کنند, در اندیشه بود و بیم داشت که به او نسبت دیوانگی داده یا بگویند شیطان بر او مسلط شد؛حال آن که منفورترین چیزها در نزد او شیطان و گفتار و کردار دیوانگان بود.ازاین رو خداوند اراده کرد که این افکار را از ذهن پیامبر بزداید؛لذا،کوه و سنگ را به زبان آورد کرد و هرگاه پیامبر بر آنها عبور می کرد او را چنین ندا می دادند که:

«السّلامُ عَلَیکَ یامُحَمَد،السَّلامُ عَلَیکَ یا وَلِیَّ اللهِ،السّلامُ عَلَیکَ یا رَسُول اللهِ»؛بشارت باد تو را که خداوند بزرگ تو را بر همه انسان های گذشته و آینده برتری داده است.از کلام قریش که تو را دیوانه بخوانند غمگین مباش؛زیرا که انسان برتر،کسی است که خدا او را برتری دهد.

اعلان پیامبری

پیامبر وقتی به پایین کوه رسید که هوا روشن شده بود.طبق معمول به مسجدالحرام رفت و کعبه را طواف کرد و به سوی خانه روان شد.خدیجه که بیدار و منتظر بود, به استقبال محمد شتافت و با دیدن پیامبر گفت:این چه نوری است که بر چهره شما مشاهده می کنم؟!پیامبر فرمود:خدیجه جان!جبرئیل بر من نازل شده و پیام خدا را آورد که دعوت به سوی خدا را آغاز کن و به مردم فرمان ده که بگویند:«لا اله الا الله محمد رسول الله»تو هم بگو:«لا اله الا الله محمد رسول الله».خدیجه درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت:یا رسول الله!سال هاست که من چنین روزی را انتظار می کشم و آن گاه گفت:«به یگانگی خداوند و این که محمد فرستاده اوست گواهی می دهم».

ص:۵۸

پیامبر صلّی الله علیه و آله به خدیجه فرمود:«ای خدیجه!من در خود احساس سرما می کنم؛بالاپوشی بر من بپوشان».اما همین که خوابید, از جانب خداوند به او ندا رسید:«ای جامه به خود پیچیده!برخیز و مردم را بترسان و خدایت را تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن.»پیامبر از جای خود برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و فرمود:الله اکبر،الله اکبر.صدای آن حضرت در عالم طنین انداخت و همه بیداردلان عالم با تکبیر پیامبر خدا همراهی کردند.

بشارت تورات و انجیل

خدیجه پس از آن که به پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله ایمان آورد, شتابان به سوی خانه پسرعمویش ورقه بن نوفل رفت تا مژده بعثت رسول خدا را به او بدهد.ورقه که در آن زمان در اثر پیری نابینا شده بود, پس از این که ماجرا را از خدیجه شنید گفت:آری, در تورات و انجیل خوانده ام که خدای متعال پیغمبری از مکه بر خواهد انگیخت که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد؛فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند؛بر روی آب راه رود؛با مردگان سخن گوید؛سنگ و درخت بر او سلام کنند و به پیامبری او شهادت دهند و من سه شب پیاپی است که خواب می بینم خدا این پیامبر را در مکه مبعوث کرده است.ای کاش چشم داشتم و او را می دیدم و در میدان جهاد،یاریش می کردم.

ص:۵۹

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله در اعلان نبوّتش از چه بیم داشت؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله هنگام مراجعت از غار با چه صحنه هایی روبه رو می شد؟

۳.داستان اسلام آوردن حضرت خدیجه را به طور خلاصه بنویسید.

۴.پس از آن که پیامبر صلّی الله علیه و آله در خانهٔ خدیجه خوابید و خدیجه بالاپوش بر او انداخت،چه ندایی از سوی خدا به او رسید؟

۵.ورقه بن نوفل در پاسخ پیامبر چه گفت؟

ص:۶۰

۱۷-دعوت مخفیانه

اشاره

مکه و اطراف آن در لجن زار خرافات و بت پرستی و فساد و آدم کشی غرق بود.ظلمت جهل سراسر آن را فرا گرفته بود و دعوت آشکار مردم به سوی اسلام ممکن نبود.بلکه نیاز به هسته ای مرکزی و گروهی قوی از یاران فداکار و مؤمنان اولیه داشت.ازاین رو پیامبر صلّی الله علیه و آله مدت سه سال به طور مخفیانه با برخی افراد تماس می گرفت و آنها را به اسلام دعوت می کرد.همان طور که قبلاً بیان شد نخستین کس از زنان که به اسلام ایمان آورد, حضرت خدیجه و نخستین کس از مردان علی بن ابی طالب بود؛زیرا او سال ها در خانهٔ رسول الله زندگی می کرد و زیر نظر او پرورش یافته بود و در کوه و صحرا با او بود و هنگامی که در کوه حِرا مشغول عبادت بود, این نوجوان هوشمند،برای او آب و غذا می برد.

بنابراین عطر رسالت را از سال ها پیش دریافته بود و به محض مبعوث شدن آن حضرت،به پیامبری ایشان ایمان آورد.در این سه سال, پیامبر در غارها و پشت کوه ها و دور از چشم مردم با علی بن ابی طالب و خدیجه نماز جماعت می خواندند.

سفارش ابوطالب

روزی ابوطالب پیامبر را در یکی از مخفیگاه ها دید که علی و خدیجه به او اقتدا کرده بودند و نماز می خواندند.ابوطالب از پیامبر پرسید:ای برادرزاده!این چه دینی است که شما به آن معتقد هستید؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمودند:«این دین خدا و فرشتگان و رسولان خدا و دین ابراهیم است».ابوطالب خوشحال شد و به علی فرمود:همراه پسرعمویت محمد باش که به وسیله او از هر بلا محفوظ می مانی.

ص:۶۱

روزی دیگر ابوطالب به همراه پسرش جعفر از کنار نماز جماعت پیامبر عبور کرده به جعفر فرمود:«به جماعت پسرعمویت بپیوند.جعفر به دستور پدر عمل کرد و ابوطالب از پیوستن دو فرزندش به اسلام،شادمان شد و در ضمن خواندن اشعاری, به آنها سفارش کرد:پسر عمویتان محمد را که پدرش برادر تنی من است, تنها نگذارید و او را یاری نمایید».

نماز آشکار

خبر بعثت رسول خدا در مکه منتشر شد و پیامبر کم کم نماز جماعتش را به مسجدالحرام آورد.مردم مکه و مسافران می دیدند که محمد صلّی الله علیه و آله نزدیک زمزم می آید و آب بر می دارد و با روش خاصی صورت و دست ها را می شوید و سر و پاهایش را دست می کشد و در کنار کعبه به نماز می ایستد.

روزی عباس, عموی دیگر پیامبر در کنار کعبه نشسته بود و میهمانی به نام«عَفیف کندی»داشت.آنها پیامبر را در حال نماز جماعت دیدند.عفیف از عباس پرسید:اینها را می شناسی؟چه می کنند؟!من تاکنون چنین چیزی را ندیده ام.عباس گفت:آن مردی که جلو ایستاده, برادرزاده من محمد بن عبدالله است و آن پسر،برادرزاده دیگر من،علی بن ابی طالب است و آن همسر محمد،خدیجه دختر خویلد است.آنها نماز می خوانند.محمد دین تازه ای آورده و او می گوید که فرشته ای از سوی خدا به سوی من می آید و پیام خدا را به من می رساند.در روی زمین کسی پیرو او نیست مگر همین دو نفر.اما برادرزاده ام می گوید:روزی فرا خواهد رسید که خزانه های کسری(پادشاه ایران)و قیصر(پادشاه روم)در اختیارش خواهد بود.

ص:۶۲

پرسش

۱.چرا دعوت پیامبر صلّی الله علیه و آله در سه سال اول پس از بعثتشان مخفیانه بود؟

۲.چرا علی بن ابی طالب اولین نفر از مردان بود که به پیامبر ایمان آورد؟

۳.در سه سال اول بعثت, پیامبر صلّی الله علیه و آله در کجا و با چه کسانی نماز می خواندند؟

۴.ابوطالب به هر یک از فرزندانش علی و جعفر چه سفارش هایی کرد؟

۱۸–اسلام آوردن ابوذر

اشاره

ابوذر،پنجمین نفری بود که به اسلام ایمان آورد.ابوذر داستان ایمان آوردن خود را چنین نقل می کند:

بتی داشتم که صبح و شام آن را سجده می کردم.روزی مقداری شیر دوشیدم و در نزد بت نهادم،چند قدم دورتر نرفته بودم که سگی از راه رسید و شیر را نوشید و سپس پای خود را بلند کرد و بر بت ادرار کرد.همین حادثه مرا بیدار کرد که بت پرستی کار بیهوده ایست،با خود گفتم از قطعه سنگی که سگی بر آن بول می کند،کاری ساخته نیست و این سنگ شرافت و ارزشی ندارد.همان زمان شنیده بودم که کسی در مکه به پیامبری برگزیده شده است؛لذا بار سفر را بستم و با شتری تیزرو به مکه آمدم.آن جا غریب بودم و کسی را نمی شناختم و جرأت نداشتم از کسی سؤالی بپرسم.یکی دو شب را در مسجدالحرام ماندم تا گشایشی در کارم ایجاد شود.در انتظار به سر می بردم که نوجوان خوش سیمایی به سویم آمد و به من فهماند که برخیزم و با او بروم.او به من گفت:اگر در بین راه به دشمنان پیامبر برخوردم،خود را به کاری مشغول می کنم و تو به راه خود ادامه بده تا نفهمند تو همراه من می آیی.به هر منزلی که وارد شدم تو هم وارد شو.صبح زود بود که در پی آن نوجوان خوش سیما حرکت کردم و وارد خانه ای شدم.مردی به استقبالم آمد و خوش آمد گفت که کسی را در زیبایی و عظمت مثل او ندیده بودم.پیش رویش نشستم.برایم قرآن خواند و سخنانی گفت.قلبم به صداقت گفتارش گواهی داد و سرود ایمان سر داد:«لا اله الا الله،محمد رسول الله».

ص:۶۴

ابوذر از کسانی بود که فرمان های رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بی چون و چرا می پذیرفت و هیچ شک و تردیدی او را آزار نمی داد.از رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال کرد:ای رسول خدا به من چه فرمان می دهی؟

پیامبر فرمود:«به میان قوم خود بازگرد و آنان را با دین اسلام آشنا کن تا دستور من به تو برسد».

فریاد ایمان

ابوذر پیش از ترک مکه, به خانه خدا آمد و روز گذشته اش را به یادآورد که در چه فشار روحی و سرگردانی به سر می برد و امروز چه نشاط و سعادتی دارد.به وجد آمد و به اطراف خود نگریست.تخته سنگی را دید و بالای آن رفت و دست هایش را بر دو گوشش نهاد و با صدایی بلند چندین بار فریاد زد:«لا اله الا الله محمد رسول الله».وحشت در چهره بت پرستانی که خانه خدا را به بتکده تبدیل کرده بودند،نمایان شد.چند نفر با مشت و لگد بر سر و رویش کوفتند.عباس بن عبدالمطلب از راه رسید و خود را به این معرکه رساند.ابوذر را شناخت و خواست تا او را نجات دهد, اما نتوانست.سپس فریاد زد:«ای گروه قریش!چه می کنید؟می دانید که این مرد کیست؟او ابوذر است؛از قبیله غفار.راه تجارتی شما از میان این طایفه می گذرد.چرا تجارت خود را به خطر می اندازید؟

ابوذر روز بعد هم که برای وداع کعبه رفته بود, بار دیگر شعارش را تکرار کرد و کتک مفصلی خورد تا آن که بدن خونینش را در کنار تخته سنگی رها کردند و رفتند.ابوذر به میان قوم و قبیله خود بازگشت.همسرش که او را با سر و روی شکسته و زخمی دید, علت را پرسید،اما ابوذر پیش از آن که پاسخی دهد, با پاره آهنی،بت خود را شکست و دور ریخت و آن گاه ماجرای ایمان آوردن خود را برای همسرش باز گفت.

ص:۶۵

پرسش

۱.چه عاملی باعث شد که ابوذر در حقیقت بت پرستی شک کند؟

۲.چه کسی ابوذر را به خانه پیامبر راهنمایی کرد؟ابوذر پیامبر را چگونه توصیف می کند؟

۳.پس از ایمان آوردن ابوذر پیامبر به او چه دستوری داد؟

۴.ابوذر پیش از ترک مکه چه کرد که باعث خشم بت پرستان شد؟چه کسی او را نجات داد؟

۵.اولین کاری که ابوذر پس از بازگشت به قبیله ی خود انجام داد،چه بود؟

ص:۶۶

۱۹-پیامبر در خانه ارقم

اشاره

«ارقم»از ثروتمندان قریش بود که مخفیانه با پیامبر تماس گرفت و مسلمان شد.وی خانه ای در بالای کوه صفا داشت.کوه های صفا و مروه دو کوه معروف در نزدیکی مسجدالحرام هستند که بخشی از اعمال حج مسلمانان در بین این دو کوه انجام می شود.افرادی که مسلمان شده بودند, در یکی از دره های کوه های اطراف خانۀ خدا،با پیامبر نماز جماعت می خواندند.مشرکان از مسلمان شدن عده ای آگاه شدند و در یکی از روزها با چند نفر از مسلمانان برخورد شدید کرده و«سعد وقاص»که در آن وقت کافر بود،استخوان شتری را بر سر مسلمانی زد؛به طوری که از سر و صورت او خون جاری شد.پس از آن, به پیشنهاد ارقم،پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده بودند به خانه اش رفتند و آن جا را پناهگاه خود قرار دادند و برای حفظ جان خود از آن جا بیرون نمی آمدند.پیامبر حدود یک ماه در آن جا ماند وقتی عدد مسلمانان به چهل نفر رسید،از آن جا خارج شد.آخرین نفری که در آن جا مسلمان شد،عمر بن خطاب بود و ماجرای آن چنین است که مسلمانان دور پیامبر را گرفته بودند،ناگهان صدای در شنیدند.یکی از مسلمانان پشت در آمد و از شکاف در نگاه کرد و با نگرانی نزد پیامبر بازگشت و گفت:کوبنده در،عمر بن خطاب است که شمشیری نیز بر کمر دارد.در این هنگام حمزه, فرزند عبدالمطلب و عموی پیامبر،بلند شد و سکوت خانه را در هم شکست و به مسلمانان گفت:در را باز کنید تا داخل شود.اگر با هدف پاک به سوی ما آمده،با آغوش باز از او استقبال می کنیم و اگر قصد بدی دارد, او را با شمشیر خودش می کشیم».

ص:۶۷

دعوت آشکار پیامبر

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که آیات ۹۴ و ۹۵ سوره حِجر نازل شد و به پیامبر چنین فرمان داد:«آن چه را مأمور هستی, آشکار کن؛ما تو را از گزند مسخره کنندگان نگاه می داریم.»مسخره کنندگان کسانی بودند که با اسلام به شدت مخالفت می کردند.

در پی صدور این فرمان،رسول الله صلّی الله علیه و آله به مسجد الحرام آمد.کسانی که در نزدیکی کوه صفا بودند،دیدند که رسول خدا با اراده ای قوی و قدم هایی استوار از کوه صفا بالا می رود؛اما نمی دانستند چه منظوری دارد.چون پیامبر, بالای کوه رسید, ایستاد و نگاهی به اطراف کرد و آن گاه بانگی بلند و رسا برآورد و گفت:«یاصباحاه»و با این ندا که در آن زمان مرسوم بود, طوایف مختلف قریش را به سوی خود فراخواند.مردمی که فریاد پیامبر را شنیدند, به سویش دویدند؛زیرا معمولاً به هنگام خطر و اعلان کارهای مهم چنین فریاد می کردند.انبوهی از جمعیت در پای کوه صفا گردهم آمده و چشم به او دوخته و بی صبرانه منتظر بودند که بشنوند خبر چیست.پیامبر آغاز به سخن کرد و گفت:اگر به شما بگویم سواران دشمن از پشت این کوه سر می رسند و به شما حمله می کنند, آیا سخن مرا باور می کنید؟گفتند:آری, ما تو را راست گو و امین می دانیم.

سپس فرمود:بنابراین،من شما را از عذاب سختی که در پیش رو دارید می ترسانم و اعلام خطر می کنم.هنوز کلام پیامبر تمام نشده بود که ابولهب،با صدایی شیطانی از میان جمعیت فریاد زد نابود شوی!برای همین ما را فراخواندی؟!همهمه فراوانی درگرفت و جمعیت به تدریج متفرق شدند.ابولهب که در میان جمعیت بود, هنگام بازگشت،با خنده سرد و زهرآگینی،عمق حسدش را آشکار و از این که توانسته بود جمعیت را به هم بزند, ابراز شادمانی کرد.

ص:۶۸

پرسش

۱.اَرقم که بود و چه حادثه ای باعث شد که پیامبر به خانهٔ او پناهنده شود؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله چه مدت در خانهٔ ارقم ماند و چه زمانی از آن جا خارج شد؟

۳.آیات ۹۳ و ۹۴ سورهٔ حِجر چه فرمانی به پیامبر داد و ایشان در چه سالی این فرمان را اجرا کرد؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از دریافت فرمان آشکار کردن اسلام, چه کرد؟

۵.اولین جلسهٔ دعوت علنی پیامبر صلّی الله علیه و آله را چه کسی و چگونه بر هم زد؟

ص:۶۹

۲۰-آزاردهندگان

اشاره

پس از آن که رسول خدا دعوت خویش را در یک جلسهٔ رسمی به طور آشکار بیان کرد،در هر موقعیتی که می یافت و هر جمعیتی را که می دید, آنان را به خدای یگانه دعوت می کرد.در بازار عُکاظ که انبوه جمعیت از همه جا می آمدند و به خرید و فروش مشغول بودند،راه می رفت و با صدای بلند می گفت:بگویید«لا اله الا الله»تا رستگار شوید.

شخصی به نام طارق می گوید:روزی در بازار«ذی المجار»بودیم؛جوانی را دیدیم که می گوید:ای مردم بگویید«لا اله الا الله»تا رستگار شوید.ناگاه مردی را پشت سر این جوان دیدم که به طرف او سنگ می انداخت.به طوری که از پاهای آن جوان بر اثر اصابت سنگ،خون جاری شد و آن مرد می گفت:ای مردم!این جوان دروغ گوست, سخنش را باور نکنید.پرسیدم:این جوان و آن مرد کیست؟گفتند این جوان, محمد است که مردم را به یکتایی خدا دعوت می کند و آن مرد, عمویش ابولهب است که می پندارد او دروغ گوست.

آزاردهندگان،پیامبر را حتی در خانه اش آسوده نمی گذاشتند و خانه اش را از بالای دیوار به هنگام تلاوت قرآن سنگ باران می کردند یا بر در خانه اش خار و خاشاک و زباله می ریختند.

خدیجه،گاه می دید که شب هنگام،زنی خار و خاشاک در بغل گرفته و دزدانه راه می رود و آن چه را در بغل دارد،بر در خانه رسول الله صلّی الله علیه و آله می ریزد و می گریزد.این زن کسی جز«اُم جمیل»همسر ابولهب نبود.آزار خاندان ابولهب چنان بالا گرفت که خدای متعال آنان را در سورهٔ«مَسَد»چنین سرزنش کرد:

ص:۷۰

«بریده باد دو دست ابولهب؛مال و ثروتی که به دست آورد او را سود نبخشد؛به زودی وارد آتشی پرشعله شود؛و همسرش نیز داخل آتش شود, درحالی که هیزم بر پشت خود دارد و بر گردنش طنابی از لیف خرماست».

پیشنهادها

مشرکان مکه که دعوت آشکار محمد را شاهد بودند, نزد عمویش ابوطالب آمده و به او گفتند:ای ابوطالب!برادرزاده ات ما را بی خرد می خواند و به خدایان ما بدگویی می کند؛جوانان ما را به تباهی کشانده و در میان ما تفرقه انداخته است.اگر فقر و نادانی،او را بر این کار واداشته, برای او اموال بسیاری جمع می کنیم تا از همه ما ثروتمندتر گردد و هر دختری از قریش را که بخواهد به همسری او درمی آوریم.ابوطالب ماجرا را به پیامبر گفت،اما پیامبر فرمود:«من از جانب خداوند مأمور هستم و نمی توانم از فرمان او سرپیچی کنم».ابوطالب سخن پیامبر را به مشرکان رساند.آنان به ابوطالب گفتند:تو سرور ما هستی؛محمد را در اختیار ما بگذار تا او را بکشیم؛آن گاه تو بر ما حکومت کن.ابوطالب پیشنهادشان را رد کرد و به آنها چنین پاسخ داد:

«ما از محمد تا سر حد کشته شدن دفاع می کنیم و در این راه, از فرزندان و بستگانمان چشم می پوشیم».

ص:۷۱

پرسش

۱.مهم ترین آزاردهندگان پیامبر چه کسانی بودند و چگونه ایشان را اذیت می کردند؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله چگونه مردم را در بازارهای«عکاظ»و«ذی المجاز»به اسلام دعوت می کرد؟

۳.خداوند در سوره مَسد چه کسی را و چگونه سرزنش کرده است؟

۴.پیشنهادهای مشرکان به أبوطالب برای جلوگیری از دعوت آشکار پیامبر چه بود؟پاسخ پیامبر و ابوطالب چه بود؟

ص:۷۲

۲۱-دعوت خویشان نزدیک به اسلام

اشاره

در همـان سال سوم بعثت, پیامبر صلّی الله علیه و آله از سوی خداونـد چنین فرمانی دریافت کرد:«خویشان نزدیک خود را بیم ده و آنـان را به اسـلام دعوت کن».در پی دریـافت این فرمان،پیامبر،همه فرزنـدان عبـدالمطلب یعنی عموها و عموزادگان را به خـانه ابوطـالب دعوت کرد و به علی علیه السّـلام که در آن زمان نوجوانی سـیزده ساله بود دسـتور داد تا برای ایشان غـذایی با گوشت ران گوسفند و ۷۵۰ گرم گندم،تهیه کرده و با سه کیلو شیر نزد آنها بیاورد.این غذا در روزگار عرب جاهلی برای یک نفر هم کم بود.هنگام مهمانی فرا رسـید و مهمانان ده نفر ده نفر وارد می شدنـد.گروه اول که وارد شدنـد،چون غـذا را دیدند خندیدنـد و گفتنـد ای محمـد!این غـذا برای یک نفر هم کفایت نمی کنـد!پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:نام خدا را ببرید و مشـغول خوردن شوید.دعوت شدگان گروه گروه می آمدند و می خوردند و سـیر می شدند.سـپس پیامبر ظرف شیر را به آنها داد و گفت:به نام خـدا بیاشامیـد و همه از آن شـیر نوشـیدند و سـیراب شدنـد و این معجزه ای برای اثبات راستی دعوت پیامبر بود؛امـا ابولهب گفت:محمـد شـما را سـحر کرده است.پیـامبر صلّی الله علیه و آله،برای انجـام فرمان الهی به پا خاست و چنین سخن گفت:

«خـدا را سـتایش می کنـم و از او یـاری می طلبـم و به او ایمـان می آورم و بر او توکـل می کنم و گـواهی می دهم که جز او معبودی نیست.او یگانه است و شـریکی نـدارد.ای خویشان من!بدانیـد که پیشـرو،به اهلش دروغ نمی گوید؛قسم به خدایی که جز او معبودی نیست, من رسول خدا به سوی شـما خصوصاً و به سوی همه مردم هستم.قسم به خدا همان گونه که می خوابید, می میرید و همان گونه که بیدار می شوید, برانگیخته

ص:۷۳

خواهید شد و به آن چه انجام داده اید محاسبه و بازخواست می شوید و پایان کار،بهشت یا دوزخ همیشگی است».

ابولهب،از جا برخاست و گفت ای فرزندان عبدالمطلب!به این حرف ها گوش ندهید و پیش از آن که دیگران جلوی محمد را بگیرند،شما خود جلوی او را بگیرید و در مقابل او بایستید.ابوطالب که تا آن زمان آرام نشسته بود،برآشفت و با فریادی خشم آلود گفت:«ای ابولهب!ای ننگ خاندان!بنشین؛به خدا قسم ما برای یاری او آماده ایم و او را یاری خواهیم کرد.ای پسر برادرم!هرگاه خواستی به سوی پروردگارت دعوت کنی،به ما اعلان کن تا مسلح شویم و همراه تو بیرون آییم».

دومین دعوت از خویشان

از آن جا که پیامبر فرمان یافته بود تا خویشان نزدیک خود را بیم دهد،پس از آن که مجلس روز اول به هم خورد،روز دیگر به علی بن ابی طالب فرمود:«علی جان!این مرد با سخنانی که گفت میهمانان را متفرق کرد و نگذاشت با آنان تمام سخنم را بگویم.بار دیگر همان مقدار خوراک تهیه کن و از آنان دوباره دعوت کن».

علی علیه السّلام برای روز بعد دوباره آنان را دعوت کرد و به همان شکل روز قبل, غذایی آماده کرد و معجزه روز قبل تکرار شد.هنوز مجلس پایان نیافته بود که پیامبر برخاست و گفت:ای فرزندان عبدالمطلب!خداوند مرا به سوی همهٔ مردم به ویژه به سوی شما فرستاده است و گفته است که خویشان نزدیک خود را بیم ده.من شما را به کلمه ای که بسیار بر زبان سبک و فردای قیامت در حساب خداوند بسیار سنگین است دعوت می کنم.شما با اعتقاد به این دو کلمه،فرمانروای عرب و غیر عرب خواهید شد و ملت ها از شما پیروی خواهند کرد و با این دو کلمه وارد بهشت می شوید و از آتش جهنم نجات می یابید.آن دو کلمه«لااله الاالله»و«محمد رسول الله»است.آیا کسی هست که با من برادری کند و از دین من پشتیبانی نماید تا پس از من جانشین من و وصی من باشد؟

سکوت سنگینی مجلس را فرا گرفت.در این هنگام علی بن ابی طالب علیه السّلام که کم سال ترین آنها بود برخاست و گفت:

ای رسول خدا!من تو را یاری می کنم.رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله به او فرمود که بنشین و او نشست.بار دوم پیامبر گفتار خود را تکرار کرد و باز هم علی برخاست و گفت:من تو را یاری می کنم.،پیامبر فرمود بنشین.برای بار سوم حاضران را دعوت به اسلام کرد،اما هیچ یک از حاضران به دعوت پیامبر پاسخ مثبت ندادند, جز علی که برای بار سوم نیز برخاست و گفت:من تو را یاری می کنم.در این هنگام پیامبر به علی اشاره کرد و فرمود:«او وصی و جانشین من بر شماست.سخنان او را گوش دهید و از او اطاعت کنید».

حاضران از برخاستند و درحالی که هر کسی سخنی دربارهٔ پیامبر می گفت،ابولهب رو به ابوطالب کرد و با تمسخر به او گفت:محمد،پسرت علی را بزرگ تو قرار داده و دستور داده از او پیروی کنی!

دانش آموزان عزیز!به سرنوشت دو برادر که هر دو عموی پیامبر بودند, یعنی ابولهب و ابوطالب دقت کنید که یکی تا پای جان،از پیامبر و رسالت او دفاع کرد و دیگری آن قدر با پیامبر مخالفت کرد تا خداوند در قرآن سوره ای را در مذمت او فرستاد.از خداوند می خواهیم که همه ما را به راه راست هدایت کند.

ص:۷۵

پرسش

۱.خداوند چه فرمانی برای دعوت خویشان نزدیک پیامبر, به ایشان داد؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السّلام برای پذیرایی در جلسه خویشانش چه دستوری داد؟

۳.در این جلسه چه معجزه ای برای اثبات درستی ادعای پیامبر اتفاق افتاد؟

۴.برخورد کفار در اولین جلسه چه بود؟ابولهب چه گفت؟

۵.پیامبر صلّی الله علیه و آله در جلسه دوم خویشانش را چگونه دعوت کرد؟

۶.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از ایمان آوردن حضرت علی علیه السّلام در دومین جلسه, چه فرمود؟

۷.سخن ابولهب با برادرش ابوطالب در پایان دومین جلسه چه بود؟

ص:۷۶

۲۲-آزارها و حمایت ها

اشاره

روزهـای اولی بود که دعوت به اسـلام آشـکار شـده بود.پیامبر صـلّی الله علیه و آله در حالی که لباس مرتب و پاکیزه پوشـیده بود،طبق معمول برای عبادت و دعوت مردم به اسـلام،کنار خانه خدا آمد.مشرکان کینه توز،شکمبه شتری را برداشته و آن گاه که پیـامبر در سـجده بـود, بر سـر او افکندنـد.پیامبر نزد عمویش آمـد و به او گفت:عموجـان!ارزش و موقعیت مرا در نزد خود چگونه می بینی؟ابوطـالب گفت:ای برادرزاده!مگر چه شـده؟پیـامبر ماجرای گسـتاخی و بی ادبی مشـرکان و آزار آنان را بیان کرد.ابوطـالب برادرش حمزه را طلبیـد و شمشـیر به دست گرفت و به حمزه فرمود:شـکمبه را بردار؛آن گـاه ابوطـالب به اتفـاق حمزه و پیامبر صـلّی الله علیه و آله نزد مشـرکان که در کنار کعبه نشسـته بودند آمدند.مشـرکان آثار خشم را بر چهره ابوطالب دیدنـد.ابوطالب به حمزه گفت:شـکمبه را بر سبیـل همه این مشـرکان بمـال،و حمزه بـا جرأت تمـام سبیـل یـک یک آنان را با شکمبه آلوده کرد.آن گاه ابوطالب رو به پیامبر کرد و گفت:این است ارزش و موقعیت تو در نزد ما.

روزی پیامبر بر سـنگ های کوه صفا نشسته بود و خانه خدا را نظاره می کرد.ابوجهل نزد او آمد و تا آن جا که می توانست به پیامبر صلّی الله علیه و آله دشنام داد و ناسزا گفت و اهانت کرد.چند تن از مسلمانان که شاهد این گستاخی بودند،خواستند که با ابوجهل برخورد کننـد, اما پیامبر اجازه نـداد؛زیرا در آن زمان پیامبر صـلّی الله علیه و آله مأمور به مـدارا بود.هنگام عصـر فرا رسـید،حمزه عموی پیامبر درحالی که سوار بر اسب بود،با نشاط و شادمانی از شـکار باز می گشت.شخصی خود را دوان دوان به او رساند و جریان گستاخی ابوجهل را با ناراحتی به حمزه گفت.

ص:۷۷

حمزه که جوانمردی رشید و دلاور بود, از این خبر برآشفت و یکسره به مسجدالحرام رفت و سراغ ابوجهل را گرفت.او در جمع بزرگان قبیله«بنی مخزوم»نشسته بود و به بیهوده گویی مشغول بود.حمزه که خشمگین بود, جمعشان را شکافت و تا نزد ابوجهل پیش رفت و در حالی که با قامت رشیدش بر ابوجهل مسلط بود, به او گفت:شنیده ام که امروز گستاخی کرده ای و برادرزاده عزیزم محمد را دشنام داده ای؟!

ابوجهل که از هیبت حمزه به وحشت افتاده بود, هم چنان خاموش بود.دیگران هم وحشت زده به او نگاه می کردند.حمزه،کمان سنگینش را بالا برد و با یک حرکت نیرومند آن را بر سر ابوجهل کوبید؛چنان که سر ابوجهل مغرور شکست و در برابر دیگران حقیر شد و جرأت پاسخ گویی نداشت.آن گاه حمزه با صدایی رسا گفت:«آگاه باشید که حمزه به محمد ایمان آورده و از این پس از او دفاع خواهد کرد».گروهی از مردان قبیله بنی مخزوم خواستند تا ابوجهل را یاری کنند،اما ابوجهل گفت:او را رها کنید؛من به برادرزاده اش ناسزا گفتم, درحالی که حمزه به او ایمان آورده است.

مشرکین مکه به سبب حمایت های آشکار ابوطالب از پیامبر, دیگر جرأت آزار گستاخانه پیامبر را نداشتند؛اما پس از مرگ ابوطالب،گروهی از کودکان را فریب دادند تا پیامبر را سنگباران کنند.پیامبر با توجه به این که آنان کودک بودند و علی در سنین جوانی بود،او را مأمور کرد تا با رفتار مناسب از آنها جلوگیری کند.علی علیه السّلام به پیامبر عرض کرد:«هنگامی که از خانه بیرون می روید مرا نیز با خود ببرید.»پیامبر هنگام خروج از خانه،علی را همراه خود نمود و چون کودکان فریب خورده و مغرور به سوی پیامبر سنگ انداختند, علی علیه السّلام آنان را گوشمالی داد.کودکان درحالی که گریه می کردند نزد پدران خود بازگشتند و از علی علیه السّلام شکایت کردند و به این ترتیب, از آزار کودکان جلوگیری شد.

ص:۷۸

پرسش

۱.دو نمونه از آزارهای مشرکان را نسبت به پیامبر بنویسید.

۲.مهم ترین حامیان پیامبر چه کسانی بودند؟دو نمونه از حمایت های انجام شده از پیامبر را بنویسید؟

ص:۷۹

۲۳-شکنجه ضعیفان

یاسر و سمیه

«سمیه»کنیز رئیس قبیلهٔ بنی مخزوم بود.او زندگی سخت و مشقت باری داشت و در سنین جوانی به دستور صاحبش با شخصی به نام«یاسر»ازدواج کرده و دارای فرزندانی شده بود.نام یکی از فرزندانش«عمار»است که در همان سال ولادت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله یعنی سال عام الفیل به دنیا آمد.ابوجهل که لجاجت و دشمنی شدیدی با پیامبر و مسلمانان داشت, جانشین رئیس همین قبیله بود او که از قبیله«بنی امیه»بود می گفت:

«می دانم آن چه محمد می گوید راست و حق است،اما ما در همه کارها با طایفه بنی هاشم برابری داشتیم و شانه به شانه هم پیش می رفتیم تا این که از میان آنان پیامبری برخاست.حالا چگونه می توانیم با آنان رقابت کنیم؟چگونه می توانیم بپذیریم که از بنی هاشم عقب افتاده ایم؟نه, من هرگز به محمد ایمان نمی آورم و او را تصدیق نمی کنم».

هنگامی که خاندان یاسر(یاسر،سمیه،عمار و عبدالله)اسلام خود را آشکار ساختند, قبیله بنی مخزوم بسیار ناراحت شدند که کنیزی با شوهر و فرزندانش به اسلام گرویده اند؛لذا ابوجهل با کمک عده ای از قبیله بنی مخزوم،خانواده یاسر را به جرم اسلام آوردن،با انواع شکنجه ها آزار می دادند.به امید آن که دست از اسلام بردارند.در این زمان یاسر و سمیه حدود هفتاد سال داشتند و عمار،هم سن پیامبر،

یعنی چهل ساله بود.آنان مقاومتی وصف ناپذیر از خود نشان می دادند.

ابوجهل،عمار و پدر و مادرش را در گرمای شدید ظهر مکه،جلو آفتاب سوزان نگاه می داشت و با چوب و شلاق به جانشان می افتاد و تا خسته نمی شد, دست از شکنجه برنمی داشت.گاهی آتش می افروخت و بدن آنان را داغ می کرد و گاهی زره فولادین بر تن آنها می پوشاند و آنان را در برابر آفتاب سوزان رها می کرد.گاهی تخته سنگ بزرگی روی سینه آنها می نهاد تا نفس آنها به شماره می افتاد و گاهی آنان را در میان آب های کثیف افکنده و تهدید به غرق کردن می نمود.

آثار آتش و حرارت حلقه های زره،آن چنان در بدن عمار آشکار شد که تا پنجاه سال بعد, یعنی در اواخر عمرش آثار آنها در بدنش باقی مانده بود.پیامبر گاهی از کنار آنها که روی ریگ های سوزان شکنجه می شدند عبور می کرد و می فرمود:«ای خاندان یاسر!مقاومت کنید؛وعده گاه شما بهشت است».یاسر با این که در سن پیری بود, به مقاومت خود در زیر سخت ترین شکنجه ها ادامه داد و دست از ایمان خود برنداشت, تا آن که سرانجام زیر ضربات خوردکننده مشرکان به شهادت رسید.

همسرش سمیه نیز که در سنین پیری بود،هم چنان مقاومت می کرد و حاضر نمی شد حتی یک لحظه, خواسته ابوجهل را به زبان آورد.او پس از شهادت شوهرش یاسر،پیوسته سرزنش خود را بر سر ابوجهل فرو ریخت.ابوجهل درحالی که از شدت خشم می غرید, پیش آمد و نیزه اش را در سینه استخوانی سمیه فرو برد و قلبش را شکافت و بدین گونه سمیه نیز به شهادت رسید.

این دو همسر قهرمان و شیردل, نخستین کسانی هستند که مدال شهادت را در تاریخ اسلام به گردن آویختند.

خَبّاب آهنگر

«خبّاب آهنگر»از دوستان پیامبر و از کسانی بود که به پیامبر ایمان آورده بود.او بعدها که فشارها از روی مسلمانان برداشته شد،درحالی که خاطرات دوستی خود با رسول الله صلّی الله علیه و آله را حکایت می کرد،پیراهن خود را بالا می زد و پشت خود را نشان می داد که بر آن آثار زخم و سوختگی, چون کوه و دره ثبت شده بود.او می گفت:کفار

قریش از وقتی که به ارتباط من با رسول خدا صلّی الله علیه و آله آگاه شدند, گاه و بی گاه مرا می ربودند و با شمشیر پشتم را چاک چاک می کردند و آن گاه پیکر مجروحم را روی آتش می نهادند و روی سینه ام می ایستادند تا آتش با خون و گوشت و پوست من خاموش شود.آنها چون جانوران وحشی بر سرم فریاد می زدند که دست از دین خود بردارم و به رسول الله صلّی الله علیه و آله کافر شوم؛اما در آن هنگام نغمهٔ زیبای«لا اله الا الله محمد رسول الله»برایم آرامش بخش بود و از درد و رنجم می کاست.

ص:۸۲

پرسش

۱.نظر ابوجهل دربارهٔ پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله چه بود؟

۲.اولین مرد و زنی که در اسلام شهید شدند چه کسانی بودند؟در چند سالگی و به دست چه کسی شهید شدند؟

۳.ابوجهل چه شکنجه هایی را به خاندان یاسر وارد کرد؟

۴.بشارت پیامبر درباره خاندان یاسر چه بود؟

۵.سمیه چگونه به شهادت رسید؟

۶.خبّاب شکنجه کفار قریش را چگونه توصیف می کرد؟

ص:۸۳

۲۴-هجرت به حبشه(۱)

اشاره

سال پنجم بعثت بود و پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در سایه حمایت های ابوطالب و حمزه, از گزند مشرکین در امان بود؛اما در همان زمان،بی پناهانی که به اسلام گرویده بودند و بیشتر از جوانان و بردگان و قشر پایین جامعه بودند, در آزار و اذیت کفار قریش بودند.(در درس قبل با بعضی از آنها آشنا شدید)پیامبر صلّی الله علیه و آله از این وضع بسیار ناراحت بود و نمی توانست تحمل کند که او در راحتی و گروندگان به دین اسلام در شکنجه باشند و نتواند از آنها هیچ گونه دفاعی بکند.بنابراین به آنان پیشنهاد کرد:«ای کاش به سرزمین حبشه(اتیوپی)می رفتید؛زیرا در آن جا پادشاهی عادل حکومت می کند و حبشه, سرزمین صدق و راستی است.امید است که خداوند گشایشی در کار شما ایجاد کند».مسلمانان این نظر را پذیرفتند.اولین گروهی که آماده حرکت شد ۱۴ نفر بودند؛۱۰ نفر مرد که چهار نفرشان همراه همسران خود بودند؛از جمله آنها«عثمان بن عفان»و همسرش رقیه،دختر پیامبر،«زبیربن عوام»،«مصعب بن عمیر»قاری قرآن و«عثمان بن مظعون»بودند.مهاجران در حالی به بندر شعیبه رسیدند که مشرکین در تعقیبشان بودند.آنان با ناخدای دو کشتی بازرگانی که آماده حرکت بودند صحبت کردند و به نیم دینار کرایه برای هر نفر توافق کردند.مشرکان تعقیب کننده هنگامی به ساحل دریا رسیدند که آن دو کشتی از ساحل دور شده و بادبان ها را افراشته و در دریا پیش می رفتند.

مهاجران به ساحل حبشه رسیدند و از کشتی ها پیاده شدند و ماه های شعبان و رمضان سال پنجم بعثت را در همان جا ماندند.آنان حبشه و نجاشی را همان طور که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرموده بود یافتند:سرزمینی آباد،آزاد و فرمان روایی دادگر،بلندهمت و پایبند به دین خود.

پس از دو ماه, مسلمانان مهاجر در حبشه،مژده ای شنیدند که مردم مکه و اشراف

ص:۸۴

قریش همگی ایمان آورده و دست از زشتی ها برداشته اند.آنان به شوق دیدار رسول خدا به وطن بازگشتند, اما هنوز به مکه نرسیده بودند که خبر را نادرست یافتند.از این گروه, بعضی مخفیانه و بعضی با حمایت فردی از مکه وارد شهر شدند و مدتی را در مکه ماندند و بار دیگر با جمعیتی بیشتر(حدود ۸۳ نفر)به حبشه بازگشتند.

مشرکان در تعقیب مهاجران مسلمان

این بار مشرکان قریش دو نفر به نام های«عمروبن عاص»و«عماره بن ولید»را با هدایای فراوان به حبشه فرستادند تا این هدایا را میان درباریان نجاشی تقسیم کنند و به خود نجاشی هم هدایای گران بهایی بدهند و از نجاشی بخواهند تا مسلمان ها را از کشورش اخراج کند.پس از چند روز انتظار در حبشه،وقت دیدار آنها رسید.آنها وارد کاخ نجاشی شده،ابتدا طبق رسم معمول،به خاک افتادند و هدایای گران قیمتی که آورده بودند را پیش روی او نهادند و چنین گفتند:«ای پادشاه حبشه!گروهی از جوانان نادان،به تازگی از دین خود دست کشیده و آیین تازه ای برگزیده اند که نه دین ماست و نه دین شما.اینان اکنون به سرزمین شما گریخته و به شما پناه آورده اند.بزرگان آنان،ما دو نفر را به نمایندگی نزد شما فرستاده اند تا دستور دهید آنان را از این جا بیرون کنند.

اطرافیان نجاشی که قبلاً هدایایی را از آن دو نفر دریافت کرده بودند, پیش دستی کرده و پیش از این که نجاشی سخنی بگوید گفتند:پادشاها!این دو نفر به راستی سخن می گویند.بزرگان آنان به حالشان داناترند و اختیار این جوانان به دست آنهاست.بهتر است که اخراجشان کنید و به شهر و دیارشان بازگردانید.نجاشی ناراحت شد و گفت:تا آنها را نبینم و سخنانشان را نشنوم, فرمانی نمی دهم.

ص:۸۵

پرسش

۱.اولین هجرت مسلمانان در چه سالی بود و با چند نفر و به کجا انجام شد؟

۲.چرا پیامبر صلّی الله علیه و آله حبشه را برای هجرت مسلمانان پیشنهاد کردند؟

۳.مهاجرین در هجرت اول چه مدتی را در حبشه بودند و چرا به مکه بازگشتند؟

۴.در هجرت دوم تعداد مهاجرین چند نفر بود و کفار قریش برای بازگرداندن آنان به مکّه چه کردند؟

۵.نمایندگان قریش چه درخواستی از نجاشی داشتند و پاسخ او چه بود؟

ص:۸۶

۲۵–هجرت به حبشه(۲)

اشاره

روز بعد از دیدار،نمایندگان قریش به مسلمانان مهاجر خبر دادند باید در جلسه ای که نجاشی تشکیل خواهد داد شرکت کنند و علت هجرت خود را به حبشه برای او بیان کنند.مسلمانان«جعفر بن ابی طالب»،پسرعموی پیامبر را که با همسر خود«اسماء»به حبشه آمده بود, شایسته ترین فردی دیدند که می توانست سخن گوی این گروه باشد.زمان دیدار فرا رسید.مسلمانان درحالی که جعفر بن ابی طالب پیشاپیش آنان حرکت می کرد،وارد کاخ شدند و بدون انجام مراسم خاک بوسی, در جایی که برایشان تعیین شده بود قرار گرفتند و به رسم اسلام،سلام کردند.یکی از رهبانان به مهاجران پرخاش کرد و گفت:چرا به احترام پادشاه به خاک نیفتادید؟جعفر گفت:«ما مسلمانان جز برای خدا سجده نمی کنیم».

نجاشی خطاب به مسلمانان کرد و گفت:می خواهم بدانم چرا به دین جدید گرویده و از آیین قوم خود دست برداشته اید و چرا به این سرزمین هجرت کرده اید؟

جعفربن ابی طالب, نماینده مسلمانان سخن را با نام خدا آغاز کرد و چنین گفت:

«ای پادشاه!ما در جاهلیت بت ها را می پرستیدیم و گوشت مردار می خوردیم و گناهانی را مرتکب می شدیم و با خویشاوندانمان قطع رابطه و با همسایگانمان بدی می کردیم و قوی, ضعیف را پایمال می کرد تا این که خداوند پیامبری را در میان ما برانگیخت که خاندان و راستی و امانت داری او را می شناسیم و او ما را به خدای یکتا دعوت کرد و ما را به راستی گفتار و ادای امانت و پیوستن به خویشاوندان و نیکی در حق همسایگان و پرهیز از خون ریزی دعوت کرد و ما را از انجام گناهان و خوردن مال یتیم بازداشت و فرمان روزه و نماز داد.ما به او ایمان آوردیم و کلامش را تصدیق

کردیم؛اما قوم ما چون بر ما مسلط شدند به ما ظلم کردند؛ما را شکنجه کردند و خواستند ما را به بت پرستی باز گردانند.ما از دست آنها به کشور شما پناه آوردیم و امید داریم که در این جا به ما ظلم نشود».

نجاشی از جعفر پرسید:آیا از آن چه پیامبرتان از سوی خدا آورده, با خود دارید؟جعفر آیاتی از ابتدای سوره مریم را که داستان ذکریا و یحیی و مریم را بیان می کند, با صدایی زیبا خواند.اشک از چشمان نجاشی جاری شد و گفت:آن چه را خواندید با آن چه که عیسی علیه السّلام آورده, از یک نور است.سپس رو به عمر و عاص و همراهش کرد و گفت:بروید،به خدا قسم من آنان را به شما تسلیم نمی کنم.سپس رو به مسلمانان کرد و گفت:بروید و خیالتان راحت باشد.من دوست نمی دارم که در برابر کوهی از طلا کسی شما را اذیت کند.آن گاه هدیه قریش را به نمایندگانشان باز گرداند و گفت:

«خدا از من رشوه نگرفته تا من از شما رشوه بگیرم»و به این ترتیب هیئت شکست خورده قریش دست خالی به سوی مکه باز گشت.

ص:۸۸

پرسش

۱.مهاجرین در مراسم دیدار با نجاشی چگونه وارد کاخ شدند؟

۲.نماینده مسلمین در گفت وگو با نجاشی که بود و نجاشی از او چه پرسید؟

۳.جعفربن ابی طالب علّت ایمان آوردن به حضرت محمد و هجرت به حبشه را چگونه بیان کرد؟

۴.عکس العمل نجاشی در برابر آیاتی از قرآن که جعفربن ابی طالب برای او خواند،چه بود؟

۵.پاسخ نجاشی به نمایندگان کفار قریش که در جلسه حضور داشتند چه بود؟

۲۶-محاصره مسلمانان در شعب ابوطالب

اشاره

نماینـدگان قریش سـرافکنده و ناامید از حبشه بازگشـتند.کفار مکه شـنیدند که مسـلمانان چگونه در کشور حبشه به آسودگی زنـدگی می کننـد و دین اسـلام را تبلیغ می نمایند و علاوه بر این, دیدند که دعوت رسول خدا در میان قبایل عرب انتشار می یابـد و روز به روز بر شـمار مسـلمانان افزوده می شود و هر نقشه ای که برای جلوگیری از گسـترش اسـلام کشیدند بی نـتیجه مانـد.آنان پس از گفت وگوی بسـیار, در جلسه ای تصـمیم گرفتنـد که محمـد و یاران او را در محاصـره شدیـد اقتصادی قرار دهنـد.بیشتر خـانه هـای بنی هـاشم که مـدافعین اصـلی پیـامبر صـلّی الله علیه و آله بودنـد, در دره ای نزدیـک کعبه بود که آن را«شـعب بنی هاشم»می گفتند.در آن مجلس پیمانی تنظیم کردند که بر اساس آن هیچ کس حق نداشت یا به آنان دختر بدهد یا کالایی به آنها بفروشد یا از آنها بخرد.معنای پیمان این بود که آنان فقط باید در خانه های خود در شعب بنی هاشم زندگی کنند.هشـتاد نفر این پیمان را امضا کردنـد و آن را در پارچه ای پیچیـده و داخل کعبه آویزان کردند و به ابوطالب گفتند حتماً باید این قطعنامه اجرا شود؛مگر آن که برادرزاده ات از آیین خود اظهار پشیمانی کند.

این پیمـان در شب اوّل مـاه محرم سـال هفتم بعثت امضـا شد.سـختی محاصـره به جـایی رسـید که پیامبر صـلّی الله علیه و آله و ابوطالب علیه السّـلام و خـدیجه علیها السّـلام آنچه انـدوخته مالی داشـتند, به مصـرف رساندند.شدت گرسـنگی در شـعب بنی هـاشم به حـدی رسـید که خـدیجه که روزگـاری بیشتر کـاروان هـای مسـیر شـام،کـاروان تجارتی او بودنـد, گاهی از شـدت گرســنگی،پـوست مشـك خشــکیده آب را بـه دنـدان می کشید.مسـلمانان از شـدت گرسـنگی از برگ گیاهـان اسـتفاده می کردند.همهٔ راه هایی که به شعب منتهی می شد،شدیداً زیرنظر

بود و تنها در ماه های حرام(رجب, ذی قعده, ذی حجّه, محرم)که جنگ کردن در آنها حرام بود،پیامبر و همراهانش از این آزادی استفاده کرده و به تبلیغ اسلام می پرداختند.ابوطالب در مدت سه سال و چند ماهی که مسلمانان در این دره بودند, نقش عمده پاسداری از پیامبر را برعهده داشت و فداکاری ابوطالب در محافظت از پیامبر به جایی رسید که برای حفظ جان او شب ها خوابگاه پیامبر را تغییر می داد یا جای بستر او را با فرزندش علی عوض می کرد.

پایان محاصره

پس از گذشت سه سال از این محاصره،خداوند به پیامبرش وحی فرستاد که موریانه،قطعنامه ای را که مشرکان داخل کعبه آویزان کرده بودند, نابود کرده و فقط نام خدا که در آن نوشته بود«باسمک اللهم»باقی مانده است.پیامبر این خبر را به ابوطالب داد و ابوطالب که بسیار شادمان شده بود, تصمیم گرفت تا با قریش مذاکره کند و از این راه،قطعنامه را لغو کند.با این فکر به سوی مسجدالحرام حرکت کرد.طایفه قریش که در اطراف کعبه اجتماع کرده بودند, همین که ابوطالب را دیدند گمان کردند ابوطالب از فشار روحی به تنگ آمده و قصد تسلیم کردن محمد را دارد, اما ابوطالب ماجرای عجیب قطعنامه را که یک خبر غیبی بود بیان کرد.مشرکان شگفت زده شدند وگفتند اگر این خبر درست باشد, شما را از محاصره آزاد می کنیم.ابوطالب هم در مقابل گفت:اگر این خبر دروغ باشد, من محمد را تسلیم می کنم و به این ترتیب یک قرارداد جدید با آنان بست.

پس از آن که قطعنامه را از کعبه پایین آوردند،دیدند موریانه همه نوشته ها را خورده و تنها آن جا که«باسمک اللهم»نوشته شده بود, سالم مانده است.

عده ای با دیدن این معجزه ایمان آوردند؛ولی اکثریت راه گذشته را پیش گرفتند و بر لجاجت خود افزودند و گفتند:این واقعه از سحر سرچشمه گرفته است!ولی ابوطالب با تفرقه ای که در میان آنها ایجاد شد،توانست تصمیم آنها را بر ادامه محاصره بر هم زند و در نتیجه بنی هاشم و پیامبر پس از مدت ها رنج و فشار و تحمل گرسنگی و انتظار،در نیمه رجب سال دهم از محاصره آزاد شدند.

ص:۹۱

۲۷-سال اندوه(عام الحزن)

اشاره

سال دهم بعثت بود و سه ماه از پایان محاصره شعب بنی هاشم می گذشت.ابوطالب در سن هشتاد و چند سالگی در بستر بیماری آرمید و پیامبر بر بالین عمو حاضر بود.درست ۴۳ سال پیش بود که عبدالمطلب پدربزرگ پیامبر،نوه هفت ساله اش را به ابوطالب سپرده بود و ابوطالب در این مدت در پرورش و حمایت از برادرزاده اش هیچ کوتاهی نکرده بود و اکنون هر لحظه خود را به پایان عمر نزدیک تر می دید.پیامبر صلّی الله علیه و آله به ابوطالب فرمود:«عمو جان!خدا خیرت دهد و به شما پاداش نیک عطا کند که برای تربیت و مراقبت از من رنج فراوان بردی.»چهره ابوطالب با شنیدن دعای خیر حضرت رسول صلّی الله علیه و آله شادمان شد و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد.

پس از وفات ابوطالب, مشرکین آزار پیامبر صلّی الله علیه و آله را از سر گرفتند؛به طوری که آن حضرت فرمود:«تا عمویم زنده بود قریش نتوانست به من آسیبی برساند.»پیامبر صلّی الله علیه و آله در حق ابوطالب دعا کرد و فرمود:خدایا!ابوطالب را در جوار رحمت خود در بهشت جای ده.چند روز بیشتر از وفات ابوطالب نگذشته بود که دومین مصیبت بزرگ بر پیامبر وارد شد و کسی که بیشترین حمایت اقتصادی را از نهضت اسلام کرده بود, یعنی حضرت خدیجه علیها السّلام درگذشت.حضرت خدیجه در حالی از دنیا رفت که دو پسرش یعنی قاسم و عبدالله در طفولیت فوت کرده بودند.او در حالی که لبانش به تسبیح خدا حرکت می کرد،به چهره دختر معصوم پنج ساله اش فاطمه،لبخندی زد و نگاه پرمحبتی به او کرد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ص:۹۲

پیکر پاک خدیجه علیها السّلام را با اندوه بسیار در قبرستانی در دامنهٔ کوه حجون نزدیک قبر حضرت عبدالمطلب و ابوطالب دفن کردند.پیامبر در کنار قبور یاران وفادار خویش ایستاد و نماز خواند و دعا کرد.پس از وفات ابوطالب و خدیجه, پیامبر صلّی الله علیه و آله چنان اندوهگین بود که کمتر از خانه بیرون می آمد و از این رو آن سال را«عام الحزن»یعنی سال غم و اندوه نام نهادند.

سفر تبلیغی به طائف

پس از وفات ابوطالب, مشرکین مکه بار دیگر آزار پیامبر را از سر گرفتند, اما دیگر کسی نبود که از او دفاع کند.خاک و خاشاک بر سرش ریختند و هنگام نماز شکمبهٔ گوسفند بر سرش خالی کردند و آزار را به اندازه ای رساندند که پیامبر صلّی الله علیه و آله مجبور شد مکه را به سوی طائف ترک کند؛شاید بعضی از آنها ایمان بیاورند و از او دفاع کنند.پس از ورود به طائف, به سراغ سه نفر از بزرگان قبیله«ثقیف»رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد؛اما هر کدام به بهانه ای ایمان نیاوردند.مردم طائف که بزرگان خود را چنین دیدند, در دو طرف راه صف کشیدند و پیامبر خدا را با سنگ هایی که بر پای ایشان می زدند از طائف بیرون کردند.پیامبر به حومه طائف رسید و از فرط خستگی در سایهٔ درخت انگور باغی که متعلق فرزندان«ربیعه»بود نشست و با خدای خود چنین گفت:«خدایا!ناتوانی و بیچارگی خود را به تو شکایت می کنم؛خدایا!تو پروردگار منی،مرا به که وامی گذاری؟...به تو پناه می برم از این که بر من غضب کنی.»پسران ربیعه که داخل باغ بودند بر محمد ترحم کردند و غلام نصرانی خود«عِداس»را با ظرفی از انگور به سوی او فرستادند.پیامبر صلّی الله علیه و آله وقتی دست به سوی انگور برد،«بسم الله»گفت.عداس از این سخن تعجب کرد و گفت:کسی از اهل این شهر چنین نمی گوید.پیامبر از او پرسید:از کدام شهری و دین تو چیست؟عِداس گفت:اهل نینوا هستم.پیامبر فرمود:شهر همان مرد صالح،حضرت یونس؟عِداس پرسید:تو یونس را از کجا می شناسی؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:او برادر من و پیامبر بود و من هم پیامبرم.عداس احترام کرد و دست و پای پیامبر را بوسید و بازگشت.پیامبر از طائف به مکه بازگشت و به سراغ«مطعم بن عدی»که هم پیمان ابوطالب و از بستگان خدیجه بود فرستاد تا او را امان دهد و در سایهٔ این امان بتواند رسالت خود بر مردم مکّه را به انجام رساند.

ص:۹۳

پرسش

۱.عام الحزن چه سالی بود و چرا چنین نام گرفت؟

۲.پیکر خدیجه و ابوطالب در کجا به خاک سپرده شد؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در آخرین لحظات عمر ابوطالب چگونه از او دل جویی کرد؟

۴.چرا پیامبر صلّی الله علیه و آله به طائف هجرت کرد؟

۵.مردم طائف با پیامبر چگونه رفتار کردند؟

۶.پیامبر پس از بازگشت از طائف به مکه, چگونه زمینهٔ ابلاغ رسالت خود را فراهم کرد؟

ص:۹۴

۲۸-مدینه در جست وجوی مصلح

اشاره

بیش از یکصد سال بود که میان دو قبیله«اوس»و«خزرج»در مدینه،جنگ و خون ریزی حاکم بود و از این وضع خسته شده بودند.«اسعد بن زراره»و«ذَکوان»از قبیله خزرج به مکه آمدند تا از سران مکه برای رفع اختلاف موجود میان دو قبیله کمک بگیرند،اما در مکه باخبر شدند که پیامبری ظهور کرده است.با خود گفتند بهتر است بدون تحقیق از این خبر مهم, به شهر خود باز نگردیم.پس به مسجدالحرام آمدند و بنی هاشم را دیدند که در حجر اسماعیل گرد کسی حلقه زده اند که در چهره اش جز راستی و نور و صفا نیست.اسعد نزدیک آمد و حلقه جمعیت را شکافت و به پیامبر صلّی الله علیه و آله،به سبک جاهلیت(أنعَمَ صَباحَاً)درود فرستاد.همه به اسعد بن زراره که بزرگ قبیله خزرج بود نگریستند و او را شناختند.رسول خدا صلّی الله علیه و آله به آرامی سر بلند کرد و به او فرمود:خدای بزرگ،درود بهتری را به ما دستور داده است و آن درود اهل بهشت است:«سلامٌ علیکم».سپس اسعد پرسید:ای محمد!ما را به چه چیز دعوت می کنی؟»پیامبر صلّی الله علیه و آله با تبسمی دلنشین چنین فرمود:«به شهادت بر یگانگی خدا و گواهی بر پیامبری من و این که چیزی را شریک خدا قرار ندهید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را به سبب فقر و تهیدستی نکشید و به کارهای زشت نزدیک نشوید.انسانی را که خدا خون او را محترم شمرده, نکشید و به مال یتیم تجاوز نکنید.پیمانه را پر کنید و با ترازو،عادلانه وزن کنید.هنگامی که سخنی می گویید به عدل و داد بگویید و به عهدی که با خدا می بندید وفا کنید.اینها سفارش های خداست؛باشد که متذکر شوید».

ص:۹۵

ایمان آورندگان نمایندگان

اسعد با شنیدن کلمات زیبای پیامبر و با سخنانی که از یهودیان یثرب شنیده بود که می گفتند:تورات ظهور پیامبری را از سرزمین حجاز مژده داده که هجرتش از مکه به مدینه است, فوراً دستش را به سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله دراز کرد و با ادب گفت:شکی نیست که تو پیامبر خدایی و به خیر و نیکی دعوت می کنی.ای محمد!اکنون به یگانگی خدا و پیامبری تو شهادت می دهم».اسعد به زودی با پیامبر صلّی الله علیه و آله صمیمی شد و با صداقت با او به گفت وگو نشست و چنین گفت:ای رسول خدا!پدر و مادرم به فدایت؛من از اهالی یثرب و از قبیله خزرج هستم.میان ما و قبیله اوس سال هاست که جنگ و خون ریزی شده و گاه و بی گاه دو قبیله به جان هم می افتند و یک دیگر را به خاک و خون می کشند و خانه های یک دیگر را ویران می کنند و چادرها و نخلستان ها را آتش می زنند.امیدوارم که این آتش به دست تو خاموش شود و رشته های گسسته به دست تو پیوند بخورد و این جنگ و خون ریزی و جدایی پایان پذیرد.با تشویق و راهنمایی اسعد بن زراره،دوست او،ذکوان هم به اسلام گروید و هر دو با هم به سوی مدینه بازگشتند.

فعالیت وسیع این دو نفر در مدینه برای تبلیغ اسلام و گزارش هایی که دربارۀ پیامبر از مکه به مدینه می رسید و نیاز شدید مردم مدینه به رهبر و مصلحی عاقل و دلسوز دست به دست هم داد تا یک گروه دوازده نفری به سرپرستی اسعدبن زراره،بزرگ خزرج در سال بعد عازم مکه و دیدار با پیامبر صلّی الله علیه و آله شوند.

ص:۹۶

۲۹-پیمان عقبه اول

اشاره

گروهی دوازده نفره به مکه آمدند که ده نفرشان از قبیلهٔ خزرج و دو نفرشان از قبیله اوس بودند.آنان در تنگه ای میان دو کوه که در سرزمین مکه و منی واقع شده(محلی که مسلمانان به شیطان سنگ می زنند)با پیامبر صلّی الله علیه و آله ملاقات کرده و با آن حضرت پیمان بستند که به خدا شرک نورزند،دزدی نکنند،فرزندان خویش را نکشند،به یک دیگر تهمت نزنند و گناه نکنند و اگر به عهد خود وفا کردند،به بهشت می روند و اگر وفا نکردند،اختیار به دست خداست؛آنان را عذاب می کند و یا آن که می بخشد.

آنان از پیامبر خواستند که کسی را برای تبلیغ دین اسلام با آنها به یثرب بفرستد تا قرآن و احکام اسلام را به آنان بیاموزد.پیامبر صلّی الله علیه و آله«مُصعب بن عمیر»را که به زیبایی قرآن می خواند،با آنها به مدینه فرستاد.

مصعب بن عمیر کیست ؟

مصعب جوانی از نوادگان عبدالمطلب است که پیش از هجرت مسلمانان به حبشه،به اسلام گروید؛اما مادر مشرکش وقتی از ایمان فرزندش آگاه شد،او را در خانه زندانی کرد و غلامانی را بر او گماشت تا دست از پیامبر صلّی الله علیه و آله بردارد.مصعب وقتی در زندان مادرش بود باخبر شد که تعدادی از مسلمانان برای فرار از آزار مشرکین به طرف حبشه حرکت کرده اند.مصعب شبانه از زندان مادر گریخت و خود را در ساحل دریا به مهاجران رساند و با آنها به حبشه هجرت کرد.مصعب،قرآن را بسیار زیبا می خواند و با احکام اسلام آشنا بود.

ص:۹۷

او پس از مـأموریت تبلیغ از سوی پیامبر صلّی الله علیه و آله با«اسـعدبن زراره»به مـدینه آمـد و در آن جا هر صـبح و شام کنار چـاهی که محـل اجتمـاع مردم بود به قرائت قرآن می پرداخت و پیرامون دعوت پیامبر اسـلام صـلّی الله علیه و آله صـحبت می کرد و بت پرستی را مورد انتقاد قرار می داد.رفتار نیکوی مصـعب باعث شـد که بزرگانی از مشـرکین مدینه،به یگانگی خدا و پیامبری حضرت محمد صلّی الله علیه و آله ایمان بیاورند.

روزی اسـعدبن زراره به مصـعب بن عمیر گفت:دایی من،«سعدبن معاذ»،از بزرگان قبیله اوس و مردی خردمند و بزرگوار است و در میان«بنی عبدالاشـهل(یکی از تیره های این قبیله)»نفوذ و سـیادتی دارد.بیا با هم به محله او برویم.آنها حرکت کردنـد و بر سر چاهی که محل رفت و آمـد مردم بود فرود آمدند.مصـعب به کار خود مشـغول شـد و برای نوجوانان و جوانانی که در آن اطراف بودند،به تلاوت قرآن پرداخت.سعدبن معاذ که از این خبر آگاه شد برآشفت و«اُسَید»یکی از دلاوران قبیله را فرمان داد تا به سـر چاه برود و جوان مکّی را از تبلیغ بازدارد؛وگرنه او را دسـتگیر کرده و نزد سعد ببرد.اُسَید با شمشیر و اسبی خود را به محل چاه رساند و به اسـعدبن زراره گفت:رئیست مرا فرستاده تا تو و میهمانت را از این کار باز دارم و بگویم که از خشم قبیله اوس بترسید و به قبیله خود بازگردید.

مصعب که در دلاوری از اسَید چیزی کم نداشت،با کمال مهربانی به او گفت:آیا ممکن است از اسب خود فرود آیی و قدری بـا مـا به گفت وگو بنشـینی؟کلماتی را بر تو می خوانم که اگر نیکو دیـدی و دوست داشتی در آن بیندیشـی،وگرنه از این جا خواهیم رفت.اُسَید از اسب فرود آمد و نشست و مصعب برای او آیاتی از قرآن را با آهنگ خوش خواند.

اسَـید گفت:برای پذیرفتن این دین چه باید کرد؟مصـعب گفت:باید خود را پاک کنی و دو جامه پاک بپوشی و دو شهادت بر زبان جاری کنی و آن گاه نماز بخوانی.اُسَید مهار اسب خود را رها کرد و همان جا در آب لباس ها و بدن خود را شست وشو داد و شـهادتین گفت و نماز را از مصـعب فرا گرفت و با چهره ای دیگر به سوی سـعدبن معاذ بازگشت.سعدبن معاذ همین که اسـید را از دور دید،قسم خورد که او را با چهره ای غیر از آن که رفته می بیند.از او ماجرا را پرسید.اُسَـید پاسـخی داد که او را قانع نکرد؛ازاین رو خودش با خشم و ناراحتی به سوی مصعب حرکت کرد.

ص:۹۸

مصعب همان رفتاری را که با اسید کرده بود, با او هم انجام داد و سرانجام سعدبن معاذ هم به اسلام ایمان آورد.

سعدبن معاذ،بزرگ قبیله بنی عبدالاشهل،پس از ایمان آوردن به سوی قبیله خود بازگشت و چنین اعلان کرد:«صحبت کردن با مردان و زنان شما بر من حرام است, تا این که به خدا و پیامبر او ایمان بیاورید.»این کلام سعد باعث شد که تمام افراد قبیله اش ایمان بیاورند.

ص:۹۹

پرسش

۱.پیمان عقبه اول با چه کسانی و در کجا بسته شد و مفاد آن چه بود؟

۲.مصعب بن عمیر را به اختصار معرفی کنید.مأموریت او در مدینه چه بود؟

۳.چه عاملی باعث ایمان آوردن بزرگانی از مشرکان مدینه شد؟

۴.نمونه ای از برخورد نیکوی مصعب که باعث ایمان آوردن یکی از مشرکان مدینه شد را بنویسید.

۵.سعدبن معاذ پس از بازگشت به قبیله اش به آنان چه گفت؟

ص:۱۰۰

۳۰-پیمان عقبه دوم

اشاره

در سال دوازدهم بعثت،چند ماه پیش از هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله از مکه به مدینه, ایام حج فرا رسید.گروهی ۷۰ نفره از تازه مسلمانان یثرب از دو قبیله اوس و خزرج به همراه کاروانی به شوق دیدار رسول خدا عازم مکه شدند.نمایندگان این گروه در ماه ذی حجّه از پیامبر درخواست دیدار کردند.پیامبر به آنان فرمود:«قرار دیدار و گفت وگوی ما در خانه عبدالمطلب, در گردنه منی, در شب دوازدهم ذی حجّه،هنگامی که ثلثی از شب گذشته باشد».باید توجه داشت کسانی که برای حج خانه خدا به مکه می آیند, چنین شبی را تا صبح در منی می مانند؛بنابراین آنان می بایست به همراه حاجیان از مکه به سرزمین عرفات و سپس منی کوچ می کردند و در آن شب وقتی حاجیان در خیمه ها خوابیده اند،مخفیانه به خانه عبدالمطلب در گردنه منی می آمدند.

لحظه موعود فرا رسید و تازه مسلمان های مدینه یکی یکی خود را به خانه عبدالمطلب رساندند.وقتی همه آنها جمع شدند،رسول خدا صلّی الله علیه و آله به همراه دو عمویش عباس و حمزه و پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السّلام به آن جا آمدند.عباس،عموی پیامبر که در کنار رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بود گفت:ای مردم یثرب!شما شخصیت و مقام محمد را در میان بنی هاشم می دانید و شنیده اید که در شعب چگونه از او محافظت کرده ایم.اکنون که او را برای هجرت به شهر خویش دعوت می کنید،باید مسئولیت بزرگ خود را انجام دهید و او را در برابر دشمنان کینه توزش یاری رسانید و از آسیب آنان محافظت کنید.آیا برای این کار آمادگی دارید؟مسلمانان یثرب رو به پیامبر صلّی الله علیه و آله کردند و گفتند:یا رسول الله!اکنون شما سخن بگویید و هر پیمانی که می خواهید برای

ص:۱۰۱

خـود و برای خـدای خـود از مـا بگیریـد کـه مـا آمـاده و پـذیرا هستیم.پیـامبر صـلّی الله علیـه و آلـه فرمـود:«آن چـه مربـوط به خـداست،این است که او را بپرستیـد و چیزی را شـریک او قرار ندهید و آن چه مربوط به من است،اینست که اگر می خواهید به شـهر شـما هجرت کنم،بایـد مرا یاری رسانید و از من دفاع کنید؛چنان که از زن و فرزند خود دفاع می کنید و در برابر زخم شمشیر و جنگ پایداری کنید؛اگرچه عزیزانتان کشته شوند».پرسیدند:اگر چنین کردیم پاداشمان چیست؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:پاداش شما در دنیا این است که بر دشمنان خود پیروز می شوید و در آخرت بهشت جاویدان پاداش شماست.

«بَرَاء بن مَعرُور»که رئیس آن جمع بود از میـان جمعیت برخاست و جلو آمـد و دست خود را در دست پیامبر گـذاشت و چنین گفت:سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده،ما به راستی تو ایمان آورده ایم و تو را مانند عزیزترین افرادمان محافظت خواهیم کرد.بـا مـا پیمـان ببنـد و به شـهر ما هجرت کن که به خـدا قسم ما فرزنـد جنگ و شمشـیر هستیم و جنگ جویی را از پـدرانمان آموخته ایم.پس از براء چنـد تن دیگر نیز صـحبت کردنـد و کلمات او را تأیید نموده و با پیامبر صـلّی الله علیه و آله بیعت کردنـد.پس از این بیعت پیامبر صـلّی الله علیه و آله فرمود:«از میان خود ۱۲ نفر را انتخاب کنید تا رئیس و سـرپرست قوم در کارها باشند.»آنان ۹ نفر را از قبیله خزرج و سه نفر را از قبیل اوس از میان خود برگزیدند.سـپس پیامبر صـلّی الله علیه و آله به آنها فرمود:«شما هر کدام سرپرست خویشان خود هستید و من هم سرپرست مسلمانان هستم».

حمایت قهرمانانه

خبر این بیعت به مشـرکان رسـید؛جمعی از آنها سـلاح برداشـتند و خود را به نزدیکی گردنه رساندند تا به پیامبر و مردم مدینه حمله کننـد.پیامبر وقتی صـدای هیـاهوی آنهـا را شـنید،به مسـلمانان مـدینه فرمود:«از این جـا متفرق شویـد و به چادرهای خود برویـد».اهـل مـدینه گفتنـد:ای رسـول خـدا!اگر به مـا فرمـان دهی, بـا شمشـیرهای خود از مشـرکان جلوگیری می کنیم.پیـامبر فرمود:«خداونـد چنین دسـتوری به من نداده؛به چادرهای خود بازگردید».گروه پراکنده شدند و مشـرکین با هیاهو نزدیک می شدند.در این هنگام علی علیه السّلام و حمزه با شمشیری کشیده از خانه عبدالمطلب بیرون آمدند و روی گردنه ایستادند.وقتی مشرکان،آنها را دیدند گفتند:«برای چه این جا اجتماع کرده اید؟حمزه

ص:۱۰۲

فریـاد زد:اجتمـاعی در این جـا نیست؛ولی سوگنـد به خـدا هر کس از شـما از این گردنه عبـور کنـد،این شمشـیر را از خـونش سیراب خواهیم کرد.مشرکان جرئت پیش روی نکردند و از همان جا به مکه بازگشتند.

اساسـی ترین فرق میـان پیمـان عقبه اول و عقبه دوم این بود که در عقبه اول, اهل مـدینه فقط متعهـد شدنـد که به پیامبر ایمان بیاورند و وظیفه دفاع جانی یا مالی از پیامبر صلّی الله علیه و آله را متعهد نبودند که اصطلاحاً آنرا بیعت زنان می گویند؛اما در پیمان عقبه دوم،گذشـته از ایمان آوردن به خـدا و رسالت پیامبر صـلّی الله علیه و آله،متعهد شدند تا سـر حدّ جان و مال از آن حضرت دفاع کنند.

ص:۱۰۳

پرسش

۱.پیمان عقبه دوم در چه سالی و در کجا و با چه کسانی منعقد گردید؟

۲.در پیمان عقبه دوم, مسلمانان چه امری را متعهد شدند؟

۳.اساسی ترین فرق بین دو پیمان عقبه چیست؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله پاداش وفای به پیمان مردم یثرب را چه بیان فرمود؟

۵.نقش علی علیه السّلام و حمزه در پیمان عقبه دوم چه بود؟

ص:۱۰۴

جلد ۲: سال دوم دوره راهنمایی

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال دوم دوره راهنمایی/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری:۱۴۴، ۸ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی الله علیه و اله؛ ۱۱۸.

شابک:۹۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۲-۱

وضعیت فهرست نویسی:فاپا (چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد به انگلیسی : Ali Beman Malek Ahmadi.Tarikhe payambar.

یادداشت:چاپ دوم.

یادداشت:کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

شناسه افزوده:Almustafa International UniversityAlmustafa International Translation and Publication center

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت ۲۳۲ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۵۰

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۲

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال دوم دوره راهنمایی

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۶

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلّی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۷

فهرست

پرسش ۳۳

ص:۸

ص:۹

۱-هجرت های پراکنده

اشاره

دانستید که گروندگان به پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله از آزار سران قریش در امان نبودند.امّا بعد از پیمان عقبه دوّم, پیامبر صلّی الله علیه و آله کم کم به مسلمانان مکّه دستور می داد تا مخفیانه و به تدریج به سوی یثرب هجرت کنند.امّا این سفرها به آسانی انجام نمی شد و کفّار قریش تا از سفر مسلمانی باخبر می شدند،راه را بر او گرفته،اموالش را به مکّه بازمی گرداندند یا خانواده اش را از او جدا می کردند و به مکّه می بردند.

«صُهیب رومی»که در همان سال های نخستین،اسلام آورده و شغلش تجارت بود،بارها مورد آزار قرار گرفت تا آنکه ناچار دست از تجارت کشید و با رهنمود پیامبر عازم یثرب شد.صهیب اموالش را بر چند شتر بار کرد و مخفیانه از شهر خارج شد امّا طولی نکشید که سواران مسلح ابوسفیان از راه رسیدند و هر چه تلاش کردند که صهیب را به مکّه بازگردانند, موفّق نشدند؛امّا شترانش را از او گرفتند و با خود به مکّه بردند؛به امید آنکه صهیب به خاطر اموالش برگردد امّا او راه هجرت را بازگزید, و اموالش را رها کرد.

روزهای آخر سال سیزدهم بعثت بود.بیشتر مسلمانان با ترک خانه و اموال و گروهی با ترک خانواده،جان خود را برداشته, از مکّه خارج شده و به یثرب رفته بودند.در مکّه تنها پیامبر و علی علیه السّلام و ابوبکر و گروهی از کسانی باقی مانده بودند که یا در حبس قریش بودند.یا مشکلی داشتند که نمی توانستند به مدینه بروند.کفّار مکّه

احساس خطر کردند؛زیرا همه پیروان پیامبر در شهری دیگر گرد هم آمده بودند و تنها یک فرمانده کم داشتند و اگر پیامبر هم به یثرب هجرت می کرد, چه بسا آماده جنگ با مکیان می شدند.سران قریش قرار گذاشتند تا هر چه زودتر در«دارالندوه»جمع شوند و در این باره مشورت کنند.«دارالندوه»خانه ای در نزدیکی مسجدالحرام بود که قریش همه جلسات مشورتی خود را در آن جا برگزار می کرد.

مشورت با شیطان

صبح روزی که قرار جلسه بود،افراد،کم کم وارد خانه می شدند،شیطان در هیبت پیرمردی متین،دم در خانه ایستاد.از او پرسیدند:تو کیستی؟پاسخ داد:من مردی از اهل نجد هستم و شنیده ام که قراری با هم گذاشته اید.من هم آمده ام با شما همفکری کنم شاید که رأی پسندیده ای داشته باشم!

حرفش را پذیرفتند و او را به جمع خود بردند.از هفت قبیله مهم قریش نمایندگانی گرد آمده بودند.یکی از آنان گفت:ما از جنگ محمد با یاوران جدیدی که در شهر دیگر به دست آورده, در امان نیستیم؛بنابراین پیشنهادهای خود را بگویید که با او چه کنیم.دیگری گفت:او را در غل و زنجیر کرده و در مکانی زندانی کنید.

شیخ نجدی گفت:این نظر خوبی نیست؛زیرا خبر زندانی شدنش به دوستانش می رسد و به شما حمله می کنند و او را از دست شما نجات می دهند.دیگری گفت:او را از شهر خود بیرون می کنیم و کاری با او نداریم که کجا رفت و چه کرد.شیخ نجدی گفت:آیا زیبایی گفتار او را ندیده اید!آیا ندیده اید چگونه قلوب مردم را تسخیر می کند؟!اگر چنین کنید, بزودی عرب را نابود می کند.سپس ابوجهل گفت:من نظری دارم که هیچ کس این نظر را نداده؛پرسیدند چیست؟گفت:از هر قبیله جوانی قوی و خوشنام انتخاب می کنیم و به او شمشیری برنده می دهیم تا همگی بر سر او ریخته و هر کس ضربتی بزند و با هم او را بکشند؛اگر چنین کنیم خونش میان همه قبایل تقسیم می شود و دیگر فرزندان عبد مناف نمی توانند با همه مردم بجنگند؛در نتیجه به دیه راضی می شوند و دیه او را می پردازیم و ماجرا تمام می شود.شیخ نجدی این رأی را پذیرفت و بقیه هم پذیرفتند.پس نقشهٔ اجرای آن را ریختند و قرارها را گذاشتند و متفرّق شدند.

ص:۱۳

شکست طرح مشرکان

هیچ گاه خبرهای زمینی از آسمان مخفی نمی ماند.آن گاه که کفّار قریش با تصمیم نابودی پیامبر صلّی الله علیه و آله از هم پراکنده شدند, جبرئیل فرود آمد و پیام خدا را به قلب پاک رسولش رساند:«ای رسول ما!امشب در بستری که شب های گذشته می خوابیدی،نخواب،از خانه بیرون شو و به سوی یثرب هجرت کن،مشرکان.مکر و فریبی اندیشیده اند و البتّه مکر خدا سخت تر و نیرومندتر است».

پیام جبرئیل بسیار مهم و فوری بود.رسول خدا بی درنگ به دنبال علی علیه السّلام فرستاد و او را در جریان توطئه مشرکان قرار داد و به او گفت:فرمان این است که همین امشب باید شهر و خویشان خود را ترک کرده و از شهر بیرون روم و نیز فرمان خدا این است که تو را به خفتن در بسترم فرمان دهم تا از رفتن من آگاه نشوند،نظر تو چیست؟علی علیه السّلام پرسید:آیا با خفتن من در این بستر،جان شما سلامت خواهد ماند؟پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:آری علی علیه السّلام خدا را سپاس گفت و سجده شکر به جا آورد و رضایتش را از صمیم قلب اعلان کرد.

علی در بستر پیامبر

سه روز به آخر ماه صفر سال چهاردهم بعثت مانده بود.آن شب(لیله المبیت)قرار بود بعد از نماز عشاء پیامبر،کفّار قریش دور خانه او جمع شوند.پیامبر صلّی الله علیه و آله نماز عشاء را خواند و به علی علیه السّلام دستور داد تا در جای او بخوابد و همان پارچه سبزرنگی را که بر روی خویش می کشید, علی بر روی خود بکشد.پاسی از شب گذشته بود و نمایندگان قبایل با شمشیرهای آماده طبق قرار قبلی در اطراف خانه کمین کرده بودند.با این که خوابیدن حضرت علی در رختخواب پیامبر بسیار خطرناک بود, اما علی علیه السّلام با جان و دل این پیشنهاد را پذیرفت.آن شب جبرئیل و میکائیل, دو فرشته مقرّب خدا کنار بستر علی آمدند.جبرئیل به علی گفت:«به به!کیست مثل تو ای فرزند ابوطالب؟فرشتگان به وجود تو افتخار می کنند.»آن گاه خداوند آیه ۲۰۷ سوره بقره را در تقدیر از ایثار علی علیه السّلام فرو فرستاد:«بعضی از مردم جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است».

ص:۱۴

پرسش

۱.از چه زمانی پیامبر صلّی الله علیه و آله دستور هجرت مسلمانان از مکه به یثرب را داد؟

۲.کفار مکه چگونه از هجرت مسلمانان از مکه به سوی یثرب جلوگیری می کردند؟

۳.کفار مکه چگونه از هجرت صهیب رومی جلوگیری کردند؟سرانجام آن چه شد؟

۴.چرا کفار مکه از هجرت پیامبر احساس خطر می کردند؟

۵.کفار مکه پس از آگاهی خطر از هجرت پیامبر چه تصمیمی گرفتند؟

۶.شیطان چگونه در تصمیم گیری کفار مکه شرکت کرد و نظر او چه بود؟

۷.پیام جبرئیل در خبر دادن از توطئه کفار مکه چه بود؟

۸.علی علیه السّلام دربارهٔ خفتن در جای پیامبر در لیله المبیت چه گفت؟

۹.پیامبر صلّی الله علیه و آله در چه تاریخی مکه را به قصد هجرت ترک کرد؟

۱۰.خداوند چگونه از کار علی علیه السّلام تقدیر کرد؟

ص:۱۵

۲-آغاز هجرت

اشاره

پیامبر آهسته از منزل خارج شد و دو مشت خاک از زمین برداشت و در حالی که آیات اول تا نهم سوره یس را می خواند, خاک را به طرف مشرکان پاشید.پس از آن کسی از جمع کفّار نبود مگر آنکه مقداری خاک روی سرش نشسته بود, امّا تاریکی شب اجازه نمی داد که این خاک ها را بر سر یکدیگر ببینند.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از میان آنان گذشت و کسی از کفّار متوجه نشد.ایشان به طرف غار ثور در جنوب مکّه راه می پیمود.در بین راه ابوبکر با پیامبر همراه شد و هر دو به سوی غار ثور رفتند.کفار چندین بار از بالای دیوار منزل،جایگاه خواب پیامبر را نظاره کردند و هر بار از وجود او مطمئن شدند.آنان آماده حمله بودند؛امّا ابولهب،عموی پیامبر گفت:در این خانه کسان دیگری هم خفته اند و شاید با هجوم چهل نفر در این تاریکی،آسیب ببینند؛تا نزدیک صبح صبر کنید تا هوا کمی روشن شود, آن گاه بر محمد بتازیم.همگی پیشنهاد ابولهب را پذیرفتند.

هوا کمی روشن شده بود که رهگذری از آنان پرسید این جا منتظر چه هستید؟گفتند در کمین محمّد نشسته ایم.رهگذر گفت:به خدا قسم که محمد رفت و راه خود را در پیش گرفت و دور شد, مگر نمی بینید که خاک بر سر شده اید؟!آنان دست بر سر خود کشیدند و دیدند راست می گوید.ابوجهل خشمگین شد و فرمان حمله به خانه را داد.علی علیه السّلام با شنیدن صدای پای مهاجمان, یکباره سر از بستر برداشت و فریادکشید:«در این وقت شب در این خانه چه می خواهید؟!»مهاجمان دیدند این صدا،صدای علی است.فوراً پرسیدند:پس محمّد کو؟علی پاسخ داد:

مگر او را به من سپرده بودید؟!به او گفتید از مکه بیرون رو،او هم بیرون رفت.مهاجمان علی را به باد کتک گرفتند و سپس او را به مسجدالحرام بردند, اما پس از ساعتی او را آزاد کردند.ابوجهل فرمان داد:فوراً محمد را تعقیب کنید؛امّا محمّد صلّی الله علیه و آله ساعت ها پیش در دل تاریکی شب،راهش را برخلاف جهت مدینه که در شمال مکّه بود،به طرف جنوب مکّه در پیش گرفته و حدود هفت کیلومتر راه پیموده بود؛امّا کفار گمان می کردند او در راه مدینه است؛بنابراین تلاش آنان در مسیر مدینه بیهوده ماند.ساعاتی از روز گذشته بود که مشرکان خسته و ناتوان از یافتن محمّد به مکه بازگشتند و به دنبال«ابوکَرزْ»،ردیاب ماهر فرستادند.

او از جای پای افراد،می توانست به راحتی مسیر آنها را بیابد.ابوکرز هفت کیلومتر رد پا را دنبال کرد تا به دهانهٔ غار ثور رسید.

ابوکرز مبهوت ایستاد و به تارهای عنکبوتی که بر دهانه غار تنیده شده بود و کبوتری که در جلوی این تارها لانه گذاشته بود و روی تخم های خود نشسته بود،خیره خیره می نگریست و گفت:قدم های محمد و همراهانش حتماً تا دهانه این غار رسیده و در این جا یا به آسمان پرواز کرده اند یا در زمین فرو رفته اند.هیچ کس به درون غار قدم نگذاشته, وگرنه تارهای عنکوبت پاره می شد و لانه کبوتر ویران می گشت.از بیرون غار داخل آن دیده نمی شد؛امّا از داخل غار بیرون آن دیده می شد.ابوبکر وحشت کرده بود.پیامبر فرمود:«ناراحت نباش؛آنان ما را نمی بینند»..درست در همین وقت یکی از کفّار جلوی غار آمد و روی تخته سنگی رو به غار ادرار کرد.پیامبر رویش را از دهانه غار گرداند و به ابوبکر فرمود:اگر او ما را می دید, چنین خود را در برابر غار مکشوف نمی کرد.

در غار ثور

اوّلین روز در غار بدون آب و غذا سپری شد و هنگام غروب فرا رسید.وقتی بود که گوسفندان از چرا برمی گشتند.پیامبر صدای گله ای را که از دامنه کوه ثور می گذشت شنید.نزدیک در غار آمد و از پشت تارهای عنکبوت،چوپان آشنایی را دید که گوسفندانش را به سوی شهر می برد.او«عبدالله بن ارَیقِط»بود.پیامبر او را صدا زد و عبدالله فوراً خود را به در غار رساند.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:آیا بر جانم به تو اعتماد کنم؟!

ص:۱۷

عبـدالله که به تارهـای تنیـده شـده و لانـه کبوتری که تخم گـذاری کرده بود می اندیشـید و همه را دلیل بر صـدق نبوّتش می دید،در جان خویش دلیلی نمی یافت که با او مخالفت کند،بنابراین چنین گفت:به خدا قسم از تو نگهبانی می کنم و کسـی را از جای تو آگاه نمی کنم.سـپس پرسـید به کجا می خواهید بروید؟پیامبر فرمود:یثرب.عبدالله گفت:شـما را از راهی خواهم برد کـه هیـچ کس آن را نیابـد.پیامبر فرمـود:پس اکنـون بـه نزد علی برو و بـه او مژده بـده کـه خداونـد بـه من فرمـان هجرت داده است.برای من تـوشه ای و شـتری آمـاده کن.و ابـوبکر هم به او گفت:به نزد دخـترم اسـماء برو و به او بگـو توشه ای و دو شـتر آماده کنـد و«عامربن فُهِیرَه»،غلام مرا،در جریان کار ما قرار بدهد.عبـدالله پیام ها را به صاحبانش رسانـد و چون پاسـی از شـب گذشت, علی علیه السّـلام با پسر خدیجه, به همراه مقداری غذا به غار آمدند.پیامبر به علی علیه السّلام سفارش کرد که زاد و مرکب سـفر را آماده کنـد و امانت های مردم را که نزد پیامبر بود, به آنان بازگردانـد و آن گاه با مادرش فاطمه و دختر پیامبر فاطمه زهرا و فاطمه, دختر زبیر و هر کس دیگر که می خواهـد هجرت کند, به سوی یثرب حرکت کنند.پیامبر سه روز در غار ماند تا مشرکان به کلی از یافتن پیامبر ناامید شدند.دو شتر و غلام ابی بکر و عبدالله پسر اریقط و مقداری توشه راه آماده شد و پس از سه روز اقـامت در غـار, هنگـام غروب آخرین روز مـاه محرم پیـامبر با شـهر مکه وداع کرد و راهی یثرب شـد.ابوبکر و غلامش بر یک شتر و پیامبر و عبدالله به عنوان راهنما،بر شتری دیگر سوار شدند و توشه راه را بر شتر سوم بسـتند و عبدالله پسر اریقط بیراهه ای را انتخاب کرد که فقط در چهار نقطه با راه اصلی یثرب برخورد داشت و بقیه مسیر را آنان با خیال راحت راه می پیمودند و به این ترتیب هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله که مبدأ تاریخ مسلمین است, با اجازه خداوند آغاز شد.

ص:۱۸

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله در لیله المبیت هنگام خروج از منزلش چه کرد؟

۲.سران کفار مکه چه وقتی از لیله المبیت به منزل پیامبر هجوم آوردند و با چه صحنه ای مواجه شدند؟

۳.علی علیه السّلام به مهاجمان چه گفت و آنان با علی علیه السّلام چه کردند؟

۴.سران کفار مکه پس از حمله به منزل پیامبر و نیافتن ایشان, چه اقداماتی انجام دادند؟

۵.پیامبر صلّی الله علیه و آله چگونه ابوبکر را دلداری می داد و چه حادثه ای باعث راحتی خیال او شد؟

۶.در پایان روز پیامبر چه کسی را در غار ثور دید و به او چه پیامی داد؟ابوبکر چه پیامی داد؟

۷.علی علیه السّلام در چه زمانی برای دیدار پیامبر به غار ثور آمد و پیامبر به او چه فرمانی داد؟

۸.پیامبر صلّی الله علیه و آله چند روز در غار ثور بودند و پس از آن چه کردند؟

۳–در راه یثرب

اشاره

فاصله مکّه تا مدینه, حدود ۴۰۰ کیلومتر است؛امّا مسیر هجرت چون از بیراهه بود, بسیار طولانی تر شد.پیامبر دستور داده بود تا عامربن فهیره،گوسفندان ابوبکر را درپی شترانی که مهاجران را به سوی مدینه می بردند, بیاورد تا کفار قریش نتوانند از رد پای شتران و مسافران چیزی را تشخیص دهند, امّا با وجود این،مردی از کفّار مکّه آنان را در تاریکی شب دید و فوراً خود را به اولین قبیله رساند و به آنان گفت:گمان می کنم که محمد را با چند نفر دیگر دیدم.

خبر مهمّی بود؛زیرا کفار قریش برای هر کسی که محمّد را می یافت یکصد شتر جایزه تعیین کرده بودند.«سُراقه بن مالک»از جمع این قبیله جدا شد و قوی ترین اسبش را زین کرد و زره بر تن نمود و تیر و کمان را برداشت و در دل شب به سوی نشانگاه تاخت.خبر درست بود؛یکی از همراهان پیامبر گفت:کسی به ما نزدیک می شود؛پیامبر فرمود:«نگران نباش،خدا شرّ او را از ما بازمی دارد»؛اما سوار به سرعت نزدیک می شد پیامبر دست به دعا برداشت فرمود:«خدایا او را بگیر».سُراقه این سخن را شنید, ولی اهمیت نداد و دست به کمان برد و تیر را در چله کمان گذاشت.ناگهان دستان اسبش در زمین فرو رفت و سراقه را از زین اسب بر زمین کوبید.سراقه بیمناک و هراسان برخاست و می ترسید که خودش او هم در زمین فرو رود.با صدای لرزان فریاد زد:ای محمّد!اسبم را رها کن؛از این پس

هرگز قدمی در راه آزار تو برنمی دارم.پیامبر از خطایش گذشت و دستان اسبش از زمین آزاد شد.سُراقه به پیامبر صلّی الله علیه و آله گفت:من دوست دارم به پاس گذشت شما خدمتی انجام دهم؛پس حاجتی از من بخواه.پیامبر فرمود:به سوی مکّه بازگرد و افرادی از قریش را که در تعقیب ما می آیند, از این راه بازدار.

سراقه می گوید:بر اسبم سوار شدم و در حالی که اسب می لنگید, از همان راهی که شتابان آمده بودم به آهستگی بازگشتم و هر کس را که می خواست محمّد را تعقیب کند, او را منصرف می کردم.

در خیمه ام معبد

کاروان کوچک هجرت،شب ها را و ابتدای روز راه می پیمود و بیشتر روز را در سایه ای استراحت می کرد.چند شبی راه رفتند تا روزی به سیاه چادری رسیدند که زنی بر در آن ایستاده بود.زن سواران را نمی شناخت.او به رسم ابراهیم خلیل که در میان اعراب باقی مانده بود, میهمان دوست بود و آنان را به داخل چادر دعوت کرد.در کنار خیمه پسرکی بی رمق افتاده بود که تکان نمی خورد و بیرون خیمه تنها گوسفندی لاغر و مردنی روی زمین خوابیده بود.«ام معبد»که انتظار شوهرش را می کشید, عذرخواهی کرد و گفت:در خیمه چیزی جز چند دانه خرما برای پذیرایی ندارم؛ای کاش شوهرم زودتر از صحرا بیاید تا من از گوسفندان شیری برای شما بدوشم.پیامبر فرمود:از شیر این گوسفند به ما نمی دهی؟ام معبد گفت:این گوسفند بیمار و ناتوان است و از گله جا مانده است.پیامبر فرمود:اجازه می دهی من آن را بدوشم؟ام معبد گفت:اختیار با شماست, ولی خیری در آن نیست.پیامبر نزدیک آمد و دو دست با برکتش را بر پشت و پهلوی گوسفند زد و آن را نوازش کرد و بسم الله گفت.حیوان جنبشی کرد و بر سر پا ایستاد.ام معبد با تعجب نگاه می کرد که گوسفند بیمار چگونه جان گرفت.بار دیگر پیامبر بسم الله گفت و پستان گوسفند پر از شیر شد.ام معبد ظرف بزرگی آورد و با چند بار نوازش پیاپی پستان گوسفند،ظرف پر از شیر شد.همه از آن شیر نوشیدند و خود پیامبر،آخر از همه نوشید.ام معبد پرسید تو کیستی؟آیا عیسای مسیحی که به خیمه من آمده ای؟!پیامبر فرمود:نه،من مردی از قبیله قریشم که به یثرب می روم.زن گفت:کودکی دارم هفت ساله که نه

ص:۲۱

سخن می گوید و نه می شنود و نه راه می رود؛مثل پاره گوشتی روی زمین افتاده است؛آیا ممکن است کودک مرا هم شفا بدهی؟پیامبر دانه خرمایی در دهان گذاشت و آن را جوید،سپس مقداری از آن را در دهان کودک گذاشت.کودک بلافاصله روی پایش ایستاد و به سوی آغوش مادر دوید و با او سخن گفت.

کاروان از این منزل حرکت کرد و روزها راه پیمود تا سرانجام پس از یازده روز, نزدیک ظهر روز دوازدهم ربیع الاوّل وارد دهکده«قبا»در ۶ کیلومتری مدینه شد.زن و مرد و کودک از پیامبر و همراهانش استقبال کردند.گروهی از مردم یثرب هم با شادی و تکبیر،خود را به قبا رساندند و در استقبال از رسول خدا صلّی الله علیه و آله تکبیرگویان شادی کردند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله در اوّلین فرصت, نامه ای به علی علیه السّلام نوشت و او را از ورودش به قبا خبر داد و از او خواست تا امانات را به مردم مکّه بازگرداند و با خانواده اش هر چه زودتر خود را به قبا برساند.

قبا در انتظار علی علیه السّلام

رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس از ورود به قبا چهار روز در انتظار علی بن ابی طالب و همراهانش اقامت کرد.کاروان هفت نفری علی با ۴ زن و سه مرد(فاطمه دختر پیامبر؛فاطمه مادر علی؛فاطمه دختر زبیر؛ام ایمن و ایمن پسرش؛علی علیه السّلام؛و ابو واقد راهنما)سه روز پس از هجرت پیامبر, مکّه را به سوی مدینه ترک کردند.کفّار مکّه هنگام خروج این کاروان, مزاحم آنان شدند, امّا با دفاع جانانه علی علیه السّلام در حالی که زخم هایی بر تن داشتند, در کمال ناامیدی رهایشان کردند.آنان به قبا نزدیک شدند, امّا علی علیه السّلام که تمام راه را پیاده آمده بود, در نزدیکی قبا از پا افتاد و به واسطه زخم و آبله زیاد در پایش نتوانست خود را به پیامبر برساند.پیامبر به استقبالش شتافت و یکدیگر را در آغوش گرفته و اشک ریختند.رسول خدا صلّی الله علیه و آله با آب دهان خویش بر پایش مرهمی نهاد و بی درنگ زخم های او التیام یافت و علی سر پا ایستاد و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله به قبا آمد.همراهان آنان شنیدند که به علی علیه السّلام فرمود:«علی جان!هر مؤمنی که خدا قلبش را به ایمان آزموده است, تو را دوست می دارد و تو را دشمن نمی دارد, مگر منافق یا کافر».

ص:۲۲

پس از پنج روز توقّف در قبا،قبل از ظهر روز جمعه،پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله عازم یثرب شد.یثرب غرق در سرور و شادی بود و گروه به استقبال پیامبر آمده بودند.آن بزرگوار در حالی که سوار بر شتری بود،با شکوه چشم گیری وارد مدینه شد.به محله هر طایفه ای که می رسید،بزرگان آنها پیش می آمدند و آن حضرت را به خانه خود دعوت می کردند،اما پیامبر نمی پذیرفت.حتی بستگان مادری پیامبر از جمله دایی های او پیش آمدند و دعوت کردند امّا آن حضرت فرمود:سر راه شتر مرا باز بگذارید،این شتر مأمور است هر کجا که نشست, همان جا پیاده می شوم.مردم سر راه شتر را باز کردند و شتر در شهر پیش می رفت؛درست مثل این که مهارش در دست کسی باشد راه می پیمود تا وارد محلّه بنی النجار شد؛یعنی همان جا که پیامبر،در دوران کودکی هم یک بار با مادرش آمد بود؛امّا آن روز هفت ساله بود و امروز ۵۳ ساله.شتر در کنار خانه«ابواَیوب انصاری»در زمینی که خرما در آن خشک می کردند, به زمین نشست(محلّ فعلی مسجد النبی)شتر،گردن و سینه خود را به زمین چسبانید و همه یقین کردند که منزل پیامبر همین جاست.

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله برای آن که کسی نتواند در مسیر هجرت آنها را تعقیب کند, چه چاره ای اندیشید؟

۲.چه کسی پیامبر را در راه هجرت تعقیب کرد و سرانجام او چه شد؟

۳.چه معجزاتی از پیامبر در چادر ام معبد دیده شد؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله در چه تاریخی و پس از چند روز از مکه وارد قبا شد؟

۵.اولین کاری که پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از ورود به قبا انجام داد چه بود؟

۶.علی علیه السّلام با چه کسانی از مدینه هجرت کرد؟

۷.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از چند روز قبا را به سوی یثرب ترک کرد؟

ص:۲۴

۴-استقبال پرشور

اشاره

«ابوایوب»فقیرترین مرد مدینه بود و زن و فرزندی نداشت و با مادر پیر و نابینایش با هم در خانه زندگی می کردند.همین که شتر به زمین نشست ابوایوب با خوشحالی به مادرش گفت:مادرم!در را باز کن که بزرگ انسان ها و عزیزترین فرد،یعنی محمد مصطفی, و پیامبر برگزیده خدا به خانه ما می آید.مادر نابینا به سرعت در را گشود و به طرف شتر حرکت کرد.هر کسی آن حضرت را به خانه خویش دعوت می کرد, امّا شتر در نزدیکی خانه ابوایوب بود.پیامبر پرسید بار شتران من چه شد؟گفتند:مادر ابوایوب آن را به داخل خانه اش برد.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«انسان همراه بارش است.»مادر ابوایوب گفت:افسوس!ای کاش چشم داشتم و روی پیامبر را می دیدم.پیامبر که از سخن او متأثر شده بود, دست بر صورت او کشید و چشمانش بینا شد, و این اوّلین معجزه پیامبر در مدینه بود.منزل ابوایوب دو طبقه داشت که سقف طبقه اوّل از چوب و برگ خرما پوشیده شده بود و وقتی بر روی آن راه می رفتند, صدای لرزش چوب ها شنیده می شد.ابوایوب از پیامبر پرسید:ای رسول خدا!پدر و مادرم به قربانتان!آیا اتاق بالا را دوست می دارید یا اتاق پایین را؟من دوست نمی دارم که بالای سر شما باشم.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:اتاق پایین برای من و کسانی که به دیدارم می آیند بهتر است.

ابوایوب می گوید:من و مادرم در طبقه بالا بودیم و هر گاه از دلو آب برمی داشتم, می ترسیدم که قطره ای آب بر کف اتاق بریزد و از آن جا بر سر رسول خدا بچکد.من و

مادرم آهسته بالا و پایین می رفتیم تا پیامبر احساس نکند،و همیشه آهسته صحبت می کردیم و آن گاه که پیامبر خوابیده بود, تکان نمی خوردیم و چه بسا وقتی می خواستیم غذایی در اتاقمان درست کنیم, در را می بستیم تا این که دود آن رسول خدا را نیازارد.یک بار هنگامی که مشک آب بر زمین افتاد و آب آن ریخت،مادرم فوراً تنها پارچه ای که داشتیم را روی آن انداخت و آب را جمع کرد تا بر سر پیامبر نریزد.

هر روز صبح و شب چند نفر از انصار،از جمله«اسعدبن زراره»به نوبت برای پیامبر صبحانه و شام می آوردند و باقی مانده غذا را برای تبرّک می بردند.پیامبر مدت هفت ماه یعنی تا زمانی که مسجد و خانه های پیرامون آن ساخته شد،در خانه ابوایوب انصاری سکونت کردند.

مدّتی که پیامبر در خانه ابوایوب زندگی کرد, آن همه نمازهای جماعتش را در همان فضایی که شترش روز اوّل خوابیده بود برگزار کرد.پیامبر از طرف خدا مأمور ساخت مسجد شد و بهترین جا برای مسجد, همین جا بود.این مکان از آنِ دو طفل یتیم به نام سهل و سهیل بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله اسعد بن زراره را فرستاد تا زمین را از آنان بخرد؛امّا آنان گفتند ما آن را به پیامبر هدیه می کنیم.پیامبر نپذیرفتند و فرمودند آن را فقط در برابر قیمتش می گیرم و سرانجام آن را به قیمت عادلانه ای خریداری کردند،رسول خدا صلّی الله علیه و آله ابتدا نقشه و محدودهٔ مسجد را با کشیدن خطی در اطراف زمین مشخص کرد و مساحت یکصد متر در یکصد متر را به مسجد اختصاص داد و باقی آن را که در اطراف این زمین بود, برای خانه های خود و اصحابش در نظر گرفت.زمین خریداری شده, دارای آب خوبی بود.پیامبر دستور داد تا با آب موجود در زمین, خشت هایی از گل درست کنند و آن گاه کار ساختن مسجد را با نام خدا و برای خدا آغاز کرد.ابتدا خود کلنگی برداشت و شروع به کندن مسجد کرد.انصار هم با بیل و کلنگ مشغول شدند.مسلمانان به رهبری پیامبرشان بی وقفه کار می کردند و بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب با رسول الله به ذکر و تعقیب نماز مشغول بودند و از هنگام طلوع خورشید تا غروب آن به جز اوقات نماز یکسره کار می کردند.وقتی پی دیوارها کنده شد, پیامبر دستور داد تا مسلمانان از حرّه(زمین سنگلاخ)که در آن سنگ های سیاه و

سختی بود،سنگ بیاورند،همه در آوردن سنگ ها کمک می کردند.خود پیامبر هم مشغول بود و گاهی که سنگ بزرگی را به سوی مسجد می آورد, کسی به سراغ ایشان می آمد تا سنگ را از پیامبر بگیرد،اما پیامبر می فرمود:خودت برو و سنگ دیگری بیاور.عمار یاسر بیش از همه زحمت می کشید و سنگ می آورد و به تنهایی کار چند نفر را انجام می داد.روزی عمار شکایت گروهی را که بیش از اندازه سنگ بر او بار می کردند نزد پیامبر آورد و گفت:اینان مرا خواهند کشت.پیامبر صلّی الله علیه و آله کلامی تاریخی فرمودند که در قلب همه حاضران نشست:«تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق, تو را بکشند،آخرین توشهٔ تو از دنیا،جرعه ای شیر است».

پیامبر دستور داد تا سنگ ها با نظم و ترتیب خاصی روی هم چیده شود و سپس کار چیدن خشت ها بر روی پی ها آغاز شد.مسلمانان سخت تلاش می کردند تا آنکه پس از هفت ماه دیوارهای مسجد به قدر یک انسان یا کمی بیشتر بالا آمد و کار ساخت مسجد به پایان رسید, امّا مسجد سقف نداشت و آفتاب آنان را آزار می داد.پیامبر صلّی الله علیه و آله دستور داد ستون هایی از نخل در مسجد نصب کردند و سپس با چوب ها و لیف خرما آن را پوشاندند.همزمان با ساخت دیوارها اصحاب هم در زمین های اطراف مسجد که برای آنها خطکشی و تقسیم شده بود, کار ساختن خانه های شان را آغاز کردند.اصحاب که خانه های خود را می ساختند, هر کدام برای خود دری از منزلشان به مسجد می گذاشتند تا راحت تر به مسجد دسترسی داشته باشند, امّا طولی نکشید که جبرئیل نازل شد و از سوی خداوند به پیامبر دستور داد تا همه درهای خانه هایی که به مسجد باز می شود, باید بسته شود, مگر خانه پیامبر و خانه علی علیه السّلام.پیامبر صلّی الله علیه و آله این دستور را اعلان کرد.اصحاب از این دستور ناراحت شدند, تا آن جا که حمزه به پیامبر اعتراض کرد و گفت من عموی علی هستم و تو می گویی درب خانه او که کوچک تر از من است،به مسجد باز باشد و درب خانه من بسته باشد؟!پیامبر صلّی الله علیه و آله به نزد عمو آمد و فرمود:عمو جان!از بستن درب خانه ات و باز گذاشتن درب خانه علی ناراحت نباش؛این دستور من نیست, بلکه این دستور خداست.حمزه گفت:یا رسول الله!من تسلیم دستور خدا و پیامبرش هستم و به این کار راضی شدم.

پرسش

۱.پیـامبر صـلّی الله علیه و آله در مـدینه مهمـان خـانه چه کسـی شـد و آن خـانه چه ویژگی هـایی داشت؟پیامبر کجای منزل را انتخاب کرد؟

۲.اولین معجزه پیامبر در مدینه چه بود؟

۳.پیامبر زمین مسجدالنبی را از چه کسانی خرید و چگونه آن را تقسیم کرد؟

۴.برنامه روزانه مسلمین در ساخت مسجد چه بود؟پس از چه مدت ساخت آن تمام شد؟

۵.پیامبر صلّی الله علیه و آله در پاسخ شکایت عمار چه فرمود؟

۶.ماجرای بسته شدن درب خانه ها به مسجد چه بود؟چه کسی به این فرمان اعتراض کرد و علت اعتراض چه بود؟

ص:۲۸

۵-پیمان برادری

اشاره

هشت ماه از هجرت پیامبر می گذشت که در یکی از روزها وقتی پیامبر در مسجد بود, به چهره های حاضرین می نگریست و از غایبین سراغ می گرفت و کسی را به دنبالشان می فرستاد.کم کم همه حاضر شدند.تعدادشان حدود یکصد نفر بود.پیامبر در ضمن صحبت مختصری برای آنان فرمود:«ای مسلمانان!ای مهاجر!و ای انصار!دو نفر،دو نفر با هم برادر شوید و با هم پیمان ببندید که در راه خدا یکدیگر را یاری دهید.»پیامبر هر دو نفری را که تعیین می کرد, با هم دست می دادند و پیمان برادری با یکدیگر می بستند.او بین زنان هم پیمان خواهری برقرار کرد؛مثلاً«عایشه»را خواهر«حفصه», و«میمونه»را خواهر«ام سلمه»قرار داد.کار پیمان برادری به پایان رسید،امّا برای علی بن ابی طالب برادری برنگزید.علی علیه السّلام علّت را از پیامبر صلّی الله علیه و آله جویا شد؛فرمود:قسم به خدایی که مرا به حق مبعوث به رسالت کرد, تو را به تأخیر نینداختم مگر برای خودم و مقام تو نسبت به من, مانند مقام هارون نسبت به موسی علیه السّلام است؛جز آنکه پس از من پیغمبری نیست و تو برادر و وارث من هستی.علی علیه السّلام پرسید:یا رسول الله!چه چیز از شما به ارث می برم؟فرمود:آنچه را که انبیای گذشته به ارث برده اند؛یعنی کتاب خدا و سنت پیامبر را.تو به همراه فاطمه در قصرهای زیبای بهشتی با من همنشین هستید.

بعضی از حوادث مهم سال اوّل هجرت

۱.بنای مسجد؛

۲.پیمان برادری؛

۳.نمازهای پنج گانه تا آن وقت دو رکعت دو رکعت خوانده می شد, اما در سال اوّل هجرت به فرمان خدا هفت رکعت بر نمازها(برای غیر مسافر)افزوده شد؛یعنی نماز ظهر و عصر و عشاء چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت گردید؛

۴.در ماه شوال پیامبر صلّی الله علیه و آله با عایشه, دختر ابوبکر ازدواج کرد؛

۵.دستور اذان و اقامه به عنوان یک عبادت مستحب اعلان گردید؛

۶.کم کم اسلام قوت گرفت و سه طایفهٔ بزرگ یهود که در مدینه و اطراف آن بودند, یعنی طایفهٔ«بنی نضیر»و«بنی قریظه»و«بنی قینقاع»با پیامبر پیمان بستند که به دشمنان اسلام در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک و حمایت نکنند.

تغییر قبله

در روز نیمه شعبان سال دوّم هجری, پیامبر صلّی الله علیه و آله برای تسلیت به خانواده ای مسلمان از قبیله«بنی سلمه»که فرزندشان را از دست داده بودند،از مدینه خارج شد.این قبیله پس از اسلام آوردن, برای خود مسجدی ساخته بودند که در شمال غربی مدینه و در فاصله ۳/۵ کیلومتری از مسجدالنبی قرار داشت.تا آن روز قبله پیامبر و مسلمین،بیت المقدس یعنی قبله یهودیان بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله همواره از خدا خواسته بود که قبله اش را مکّه قرار دهد.زمانی هم که در مکّه نماز می خواند, به گونه ای می ایستاد که وقتی رو به بیت المقدس نماز می گذارد،کعبه هم بین او و بیت المقدس قرار می گرفت.

در همان روزی که پیامبر به میان قبیله بنی سلمه رفته بود, نماز ظهر را در مسجد بنی سلمه خوانده و جبرئیل آیه ۱۴۴ سوره بقره را برای پیامبر آورد:«ما توجّه پیایی تو را به سوی آسمان نگریستیم.هم اکنون روی تو را به سوی قبله ای که به آن راضی هستی می گردانیم.بعد از این هر کجا که بودید روی خود را به سوی مسجدالحرام بگردانید و اهل کتاب می دانند که این تغییر قبله از جانب خداست و خداوند غافل از آنچه می کنند نیست.»پیامبر صلّی الله علیه و آله نماز ظهرش را در

این مسجد به طرف بیت المقدس, یعنی در سمت شمال مدینه و نماز عصرش را به طرف کعبه, یعنی به سمت جنوب مدینه خواند.از این رو مسجد بنی سلمه را مسجد«ذوقبلتین»یعنی مسجد دو قبله نامیده اند.

جنگ های آزادی بخش اسلام

پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی, جنگ هایی را با هدف مبارزه با کفر و شرک و طاغوت و نجات انسان ها از ظلم ظالمان و گسترش مکتب توحیدی اسلام انجام دادند.در این جنگ ها،یا خود پیامبر در آن شرکت داشتند که آنها را«غزوه»می گویند یا خود در آن شرکت نداشته و فرماندهی را،برای لشکر تعیین می کردند که آنها را«سریه»می گویند.پیامبر شخصاً در ۹ غزوه شرکت کرده و آنها را فرماندهی نموده که اسامی آنها عبارتند از:۱.بدر کبری؛ ۲.اُحُد؛۳.خندق(احزاب)؛۴.بنی قُرَیظَه؛۵.بَنِی الْمُصطَلَق؛۶.خیبر؛۷.فتح مکه؛۸.حُنَین؛۹.طائف.

تعداد جنگ هایی که پیامبر صلّی الله علیه و آله در آن شرکت نکرده یعنی سریه ها را از ۳۵ تا ۶۶ مورد نام برده اند.

دستورهای نظامی پیامبر

پیامبر صلّی الله علیه و آله هر زمان که در جنگی شرکت می کرد یا لشکری را به جنگ می فرستاد, به آنها سفارشات زیر را می کرد:

ای بندگان خدا!برای خدا جهاد کنید و از او کمک بخواهید؛کفّار را پس از کشتن مُثله نکنید؛یعنی چشم و گوش و بینی و دیگر اعضای آنان را نبرید؛اطفال و زنان و پیرمردان و راهبان را نکشید؛درختان آنان را جز در هنگام ضرورت نبرید و هر گاه یکی از شما مشرکی را امان داد،امان او را محترم شمرید تا آن مشرک کلام خدا را بشنود؛اگر اسلام را برگزید, برادر شما خواهد بود و اگر اسلام را اختیار نکرد, به جای خود بازش گردانید و از خدا توفیق جهاد و کشتن او را بخواهید.

ای مسلمانان!هیچ گاه نخلستان ها را نسوزانید؛کسی را در آب غرق نکنید؛درختان میوه دار را از ریشه نکنید؛زراعت و محصول آنها را آتش نزنید؛حیوانات حلال گوشت

ص:۳۱

را جز برای مصرف خود سر نبرید؛هیچ گاه آب آشامیدنی دشمن را زهرآلوده نکنید؛آب را به روی آنان نبندید و کفّار را همواره به یکی از این سه پیشنهاد دعوت کنید و هر کدام را پذیرفتند از آنان قبول کنید:

مرحلهٔ اوّل:به آنان بگویید اگر مسلمان شوند،با ما برادر خواهند بود و دیگر شمشیر به روی هم نمی کشیم.اگر پذیرفتند به آنها پیشنهاد کنید تا به مدینه بیایند و از غنایم جنگی بهره مند شوند و اگر خواستند به شهر خود بازگردند آزادند؛امّا از غنایم جنگی بهره ای ندارند.

مرحلهٔ دوّم:اگر اسلام را نپذیرفتند و از اهل کتاب،یعنی یهودی و مسیحی بودند،باید سالیانه به مسلمانان جزیه بدهند و در عوض, جان و مالشان در پناه اسلام محفوظ است.

مرحلهٔ سوّم:اگر نه اسلام آورند و نه حاضر شدند جزیه بدهند, بایستی آماده جنگ باشند.

ص:۳۲

پرسش

۱.پیمان برادری در چه تاریخی انجام شد؟چه کسی برادر پیامبر شد؟منظور از این پیمان چه بود؟

۲.چهار حادثه مهم از حوادث سال اول هجرت را نام ببرید.

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله با کدام یک از طوایف یهود پیمان بست و پیمان بر سر چه بود؟آنان در کجا ساکن بودند؟

۴.تغییر قبله در چه سالی و در کجا اتفاق افتاد و قبله مسلمین از کدام جهت تغییر یافت؟

۵.فرق«سریه»و«غزوه»چیست؟غزوات پیامبر کدامند؟

۶.هشت دستور از دستوارت جنگی پیامبر را بنویسید.

۷.سه دستوری را که پیامبر در جنگ ها برای همهٔ کفار پیشنهاد می کرد چه بود؟

ص:۳۳

۶-ره سوی بدر

اشاره

«بـدر»نـام منطقه وسـیعی در جنوب غربی مـدینه است که دارای چـاه های آب بوده و همواره کاروان هایی که از مکّه به سوی شـام می رفتنـد, در این منطقه توقّف کرده و از آب این چـاه هـا بهره می بردنـد.همان گونه که قبلاًـ دانستیـد, کفّار مکّه تا می توانســتند امـوال مهـاجران مسـلمان را مصـادره می کردنـد و مسـلمانان مجبـور می شدنـد کـه دسـت خـالی بـه مـدینه هجرت کنند.هدف کفّار از این محاصره اقتصادی این بود که امکانات کم تری در اختیار مسلمین باشد تا جلوی گسترش اسلام گرفته شود.

رمضان سال دوّم هجری بود که به پیامبر خبر رسـید کاروان بزرگی از قریش همراه دو هزار شتر که پنجاه هزار دینار کالا را از شـام به سوی مکّه حمـل می کرد, به سـرزمین مـدینه نزدیـک می شود و رئیس این کـاروان ابوسـفیان است و چهـل نفر از آن نگهبانی می کنند و بیشتر مردم مکّه در این کاروان تجارتی سهیمند.

پیـامبر به اصـحابش فرمود:«این کاروان قریش است؛به سوی آن بیرون رویـد, شایـد خـدا به این وسـیله در کار شـما گشایشـی بدهد».طولی نکشید که ۳۱۳ نفر از مسـلمانان به همراه پیامبر از مـدینه به سوی بـدر حرکت کردند.این عدّه جمعاً هفتاد شتر و سه اسب بیشتر نداشتند و بقیه پیاده بودند (۱).

ص:۳۴

۱- (۱) .آنان بیشتر دوست می داشتند که اموال کاروان تجارتی قریش را به جای اموالی که از مهاجرین در مکه مصادره کرده بودند،مصادره کنند.

فرار ابوسفیان

ابوسـفیان توسط جاسوسانش از تصـمیم پیامبر و مسـلمانان آگاه شـد.دو راه به نظر او رسـید:یکی این که فردی را از بیراهه و با سرعت به سوی مکّه بفرستد و مردم مکّه را از خطر مصادره کاروان تجارتی خبر دهد و دیگر این که خود،کاروان را از بیراهه به سوی مکّه ببرد.

ابوسفیان پیام رسان خود را با سرعت به مکّه فرستاد و طولی نکشید که حدود هزار نفر با ساز و برگ کامل نظامی برای نجات کاروان, از مکّه خارج شدند.ابوسـفیان که می دانست تا رسـیدن قوا از مکّه قطعاًمورد هجوم مسـلمانان قرار خواهد گرفت, راه را عوض کرد و از بیراهه گریخت و کاروان تجارتی را به مکّه رسانید.

جنگ بدر

خبر فرار کاروان به سپاه مکّه رسید.سران مکّه دربارهٔ جنگ دو نظر کاملاً مخالف داشتند:نظر عدّه ای این بود که چون کاروان تجارتی نجات یافته برگردیم, امّا عـده ای از جمله ابوجهل اصـرار داشـتند که با محمّـد و یاران اندکش می جنگیم و در همین جا کار آنان را یکسره می کنیم.

صبـح روز جمعه, هفـدهم رمضان بود که سـپاه قریش با تجهیزات کامل جنگی از پشت تپه ها به دشت بـدر سـرازیر شدند.دو سپاه آرایش نظامی گرفتنـد و پیامبر صـلّی الله علیه و آله مسـلمانان را سـفارش به صبر و تقوا فرمود.مسـلمانان از مدینه با قصـد تصـرّف کـاروان تجـارتی از شـهر خـارج شـده بودنـد و حالاـ تقـدیر الهی چنیـن بـود کـه آمـاده نـبرد بـا دشـمن دیرینـه خـود شوند.خداوند در آیهٔ ۷ سوره انفال به مسلمانان می فرماید:«هنگامی را یاد آورید که خدا وعده می داد یکی از دو گروه از آن شما باشند(یا قافله تجارتی یا سپاه دشمن)و شما دوست می داشتید قافله تجارتی از آن شما باشد و حال آنکه خدا می خواست حق را پا برجا و استوار کند و ریشه کافرین را بکند».

پیامبر عمر بن خطّاب را فرا خواند و به او پیغامی داد تا به سپاه دشـمن برساند.عمر خود را با سـرعت به دشمن رساند و پس از ورود به خیمه ابوجهل،پیام رسول خدا را برای آنان چنین خواند:

«ای گروه قریش!من نمی خواهم با شـما جنگ را آغاز کنم؛زیرا شـما عشیره و قبیله من هستیـد...مرا به دیگران واگذارید؛زیرا اگر راست گو باشم و بر آنـان غـالب گردم،شـما از همه به من نزدیـک تریـد و اگر دروغ گو بـاشم،دیگران مـانع من خواهند شـد».پیغام بسیار روشن و منطقی بود و بیش از گذشته در سپاه دشـمن ایجاد دودستگی برای جنگیـدن و نجنگیـدن کرد؛امّا ابوجهـل اصـرار بر جنگیـدن داشـت (۱).جنـگ تـن بـه تـن آغـاز شـد و در همـان ابتـدای جنـگ, شـجاعان بزرگ مکّه،یعنی:«عُتبه»،«شیبه»،«ولیدبن عتبه»و ابوجهل کشته شدند. (۲)شاید هنوز ظهر نشده بود که کفّار مکه با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر،پا به فرار گذاشتند و ابوجهل،فرمانده سپاهشان را،نیمه جان در میان مسلمین رها کردند و گریختند. (۳)و باقی مانده سپاه قریش برای این که مسلمانان را از تعقیب خود بازدارند, هر چه از سلاح و شمشیر و سپر و زره همراه داشتند, روی زمین ریختنـد تـا مسلمین به جمع آوری آنهـا مشغول شونـد و از تعقیبشان دست بردارنـد.در این جنگ چهارده نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند.۳۵ نفر از دشـمن, به دست رشیدترین سرباز اسلام،یعنی علی بن ابی طالب کشته شدند و به این ترتیب وعده پیروزی حق بر باطل(آیهٔ ۷ انفال)محقق شد (۴).

۱- (۱) .چون سوگند خورده بود که به سرزمین بدر بیاید و سه روز در آن جا بماند و به سلامتی نجات کاروان،شراب بنوشد و خوانندگان بنوازند و شترانی را کشته و غذای مفصلی به راه بیندازد و غرور پیروزی خود را به گوش جهانیان برساند.

۲- (۲) .به این ترتیب به جای جام های شراب،جام هـای مرگ نوشیدند و در عـوض خواننـدگان،نوحه گرانشـان به نوحه پرداختند.

۳- (۳) .هنوز ابوجهل اندک جانی در بدن داشت که چوپان پیر و ضعیفی به نام عبدالله بن مسعود بالای سرش آمد و سر از بدنش جدا کرد و آن را به نخی بست و کشان کشان نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آورد.

۴- (۴) .شش دستور پیروزی:رمز پیروزی مسلمانان در این جنگ به کار بستن شش دستور مهم الهی بود که خداوند آن ها را در آیات ۴۷-۴۵ سوره انفال بیان کرده:ای کسانی که ایمان آورده اید!هنگامی که با گروهی در میدان نبرد روبه رو شدید, در برابر آنان بایستید،خدا را زیاد یاد کنید،خدا و پیامبرش را اطاعت کنید،در بین خودتان نزاع و کشمکش نکنید،در برابر سختی هـای جنـگ استقامت کنیـد و ماننـد آن هـا نباشـید که از روی غرور و هواپرستی و خودنمایی(ماننـد ابوجهل و همراهانش)به میدان آمدند تا مردم را از راه خدا باز دارند.

پرسش

۱.علّت خروج مسلمانان از مدینه و آمدن به منطقه بدر چه بود؟

۲.ابوسفیان پس از خبردار شدن از تصمیم مسلمان ها چه کرد؟

۳.تجهیزات و نفرات هر یک از دو سپاه در جنگ بدر را بنویسید.

۴.جنگ بدر در چه تاریخی روی داد؟سرانجام آن چه شد؟تلفات هر یک از دو سپاه چه اندازه بود؟

۵.ابوجهل پیش از جنگ بدر چه سوگندی یاد کرده بود؟سرانجام او چه شد؟

۶.دستورات الهی که باعث پیروزی مسلمین در جنگ در بود را نام ببرید.

۷-غزوه احد

اشاره

انتشار خبر شکست قریش و کشته شدن سران آنها در جنگ بدر, موجی از اندوه در میان مردم مکّه پدید آورد و بیشتر خانه های مکّه داغدار شدند.ابوسفیان که در آن روز تنها رئیس قریش به شمار می رفت،دستوری سیاسی صادر کرد تا خشم ها را در سینه ها نگه دارد و آنان را برای انتقام در نبردی دیگر آماده کند.دستور این بود:«هر نوع گریه و ناله یا سرودن شعر در عزای کشته شدگان بدر ممنوع است!».

این دستور تأثیر عمیقی بر روان مردم گذاشت.ابولهب،دشمن دیرین پیامبر صلّی الله علیه و آله هفت روز پس از شنیدن خبر کشته شدن ابوجهل،مُرد.سران قریش تصمیم گرفتند که هزینۀ جنگی دیگر را از همه کسانی که در کاروان تجارتی قریش سهم داشتند،تأمین کرده و به این ترتیب انتقام کشته شدگان خود را از مسلمانان بگیرند.آنان توانستند با کمک قبایل دیگر مکّه سپاهی در حدود سه هزار نفر آماده کنند.در این لشکر،گروهی زنان خویش را نیز به همراه آوردند تا سپاه قریش را با سرود و موسیقی به جنگ با مسلمین تشویق کنند و جلوی فرار آنها را بگیرند.

اخبار مکّه را عباس،عموی پیامبر که اسلام خود را پنهان می داشت،به وسیله پیکی به پیامبر رساند.خبر به سرعت در مدینه منتشر شد و مسلمانان در اطراف

ص:۳۸

مسجد و خانه پیامبر به پاسداری مشغول شدند و در روز جمعه, پنجم شوال سال سوم هجری،شورای نظامی تشکیل شد و پیامبر در شیوه دفاع از کفّار با مسلمانان مشورت کرد.نظر گروهی بر این بود که از شهر خارج نشوند و اجازه دهند تا دشمن به داخل شهر بیاید و او را زمین گیر کنند؛امّا نظر دیگر که عمدتاً نظر جوانان انصار بود،خروج از شهر و استقبال از دشمن بود.نظر پیامبر صلّی الله علیه و آله با گروه اوّل بود؛امّا به رأی اکثریت احترام گذاشت و از شهر خارج شد.سپاه دشمن،خود را روز پنجشنبه, چهارم شوال سال سوّم هجری به احد رسانده بود و دام های آنان در چراگاه های مدینه می چریدند.پیامبر پس از نماز جمعه از مدینه خارج شد و نماز شنبه ، را در دامنه کوه احد به جا آوردند و کوه احد را در پشت سر خود قرار دادند تا با دشمن از یک جانب در گیر شوند.تعداد سپاه دشمن سه هزار نفر بود،که هفتصد نفر از آنها دارای زره بودند و دویست رأس اسب داشتند؛اما سپاه اسلام هفتصد نفر بودند که تنها دو اسب داشتند و یکصد نفر دارای زره بودند.

دو سپاه در روز یکشنبه هفتم شوال سال سوّم هجری در منطقه احد در برابر یکدیگر صف آرایی کردند.پیامبر ۵۰ نفر از تیراندازان خود را بالای کوه کوچکی به نام«جبل العینین»قرار داد تا دشمن را زیر نظر داشته باشند تا از پشت سر حمله ای به مسلمانان صورت نگیرد.پیامبر به آنان چنین سفارش فرمود:«شما با پرتاب تیر،دشمن را از عبور از این گذرگاه بازدارید و نگذارید کسی وارد اردوگاه ما شود؛خواه پیروز شویم و خواه شکست بخوریم».جنگ احد با به میدان آمدن مبارزی از سپاه مکّه چنین آغاز شد که به طعنه گفت:ای یاران محمد!شما می گویید که کشتگان ما در دوزخند و کشتگان شما در بهشت؛آیا کسی هست که من او را به بهشت بفرستم؟!علی گام پیش نهاد و پس از زد و خوردی کوتاه او را به هلاکت رساند و پس از او ۹ نفر دیگر نیز با ضربت شمشیر علی به هلاکت رسیدند.ده نفری که در ساعت اول جنگ کشته شدند, همه از پرچمداران سپاه دشمن بودند و همین که پرچمداران ده گانه که از شجاع ترین افراد سپاه مشرکین بودند کشته شدند،ترس و وحشت همه را فرا گرفت.در این هنگام،

گروهی آغـاز گردیـد.پیامبر صلّی الله علیه و آله،علی علیه السّـلام وحمزه عموی پیامبر در پیشاپیش سـپاه اسـلام با دشـمن می جنگیدند.سرانجام دشمن پا به فرار گذاشت و تحریکات و اشعار زنان مکّی نتوانست کارساز باشد.گروهی از سربازان اسلام به تعقیب دشـمن پرداختنـد, امّـا اکثریت از تعقیب دشـمن صـرف نظر کرده و سـلاح هـا را زمین گـذارده و به جمع آوری غنایم مشـغول شدنـد.بیشتر نگهبانـان مسـتقر در تنگـهٔ«جبل العینین»هم سـفارش های پیامبر صـلّی الله علیه و آله را فراموش کرده و از بلنـدی کـوه بـه دشـت احـد آمدنـد و مشـغول جمـع آوری غنـایم شدنـد.از ایـن جـا پیروزی مسـلمین تبـدیل بـه شکسـت شد؛زیرا«خالدبن ولید»که چند بار می خواست خود را به پشت لشـکر اسـلام برساند و هر دفعه در تیررس تیراندازان مسـتقر در جبل العینین قرار گرفته بود،تا از دور دیـد مانع برطرف شـده،به جای فرار از میـدان جنگ, با تعـدادی از سـربازانش خود را به پشت سـر سـپاه اسـلام رساند و طولی نکشـید که سـپاهیان اسـلام که سـلاح را بر زمین گذاشته و مشغول جمع غنایم بودند, به وسیله سربازان خالد بن ولید غافلگیر شدند.

پس از پراکنـده شدن ارتش اسـلام, دسـته هایی از قریش به شـخص پیامبر که زخمی شده بودند حمله ور شدند, امّا علی علیه السّـلام حملات آنان را با شمشـیری که»ذوالفقار»نام داشت, پاسـخ می داد و با کشـتن عـده ای،آنان را پراکنـده کرد و در این موقـع بـود که امین وحی خـدا،جبرئیـل فرود آمـد و علی را در نزد پیـامبر چنین سـتود که:«جـوانمردی جز علی و شمشـیری جز ذوالفقار نیست».

کسـان دیگری که از جـان پیامبر دفاع کردنـد, عبارت بودنـد از:«ابودجانه»،حمزه بن عبـدالمطلب و دیگری بانوی فـداکاری به نام«نُسـیبه».نُسیبه که در میدان نبرد به رزمندگان اسلام آب می داد،وقتی دید دشمن قصد جان پیامبر را کرده, مشک آب را بر زمین گذاشت و شمشیری برداشت و تا آن جا که می توانست از جان پیامبر دفاع کرد.

در این حمله دشـمن ضـربات سـنگینی را بر پیکر پیامبر وارد کرد.از آن جمله پیشانی پیامبر و دندان پیشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بـا پرتـاب سـنگ شـکست و حلقه های کلاه خود در گونه ایشان فرو رفت؛امّا دفاع جانانه گروهی انـدک که نام بعضی از آنها را آوردیم توانست صحنه

جنگ را عوض کند و مشـرکین پا به فرار بگذارند.ابوسفیان میدان جنگ را به قصد مکّه ترک گفت و با گفتن جمله«وعده ما و شما سال آینده»راه خود را در پیش گرفت.

به این ترتیب جنگ احد با شـهادت بیش از هفتاد نفر از مسـلمان, از جمله سردار رشید اسلام حمزه بن عبدالمطلب پایان یافت و این در حالی بود که کشتگان سپاه قریش بیش از ۲۲ نفر نبود.

ص:۴۱

پرسش

۱.ابوسفیان پس از شکست در جنگ بدر, برای مشتعل نگه داشتن خشم مردم مکه،چه دستوری صادر کرد؟

۲.تجهیزات دو سپاه اسلام و کفر در جنگ احد چه بود و هزینه جنگ لشکر کفار را چه کسی تأمین می کرد؟

۳.اخبار مکه را چه کسی برای پیامبر می فرستاد؟در جلسه مشورتی برای دفاع از مدینه چه نظراتی مطرح شد و سرانجام چه تصمیمی گرفته شد؟

۴.آرایش نظامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله به سپاهش داد چگونه بود؟

۵.ساعات اولیه نبرد احد چگونه بود؟

۶.چه چیز باعث شکست مسلمین در جنگ احد شد؟

۷.چه کسی از پشت سپاه اسلام به مسلمین حمله کرد؟

۸.در حمله دوم دشمن, چه کسانی از جان پیامبر دفاع می کردند و از دفاع جانانه چه کسی توسط جبرئیل تقدیر شد؟

۹.رسول خدا صلّی الله علیه و آله چه صدمه ای در این جگ دید و از هر یک از دو سپاه چه تعدادی کشته شدند؟

۱۰.ابوسفیان و سایر مشرکین در پایان جنگ چه کردند؟

ص:۴۲

۸–غزوه خندق

اشاره

قبلاً دانستید که پیامبر صلّی الله علیه و آله با گروه های مختلف یهود که در مدینه زندگی می کردند, پیمانی بسته بود که به دشمنان اسلام در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک نکنند؛امّا طایفه«بنی نضیر»در سال چهارم هجرت پیمان شکنی کردند و قصد کشتن پیامبر را داشتند که جبرئیل پیامبر را از توطئه آنان آگاه کرد.پس از آن, پیامبر طایفه بنی نضیر را از مدینه اخراج و اموال آنان را ضبط نمود.بنی نضیر مجبور شدند یا به سوی خیبر کوچ کنند یا به سوی شام بروند.این عمل انقلابی پیامبر باعث شد سران بنی نضیر دست به توطئه زده و آهنگ مکّه کنند و قریش را به نبرد با محمّد تحریک نمایند.آتش افروزان جنگ پس از آماده کردن قریش برای نبرد،سایر قبایل در اطراف مکّه را نیز با خود همراه کرده و به این ترتیب توانستند گروه ها یا به اصطلاح قرآن«احزاب»زیادی را راهی مدینه کنند.قبیله«خُزاعه»که با پیامبر روابط نیکی داشتند آن حضرت را از نقشه خائنانه قریش کردند.

مشورت برای دفاع

پیامبر گرامی اسلام شورای دفاعی تکشیل داد تا از تجربیات گذشته و نظرات سربازان رشید اسلام استفاده شود.برخی نظریه قلعه داری را پیشنهاد می کردند؛یعنی در مدینه بمانند تا دشمن به شهر حمله کند و آنان با استفاده از ساختمان های شهر, دشمن را از

ص:۴۳

پای درآورند؛امّا این نظریه برای مبارزه با دشمنان پرشمار مناسب نبود.«سلمان فارسی»که با فنون نظامی ایرانیان آشنا بود،چنین پیشنهاد داد:«مصلحت آن است که در اطراف شهر خندق عمیقی کنده شود تا مانع پیشرفت دشمن به داخل مدینه شود و سپس با ساختن برج ها و سنگرها در اطراف خندق و با پرتاب تیر و سنگ مانع از عبور دشمن از خندق شویم».

پیشنهاد سلمان به اتّفاق آراء پذیرفته شد.مدینه از سه جهت دارای موانع طبیعی بود و تنها در سمت شمال،راه ورود لشکر به شهر باز بود که بایستی بر سر راه آنها خندق کنده می شد.محلّ کنده شدن خندق به وسیله خود پیامبر مشخص شد و کار کندن آن با شتاب آغاز شد.تعداد نفرات سپاه اسلام سه هزار نفر بود و هر ده نفر, مأمور حفر ۴۰ ذراع(هر زراع،کم تر از نیم متر)گردید.بنابراین طول کانال ۵/۵ کیلومتر و عرض و عمق آن حدوداً ۵ متر بود.مسلمانان با تلاش چشم گیری کار می کردند.حتی خود رسول گرامی اسلام بیل و کلنگ می زد و کیسه های خاک را بر دوش حمل می کرد.کندن خندق پس از شش شبانه روز کار مداوم به پایان رسید.

شش روز پس از آن, در ماه شوال سال پنجم هجرت, لشکر دشمن از راه رسید و قصد ورود به مدینه را داشت که راه را بر خود بسته دید و لشکر ده هزار نفری دشمن پشت خندق متوقّف شد.

لشکر مکّه پیش بینی کرده بود که یهود بنی قریظه را که در حاشیه مدینه ساکن بودند, با خود همراه کرده و یهودیان از داخل به مسلمین حمله کنند و کفّار مکّه از خارج مدینه؛امّا با مأموریتی که پیامبر به«نُعَیم بن مسعود»داد, او توانست اعتماد موجود میان آنها را از بین ببرد و نتوانستند هیچ همکاری با هم داشته باشند.

لشکر دشمن پس از گذشت پنج روز, پنج نفر از قهرمانان خود را که در رأس آنها«عمروبن عبدوَد»بود, از خندق عبور داد تا با سپاه اسلام بجنگند.عمرو بن عبدود در شجاعت نامور بود؛به گونه ای که یک تنه با هزار نفر می جنگید.او مبارز طلبید و کسی جز علی علیه السّلام حاضر به هماوردی با او نشد.هنگامی که علی علیه السّلام در مقابل عمرو قرار گرفت, پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«تمامی ایمان در برابر

تمامی کفر قرار گرفت».پس از آنکه عمرو به دست علی علیه السّلام کشته شد،رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«ارزش ضربت علی در روز خندق, بالاتر از عبادت جن و انس تا روز قیامت است».پس از کشته شدن سه نفر از این پنج نفر به دست علی بن ابی طالب علیه السّلام،بقیه پا به فرار گذاشته و به اردوگاه خود بازگشتند.

در اردودگاه دشمن اوضاع بحرانی بود؛زیرا از سویی یهود بنی قریظه حاضر به همکاری با آنها نشده بودند و از سوی دیگر, توقف سپاه ده هزار نفری یک ماه طول کشیده بود و از نظر آذوقه مشکل داشتند.وقتی پیامبر از وضع پریشان قریش آگاه شد, یکی از یاران خود به نام«حُذَیفَه»را شبانه به اردوگاه دشمن فرستاد تا اخبار آن جا را به دست آورد.حذیفه دید طوفان سرد چنان رشته زندگی آنان را از هم گسسته که دیگ های غذایشان از شدّت طوفان واژگون شده و خیمه ها را از جا کنده است.ابوسفیان به جمعیت گفت:«این جا محل زندگی ما نیست.چهارپایان ما نابود شده،طوفان برای ما خیمه ای باقی نگذاشته و بنی قریظه ما را یاری نکردند.مصلحت این است که فعلاً این نقطه را ترک کنیم».

ابوسفیان خودش زودتر از همه سراغ شترش آمد و در حالی که پای شترش را باز نکرده بود, روی آن نشسته و حیوان زبان بسته را می زد, امّا از جایش تکان نمی خورد.هنوز سپیده صبح منطقه را روشن نکرده بود که سپاه قریش با یأس و ناامیدی منطقه را ترک گفت و به سوی مکّه بازگشت و مسلمانان در بامداد بیست و چهارم ذی قعده سال پنجم هجرت, خندق را به سوی مدینه ترک کردند.

ص:۴۵

پرسش

۱.چرا جنگ خندق را جنگ احزاب نامیدند؟تحریک کنندگان اصلی این جنگ چه کسانی بودند؟

۲.شیوه دفاعی مسلمین در جنگ خندق چگونه بود؟طول و عرض و عمق خندق چقدر بود و پس از چند روز کنده و آماده شد؟

۳.لشکر دشمن در جنگ احزاب چند نفر بودند و چه زمانی به مدینه رسیدند؟

۴.دشمن در روزهای ابتدای جنگ چه اقدامی برای جنگ کرد و نتیجه آن چه بود؟

۵.رسول گرامی اسلام دربارهٔ مبارزهٔ علی علیه السّلام و عمروبن عبدود چه فرمود؟

۶.لشکر دشمن پس از یک ماه توقف در پشت خندق با چه وضعیتی روبه رو شد و سرانجام چه تصمیمی گرفت؟

۷.ابوسفیان در جمع لشکرش برای بازگشت به مدینه چه گفت و چگونه فرار کرد؟

ص:۴۶

۹-جلوگیری از حج

اشاره

ماده ذی قعده سال ششم هجرت بود.پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در خواب دیدند که به مکّه وارد شده و بت های مستقر در خانه خدا را شکسته و کعبه را از آلودگی بت ها پاک کرده است.پیامبر صلّی الله علیه و آله خواب خود را برای یارانشان بیان کردند و پس از مشورت با آنان و با توجّه به این که ماه ذی قعده از ماه های حرام و جنگیدن در آن حرام است, تصمیم گرفتند تا برای انجام اوّلین عمره و حج به سوی مکه حرکت کنند.پیامبر صلّی الله علیه و آله،«عبدالله بن أمّ مکتوم»را در مدینه به جای خود گذاشت و دستور داد تا هیچ کس سلاحی جز سلاح مسافر که همان شمشیر در غلاف است،همراه نداشته باشد و با هزار و چهارصد نفر به سوی مکه حرکت کردند و در محلی به نام«ذوالحلیفه»در نزدیکی مدینه(محل فعلی مسجد شجره)احرام بستند؛یعنی لباس های خود را از تن درآوردند و دو پارچه سفید مخصوص اعمال حج را به خود بستند و لبیک گویان به سوی مکه حرکت کردند.در میان راه مردی از قبیله خزاعه که با پیامبر پیمان دوستی داشتند به ایشان گزارش داد که قریش به«لات»و«عزّی»سوگند یاد کرده اند که از ورود شما به مکّه جلوگیری کنند و کسی به نام«خالدبن ولید»را با دویست سواره نظام به استقبال شما فرستاده اند و آنان پیمان بسته اند یا از ورود شما جلوگیری کنند یا کشته شوند.پیامبر صلّی الله علیه و آله فوراً مسیر حرکت را عوض کرد تا با خالد روبه رو نشود و سرانجام با پیمودن راه های سخت در محلّی به نام«حدیبیه»که در نزدیکی حرم است, فرود آمدند

و خیمه ها را برپا کردند.خالد که از تغییر مسیر مسلمین آگاه شده بود, فوراً خود را به حدیبیه رساند و روبه روی مسلمانان خیمه هایش را بر پا کرد.

قریش در مدت اقامت پیامبر صلّی الله علیه و آله در حدیبیه, چهار نماینده به حضور رسول خدا فرستاد, امّا هیچ کدام از ملاقات ها یا سبب لجاجت قریش یا لجاجت خود نماینده نتیجه ای نداد.چهارمین نماینده قریش به نام«عروه»،بعد از ملاقات با پیامبر وقتی به نزد قریش رفت گفت:«من قدرت های بزرگی مانند قدرت کسری،قیصر و شاه حبشه را دیده ام, ولی موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود مانند محمّد ندیده ام.من با چشمان خود دیدم که محمّد وضو گرفت؛و یاران او اجازه ندادند قطرهٔ آبی از وضوی او به زمین بریزد؛بنابراین بر قریش لازم است که در این موقعیت حساس بیندیشد».

پس از آنکه حضور نمایندگان قریش کاری از پیش نبرد, پیامبر خود نماینده ای را فرستاد تا با سران قریش گفت وگو کند, امّا آنان شتر نماینده پیامبر را دنبال کردند و نزدیک بود که او را نیز بکشند.

بدرفتاری قریش،پیامبر صلّی الله علیه و آله را از حل مشکل مأیوس نساخت و تصمیم گرفت تا نماینده دیگری را نزد آنان بفرستد.دوّم«عثمان بن عفّان»را که با ابوسفیان بستگی نزدیکی داشت و در هیچ یک از جنگ ها هم کسی از آنان را نکشته بود, به سوی سران قریش فرستاد.سران قریش پس از مذاکره با عثمان گفتند:ما سوگند یاد کرده ایم که نگذاریم محمّد به زور وارد مکّه شود.آن گاه به عثمان اجازه دادند که خودش خانه کعبه را طواف کند و بازگردد, امّا عثمان به احترام پیامبر نپذیرفت.قریش از این امر ناراحت شد و عثمان را در خانه خدا نگه داشتند, امّا به پیامبر چنین خبر رسید که عثمان را کشته اند.پیامبر فرمود:«در صورت راستی این خبر, از این جا نمی روم, مگر این که با قریش بجنگم».

بیعت رضوان(بهشت)

اختلاف شدیدی در میان قریش پدید آمد؛زیرا گروه های مختلف به حدیبیه آمدند و از نزدیک،پیامبر و همراهانش را آماده برگزاری حج دیدند؛زیرا همه،لباس احرام پوشیده بودند و پیامبر هفتاد شتر را برای قربانی آماده کرده بود.سایر مسلمین هم هر کدام با

خود قربانی آورده بودند و این قربانی ها, همه دارای علامت بودند و جمعیت مسلمین وقتی کسی از کفّار را می دیدند, با هم تلبیه(لبیک اللهم البیک)که از مستحبات احرام است می گفتند و بنابراین فضای حدیبیه یک فضای کاملاً معنوی و غیر نظامی بود و ماه ذی قعده هم از ماه های حرام بود که جنگ کردن در آن از پیش از اسلام جایز نبود.بنابراین گروه هایی که به حدیبیه می آمدند, اکثراً پس از بازگشت, نظرشان این بود که مسلمانان را از زیارت خانه کعبه جلوگیری نکنند؛امّا سران مشرک مکّه بر لجاجت خود اصرار داشتند.شایعه قتل عثمان باعث شد که پیامبر گرامی اسلام از مسلمانان بیعت بگیرد که تا پای جان بایستند و در نبرد با قریش نگریزند و در حقیقت جان خود را با قیمت بهشت به پیامبر بفروشند.همه مردان و زنان با پیامبر در زیر درختی به نام«سَمُرَه»بیعت کردند و این بیعت در تاریخ اسلام به نام«بیعت رضوان»مشهور شد.خداوند در آیهٔ ۱۸ سوره فتح می گوید:«خداوند از مؤمنین آن گاه که در زیر درخت با تو پیمان بستند, خشنود شد و از آنچه در دل دارند آگاه گردید؛پس به ایشان آرامش روحی داده و پیروزی نزدیک را پاداش داد».

ص:۴۹

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از دیدن چه خوابی, در چه تاریخی, مدینه را به قصد مکه برای انجام اولین عمره ترک کرد؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله برای مقابله با تصمیم مشرکان چه تدبیری اندیشید؟

۴.نماینده قریش که در حدیبیه با پیامبر دیدار کرد, پس از مراجعت به سوی قریش،پیامبر و یارانش را چگونه توصیف کرد؟

۵.بیعت رضوان در چه تاریخی و در کجا انجام شد و علت آن چه بود؟مسلمانان بر سر چه چیز با پیامبر بیعت کردند؟

ص:۵۰

۱۰-صلح حدیبیه

اشاره

قریش از بیعت رضوان باخبر شد و آن طولی نکشید که عثمان بن عفّان را آزاد کردند و کمی پس از آن, پنجمین نماینده قریش به نام«سُهیل بن عمرو»از طرف قریش مأموریت یافت تا پیمان صلحی را با مسلمانان ببندد.سهیل هدف قریش را از پیشنهاد صلح چنین بیان کرد:ای ابوالقاسم!مکه سرزمین حرم و محل عزّت ماست.جهان عرب می داند که ما با تو جنگیده ایم؛اگر تو به همین حالت وارد مکّه شوی, ضعف و بیچارگی ما را آشکار می سازی و فردا سایر قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند.من تو را به خویشاوندی مان و احترامی که مکّه دارد و زادگاه توست سوگند می دهم که امسال از همین نقطه به مدینه بازگردی و سال دیگر بدون کم ترین مانع برای انجام عمره به مکّه بیایی؛مشروط بر این که بیش از سه روز در مکّه نمانی و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشی.مفاد صلح نامه روشن شد و قرار شد که به وسیله دبیر پیامبر و سهیل تنظیم شده و طرفین آن را امضا کنند.پیامبر از دبیر خود علی بن ابی طالب خواست تا قرار داد را بنویسید و سپس به او چنین املاء کرد تا بنویسید:«بسم الله الرحمن الرحیم»؛سهیل اعتراض کرد و گفت ما رحمان و رحیم نمی شناسیم و باید به رسم دیرین ما نوشته شود و بنویسی«بسمک اللهم».پیامبر با پیشنهاد او موافقت کرد.آن گاه پیامبر فرمود بنویس:«این پیمانی است که محمد رسول خدا با سهیل نماینده قریش بست».نماینده قریش بار دیگر اعتراض کرد و گفت:اگر من قبول داشتم که تو پیامبر

خدایی،با تو جنگ نمی کردم.باید به جای رسول خدا نام خود و نام پدرت را بنویسی.در این هنگام یاران رسول خدا ناراحت شدند و این سخن را بی احترامی به پیامبر دانستند, ولی پیامبر فرمود:«لفظ رسول خدا را پاک کن و به جای آن نام عبدالله بنویس».علی گفت:من توان این که رسالت را از جلو نامت پاک کنم ندارم.پیامبر به علی گفت:«لفظ رسول خدا را به من نشان بده تا خودم پاک کنم».سپس متن قرار داد به شرح زیر نوشته شد:

مفاد قرارداد

۱.قریش و مسلمانان متعهّد می شوند مدّت ده سال جنگ و تجاوز بر ضد یکدیگر نداشته باشند.

۲.هر گاه فردی از مکّه بدون اجازه فرار کند و به مسلمانان بپیوندد, پیامبر باید او را به قریش بازگرداند, ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش پناهنده شد, بر قریش لازم نیست که او را تحویل محمّد دهند.

۳.مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان ببندند.

۴.محمّد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازگردند و در سال های آینده می توانند به زیارت خانه خدا بیایند؛مشروط بر آنکه سه روز بیشتر در مکّه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

۵.مسلمانان مقیم مکّه به موجب این قرارداد در انجام وظایف مذهبی خود آزادند و کسی حقّ تعرّض به آنان را ندارد و نمی تواند آنان را مسخره کرده یا مجبور به ترک آیین خود کند.

۶.طرفین متعهّد می شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند.

۷.مال و جان مسلمانانی که از مدینه وارد مکّه می شوند, محترم است.

گروهی از مسلمانان, از بند دوّم این قرارداد نگران بودند که چرا پیامبر پذیرفت اگر مسلمانانی از مکّه به مدینه پناهنده شوند, پیامبر آنان را به مقامات کفر تسلیم نمایند.

پیامبر برای رفع نگرانی یاران خود فرمود:«خداوند برای چنین مسلمانانی راه نجات فراهم می آورد».و این خبر از اخبار غیبی پیامبر بود؛زیرا حوادث آینده باعث شد تا

گروهی از کسانی که مسلمان می شدند و نمی توانستند در محیط کفر بمانند و همچنین نمی توانستند بر اساس قرارداد به مدینه بیایند،در نقطه سوّمی جمع شوند و علیه کاروان های قریش اقداماتی انجام دهند که این امر باعث شد تا سران قریش از پیامبر بخواهند بند دوم قرارداد را لغو کرده و مسلمانانی را که در آن نقطه گرد هم آمده بودند به مدینه فرا خواند.

ص:۵۳

پرسش

۱.عکس العمل قریش پس از باخبر شدن از بیعت رضوان چه بود؟

۲.سهیل بن عمرو،پنجمین نماینده قریش هدف از پیشنهاد صلح را چگونه برای پیامبر صلّی الله علیه و آله مطرح کرد؟

۳.در نوشتن لفظ«بسم الله الرحمن الرحیم»و«محمدرسول الله»نماینده قریش چه حساسیتی داشت و پیامبر چه کرد؟

۴.سه بند از بندهای مهم قرارداد صلح حدیبیه را بنویسید.

۵.مسلمانان از کدام یک از مواد قرارداد صلح حدیبیه نگران بودند؟نظر پیامبر چه بود و سرانجام چه شد؟

ص:۵۴

۱۱-آخرین کانون خطر

اشاره

گفتیم که در سال اوّل هجرت, پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله با همه گروه های یهودی مستقر در مدینه و اطراف آن پیمان بست که به دشمنان اسلام, در پنهان و آشکار علیه مسلمانان کمک و حمایت نکنند, امّا هیچ کدام از آنها به عهد خود وفا نکردند و اقداماتی را علیه مسلمانان در پنهان یا آشکار انجام دادند و پیامبر صلّی الله علیه و آله مجبور شد که یا با آنها بجنگد یا آنان را از مدینه کوچ دهد.امّا گروه بزرگی از یهود در منطقه ای به نام«خیبر»در فاصله ۱۹۲ کیلومتری شمال مدینه زندگی می کردند و برای حفاظت خویش دژهای هفت گانه ای را به صورتی محکم و استوار ساخته بودند.از آن جا که سرزمین خیبر برای کشاورزی بسیار مناسب بود, ساکنان آن،همه کشاورز بودند و در گردآوری ثروت و تهیه سلاح و روش دفاع،مهارتی کامل داشتند و جمعیت آنان بیش از بیست هزار نفر بود.آنان از آتش افروزان جنگ احزاب بودند و ملّت عرب با پشتیبانی آنها به سوی مدینه سرازیر شده بودند.

پیمان صلح حدیبیه به پیامبر صلّی الله علیه و آله فرصت داد تا در سایه امنیتی که برای مسلمانان به وجود آمده بود،آخرین کانون خطر را از میان بردارد.پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در ماه محّرم سال هفتم هجری با هزار و ششصد سرباز که دویست نفر آنان سواره نظام بودند, به سوی خیبر حرکت کرد, امّا هدف را برای

ص:۵۵

سربازانش مشخص نکرد تا خبر به دشمن نرسد.ایشان راه را به گونه ای انتخاب کرد که کسی از سربازانش گمان نمی کرد پیامبر تصمیم دارد به خیبر برود؛بلکه مسیرش را به طرف قبایل«غطفان»که از هم پیمانان یهود خیبر بودند, منحرف کرد و در میان راه, مسیرش را مستقیماً به سوی خیبر برگزید.این تاکتیک نظامی باعث شد تا پیامبر صلّی الله علیه و آله دشمن را غافلگیر کرده و بدون خبر و شبانه،سربازان اسلام به کنار دژهای خیبر رسیدند.مسلمانان چنان مهارتی از خود نشان دادند که همان شب در تمام نقاط حسّاس و راه هایی که به دروازه های این دژها منتهی می شد مستقر شدند و این کار چنان با سرعت انجام شد که حتّی نگهبانان برجها نیز متوجّه نشدند.

سران خیبر پس از آگاهی از محاصره،داخل یکی از دژها گرد آمدند و تصمیم گرفتند که زنان و کودکان را در یکی از دژها و ذخایر غذایی را در دژی دیگر جای دهند و دلیران هر دژ با سنگ و تیر از خود دفاع کنند و در مواقع ضرورت, دلاوران هر دژ بیرون بیایند و با سربازان مسلمان بجنگند.

این نقشه عملی شد و یهود تا پایان به آن پایبند بود.چند قلعه اول با وجود مقاومت سرسختانه یهود, در همان روزهای اول محاصره, به دست سربازان رشید و فداکار اسلام با تلفات کمی فتح شد و فقط قلعه های اصلی باقی مانده بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله چندین بار به افراد متعدّدی مأموریت فتح باقی مانده قلعه ها را داد, اما کاری از پیش نبردند تا آنکه روزی پیامبر فرمود:«فردا پرچم را به دست کسی می دهم که او خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست می دارند.خداوند به دست او این دژ را می گشاید و او هرگز فرار نمی کند».فردای آن روز هر کسی آرزو می کرد که این افتخار نظامی نصیب او گردد.پیامبر صلّی الله علیه و آله پرسید«علی کجاست؟»پاسخ دادند او دچار چشم درد شده؛فرمود:او را بیاورید.علی را بر شتری سوار کرده و نزد پیامبر آوردند.آن حضرت چشمان علی را شفا داد؛به گونه ای که تا آخر عمر دچار چشم درد نشد.سپس پرچم را به دست علی داد و فرمود:«نخست جنگاوران یهود را به اسلام دعوت کن و اگر نپذیرفتند, به آنان بگو که می توانند در صورت خلع سلاح،با پرداختن

جزیه, کمال آزادی و در حمایت حکومت اسلامی زندگی کنند و اگر به هیچ کدام راضی نشدند،با آنان جهاد کن».

علی علیه السّلام جلو در قلعه آمد و پرچمی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او داده بود, بر زمین کوبید و مبارز طلبید.در قلعه باز شد و مردی به نام«حارث»که از شجاعان یهود بود, بیرون آمد و چنان فریاد می زد که سربازان همراه علی عقب رفتند؛اما علی ایستاد و نبرد آغاز شد و پس از جنگی کوتاه, حارث با ضربت علی علیه السّلام کشته شد و به این ترتیب خون«مرحب»برادر حارث به جوش آمد و برای انتقام از خون برادر به میدان آمد.مرحب در حالی که بهترین کلاه خود یمنی را بر سر گذاشته بود, به میدان آمد و جنگ تن به تن آغاز شد؛امّا طولی نکشید که علی علیه السّلام چنان ضربت شمشیری بر سر مرحب وارد آورد که کلاه خود آهنی و سر او را دو نیم کرد.با کشتن مرحب و چند نفر دیگر از شجاع ترین افراد یهود, پشتیبانان مرحب پا به فرار گذاشتند و علی علیه السّلام آنان را تا در قلعه تعقیب نمود و سرانجام همه قلعه های باقی مانده به فرماندهی علی علیه السّلام،به دست مسلمانان افتاد و با گشوده شدن آخرین دژ،غائله خیبر در ماه صفر سال هفتم هجری پایان یافت.در این جنگ حدود بیست نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند و حدود نود و سه نفر از یهودیان کشته شدند.اسیران خیبر به رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنین پیشنهاد کردند:«ما به امور کشاورزی آشنا هستیم؛اگر مصلحت می دانید املاک خیبر را که غنیمت مسلمانان است در اختیار ما بگذارید تا ما روی این زمین کشاورزی کنیم و درامد آن را به طور مساوی تقسیم کنیم».

پیامبر صلّی الله علیه و آله این پیشنهاد را پذیرفت؛مشروط بر آنکه حق داشته باشد هر موقع بخواهد آنان را از آن سرزمین بیرون کند.

مدتی طولانی زمین های خیبر در اختیار یهودیان بود و نخستین کسی که برای ارزیابی محصول آن جا معین شد«عبدالله بن رواحه»بود.روزی که او محصول خیبر را ارزیابی می کرد, مورد اعتراض یهود قرار گرفت.وی در پاسخ آنان گفت:اگر می خواهید این مقدار را شما بردارید و باقی مانده محصول از آن ما باشد.یهودیان از عدل و دادگری نماینده پیامبر شرمنده شدند و اعتراض خود را پس گرفتند.

ص:۵۷

پرسش

۱.خیبر در کجا واقع شده و ویژگی های آن چه بود و چرا پیامبر با اهل آن جا جنگید؟

۲.در چه تاریخی پیامبر صلّی الله علیه و آله مدینه را به سوی خیبر ترک کرد و تاکتیک پیامبر چه بود؟

۳.یهود خیبر پس از آگاهی از محاصره دژها چه تصمیمی گرفتند؟

۴.آخرین دژ خیبر با فرماندهی چه کسی فتح شد و پیامبر در مورد انتخاب او به این فرماندهی چه فرمود؟

۵.غائله خیبر در چه تاریخی پایان یافت و تلفات هر طرف چه تعدادی بود؟

۶.اسیران خیبر چه پیشنهادی دادند و پیامبر با چه شرایطی پذیرفت؟

ص:۵۸

۱۲-فتح مکّه

اشاره

فتح مکّه که موجب برچیده شدن پایگاه شرک از سرزمین حجاز بود, یکی از ثمرات پیمان صلح حدیبیه است؛زیرا مشرکین مکّه یکی از قبایل هم پیمان خود را تحریک کردند و آنان به قبیله خزاعه که مسلمان بودند حمله بردند و به این ترتیب بند اوّل صلح نامه را نقض کردند.ستمدیدگان قبیله خزاعه به مدینه آمدند و به پیامبر صلّی الله علیه و آله گفتند:«ای رسول خدا!مشرکان مکّه نیمه شب و در حالی که گروهی از ما خواب بودند و گروهی در حال عبادت, بر سر ما ریختند و گروهی از ما را کشتند و عده ای را به اسارت گرفتند.ما در حالی که مسلمان بودیم, قتل عام شدیم!»پیامبر صلّی الله علیه و آله قول کمک به آنها را داد.چند روزی گذشت و پیامبر گرامی اسلام دستور داد تا مردم آماده حرکت باشند و افرادی را به اطراف مدینه فرستاد تا اعراب صحرانشین را دعوت به همراهی کنند.در پی این بسیج عمومی, لشکری به استعداد ده هزار نفر در روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجری مدینه را به قصد مکّه ترک کرد.پیامبر فرمان داد تا اجازه ندهند خبر حرکت آنان به مکّه برسد.همزمان با حرکت پیامبر از مدینه،عباس, عموی پیامبر که از مسلمانان مقیم مکّه بود, تصمیم به ترک مکّه گرفت و به طرف مدینه آمد, امّا در بین راه کاروان مسلمانان را دید و پیامبر صلّی الله علیه و آله به او فرمود تا به مکّه بازگردد.مسلمانان به اطراف مکّه رسیدند و شبانه بر کوه های اطراف مکّه بالاـ آمدند و به فرمان پیامبر در همه کوه های اطراف مکّه آتش افروختند.

ص:۵۹

همان شب, ابوسفیان به همراه سران قریش بیرون آمده بودند.ناگهان عباس که بر استر سفید پیامبر سوار بود و به مکّه بازمی گشت, در تاریکی شب صدای ابوسفیان را شناخت که گفت:من هرگز چنین آتشی ندیده ام!عباس می گوید:از صدای ابوسفیان او را شناختم.صدایش زدم و او نیز مرا شناخت و گفت:عباس چه خبر؟گفتم رسول خدا صلّی الله علیه و آله با این سپاه به این جا آمده است.گفت:چاره من در این لحظه چیست؟به او گفتم:اگر مسلمانی بر تو دست یابد, تو را خواهد کشت.بهتر است با من نزد رسول خدا بیایی تا برایت امان بگیرم.او را به نزد پیامبر آوردم.بعضی از صحابه درخواست کردند که ابوسفیان کشته شود؛امّا عباس گفت من به او امان داده ام.عباس از طرف پیامبر مأمور شد که ابوسفیان را تا صبح نگه دارد و پس از آن به حضور رسول خدا صلّی الله علیه و آله برگردند.صبحگان که بازگشتند،پیامبر از ابوسفیان پرسید:هنوز باور نکرده ای که خدایی جز الله نیست؟!ابوسفیان گفت:پدر و مادرم فدای تو،چقدر مهربانی!اگر خدایی جز خدای یکتا بود, به داد من می رسید.سپس ابوسفیان که از اعتراف به رسالت پیامبر خودداری می کرد،به اصرار عباس شهادتین را بر زبان جاری کرد و مسلمان شد.پیامبر به این دشمن دیرین خود امتیاز بزرگی داد و گفت سه گروه از مردم مکّه در امانند:۱.گروهی که به خانه ابوسفیان پناهنده شوند؛۲.گروهی که به مسجدالحرام پناهنده شوند؛۳.گروهی که در خانه خود بنشینند و در را ببندند.

سپس پیامبر دستور داد که ابوسفیان را در جایگاهی نگه دارند تا لشکر اسلام رژه برود و او قدرت و عظمت مسلمین را ببیند و پس از بازگشت به مکّه, مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند.ابوسفیان پس از دیدن مناظر عجیب از قدرت مسلمین, خود را به مکّه رساند و آنچه را دیده بود برای سران قریش تعریف کرد.پیامبر صلّی الله علیه و آله در بیستم رمضان سال هشتم هجری با ارتش اسلام به مکّه وارد شد و همه نقاط شهر به تصرف سربازان اسلام درآمد.پیامبر پس از کمی استراحت به مسجدالحرام آمد و به طواف خانه خدا مشغول شد و با چوبی که در دست داشت،بت ها را از بالای دیوار کعبه واژگون می کرد و می گفت:«حق آمد و باطل نابود شد؛همانا باطل نابود شدنی است».

آن روز در اطراف خانه کعبه سیصد و شصت بت نصب شده بود که بزرگ ترین آنها«هُبَلْ»بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله از طواف فارغ شد و در گوشه ای از مسجدالحرام نشست.سکوت در مسجدالحرام حاکم شده بود و کفّار قریش که صحنه های باور نکردنی را دیدند, به فکر آزار و اذیت هایی افتادند که در مدت ۱۳ سال بر پیامبر اسلام روا داشته بودند و آن روز بر همه آنها پیروز شده بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله سکوت را شکست و فرمود:چه می گویید و چه می اندیشید؟همه پاسخ دادند که جز به خیر و نیکی نمی اندیشیم.پیامبر صلّی الله علیه و آله همان سخنی را به مردم گفت که حضرت یوسف به برادرنش گفته بود.

«امروز سرزنشی بر شما نیست.خدا شما را می بخشد و او ارحم الراحمین است» (۱).

به این ترتیب پیامبر گرامی اسلام که مظهر مهر و عاطفه بود, همه مشرکین را بخشید و خطاهای گذشته آنان را یادآور نشد و با این عمل, زمینه گرایش آنان را به اسلام فراهم کرد.

در همان روز فتح مکّه،پس از سخنرانی پیامبر در مسجدالحرام،همه مردان و زنان مشرک به طور جداگانه با پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله بر ترک آیین بت پرستی و قبول اسلام بیعت کردند.

۱- (۱) .یوسف،آیهٔ ۹۲.

پرسش

۱.علت تصمیم پیامبر بر فتح مکه چه بود؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله چه راهبردی پیش از فتح مکه بکار گرفت؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در فتح مکه به چه کسانی امان داد؟

۴.پیش از فتح مکه, پیامبر صلّی الله علیه و آله برای نشان دادن عظمت مسلمین به ابوسفیان چه دستوری داد؟فایده آن چه بود؟

۵.پیامبر در چه تاریخی و با چه تعداد لشکر مکه را فتح کرد؟

۶.پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از فتح مکه, هنگام طواف کعبه چه اقدامی انجام داد؟

ص:۶۲

۱۳-حجّ وداع

اشاره

سال دهم هجرت فرا رسید و پیامبر صلّی الله علیه و آله از سوی خداوند مأمور شد تا شخصاً در مراسم حج شرکت کند و مسائل حج را به مردم آموزش دهد؛زیرا حج ابراهیمی پس از آن حضرت دچار تحریفاتی شده بود.جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و به او گفت:ای محمد!خدای بزرگ به تو سلام می رساند و می گوید:من هیچ پیامبری را از دنیا نبردم, مگر بعد از آن که دین خود را کامل گردانیدم و حجّت و جانشین پس از او را مشخص کردم و هم اکنون دو واجب دیگر باقی مانده است که باید آن را به مردمت برسانی:یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و جانشینی پس از خودت؛زیرا من تاکنون زمینم را از حجّت خالی نگذاشته ام و پس از این هم هرگز خالی نمی گذارم.خداوند بزرگ به تو فرمان داده است که به مردمت بگویی که به حجّ می روی تا کسانی که توانایی دارند, حجّ را با تو به جا آورند و احکام حجّ را به آنان بیاموز.

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله به مردم مدینه و اطراف آن اعلام کرد که آماده سفر حج است و هر کس که توانایی دارد،می تواند با پیامبر در این سفر شرکت کند.پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله این سفر تاریخی خود یعنی حجّه الوداع را در بیست و ششم ذی قعده سال دهم هجری آغاز نمود و در بین راه،هفتادهزار نفر از مسلمانان برای انجام حجّ به پیامبر پیوستند و جمعیت آنان در مکّه به بیش از یکصدهزار نفر رسید.در این سفر, پیامبر گرامی اسلام در عرفات سخنان مهمّی فرمودند و احکام زیر را بیان فرمودند:

ص:۶۳

۱.حرمت جان و مال مردم ۲.حرمت ربا ۳.خاتمیت دین اسلام ۴.بطلان تمام عقائد جاهلیت ۵.سفارش به رعایت حقوق زنان.

پیامبر گرامی اسلام پس از انجام مراسم حج عازم مدینه بود که در نزدیکی جُحفَه و در سرزمینی به نام«غدیر خم»مأمور به انجام وظیفه ای بزرگ گردید و جبرئیل امین بر پیامبر فرود آمد و چنین دستور داد:«آنچه که از جانب خداوند به سوی تو فرود آمده برسان و اگر نرسانی رسالت خود را انجام نداده ای.خداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند» (۱).

لحن آیه نشان می داد که کاری بزرگ بر دوش پیامبر گذاشته شده که اگر این کار انجام نشود, مثل این است که اصل رسالت و پیامبری را انجام نداده است.از این رو دستور داد تا کاروان توقّف کند.آنها که جلوتر رفته بودند بازگشتند و آنها که عقب بودند رسیدند.نماز ظهر را به جماعت خواند و سپس در جایگاه بلندی که از جهاز شتران آماده شده بود قرار گرفت و در حالی که مردم گرد او را گرفته بودند،پس از حمد و ثنای خدا فرمود:

«جبرئیل سه مرتبه بر من فرود آمد و پس از ابلاغ سلام پروردگار از من خواست که در این مکان به سفید و سیاه اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و جانشین من می باشد و نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسی است؛جز آنکه پس از من دیگر پیغمبری نیست...من از جبرئیل خواستم تا مرا از این تبلیغ معاف دارد؛زیرا از کمی مؤمنین و زیادی منافقین بیم داشتم و قبل از این،مرا بسیار آزار داده بودند،امّا خداوند راضی نبود, مگر آنچه در حق علی فرود آمده به شما برسانم و به من چنین دستور داد:ای پیامبر!آنچه را از سوی خداوند بر تو فرود آمده بیان کن و اگر انجام ندهی, رسالت و پیامبری خود را انجام نداده ای و خداوند تو را از گزند مردم نگه می دارد (۲).اکنون من او را به عنوان ولی و امامی که اطاعت از او واجب است, بر شما مهاجرین،انصار،تابعین،عرب،عجم،آزاد،بنده،کوچک،بزرگ،سفید،سیاه و هر خداپرستی نصب می کنم و هر کس او را مخالفت کند،ملعون است و هر کس او را

۱- (۱) .مائده،آیهٔ ۶۷.

۲- (۲) .مائده،آیهٔ ۶۷.

تصـدیق کنـد, خداونـد او را می آمرزد.ای مردم!دسـتور خـدا را گردن نهیـد؛زیرا خداوند صاحب اختیار شـماست و پس از او پیامبرش محمّد،ولی و سـرپرست شـماست و پس از من علی،ولی و امام شماست و پس از او امامت در خاندانش تا روز قیامت باقی خواهد بود...پس بپرهیزید از این که با او مخالفت کنید زیرا در آتشـی داخل می شوید که آتش گیره اش مردم و سـنگ ها می باشد...کسـی که در چیزی از سخن من شک کند, در هر آنچه از سوی خدا فرود آمده شک کرده است و کسی که در یکی از ائمه شک کنـد،مانند کسـی است که در همه آنها شک کرده و کسـی که در ما شک کند, در آتش دوزخ است...ای مردم!در قرآن بیندیشید و آیاتش را بفهمیـد...و هرگز کسـی تفسـیرش را برای شـما توضـیح نمی دهد؛مگر آن کسـی که من اکنون دست او را گرفته ام و او را به سوی خود بالا ـ می آورم و دربـاره اش چنین اعلاـن می کنم:«هر کس من صـاحب اختیار اویم, این علی صاحب اختیار اوست...ای مردم!علی و پاکان از فرزندانش،فرزند کوچک و قرآن فرزند بزرگ است و هر یک از این دو از دیگری خبر می دهـد.آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند...خدایا!هر کس علی را دوست بـدارد, او را دوست بـدار و هر کس علی را دشـمن بـدارد او را دشـمن بدار.خـدایا!یـاران علی را یـاور بـاش و دشـمنانش را خوار و ذلیـل کن...ای مردم!کسـانی که برای بیعت بـا او و سـلام بر او به عنوان امیرمؤمنـان سـبقت گیرنـد،آنـان رستگاران و در باغات بهشت متنعّمند».

هنوز اجتمـاع باشکوه غـدیر خم به حـال خود بـاقی بود که فرشـته وحی فرود آمـد و پیـامبر را از سوی خداونـد چنین بشـارت داد:«امروز آیین خود را تکمیل و نعمت خویش را بر شـما تمام کردم و بر دین اسـلام برای شـما راضـی شـدم».آن گاه صدای تکبیر پیامبر بلند شد و فرمود:«خدا را سپاس گزارم که آیین خود را کامل گردانید و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی خشنود گشت».

پس از سـخنرانی پیامبر،بیعت با علی بن ابی طالب شـروع شد و تا پاسی از شب و پس از نماز عشاء ادامه داشت و همگان به او تبریک گفتند.

ص:۶۵

پرسش

۱.حجه الوداع چیست؟ماموریت های پیامبر در این حج چه بود؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله برای انجام حجه الوداع چه کرد و در چه تاریخی از مدینه حرکت کرد؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله در سفر حجه الوداع در سخنرانی عرفات, چه نکاتی را به مسلمین سفارش کرد؟

۴.در غدیر خم جبرئیل چه دستوری را از طرف خداوند برای پیامبر آورد؟

۵.در غدیر خم،پیامبر صلّی الله علیه و آله پیرامون امامت پس از خود چه فرمود؟

۶.پس از سخنرانی پیامبر در غدیر خم،کدام آیه بر ایشان فرود آمد و مضمون آیه چه بود؟

۷.پس از سخنرانی پیامبر در غدیر خم مردم چه کردند؟

ص:۶۶

۱۴-نمایندگان نجران در مدینه

اشاره

پیامبر گرامی اسلام پس از صلح حدیبیه, دست به تبلیغات گسترده ای برای نشر اسلام زد.از آن جمله نامه هایی را به سران کشورها و پادشاهان و سران قبایل فرستاد و همه را به آیین خود دعوت کرد.سپس در سال دهم هجری نامه ای به اسقف نجران،تنها نقطه مسیحی نشین در سرزمین عربستان که در مرز یمن واقع بود،نوشت و درآن نامه ساکنان نجران را به دین اسلام دعوت کرد و نوشت که اگر اسلام را قبول نکنند و بخواهند بر دین خود باقی بمانند, باید به مسلمانان جزیه پرداخت کنند یا آماده جنگیدن باشند.مسیحیان نجران پس از مشورت های بسیار, نمایندگانی را انتخاب کردند تا به مدینه بیایند و از پیامبر و دین جدید تحقیق و بررسی کنند و ببینند آیا او همان پیامبری است که در تورات و انجیل وعده داده شده یا خیر؟هیئت نجران به مدینه آمد و خدمت پیامبر گرامی اسلام رسید و در مسجد پیامبر از ایشان درخواست کردند که اجازه دهد تا رو به بیت المقدس بایستند و به روش خود کمی نیایش کنند.پیامبر به آنان اجازه داد و سپس مذاکرات را آغاز کردند.از جمله صحبت هایی که مطرح شد بحث دربارۀ هویت حضرت مسیح بود.پیامبر فرمود:«او بنده خدا و مخلوق اوست و خدا او را در رحم مریم پدید آورد.»در این هنگام یکی از نمایندگان گفت:«نه!او فرزند خداست؛زیرا مریم بدون این که با مردی آمیزش کند چنین فرزندی را به وجود

ص:۶۷

آورد!».در همین لحظه آیهٔ ۵۹ سورهٔ آل عمران بر پیامبر نازل شد که می فرمود:«آفرینش عیسی مانند آفرینش آدم است که او را از خاک آفرید،سپس به او گفت:باش،پس به وجود آمد».

یعنی اگر بدون پدر بودن حضرت عیسی دلیل براین باشد که او فرزند خدا است, پس حضرت آدم نیز که بدون پدر آفریده شد, باید او هم فرزند خدا باشد.نمایندگان در برابر منطق پیامبر صلّی الله علیه و آله پاسخی نداشتند؛امّا از اعتراف به حق سر باز زدند.

مباهله

پیامبر صلّی الله علیه و آله به حکم وحی الهی مأمور به مباهله با آنان شد.مباهله به این معناست که دو گروه در وقت معینی در صحرا به دعا و نیایش بپردازند و هر گروه از خداوند بخواهد که عذاب الهی برطرف مخالف فرود آید و به این ترتیب گروهی که حق به جانب اوست, دعایش مستجاب شده و شناخته می شود.روز مباهله فرا رسید و نمایندگان مسیحی که در خارج مدینه قرار مباهله گذاشته بودند, به شور و مشورت نشستند و چنین تصمیم گرفتند که هر گاه محمد با شکوه مادی و قدرت ظاهری برای مباهله آمد با او مباهله کنند؛زیرا یک فرد عادّیست و اگر با شکوه معنوی و همراه عزیزان خود آمد،فردی راست گوست و به گفتهٔ خود ایمان دارد و با او مباهله نکنند.طولی نکشید که دیدند پیامبر صلّی الله علیه و آله به همراه فاطمه و حسن و حسین و علی بن ابی طالب علیه السّلام از مدینه به محل مباهله می آیند.اسقف نجران وقتی این هیئت به ظاهر کوچک را دید گفت:«چهره هایی را می بینم که هر گاه دست به دعا بردارند و از خدا بخواهند که بزرگ ترین کوه های عالم از جا کنده شود،فوراً کنده می شود.هزگر صحیح نیست که ما با این چهره های نورانی به مباهله برخیزیم؛زیرا بعید نیست که همگی نابود شویم و دامنه عذاب،دیگر مسیحیان روی زمین را فرا بگیرد».

سرانجام مسیحیان نجران تصمیم گرفتند که جزیهٔ مختصری پرداخت کنند و جان و

مالشان در پناه حکومت اسلامی باشد.داستان مباهله در آیات ۵۹ الی ۶۱ سورهٔ آل عمران آمده است.

پیامبر صلّی الله علیه و آله در بستر بیماری

رسول گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله پس از بازگشت از حجّه الوداع از ناحیه رومیان که بر شام(سوریه فعلی)مسلط بودند،بسیار نگران بود.آنان چندین بار به مسلمین ضرباتی زده بودند و اکنون نیز دوباره تجاوزات خود را به مرزهای اسلامی آغاز کرده بودند.بنابراین آن حضرت پس از بازگشت به مدینه،سپاه منظّمی مرکّب از مهاجرین و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سعد وقاص شرکت داشتند ترتیب داد تا راهی مرزهای شام شوند و متجاوزان را سرکوب کنند.فرماندهی این سپاه را به دست جوانی برومند و لایق به نام«اُسامه بن زید»داد که سن او از بیست سال تجاوز نمی کرد.انتخاب این فرماندهی،مورد اعتراض بعضی از بزرگان و سالخوردگان از صحابه قرار گرفت؛امّا پیامبر نظرش این بود که باید تقسیم مسئولیت بر اساس لیاقت باشد و سن و سال ملاک نیست.پیامبر،فردای روزی که پرچم سپاه را به دست اسامه داد،در بستر بیماری آرمیده،سپاه به اردوگاه خود در خارج مدینه رفته بود و بنا به دستور پیامبر منتظر بود تا مهاجرین و انصار به لشکر بپیوندند, امّا گروهی حرکت سپاه را به تأخیر انداخته و در اجرای فرمان رسول خدا جدیت کافی نشان نمی دادند.آنان نگرانی از حال پیامبر یا نداشتن ساز و برگ جنگی را بهانه می آوردند.

پیامبر در حال بیماری به قبرستان بقیع آمد و برای مردگان طلب آمرزش کرد و از رحلت خویش خبر داد و به منزل بازگشت و پس از سه روز در حالی که پارچه ای بر سر بسته بود از بستر برخاست و با کمک علی بن ابی طالب و«فضل بن عباس»به مسجد آمد.مردم با شنیدن این خبر فوراً خود را به مسجد رساندند.پیامبر به مردم فرمود:«جدایی من از شما نزدیک است؛به هر کس وعده ای داده ام, پیش من آید تا به وعده ام وفا کنم و هر کس از من طلبی دارد به من بگوید تا بپردازم.ای مردم!بین خدا و بین احدی چیزی جز عمل مایه

ص:۶۹

نجات نمی گردد.خدا به سبب عمل صالح،پاداش نیک به بنده اش می دهد یا شرّی را از او باز می دارد».در این هنگام جوانی ایستاد و قدمی پیش نهاد و گفت:یا رسول الله!به من وعده داده بودید که وقتی ازدواج کردم مرا یاری خواهید کرد و من اکنون ازدواج کرده ام.رسول خدا صلّی الله علیه و آله به فضل بن عباس فرمود تا این کمک را انجام دهد.آن گاه به آرامی از منبر فرود آمد و با مردم نمازی سبک خواند و به منزل بازگشت.

ص:۷۰

پرسش

۱.پس از صلح حدیبیه پیامبر چه کارهایی برای گسترش اسلام انجام دادند؟

۲.نجران در کجا واقع شده و پیامبر در نامۀ خود برای اسقف و مسیحیان نجران چه نوشت؟آنان چه تصمیمی گرفتند؟

۳.بحث مورد اختلاف مسیحیان نجران و پیامبر چه بود؟

۴.مباهله یعنی چه و پیامبر صلّی الله علیه و آله بر سر چه چیز با مسیحیان نجران مباهله کرد؟

۵.اسقف نجران وقتی پیامبر و خاندانش را دید که برای مباهله می آمدند چه گفت؟

۶.پیامبر گرامی صلّی الله علیه و آله پس از بازگشت از حجه الوداع برای کجا و به چه علت لشکری را بسیج کرد؟

۷.فرمانده سپاه مسلمین که بود؟چرا گروهی حرکت سپاه را به تأخیر می انداختند؟

ص:۷۱

۱۵-خورشیدی که غروب کرد

اشاره

پیامبر صلّی الله علیه و آله پس از بازگشت از حجّه الوداع بارها در جمع های گوناگون, جانشینی پس از خود و رعایت قرآن و اهل بیت را سفارش کرده بود؛امّا بار دیگر از بستر بیماری برخاست و با کمک علی بن ابی طالب و یکی از خدمت گزارانش به مسجد آمد و بر منبر نشست و خطاب به انبوه مردم فرمود:«هان ای مردم!من دو چیز گران بها در میان شما باقی می گذارم.»سپس لحظاتی سکوت کردند و جمعیت در انتظار ادامه سخن بود که کسی از میان جمعیت پرسید:این دو چیز گران بها چیست؟پیامبر نفسی تازه کرد و فرمود:«من خواستم دربارۀ آنها به شما خبر دهم, امّا نَفَسَم مرا یاری نکرد و نتوانستم گفتارم را ادامه دهم،یکی از آنها ریسمانی است که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگرش به دست شماست و آن قرآن است و دوّمی ثقل اصغر, یعنی اهل بیت من است و قسم به خدا که من این سفارش را در حالی برای شما می گویم که به مردانی که در اصلاب برخی مشرکان هستند امیدوارترم از بسیاری از شما.قسم به خدا اهل بیت مرا کسی دوست نمی دارد مگر این که خدا در قیامت نوری به او می بخشد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شود و هیچ کس آنان را دشمن نمی دارد, مگر این که در قیامت از رحمت خدا محروم می گردد».

پیامبر پس از این گفتار به منزل بازگشت و چند روز بعد،بار دیگر از بستر برخاست و با هر زحمتی بود خود را برای نماز صبح به مسجد رساند؛امّا هنگامی

که به مسجد رسید،کسانی را در مسجد و محراب دید که قبلاً به آنان فرمان پیوستن به لشکر اسامه را داده بود.این امر پیامبر را بسیار ناراحت کرد.نماز سبکی خواند و به منزل بازگشت.پس از بازگشت به منزل با آنکه هنوز خورشید طلوع نکرده بود, بی درنگ به دنبال کسانی فرستاد که از فرمانش سرپیچی کرده بودند و به منزل فراخواند و به آنان گفت:«مگر به شما نگفته بودم که در لشکر اسامه شرکت کنید؟!»و هر کسی عذری آورد.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله با لحنی قاطع فرمود:«در لشکر اسامه شرکت کنید»؛و سه بار این جمله را تکرار کرد.آن روز رسول خدا صلّی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب رازی گفت و با دخترش فاطمه و نوادگانش حسن و حسین وداع کرد و به علی علیه السّلام فرمود:«علی!سرم را در دامنت بگذار که فرمان رسیده است و فرشتگان بر بالینم حاضر شده اند.هنگامی که جان از پیکرم خارج شد, تو و آن را با دستان خویش احساس می کنی.در آن هنگام دستان خود را بر صورتت بکش و مرا به سوی قبله بگردان و امور مرا تعهّد و سرپرستی کن و پیش از همه مردم بر من نماز بخوان.غسل و کفن مرا انجام بده و از من جدا مشو تا این که مرا در قبرم بگذاری و در همه این امور از خدای متعال کمک بخواه.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آخرین لحظه به دختر محبوبش فاطمه علیها السّلام اشاره کرد تا به او نزدیک شود و به آهستگی رازی را در گوشش گفت که چشمانش پر از اشک می شد و لبخند محزونی بر چهره اش نقش بست و سپس پیامبر صلّی الله علیه و آله چشم از جهان فروبست.به این ترتیب در صبح روز دوشنبه, ۲۸ صفر سال یازدهم هجری خورشید زندگی مردی که در شب جاهلیت درخشید و انسان او را به یگانه پرستی و ایمان به جهان آخرت و پرستش خدا و رعایت حال زیردستان و زنان سفارش فرمود،غروب کرد.سلام و صلوات فرشتگان خدا بر جان پاکش باد.

پس از پیامبر چه گذشت ؟

گروهی از مسلمانان از رحلت پیامبر صلّی الله علیه و آله آگاه شدند و گرد مسجد و خانه او جمع شدند.آنان مرگ پیامبر را باور داشتند.در این میان«عمر بن خطاب»از میان جمعیتی

ص:۷۳

که در مسجد نشسته بودند برخاست و گفت:پیامبر خدا نمرده است, بلکه همچون حضرت موسی از نظر ما غائب شده و بازمی گردد.ابوبکر رو به حاضران کرد و گفت:هر کس محمّد را می پرستد محمّد مرده است و هر کس خدای محمّد را می پرستد, او زنده است.سپس این آیه از قرآن را خواند:«تو می میری و آنان نیز می میرند».با خواندن آیاتی از قرآن این اختلاف بر سر فوت پیامبر برطرف شد و همگان در انتظار مراسم به خاک سپاری پیامبر بودند که دو نفر از انصار خود را به جمع عزاداران رساندند و به ابوبکر گفتند:انصار در«سقیفه بنی ساعده»جمع شده و می خواهند با«سعد بن عباده»(رئیس قبیله خزرج)به عنوان جانشین رسول خدا بیعت کنند.ابوبکر و عمر و ابوعبیده به سرعت خود را به سقیفه رساندند و سعدبن عباده را در حال سخنرانی برای جمعی از انصار دیدند.او در ضمن سخنانش چنین می گفت:پیامبر اسلام بیش از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک دعوت کرد و جز جمعیت اندکی, کسی به او ایمان نیاورد؛امّا هنگامی که با شما سخن گفت, شما به او ایمان آوردید و دفاع از او را بر عهده گرفتید و برای گسترش اسلام جهاد کردید, تا آن جا که وقتی رسول خدا از میان شما رفت, از شما راضی بود.هر چه زودتر زمام کار را به دست گیرید که جز شما کسی لیاقت آن را ندارد.

در این هنگام ابوبکر از جا برخاست و در ضمن سخنانی گفت:اگر از گروه مهاجرین که در هجرت پیشقدم بوده اند بگذریم, هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی رسد؛بنابراین چه بهتر است که خلافت را مهاجرین به دست گیرند و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و هیچ کاری بدون تصویب شما انجام ندهند.جلسه سقیفه به بیان نظرات گوناگون می گذشت که ناگاه مردی از قبیله خزرج به نام«بشیر بن سعد»که پسرعموی سعد بن عباده بود و دلش نمی خواست سعد خلیفه مسلمین باشد, از جای برخاست و گفت:پیامبر از قریش است و خویشاوندان پیامبر برای زمام داری, از ما شایسته ترند؛چه بهتر است که کار خلافت را به خود آنان واگذار نماییم و مخالفت نکنیم».

وحدت کلمه جبهه انصار با مخالفت بشیر به هم خورد و در این وقت ابوبکر رو به مردم کرد و گفت:مردم!به نظر من عمر و ابوعبیده برای خلافت شایستگی دارند؛با هر کدام که می خواهید بیعت کنید.ولی هر دو نفر برخاستند و به ابوبکر گفتند:تو از ما

شایسته تری؛تو همسفر رسول خدا در غار ثور بودی؛چه کسی می تواند در این امر بر تو پیشی گیرد؟!آن گاه جلو رفتند و دست ابوبکر را برای بیعت فشردند.در این هنگام رئیس قبیله اوس که با پیشوایی سعد بن عباده خزرجی موافق نبود, فرصت را غنیمت شمرده و به همراه پیروانش با ابوبکر بیعت کردند و به این ترتیب ابوبکر به بیعت دو نفر از مهاجرین و بیعت رئیس اوسیان و پیروانش اکتفا کرده و سقیفه را ترک گفت و به سوی مسجد آمد و بر منبر نشست و مردم با او به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کردند.او در ضمن سخنانی گفت:من سرپرست شما شدم, در حالی که بهتر از شما نیستم؛پس اگر نیکی کردم, مرا کمک کنید و اگر بدی کردم, مرا باز دارید...تا زمانی که خدا و پیامبرش را اطاعت می کنم, از من فرمان برید و آن گاه که خدا و پیامبرش را نافرمانی کردم, فرمان برداری بر شما نیست.

به این ترتیب در حالی که هنوز جنازه رسول خدا صلّی الله علیه و آله روی زمین بود, همه سفارش هایی که در طول رسالتش و به ویژه در غدیرخم و روزهای پایانی زندگانیش نسبت به جانشینی پس از خود برای مردم بیان کرده بود،همه به فراموشی سپرده شد.علی بن ابی طالب پس از آنکه مقدمات دفن را انجام داد و همه مسلمین دسته دسته آمدند و بر پیامبر نماز گزاردند, پیامبر را در همان محلّی که از دنیا رفته بود به خاک سپرد.

ص:۷۵

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله،در دومین باری که با حالت بیماری به مسجد آمد, به مردم چه صحبتی فرمود؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله در سومین باری که در حال بیماری به مسجد آمد, با چه صحنه ای روبه رو شد و چه اقدامی کرد؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله چه سفارشی را به علی علیه السّلام برای هنگام رحلتش فرمود؟

۴.پیامبر صلّی الله علیه و آله در چه تاریخی رحلت فرمودند؟چه اختلافی دربارهٔ به فوت یا عدم فوت پیامبر پیدا شد؟

۵.پس رحلت پیامبر چه اتفاقی در سقیفه افتاد؟به طور مختصر بنویسید.

۶.چه کسانی در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند؟

۷.ابوبکر در اولین سخن رانیش در مسجد مدینه, چه گفت؟

ص:۷۶

۱۶-تاریخ زندگانی علی بن ابی طالب علیه السّلام

کعبه, زادگاه علی بن ابی طالب علیه السّلام

به یاد دارید که در سال اوّل عام الفیل وقتی پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد صلّی الله علیه و آله دیده به جهان گشود, فاطمه بنت اسد و همسر باوفای ابوطالب،شتابان به سوی همسرش رفت و تولّد فرزند عبدالله و همه حوادثی را که دیده بود, به او مژده داد و ابوطالب به همسرش گفت:سی سال صبر کن؛آن گاه خدای بزرگ به تو فرزندی می دهد که در همه خوبی ها مثل فرزند آمنه باشد و وزیر و جانشین او شود؛جز آنکه در پیامبری،همانند او نباشد!».

این بشارت پس از سی سال به وقوع پیوست.در صبح روز جمعه, سیزدهم رجب،عبّاس پسر عبدالمطّلب و عموی پیامبر با گروهی از بنی هاشم و گروهی از قبیله عبدالعُزّی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد،همسر ابوطالب که آبستن بود به مسجد آمد و در حالی که درد زاییدن او را گرفته بود, در برابر کعبه ایستاد و به جانب آسمان نظر افکند و گفت:پروردگارا!من به تو و به هر آنچه از سوی تو آمده, از پیامبران و کتب آسمانی ایمان دارم و من کلام جدّم ابراهیم علیه السّلام را تصدیق می کنم و او بود که خانه ات را بنا کرد؛پس تو را به حقّ این خانه و کسی که آن را بنا کرد و به حقّ این مولودی که در رحم دارم و با من سخن می گوید و می دانم که یکی از آیات و نشانه های بزرگ توست،از تو می خواهم که این ولادت را بر من آسان گردانی.

ص:۷۷

عبّاس می گوید پس از دعای او, همه دیدیم که ناگهان کعبه از دیوار عقبش(دیوار مقابل درب کعبه)شکافته شد و فاطمه داخل آن شد و از دیدگان ما پنهان گردید و پس از آن،شکاف دیوار با اذن خدا به هم آمد و هر چه تلاش کردیم تا درب کعبه را بگشاییم و بعضی از زنان ما نزد او حاضر شوند،در گشوده نشد.دانستیم که این کاری از تقدیرات الهی بوده.فاطمه سه روز داخل کعبه بود و خبر او را مردم کوچه و بازار و زنان در خانه ها به یکدیگر می گفتند.پس از سه روز همان محلّی که شکافته شده بود،مجدداً باز شد و فاطمه در حالی خارج می شد که علی بر روی دستانش بود و می گفت:ای مردم!من سه روز میهمان خدا بودم و از میوه های بهشتی می خوردم و آن گاه که خواستم با فرزندم از کعبه بیرون آیم, نداکننده ای از غیب مرا ندا داد و گفت:«ای فاطمه!نام او را علی بگذار؛من او را با قدرت خود آفریدم و نام او را از نام خودم گرفتم...او اوّل کسی است که در بالای خانه ام اذان می گوید و بت ها را می شکند و سرنگون می کند و او امام پس از پیامبرم و وصی و جانشین اوست.پس خوشا به حال کسی که او را دوست بدارد و وای بر کسی که او را دشمن بدارد و او را خوار کند و حقّش را انکار کند...».

خاندان علی بن ابی طالب علیه السّلام

حضرت علی, هم از سوی پدر و هم از سوی مادر از خاندان«بنی هاشم»است و پدران او تا هاشم عبارتند از:ابی طالب, پسر عبدالمطلب, پسر هاشم.

و اجداد مادرش عبارتند از:فاطمه, دختر اسد, پسر هاشم.بنابراین ابوطالب با دخترعموی خود ازدواج کرده بود.حضرت ابوطالب کفالت برادرزاده اش محمّد را وقتی که ۸ ساله بود،برعهده گرفت و محمّد دوران نوجوانی و جوانی را در خانهٔ ابوطالب گذراند و آن گاه که به رسالت برانگیخته شد،ابوطالب فرزندانش جعفر و علی را تشویق کرد تا همواره ملازم و همراه پیامبر باشند و او را تنها نگذارند.سال هایی که مشرکین مکّه،مسلمانان را در شعب ابی طالب محاصره کردند, بسیاری از شب ها را تا صبح از جان برادرزاده اش مراقبت می کرد و بارها هنگامی که تاریکی شب،همه جا را می پوشاند و همه در بسترها می آرمیدند, او خوابگاه پیامبر را با خوابگاه نوجوانش علی

عوض می کرد و علی را به جای برادرزاده می خوابانید تا اگر مشرکین،شبانه قصد جان پیامبر را کردند, جان او سالم بماند و این تعویض خوابگاه را بعضی از شب ها تا صبح چندین بار انجام می داد.امام باقر علیه السّلام دربارهٔ عمق ایمان ابوطالب فرمودند:«اگر ایمان ابوطالب در یک کفّه ترازو قرار داده شود و ایمان همهٔ خلائق در کفّه دیگر،ایمان ابوطالب بر ایمان آنها برتری دارد».

و امّا فاطمه بنت اسد, یازدهمین نفری بود که به اسلام ایمان آورد و از پیامبر در دوران کودکی و نوجوانی و جوانی بهتر از فرزند خود مراقبت و پرستاری کرد.هنگامی که فاطمه در مدینه از دنیا رفت وعلی خبر وفات مادرش را به پیامبر داد،پیامبر گریست و فرمود:«خدا فاطمه را بیامرزد که تنها مادر تو نبود؛بلکه برای من هم مادری مهربان بود.»آن گاه عمّامه و پیراهن خود را به علی داد و فرمود:«این ها را ببر و او را با این ها کفن کن».پیامبر پیش از دفن،در قبر او خوابید و فرمود:«قبر فاطمه, باغی از باغ های بهشت است».

علی در سرپرستی پیامبر صلّی الله علیه و آله

چند سال پیش از بعثت،خشکسالی و قحطی سراسر حجاز را فراگرفته بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله به عمویش عبّاس پیشنهاد کرد که چون خانوادهٔ عمویش ابوطالب پرجمعیت است, نزد او برویم و سرپرستی فرزندان او را برعهده بگیریم.عبّاس این پیشنهاد را پذیرفت و با هم نزد ابوطالب آمدند و تصمیم خود را با او در میان گذاشتند.پس از گفت وگو،پیامبر صلّی الله علیه و آله سرپرستی علی و عبّاس سرپرستی جعفر را برعهده گرفت و حمزه نیز عهده دار سرپرستی«طالب»شد.از این پس علی در خانه پیامبر زندگی می کرد و همه شب و روز تحت نظارت و تربیت دقیق پیامبر قرار گرفت.علی بن ابی طالب این دوران را چنین توصیف می کند:«او مرا هم چون فرزندش در آغوش می گرفت و در استراحت گاه مخصوص خود جای می داد و دست به بدنم می مالید و بوی پاکیزه او را استشمام می کردم.غذا را می جوید و در دهانم می گذاشت.»و در جای دیگر دربارهٔ همدمی او با پیامبر در فراز کوه حراء که برای عبادت می رفت چنین می فرماید:«پیامبر مدّتی از سال را بر فراز کوه حرا می رفت و تنها من او را می دیدم و کسی جز من او را نمی دید».

ص:۷۹

پرسش

۱.ماجرای ولادت علی علیه السّلام را بنویسید؟

۲.چرا فاطمه بنت اسد نام فرزندش را علی گذاشت؟

۳.نام پدر،مادر و اجداد پدری و مادری او را تا هاشم بنویسید.

۴.ابوطالب چگونه از جان برادرزاده اش حضرت محمد صلّی الله علیه و آله در شعب ابوطالب محافظت می کرد؟

۵.امام باقر علیه السّلام پیرامون ایمان ابوطالب چه فرمود؟

۶.پیامبر صلّی الله علیه و آله در وفات مادر علی علیه السّلام چه کرد؟

۷.چگونه سرپرستی علی علیه السّلام در اختیار پیامبر قرار گرفت؟علی علیه السّلام از این دوران چگونه یاد می کند؟

ص:۸۰

۱۷-خاطرات شیرین دوران کودکی و نوجوانی علی علیه السّلام

اشاره

۱.بت شکنی علی علیه السّلام در دوران کودکی: روزی ابوطالب پسرش علی را که کودک بود،در حال شکستن بت ها دید.این کار در عصر جاهلیت که مردم،بت پرست بودند, مجازاتی مانند اعدام را در پی داشت.ابوطالب سراسیمه به خانه آمد و به همسرش فاطمه بنت اسد گفت:امروز علی را دیدم که بت ها را می شکند؛ترسیدم که بزرگان قریش باخبر شوند و به او آسیبی برسانند.فاطمه گفت:شگفتا!من خبری عجیب تر به تو بدهم:آن هنگام که در رحمم من بود،وقتی به قصد پرستش خدا به طواف کعبه می پرداختم, روبه روی محلّ بت ها که می رسیدم, احساس می کردم که علی در رحم آن چنان دو پای خود را به شکمم فشار می دهد که من از نزدیک شدن به جایگاه بت ها ناتوان می شدم.

۲.کُشتی گرفتن علی علیه السّلام: ابوطالب کُشتی را دوست می داشت؛از این رو پسران و پسرعموهای خود را دور هم جمع می کرد و به آنها می گفت تا دو نفر دو نفر کشتی بگیرند.ابوطالب می دید که پسرش علی با هر کس کشتی می گیرد, بر او پیروز می شود.هنگامی که منظره پیروزی علی را می دید, با احساساتی پرشور می گفت:علی پیروز شد.

۳.پیوستن به پیامبر در ده سالگی: درآغاز بعثت, روزی ابوطالب دید پسرش علی که ده ساله بود با پیامبر اسلام هم عقیده شده و با او نماز می خواند.به علی گفت:این دینی را که برگزیده ای چیست؟علی در پاسخ پدر گفت:ای پدر!من به خدا و رسول

خدا صلّی الله علیه و آله ایمان آورده و آنچه را او آورده تصدیق کرده ام و همراه او برای خدا نماز می خوانم و از او پیروی می کنم.ابوطالب به او گفت:«آگاه باش که محمد تو را جز به خیر و سعادت دعوت نمی کند؛پس به او بپیوند و همراه او باش».

۴.فداکاری در شعب ابوطالب: دانستید که مسلمانان از ابتدای سال هفتم بعثت در درّه ای سوزان به نام«شعب ابی طالب»برای سه سال در محاصره اقتصادی بودند و این در حالی بود که هیچ گونه امنیت جانی برای پیامبر صلّی الله علیه و آله فراهم نبود و مسئولیت حفاظت از جان پیامبر برعهده عمویش ابوطالب بود.ابوطالب و پسرش علی در شدیدترین فشارها دست از حمایت پیامبر برنداشتند.بعد از جان پیامبر،جان علی بیش از دیگران در معرض خطر بود؛از این رو ابوطالب برای حفظ جان پیامبر،پس از تاریکی شب،فرزندش علی را در بستر آن حضرت می خوابانید و هر لحظه احتمال می رفت که دشمن از بالای کوه ابوقبیس سنگ بزرگی را به سوی بستر ایشان رها کند یا با شبیخون مشرکان،آن بستر را مورد هجوم قرار دهند.روزی علی به پدرش گفت:«بالاخره من شبی کشته خواهم شد».ابوطالب در ضمن اشعاری فرزندش را به صبر و استقامت دعوت کرد؛امّا علی گفت:آیا در یاری پیامبر به من دستور استقامت می دهی؟!سوگند به خدا آنچه را گفتم نه به سبب بی صبری بود؛بلکه خواستم یاری مرا بنگرید و بدانید که من همیشه فرمانبردار شما بوده ام و من از کودکی تا جوانی همواره برای خدا در یاری احمد،پیامبرِ هدایت کوشیده ام.

علی علیه السّلام و هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله به یثرب

۱.خوابیدن علی علیه السّلام در بستر پیامبر در شب هجرت: یکی از رویدادهای مهم زندگانی حضرت علی داستان«لیله المبیت»است که در درس های اوّل بیان شد.آن شب تا هنگام سحر, خانه پیامبر در محاصره مهاجمین مشرک بود.سپیده که دمید،مهاجمان شمشیرها را از نیام کشیدند و در پیشاپیش آنها«خالدبن ولید»با شمیری برّان به سوی بستر پیامبر پیش می آمد.حضرت علی با سرعتی عجیب به سوی خالد پرید و دستش را گرفت و چنان فشار داد که نعره خالد بلند شد.علی شمشیر را از خالد گرفت و به مهاجمین حمله ور شد.آنان به میان حیاط خانه گریختند و ناگهان

دیدند این علی است که به دفاع برخاسته است؛گفتند:ما با تو کاری نداریم؛رفیقت محمّد کجاست؟»و علی پاسخ داد:«من از او خبری ندارم».در آن شب آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ بقره در تقدیر از ایثار علی علیه السّلام نازل شد که می فرمود:«بعضی از مردم جان خود را در برابر خشنودی خدا می فروشند».

۲.هجرت به مدینه و انجام مأموریت: علی علیه السّلام بنا به دستور پیامبر مأمور بود که پس از هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله امانت های مردم مکّه را به آنها بازگرداند و با خانواده خود و خانوادهٔ پیامبر به مدینه مهاجرت کند.پس از انجام این دستورات،خبر استقرار پیامبر در قبا به علی علیه السّلام رسید و آماده حرکت شد.کاروان هفت نفری که در درس دوّم به آن اشاره شد از مکّه خارج شد و به نزدیکی منزلگاه«ضَجنان»رسید که ناگهان سوارانی نقابدار از دور دیده شدند.علی بن ابی طالب فوراً به«ابوواقد»که راهنمای گروه بود دستور داد تا شترها را بخواباند و زنان را پیاده کند و زانوان شتران را محکم ببندد.علی علیه السّلام به سرعت به طرف سواران که تعدادشان هشت نفر بود رفت که فقط یک نفرشان نقاب نداشت.آنان فریاد زدند:آیا فکر می کنی می توانی بگریزی؟بازگرد.علی قدرتمندانه پرسید:اگر بازنگردم چه می کنید؟گفتند:سرت را از تن جدا می کنیم و می بریم.این را گفتند و به سوی شتران تاختند تا آنان را فراری دهند؛امّا علی علیه السّلام می دانست چه خواهد شد و پای شتران را بسته بود.درگیری میان آنان آغاز شد.علی بن ابی طالب با مهارت و چابکی عجیبی،حملات آنان را دفع می کرد.صدای چکاچک شمشیرها و گرد و غبار تیره ای که از این درگیری به هوا برخاسته بود زنان را سخت به وحشت و اضطراب انداخته بود.آنان بهترین زنان زمان خود بودند:فاطمه دختر پیامبر و فاطمه بنت اسد, مادر علی بن ابی طالب،دست به دعا برداشتند و اشک ریختند.گاه صدای تکبیر علی به گوش می رسید و برای آنان امیدبخش بود.سرانجام تعقیب کنندگان که یارای مقاومت با علی را نداشتند فراری شدند.سپس به ابوواقد دستور داد که پای شتران را باز کند و زنان را سوار کند و کاروان را حرکت دهد.

چند روز بعد چوپان هایی که از آن نزدیکی می گذشتند کرکس هایی را دیدند که مرداری گندیده را با چنگ و منقار پاره پاره می کردند.

علی بن ابی طالب در این سفر, پیاده به سوی مدینه هجرت کرد و در پانزدهم ربیع الاوّل, سه روز پس از ورود پیامبر به قبا به آن حضرت پیوست.

ص:۸۳

پرسش

۱.خاطره بت شکنی علی علیه السّلام را در دوران کودکی و خاطره مادرش, فاطمه بنت اسد را بنویسید؟

۲.حضرت ابوطالب چگونه علی را بر ایمان آوردن به پیامبر تاکید و تشویق می کرد؟

۳.در لیله المبیت خداوند چگونه از کار علی علیه السّلام تقدیر کرد؟

۴.کاروان هجرت علی علیه السّلام از چه کسانی تشکیل شده بود؟

۵.ماجرای کسانی که به کاروان هجرت علی حمله کردند چه بود و سرانجام آن چه شد؟

ص:۸۴

۱۸–علی علیه السّلام در دوران رسالت پیامبر(۱)

اشاره

۱.ازدواج با حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام یکی از بزرگ ترین افتخارات زندگی حضرت علی علیه السّلام است.خواستگاری از حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام در سال اول هجری بود که مورد پذیرش پیامبر و فاطمه زهرا قرار گرفت و سپس در سال دوّم هجری ازدواج صورت گرفت.

فاطمه زهرا علیها السّلام خواستگاران بسیاری از شخصیت های آن دوران داشت که پیامبر صلّی الله علیه و آله به هیچ کدام پاسخ مثبت نداد؛امّا وقتی علی علیه السّلام برای خواستگاری نزد پیامبر آمد،بی درنگ پاسخ مثبت داد و پرسید:چه چیز را مهریه قرار می دهی؟علی علیه السّلام پاسخ داد:«شمشیر و اسب و زره و شتری آبکش دارم.»پیامبر فرمود:«امّا شمشیر و اسب و شتر آبکش برای تو لازم است؛زیرا در جنگ با مشرکان لازم داری.فقط زره می ماند؛آن را به عنوان مهریه زهرا می پذیرم.»حضرت علی زره را به ۵۰۰ درهم فروخت و پول آن را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله تحویل داد.رسول خدا صلّی الله علیه و آله مشتی از آن درهم ها را به بلال داد تا برایش عطر و بوی خوش خریداری کند و مقداری بیشتر را به ابوبکر و عمّار و مقداد داد تا برای زهرا جهاز زندگی تهیه کنند و بقیه را برای فاطمه ذخیره کرد.و پس از چند روز جشن ازدواج آنها برگزار شد.

۲.نقش علی علیه السّلام در جنگ بدر: در آغاز جنگ بدر،دشمن سه نفر از قهرمانان نامدارش یعنی«عُتبه»و برادرش«شَیبَه»و پسر عتبه, یعنی«ولید»را به میدان نبرد فرستاد

ص:۸۵

و آنـان مبارز طلبیدنـد.سه نفر از جوانان مسـلمان مـدینه به میـدان آنها رفتنـد, ولی آن سه دشـمن فریاد زدنـد:این ها همتای ما نیستند؛پسر عموهای ما را بفرستید.پیامبر سه نفر از مکیان از جمله علی بن ابی طالب را به میدان فرستاد.طولی نکشید که هر سه نفر از قهرمانان دشـمن کشـته شدنـد؛در حالی که دو نفر آنها به دست علی بن ابی طالب از پا در آمدند و به این ترتیب قریش در همان آغاز نبرد ضربه سختی خورد.در جنگ بدر ۷۰ نفر از دشمن کشته شدند که نیمی از آنها به دست علی بن ابی طالب به هلاکت رسیدند و این زمانی بود که علی جوانی ۲۵ ساله بود.

۳.نقش علی علیه السّلام در جنـگ احـد: بزرگ ترین حـادثه سـال سوّم هجری جنـگ احـد بود.مشـرکین که در جنـگ بـدر شکست سـختی خورده بودند, سپاهی مرکب از سه هزار نفر به سوی مدینه حرکت دادند و در کنار کوه احد, در یک فرسخی شمال مـدینه موضع گرفتند.پیامبر صلّی الله علیه و آله با ۷۰۰ نفر در همـان جا جلوی مشـرکان را گرفتنـد و جنگ خونینی رخ داد.فداکاری های علی بن ابی طالب در این جنگ بسیار چشم گیر بود که به نمونه هایی از آن اشاره می شود:

الف)به هلاکت رساندن ۹ نفر از پرچمداران دشـمن به دست علی علیه السّلام:پرچم جنگ در جنگ های قدیم به دست افراد بسـیار شـجاع سپرده می شـد و بر پـا بودن پرچم،نشـانه آمـادگی جنگی بود.پرچمـدار سـپاه اسـلام در ابتـدا،مصـعب بود که به شهـادت رسـید و علی علیه السّلام به جای او پرچم را به دست گرفت.در این هنگام سـپاه دشـمن ۹ نفر از پرچمـداران خود را یکی پس از دیگری به میدان فرستاد که همه آنها به دست علی علیه السّلام کشته شدند.از این پرچمداران ۵ نفرشان آنها برادر بودند و نهمی غلام آنها بود که فردی بسیار قوی هیکل و پرجرأت بود, امّا با ضربات علی از پا در آمد.

در این جنگ ۲۲ نفر از دشمن کشته شدند که ۱۲ نفر آنها به دست علی علیه السّلام بود.

ب)پس از این که مسـلمانان در ابتـدای جنـگ پیروز شدنـد و مـأمورین تیرانـداز در بالاـی«جبـل العینین»جایگـاه خود را ترک کردند،دشـمن به پشت جبهه لشکر اسلام نفوذ کرد و مسلمانانی که در حال جمع آوری غنایم بودند غافلگیر شدند و پا به فرار گذاشتند.پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله در حالی که از شدت خشم از پیشانی و صورتش قطرات

عرق می ریخت،ناگهان نگاهش به علی که در کنارش بود افتاد و به او فرمود:«تو چرا به فراریان نپیوستی؟!»علی پاسخ داد:«ای رسول خدا!آیا بعد از اسلام کافر شوم؟!من پیرو تو هستم».

پیامبر صلّی الله علیه و آله وقتی عشق و سلحشوری علی را دید فرمود:«حمله های این کافران به من را جلوگیری کن».دشمن تمام توان خود را برای کشتن پیامبر گذاشته بود؛امّا علی علیه السّلام هر حمله ای را دفع می کرد.در این هنگام جبرئیل بر پیامبر نازل شد و گفت:«ای محمد!معنای مواسات و ایثار همین است.»پیامبر فرمود:«علی از من است و من از اویم».جبرئیل گفت:«من هم از شما هستم».

در این جنگ بیش از شصت زخم کاری بر پیکر علی علیه السّلام وارد شد؛امّا تا فراری دادن دشمن از جان پیامبر دفاع کرد.

۴.نقش علی در جنگ خندق: بزرگ ترین حادثه سال پنجم هجرت،جنگ خندق بود که با جریان آن آشنا شدید و دانستید که دشمن حدود یک ماه در پشت خندق زمین گیر شد و نتوانست وارد مدینه شود.دشمن پنج نفر از قهرمانان نامی خود را از نقطه باریکی از خندق عبور داد.آنان جلوی سپاه اسلام آمدند و مبارز طلبیدند.این پنج نفر عبارتند از:۱.عَمروبن عَبْدَوَد؛ ۲.عَکرمه ابن ابی جهل؛۳.هُبیره بن وهب؛۴.نوفل بن عبدالله؛۵.ضرار ابن خطّاب.

«عمروبن عبدود»قهرمان بی نظیری بود که خود یک تنه با هزار نفر می جنگید.او با نعره های پیاپی مبارز می طلبید تا آن جا که فریاد کشید و گفت:من خسته شدم؛صدایم گرفت؛آیا کسی هست که به نبرد با من بیاید؟

مسلمانان از وحشت،در سکوت فرو رفته بودند.پیامبر پرسیدند:«آیا کسی هست که به مبارزه با او برود؟»کسی جز علی بن ابی طالب پاسخ مثبت نداد.این سؤال و جواب سه بار تکرار شد و پاسخ دهنده کسی جز علی نبود.پیامبر به علی اجازه رزم داد و عمامه خود را بر سر او بست و شمشیر خویش را به دست او داد و هنگام بدرقه در حق علی چنین دعا کرد:«خدایا!در جنگ بدر عبیده بن حارث(پسر عمویم)و در جنگ احد حمزه(عمویم)را از من گرفتی؛اینک علی بن ابی طالب برادر من است؛پروردگارا مرا تنها نگذار».

حضرت علی علیه السّلام شتابان به میدان رفت و وقتی روبه روی عمرو قرار گرفت،پیامبر فرمود:«تمام دین در برابر تمام کفر قرار گرفت.»سپس میان آنها چنین گفت و گو شد:

علی:ای عمرو!تو در عصر جاهلیت می گفتی سوگند به لات و عزّی هر کس مرا به یکی از سه چیز بخواند, سه تقاضای او یا یکی از آنها را می پذیرم.

عمرو:آری, چنین است.

علی:من از تو می خواهم به خدای یکتا و رسالت محمّد گواهی دهی.

عمرو:از این تقاضا بگذر.

علی:از راهی که آمده ای, به مکّه بازگرد.

عمرو:نه،این کار ننگ است و نَقل مجالس زنان قریش خواهد شد.

علی:پس از اسب پیاده شو و پیاده به جنگ من بیا.

عمرو خندید و گفت:گمان نمی کردم که مرد بزرگواری از عرب چنین درخواستی از من بکند.من دوست ندارم بزرگی چون تو را بکشم و حال آنکه با پدرت دوست بودم.

علی:ولی من دوست دارم؛اگر می خواهی پیاده شو!

عمرو از این سخن برآشفت و از اسب پیاده شد و ضربه ای به صورت اسبش زد و آن را دور کرد و درگیری شروع شد.گرد و غباری که از زیر پای آنها بلند شد, فضای پیرامون آنها را پوشاند،تا آنکه ناگاه صدای تکبیر علی به گوش رسید و معلوم شد که عمرو کشته شده.یاران عمرو که با او از خندق عبور کرده بودند پا به فرار گذاشتند.وقتی مسلمانان دیدند که اسب«نوفل»در خندق گیر کرده و نمی تواند آن را عبور دهد،با سنگ به او حمله کردند؛امّا نوفل گفت:اقلاً مردی از شما بیاید تا با من بجنگند.علی خود را به خندق رساند و او را هم از پای در آورد و سپس به قهرمان سوم یعنی«هُبَیره»حمله کرد و او را نیز بر خاک افکند و دو قهرمان دیگر قریش،یعنی پسر ابوجهل و«ضرار»گریختند.پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله پس از استقبال از علی علیه السّلام فرمود:«ارزش ضربتی که علی در جنگ خندق بر دشمن فرود آورد, از ارزش عبادت جنّ و انس تا روز قیامت, بیشتر است».

پرسش

۱.علی علیه السّلام در چه سالی با فاطمه زهرا ازدواج کرد؟چه چیزهایی را به عنوان مهریه پیشنهاد کرد و پیامبر صلّی الله علیه و آله کدام را پذیرفت؟

۲.علی علیه السّلام در زمان جنگ چند ساله بود و چه تعداد از لشکر دشمن را به هلاکت رساند.

۳.دو نمونه از فداکاری های علی علیه السّلام را در جنگ احد بیان کنید.

۴.گفت وگوی علی علیه السّلام و عمر و بن عبدود را در میدان جنگ بنویسید.

۵.رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس از قرار گرفتن علی در برابر عمروبن عبدود و بعد از پیروزی بر او چه فرمود؟

ص:۸۹

۱۹-علی علیه السّلام در دوران رسالت پیامبر(۲)

اشاره

۵.علی علیه السّلام فاتح خیبر: قبلاً به طور مختصر با ماجرای فتح خیبر آشنا شدید.جمعیت یهودیان در منطقه خیبر حدود بیست هزار نفر بود که دو هزار نفر مرد جنگی داشتند.پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله سپاهی را با هزار و ششصد نفر برای براندازی آخرین لانه فساد در جزیره العرب به سوی خیبر حرکت داد.سپاه اسلام قلعه های آنها را یکی پس از دیگری فتح کرد, ولی دو قلعه باقی ماند.مسلمانان در گشودن این دو قلعه شهدای بسیاری دادند, ولی نتیجه ای نگرفتند.در این مدت هر روز سپاه اسلام تحت فرماندهی یکی از اصحاب برای گشودن این دو قلعه حمله می کردند, ولی موفق نمی شدند.پیامبر و سرداران سپاه اسلام از این وضع بسیار ناراحت بودند, تا این که پیامبر سران لشکر را فراخواند و فرمود:«فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید و او کسی است که پشت به دشمن نمی کند...».

شب فرا رسید و همه در انتظار فردا بودند تا ببینند این افتخار نصیب چه کسی می شود.فردا صبح سپاه اسلام با سکوتی پرمعنا به پیامبر توجّه داشت.پیامبر فرمود:«علی کجاست؟»علی که به چشم درد مبتلا بود و در گوشه ای استراحت را به حضور پیامبر آوردند.پیامبر صلّی الله علیه و آله دستی بر چشمان علی علیه السّلام کشید و او را شفا داد.علی علیه السّلام پس از گوش دادن به سفارش های پیامبر(که قبلاً خواندید)عازم دو قلعه باقی مانده

شد.درِ قلعه خیبر باز شد و یهود دلاوران خود را بیرون فرستادند.درگیری شدیدی رخ داد و ابتدا«حارث»برادر«مرحب»به جنگ با علی آمد؛امّا به سرعت کشته شد.سپس برادرش مرحب قهرمان نام آور یهود به میدان آمد و خود را معّرفی کرد.علی علیه السّلام هم در پاسخ معرفی او فرمود:«من همانم که مادرم مرا حیدر(شیر)خواند،من مرد دلاور و شیر بیشه شجاعت هستم».جنگ آغاز شد و طولی نکشید که شمشیر علی بر فرق مرحب فرود آمد.این ضربت به قدری شدید بود که کلاه خود مرحب را شکافت و تا دندان،سر او را دو نیم ساخت.مرحب کشته شد و همراهان او گریختند و به درون قلعه رفتند و در را بستند.در این کشمکش،شمشیر یکی از جنگجویان یهود با سپر علی برخورد کرد و سپر آن حضرت بر زمین افتاد.علی به طرف در قلعه خیبر رفت و و آن را گرفت و از جای خود کند و از آن به عنوان سپر تا پایان جنگ استفاده کرد و پس از جنگ در را روی خندقی که یهودیان در کنار دیوار بلند قلعه خود کنده بودند گذاشت و آن را پلی برای عبور سپاه اسلام به داخل قلعه قرار داد.

بعدها کسی از علی علیه السّلام پرسید که آیا در قلعه خیبر را که سپر قرار دادی احساس سنگینی نکردی؟پاسخ فرمود:«درست مانند همان سپری بود که قبلاً در دستم بود!».

۶.پیروزی علی علیه السّلام در جنگ ذات السلاسل: سال هشتم هجری بود که به پیامبر خبر رسید دوازده هزار سوار از مشرکین«وادی یابس»هم پیمان شده اند که محمّد و علی را بکشند.پیامبر چهارهزار نفر را در دو نوبت به فرماندهی ابوبکر و عمر فرستاد و دستور داد که آنان را به اسلام دعوت کنند و اگر نپذیرفتند با آنان بجنگند؛امّا هر دو فرمانده پس از حضور در منطقه دشمن،درگیر شدن را صلاح ندانستند و بازگشتند.پیامبر مأموریت را به علی بن ابی طالب داد و ایشان با راهبر خود یعنی مخفیانه،سپاه اسلام را به منطقه دشمن رساند.دشمن که دید علی علیه السّلام به میدان آمده،گفت:ما به دنبال تو بودیم؛حالا خودت به میدان نبرد با ما آمده ای.آنان آماده جنگیدن با سپاه اسلام شدند؛امّا در همان آغاز نبردهای تن به تن،چند نفر از شجاعانشان به دست علی علیه السّلام کشته و بقیه فراری شدند.علی اموال آنان را به غنیمت گرفت و بازماندگانشان را اسیر کرده و به مدینه بازگشت.

ص:۹۱

۷.نقش علی علیه السّلام در غزوه حنین: غزوه حنین در سال هشتم هجرت و در سرزمین حُنین میان دو شهر مکّه و طائف بین سپاه اسلام و دو قبیله«ثقیف»و«هوازن»واقع شد.تعداد سپاه اسلام بیش از دوازده هزار نفر و پرچمدار این نبرد،علی بن ابی طالب بود.در ابتدای جنگ, سپاه اسلام غافلگیر شد و شکست سختی خورد و همه سپاه اسلام به جز ده نفر که ۹ نفر آنان از بنی هاشم بودند فراری شدند،و از جمله آنها علی علیه السّلام و عبّاس عموی پیامبر و فضل بن عبّاس بودند.در این جنگ علی علیه السّلام چهل نفر از مشرکان را کشت که شجاع ترین آنها«ابوجَرول»بود.پس از کشته شدن او, عبّاس به نمایندگی از پیامبر مسلمانان را صدا زد و همه با شنیدن صدای عبّاس بازگشتند و پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمان حمله صادر کرد.دشمن با حمله مجدّد مسلمین شکست سختی خورد و متواری شد.در این جنگ هشت نفر از مسلمین به شهادت رسیدند؛امّا در مقابل شش هزار نفر از قبیله هوازن اسیر شدند و غنایمی که به دست مسلمین افتاد, بیست و چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و بیش از هشتصد و پنجاه کیلو نقره بود.

۸.نقش علی علیه السّلام در تخریب بتخانه طَی: در سال نهم هجرت رسول گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله،علی علیه السّلام را با یکصد و پنجاه سوار مأمور کرد تا به سرزمین قبیله«طی»در یمن سفر کند و بت بزرگ آنان را نابود کرده و نظام شرک و بت پرستی را در آن جا براندازد.سرزمین طی همان سرزمین«حاتم طایی»،سخاوتمند معروف عرب بود.افراد قبیله طی پس از مقاومت مختصری شکست خورده و افراد آن اسیر سپاه اسلام شدند و رئیس آنان«عدی»پسر حاتم به شام فرار کرد و خواهر او اسیر سپاه اسلام شد.و پس از بازگشت رزمندگان اسلام به مدینه, پیامبر او را آزاد کرد و او به شام نزد برادرش رفت.دختر حاتم بزرگواری پیامبر را برای برادرش عدی تعریف کرد و در نتیجه عدی از شام به مدینه آمد و در مسجد به حضور پیامبر رسید و پس از سلام،خود را معرفی کرد.عدی پسر حاتم داستان اسلام آوردن خود را چنین تعریف می کند:«او(پیامبر)از جای خود برخاست و مرا به خانه خود برد در نیمه راه،زن سالخورده ای او را از حرکت بازداشت.پیامبر با کمال آرامش به سخنان زن گوش داد.من با خود گفتم این اخلاق پادشاهان نیست.سپس به همراه او وارد خانه اش شدم.سادگی زندگی او مرا به خود جلب کرد.پس از آن پیامبر با من صحبت هایی خصوصی کرد و پیش گویی هایی نمود که همه آنها بعداً اتفاق افتاد».

ص:۹۲

همه حرکات پیامبر که از خُلق و خوی نیکوی او سرچشمه می گرفت, باعث شد که عدی با اطمینان خاطر به پیامبر ایمان آورده و مسلمان شود.

۹.مسلمان شدن مردم یمن به دست حضرت علی علیه السّلام:پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در سال دهم هجرت«خالدبن ولید»را به همراه جمعی برای دعوت مردم یمن به اسلام،به آن منطقه فرستاد.خالد و همراهانش مدّت شش ماه در یمن ماندند و کسی به اسلام ایمان نیاورد.این خبر به پیامبر رسید و ناراحت شد.سپس حضرت علی را طلبید و به او فرمان داد که با همراهانی به سوی یمن برود و خالد را با همراهانش به مدینه بازگرداند.

علی علیه السّلام با همراهانش وارد یمن شد و خالد و همراهانش را به سوی مدینه بازگرداند.خبر ورود علی علیه السّلام به مردم یمن رسید.آنها هنگام نماز صبح اجتماع کردند و بعد از نماز صبح حضرت علی علیه السّلام برای آنها صحبت کرد و آنان را به اسلام دعوت نمود.در همان روز اوّل, مردم قبیله«هَمْدان»همگی مسلمان شدند.

علی علیه السّلام ماجرای مسلمان شدن آنها را در نامه ای به پیامبراکرم صلّی الله علیه و آله اطلاع داد.پیامبر صلّی الله علیه و آله بسیار خوشحال شد و سجده شکر به جا آورد و بر قبیلهٔ هَمدان درود فرستاد.بعد از قبیله هَمدان،قبایل دیگر یمن به اسلام گرویدند و امروزه مردم یمن افتخار می کنند که با راهنمایی حضرت علی علیه السّلام مسلمان شدند.

ص:۹۳

پرسش

۱.جنگ خندق در چه سالی واقع شد؟مهم ترین فردی از دشمن که علی علیه السّلام از پای درآورد که بود و چه ویژگی داشت؟

۲.رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس از استقبال از علی در جنگ خندق چه فرمود؟

۳.برای فتح باقی مانده قلعه های خیبر پیامبر صلّی الله علیه و آله چه کسی را اعزام کرد و چگونه او را معرّفی نمود؟

۴.کارهای چشم گیر حضرت علی علیه السّلام در فتح خیبر چه بود؟

۵.نقش علی علیه السّلام را در جنگ ذات السلاسل به طور مختصر بیان کنید؟

۶.جنگ حنین بین چه کسانی واقع شد؟پرچمدار مسلمانان که بود و نتیجه جنگ چه شد؟

۷.مأموریت علی علیه السّلام در رفتن به سوی قبیله طی چه بود؟

۸.ماجرای مسلمان شدن مردم یمن را به اختصار بنویسید؟

ص:۹۴

۲۰-به سوی مسجد برای بیعت

اشاره

پیامبر گرامی اسلام در روز دوشنبه ۲۸ صفر سال یازدهم هجری دیده از جهان فرو بست و علی بن ابی طالب بنا به سفارش پیامبر که فرموده بود:«تا مرا به خاک نسپرده ای از من جدا نشو»،سه روز با جنازه پیامبر بود.او را غسل داد و حنوط و کفن کرد و ابتدا خود بر او نماز خواند و پس از او گروه گروه از مسلمین می آمدند و بر جنازهٔ پیامبر نماز می خواندند و با او وداع می کردند.در همان روز اوّل رحلت پیامبر صلّی الله علیه و آله گروه اندکی از مهاجرین و انصار, ابوبکر را به عنوان خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله انتخاب کردند.هنگامی که ابوبکر زمام امور و رهبری مسلمانان را به دست گرفت،علی بن ابی طالب را برای بیعت با او به مسجد احضار کردند و به او گفتند با ابوبکر بیعت کن.علی علیه السّلام فرمود:من به این منصب از ابوبکر سزاوارترم و سزاوارتر این است که شما با من بیعت کنید.شما خلافت را از انصار گرفتید به این دلیل که از نزدیکان پیامبر هستید.آیا گمان نمی کردید که چون به پیامبر نزدیکترید از انصار برترید،زیرا که پس آنها هم رهبری را تسلیم کردند؟!هم اکنون همان استدلال را که شما برای انصار کردید،من برای شما استدلال می کنم.من به رسول خدا صلّی الله علیه و آله از شما نزدیک ترم؛هم در زمان زندگانیش و هم در زمانی که او مرده است.من وصی و وزیر پیامبرم؛اَسرار و علم پیامبر نزد من است؛من اوّلین کسی هستم که ایمان آورده ام و او را تصدیق نمودم؛من بیشترین مبارزات را با مشرکین داشته ام؛من داناترین شما به کتاب و سنّت پیامبرم و در

دین خدا فقیه ترین شما هستم.آیا بر سر چه چیز با ما اختلاف می کنید؟!اگر از خدا می ترسید, انصاف بدهید و آنچه را که انصار در حق شما به رسمیت شناختند, شما در حق من به رسمیت بشناسید.

ابوبکر گفت:ای ابا الحسن!ما شکّی در برتری تو نداریم و تو را زشت نمی داریم.

در همین لحظه ابوعبیده گفت:ای پسر عمو!ما نزدیکی و خویشی تو را با رسول خدا و سابقه تو را در اسلام و علم و ایمان و دانایی تو را و جهاد تو را در راه خدا انکار نمی کنیم؛امّا تو جوان هستی(در آن روز علی بن ابی طالب سی و سه ساله بود)و ابوبکر پیری از پیران قوم شماست و سنگینی بار رهبری را بهتر تحمّل می کند،شما خلافت را تسلیم او کن؛پس اگر خدا به تو طول عمر داد،بعد از او تو رهبر باش و هیچ دو نفری بعد از این با هم در رهبری تو مخالفت نمی کنند.

علی به حاضرین در مسجد چنین هشدار داد:ای مهاجرین و انصار!عهد پیامبر را دربارهٔ من(غدیر خم)فراموش نکنید و رهبری محمّد را از خانواده اش خارج نکنید.قسم به خدا کسی که فقیه در دین او و آگاه به امور مردم باشد،در بین ماست نه در بین شما.از هوای نفس پیروی نکنید که از حق دور می شوید و سوابق نیکوی شما با کار امروزتان پایمال می شود.گروهی از انصار گفتند:ای اباالحسن!اگر کلام تو را انصار قبل از بیعت کردن با ابوبکر شنیده بودند, هیچ دو نفری در مورد رهبری تو اختلاف نمی کردند.

علی علیه السّلام فرمود:ای مردم!آیا می توانستم جنازه رسول خدا را روی زمین بگذارم و به این جا بیایم و پیرامون جانشینی او با شما منازعه و گفت وگو کنم؟!قسم به خدا گمان نمی کردم کسی در امر جانشینی او با من منازعه کند و می دانستم که در روز غدیر خم برای کسی دلیلی باقی نگذاشته.شما را به خدا قسم می دهم هر کس در روز غدیرخم از پیامبر شنید که فرمود:«هر که را من مولا و سرپرست اویم, این علی مولا و سرپرست اوست،خدایا دوستانش را دوست بدار و دشمناش را دشمن بدار،یاورانش را یار باش و خوار کنندگانش را خوار کن»هم اکنون شهادت بدهد.

«زید بن ارقم»می گوید دوازده نفر از بدریون شهادت دادند و من هم از کسانی بودم که آن کلام را از پیامبر شنیده بودم؛امّا در آن روز شهادت ندادم و علی علیه السّلام مرا نفرین کرد و بیناییم را از دست دادم.علی علیه السّلام در جلسات دیگر استدلال های دیگری

ص:۹۶

آورد و فضایل و برتری های خود را بیان کرد؛ولی پذیرفته نشد.بنابراین برای حفظ انسجام و وحدت اسلامی،سکوت را اختیار کرد و به تقویت اسلام پرداخت و از اموری که موجب اختلاف در حکومت نوپای اسلام شود, پرهیز کرد تا مبادا دشمنان اسلام جرأت یافته و در صدد براندازی حکومت اسلامی برآیند.

عمده ترین تلاش علی بن ابی طالب در طول حکومت ۲۵ ساله خلفای صدر اسلام در دو موضوع خلاصه می شد:یکی فرهنگ و دیگری اقتصاد که در درس های بعد به دو نمونه از هر کدام اشاره خواهد شد.

ص:۹۷

پرسش

۱.برنامه حضرت علی علیه السّلام در روزهای پس از رحلت پیامبر چه بود؟

۲.ابوبکر در چه زمانی به عنوان جانشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله انتخاب شد؟

۳.علی علیه السّلام در پاسخ درخواست کسانی که به او گفتند با ابوبکر بیعت کن چه فرمود؟

۴.چرا ابوعبیده حضرت علی علیه السّلام را برای حکومت مناسب نمی دید؟

۵.علی علیه السّلام در مسجد به مهاجرین و انصار چه هشداری پیرامون عهدشان با پیامبر داد؟

۶.گروهی از انصار در پاسخ استدلال علی علیه السّلام چه گفتند و علی به آنها چه پاسخ داد؟

۷.پس از این که استدلال های علی علیه السّلام برای جانشینی پیامبر پذیرفته نشد چه کرد؟

۸.زیدبن ارقم دربارهٔ کتمان شهادت بر غدیر خم چه می گوید؟

ص:۹۸

۲۱–تلاش های فرهنگی

اشاره

۱.علی علیه السّلام طبق وصیت پیامبر پس از رحلتش در خانه نشست و به جمع آوری و تنظیم قرآن پرداخت.آیات قرآن قبلاً در تخته ها و پارچه ها و شانه های گوسفند نوشته می شد.ابوبکر برای علی علیه السّلام پیام فرستاد که از خانه بیرون بیا و با ما بیعت کن.علی علیه السّلام چنین پاسخ داد:«من به جمع آوری قرآن مشغولم؛به خدا سوگند یاد کرده ام که عبا بر دوش نیفکنم, مگر برای نماز تا آن را تنظیم نمایم».

۲.گروهی از مسلمانان یمن در ساحل عدن تصمیم گرفتند تا مسجدی بسازند, امّا هر بار که آن را می ساختند پس از تمام شدن،خراب می شد.آنان نزد ابوبکر آمدند و علّت را سؤال کردند.ابوبکر در ضمن خطابه ای مردم را قسم داد که اگر کسی حلّ این مشکل را می داند بیان کند.علی علیه السّلام فرمود:سمت راست و چپ قبله مسجد را حفر کنید؛دو قبر برای شما آشکار می شود که صفحه ای روی آنها گذاشته شده و بر روی آن چنین نوشته شده:«من رضوی و خواهرم حباء در حالتی مردیم که به خدا شرک نورزیدیم.»آنان بدون لباسند؛آنان را غسل داده،کفن نموده،بر آنها نماز خوانده و دفنشان کنید و سپس مسجد را بنا کنید؛پس از آن دیگر بنایش ویران نمی شود.مردم رفتند و همه چیز را همان گونه یافتند و به همان دستور عمل کردند.

تلاش های اقتصادی حضرت علی علیه السّلام

۱.علی علیه السّلام به فرزندش حسن چنین فرمود:«انسانی را که برای کسب هزینه های

زنـدگی تلاش می کنـد،سـرزنش نکن؛زیرا کسـی که وسایل زنـدگیش تأمین نباشـد خطاهای او بسـیار خواهد بود».روزی آن حضـرت از کنـار جمعی از قریش می گـذشت؛آنان گفتنـد علی فقیر و تهی دست شـده و لباس کهنه می پوشـد.امام علی علیه السّـلام به مسـئول نخلستان هـایش دسـتور داد امسـال خرمـا را به فقرا نـده؛بلکه آنها را بفروش و پولش را در همان انبار خرما نگهـداری کن.پول زیـادی تهیه شـد و حضـرت دسـتور دادنـد تا همانان که علی را تهی دست می دانسـتند دعوت کننـد و در حضور آنان همه آن پول ها را بین فقرایی که هر سال برایشان خرما می فرستاد تقسیم کرد.

حاضرین پرسیدند ای اباالحسن!این پول ها از آن کیست؟فرمود:مال کسی است که مال ندارد!

۲.روزی کسـی علی علیـه السّـلام را دیـد کـه پیمـانه بزرگی از هسـته هـای خرمـا در دسـت دارد؛پرسـید:ایـن چیسـت ای ابا الحسن؟فرمود:هزار درخت خرمـا ان شاءالله.آنهـا را کـاشت و همه هسته هـا سـبز شدنـد و سـپس آن نخلسـتان بزرگ را وقف نمود.او از دسترنج خویش هزار برده را خرید و در راه خدا آزاد کرد.

علی در زمان حکومت عمر: ابوبکر پس از ۲۷ ماه حکومت از دنیا رفت و بنا بر وصیتش عمر بن الخطاب جانشین او شد.مدت حکومت عمر ۱۰ سال و ۷ ماه بود.در این دوران بارها علی علیه السّـلام قضاوت های خلافی که صورت گرفته بود را تصـحیح کرد و بارها عمر گفت:«اگر علی نبود عمر هلاک می شد»به یک نمونه از آنها توجّه کنید:

زنی آبسـتن را نزد عمر آوردنـد که به عملی زشت اقرار کرده بـود.عمر دسـتور داد تـا حکم اسـلام در موردش اجرا شود؛یعنی سنگسارش کنند.علی علیه السّلام زن را دید و از احوالش جویا شد.ماجرا را برایش گفتند.فرمود:او را به نزد عمر بازگردانید به عمر فرمود:تو می توانی زن را سـنگسار کنی؛امّا بچه ای که در شکم اوست تقصیری ندارد.سپس فرمود:شاید با ترساندن, از او اقرار بر عمل زشت گرفته اید.عمر پاسخ داد:بله, چنین است.علی علیه السّـلام فرمود:آیا نشـنیدید که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:کسـی که بعد از شکنجه اعتراف کند،حدی بر او نیست؟عمر زن را آزاد کرد و گفت:زنان از زاییدن کسی مثل علی بن ابی طالب عاجزند.اگر علی نبود عمر هلاک می شد.و به این ترتیب جان دو نفر از مرگ حتمی نجات یافت.

تعین آغاز تاریخ اسلام

در سومین سال خلافت عمر(سال ۱۶ هجری)مسلمانان هنوز تاریخ معینی نداشتند تا نامه ها و قراردادهای خود را ثبت کنند.عمر با اصحاب بزرگ در این باره مشورت کرد؛گروهی گفتند:مبدأ تاریخ ولادت پیامبر باشد و گروهی گفتند مبدأ تاریخ بعثت پیامبر باشد؛ولی علی علیه السّلام هجرت را مبدأ تاریخ پیشنهاد کرد؛زیرا هجرت دوری از سرزمین شرک به سرزمین اسلام بوده و بزرگ ترین تحوّل و ترقی اسلام به شمار می آید.عمر این نظر را پذیرفت و اکنون نیز هجرت پیامبر صلّی الله علیه و آله از مکّه به مدینه مبدأ تاریخ مسلمانان است.

پاسخ علی به یک پرسش عجیب

هنگامی که عثمان خلیفه بود،مردی نزد او آمد و جمجمهٔ انسان مرده ای را که در دستش بود نشان داد و گفت:شما معتقدید این جمجمه در قبر به وسیله آتش عذاب می شود؟!من دستم را روی این جمجمه می گذارم, ولی احساس داغی آتش نمی کنم.عثمان از پاسخ بازماند و کسی را نزد علی فرستاد تا به مجلس بیاید.آن مرد سؤال خود را تکرار کرد و علی علیه السّلام فرمود:سنگ چخماق با سنگی معمولی را بیاورند.علی علیه السّلام آن دو سنگ را به هم زد و در اثر برخورد،جرقه زد.سپس به سؤال کننده فرمود:دستت را روی سنگ چقماق بگذار.او دست نهاد سپس علی علیه السّلام احساس داغی می کنی؟مرد از پاسخ علی علیه السّلام حیران ماند.در همین وقت عثمان گفت:«لولا عی لهلک عثمان»؛یعنی اگر علی نبود, عثمان هلاک می شد.

ص:۱۰۱

پرسش

۱.عمده ترین تلاش علی بن ابی طالب در زمان خلفای صدر اسلام چه بود؟برای هر کدام نمونه ای ذکر کنید.

۲.چگونه و در چه زمان هجرت پیامبر گرامی اسلام مبدأ تاریخ مسلمین قرار گرفت؟

۳.نمونه ای از تصحیح قضاوت عمر توسط حضرت علی علیه السّلام را بنویسید.

ص:۱۰۲

۲۲-علی علیه السّلام در دوران خلافت

اشاره

عثمان در سوم ماه محرم سال ۲۴ هجری از طریق شورایی که خلیفه دوّم اعضای آن را برگزیده بود, به خلافت انتخاب شد و در هجدهم ماه ذی الحجه سال ۳۵ هجری پس از دوازده سال حکومت به دست گروهی از مصر و عراق و مهاجر و انصار کشته شد.از جمله علل عمده این محاصره و ترور دو چیز بود:

۱.تقسیم ناعادلانه بیت المال در میان بنی امیه؛

۲.تأسیس حکومت اموی از طریق نصب آنان در مسئولیت های مختلف اجتماعی.

بیشتر مردم مدینه پس از قتل عثمان, بر خلافت علی بن ابی طالب اتفاق نظر داشتند؛امّا کسان دیگری هم بودند که هر کدام طرفدارانی داشتند؛از آن جمله«طلحه»،«زبیر»و«معاویه»بودند؛امّا ازدحام جمعیت پیرامون خانه علی علیه السّلام فرصت را از بقیه گرفت.علی علیه السّلام در خطبه شقشقّیه می فرماید:

«ازدحام جمعیت که همچون یال های کفتار احاطه ام کرده بود, مرا به قبول خلافت واداشت.چیزی نمانده بود که دو فرزندم حسن و حسین زیر پا بمانند.دو طرف ردایم پاره شد و مردم همانند گوسفندان مرا در میان گرفتند».

علی علیه السّلام به مردم فرمود:من پنهانی بیعت نمی کنم؛بیعت باید در مسجد باشد.

علی به مسجد آمد و در ۲۵ ذی حجّه سال ۳۵ هجری مردم با او بیعت کردند.اوّلین کسی که با او بیعت کرد«طلحه»و سپس«زبیر»بود،علی علیه السّلام فرمود:اگر می خواهید با من بیعت کنید و اگر می خواهید, من با شما بیعت کنم.

ص:۱۰۳

در زمـان حکومت عثمـان،معاویه فرمانـدار شام بود و عثمان او را به این سـمت منصوب کرده بود.معاویه که از قبیله بنی امیه و مخـالف بنی هـاشم بود،در شـام برای خود حکومتی به سـبک پادشاهـان روم و ایران درست کرده بود و این روش حکومت با حکومت اسـلامی فاصله زیادی داشت.پس از بیعت مردم, تنی چند از صحابه نزد علی آمدند و به او پیشنهاد کردند که معاویه را در پست و جایگـاه خودش تثبیت کنـد و پس از آن که از همه امت اسـلام بیعت گرفت, او را از جایگاهش برکنار کنـد؛امّا علی علیه السّلام فرمود:«حتّی برای دو روز او را در این مقام نصب نمی کنم و با او از در حیله وارد نمی شوم».

علی علیه السّلام که دوران حکومتش کمتر از ۵ سال طول کشید, گرفتار سه جنگ بزرگ داخلی شد:

۱.جنـگ جمـل از جـانب«نـاکثین»(پیمـان شـکنان)یعنی کسـانی کـه بیعت خـود را شکسـتند و به جنـگ بـا حکـومت اسـلامی برخاستند.

۲.جنگ صفّین از جانب«قاسطین»یعنی کسانی که با آن حضرت بیعت نکردند و بر علیه حکومت اسلامی قیام کردند.

۳.جنـگ نهروان از سوی«مـارقین»یعنی کسانی که چهره هایی مسـلمان داشـتند, امّا از دین خارج شـده بودنـد و حق و باطل را تشخیص نمی دادند.

ریشه های طغیان

شرایطی که امام علی علیه السّلام از حکومت ۱۲ ساله عثمان به ارث برد،فراوانی نعمت و غنایمی بود که از پیشـرفت مسلمانان در کشورهـای مختلف به دست آمـده بود.در زمـان پیـامبر گرامی اسـلام و نیز در زمـان خلیفه نخست, غنایم و اموال را ذخیره نمی کردنـد؛بلکه فوراً آن را میـان مسـلمانان به طور مسـاوی تقسـیم می کردنـد.امّا خلیفه دوّم«بیت المـال»تأسـیس کرد و برای اشـخاص بر حسب رتبه و مقامات آنان حقوق تعیین کرد.این کار،پایه اختلافات طبقاتی شد و در دوران خلافت عثمان شکاف طبقـاتی عمیـق تر و اختلاـف طبقـاتی شدیـدتر گردیـد.علی علیه السّلام که وارث چنین محیطی بـود و می خواست مردم را به روش و سـنت پیـامبر بازگردانـد و امتیـاز طبقـاتی را از بین ببرد و غنـایم را به طور مسـاوی تقسـیم کنـد, بـا مشـکلاتی روبه رو گردید.

ص:۱۰۴

ایشان در سخنانی پیرامون تقسیم بیت المال چنین فرمود:«اکنون بیت المال نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه به طور مساوی تقسیم خواهیم کرد».سپس به«عبدالله بن ابی رافع»منشی خود دستور داد تا به هر یک از مهاجر و انصار سه دینار بپردازد.در این هنگام«سهل بن حنیف انصاری»زبان به اعتراض گشود و گفت:آیا رواست که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود،مساوی و برابر باشم؟!امام علی علیه السّلام پاسخ داد:«در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل(عرب)و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی بینم».

دوّمین اقدام اساسی امام عزل فرمانداران ناشایست و در رأس آنان معاویه بود؛زیرا آنان حکومت هایی مانند پادشاهان ایران و روم درست کرده و سیره و روش پیامبر را زیر پا گذاشته بودند.

معاویه با نوشتن دو نامه به طلحه و زبیر از آنان خواست تا از مدینه به مکه بروند و در آن جا به گردآوری افراد و ساز و برگ جنگی بپردازند و به این ترتیب برای براندازی حکومت مرکزی در مدینه اقدام کنند.

طلحه و زبیر پس از دریافت نامه معاویه, نزد حضرت علی علیه السّلام آمدند و گفتند:«اکنون که خدا خلافت را نصیب تو کرده, ما را به فرمانداری کوفه و بصره نصب کن».امام فرمود:«آنچه خداوند نصیب شما فرموده به آن راضی باشید تا در این موضوع بیندیشیم».هر دو نفر پس از شنیدن این سخن امام و ناامیدی از گرفتن مقام،از امام اجازه گرفتند که به قصد عمره مدینه را به سوی مکّه ترک کنند.امام فرمود:شما در پوشش عمره هدف دیگری دارید،اما آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر از انجام عمره هدف دیگری ندارند.

آنان پس از خروج از مدینه،در میان راه مکّه،به هر کس رسیدند, بیعت خود را با علی علیه السّلام انکار کردند و طولی نکشید که مکّه مرکز مخالفان حضرت علی علیه السّلام گردید.

ص:۱۰۵

پرسش

۱.عثمان در چه تاریخی و چگونه به خلافت رسید؟

۲.علل عمده محاصره و ترور عثمان چه بود و توسط چه گروه هایی انجام شد؟

۳.مردم مدینه در چه تاریخی با علی بیعت کردند؟علی علیه السّلام جمعیت بیعت کننده را چگونه توصیف می کند؟

۴.چرا علی علیه السّلام با استانداری معاویه در شام موافق نبود؟

۵.نام جنگ های داخلی که در زمان حکومت حضرت علی به وجود آمد را بنویسید.این جنگ ها با چه کسانی بود؟

۶.بیت المال در چه زمانی به وجود آمد و نتیجه آن چه بود؟

۷.اقدامات اساسی حضرت علی علیه السّلام در آغاز حکومتش چه بود؟

۸.در ت قسیم مساوی بیت المال سهم هر کس چه مقدار بود؟علی علیه السّلام پیرامون این تقسیم مساوی چه فرمود؟

۹.چه چیز باعث پیمان شکنی طلحه و زبیر شد؟

ص:۱۰۶

۲۳-جنگ جمل

اشاره

«عایشه»،ام المؤمنین که از زمان محاصره خانه عثمان،در مکّه به سر می برد،پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت مردم با علی بن ابی طالب،این کار را نپسندید و او هم به جمع مخالفان پیوست.ناکثین یا پیمان شکنان،با تحریک طلحه و زبیر،عایشه را با خود همراه کرده و مکّه را به قصد بصره برای تهیه ساز و برگ نظامی ترک گفتند.سپاه ناکثین از هر آبادی که می گذشت, عایشه نام آن جا را می پرسید تا این که به سرزمین«حَوأب»رسیدند و صدای سگان آن جا بلند شد؛عایشه از نام آن جا پرسید؛گفتند:این جا سرزمین حوأب است.عایشه گفت من باید بازگردم؛زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله روزی در جمع همسران خود گفت:«می بینم که یکی از شما از سرزمین حَوأب می گذرد و سگان آن جا پارس می کنند».سپس پیامبر رو به من کرد و گفت:«حمیرا!مبادا تو آن زن باشی».هر چه کردند،نتوانستند عایشه را راضی کنند و می گفت من برمی گردم،تا آنکه گروهی از اعراب را آوردند که به دروغ گواهی دادند نام این سرزمین حوأب نیست و سرانجام ام المؤمنین را با خود همراه کردند.طلحه و زبیر به«عثمان بن حنیف»استاندار بصره نامه نوشتند و از او خواستند که دارالاماره را در اختیار آنان قرار دهد.در همین زمان نامه ای از امام علی علیه السّلام به عثمان بن حنیف رسید که او را از پیمان شکنی طلحه و زبیر و حرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته و دستور داده بود که آنان را به وفای به عهد دعوت کند.اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته

باشـد, والاّ ـ کـار آنـان را بـا جنـگ تمـام کنـد.به دنبال دسـتور امام،عثمان بن حنیف برای مقابله با لشـکر ناکثین به سوی آنان حرکت کرد و در محلّی به نام«مِربَد»روبه روی هم قرار گرفتند.آنان با یکدیگر جنگیدند؛ولی کاری از پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صـلح نامه ای نوشتند, مبنی بر این که عثمان بن حنیف بر سر کار باشد و آنها در بصره باشند تا علی علیه السّلام به بصـره بیایـد و مسائل را با ایشان حل و فصل کند.ولی طلحه و زبیر پیمان را با عثمان بن حنیف شکسـتند.و در شبی سـرد که باد تنـدی می وزیـد, ناکثان به مسـجد و دارالاماره بصـره هجوم بردند و با کشـتن مأموران حفاظت بر حساس ترین نقاط شـهر مسلط شدند و در این کودتا ده ها نفر از مسلمانان را از دم تیغ گذراندند.

امام علیه السّـلام که با هفتصد نفر سواره نظام عازم شام شده بود،پس از دریافت خبر حرکت سـپاه ناکثین از مکّه،مسیر خود را به سوی بصـره تغییر داد و آن گاه که خبر کودتای ناکثین در بصـره به او رسـید, در نامه ای به کوفه, از اسـتاندارش«ابوموسـی اشـعری»درخواست نیرو کرد, امّا از آن جا که ابوموسـی اشعری با این جنگ مخالف بود, کسی را اعزام نکرد.علی علیه السّلام فرزنـدش حسن را بـا«عمّـار»به کـوفه فرسـتاد تـا مردم را بسـیج کننـد و طولی نکشـید که حـدود دوازده هزار نفر،کوفه را برای پیوستن به سپاه امام ترک کردند.

امام علیه السّلام در جمادی الثانی سال ۳۶ هجری در میان دو لشـکر با سران ناکثین ملاقات کرد و هر دو طرف به اندازه ای به هم نزدیـک شدنـد که گوش های اسـبانشان به هم می خورد،امام از آنان پرسـید آیا من کاری کرده ام که خون مرا حلال می شمرید؟!طلحه گفت:تو مردم را بر کشـتن عثمان تحریک کرده ای.امام فرمود:اگر من چنین کرده ام, در روز قیامت بر همگان آشـکار خواهد شد؛تو چگونه همسـر پیامبر را به میدان جنگ آورده ای, در حالی که همسر خود را در خانه نشانده ای؟!آیا با من بیعت نکرده بودی؟!

امـام همچنین به زبیر فرمود:آیـا به خـاطر داری روزی که پیـامبر به تو گفت:«تو ای زبیر بـا او می جنگی و در آن حال سـتمگر هستی؟»زبیر گفت:اگر این ماجرا را به خاطر داشـتم, هرگز به این راه نمی آمـدم.زبیر به سوی عایشه بازگشت و انصـراف خود را از جنگ با علی علیه السّلام اعلان کرد؛امّا فرزندش عبدالله تصمیم پدر را عوض کرد و سرانجام

دو لشـکر در روز پنجشنبه دهـم جمـادی الثـانی سـال ۳۶ هجری دوبـاره روبـه روی هـم صـف آرایی کردنـد.امام بـار دیگر نمایندگانی از جمله«ابن عباس»را به همراه قرآن به سوی آنان فرسـتاد؛امّا آنان نه تنها بیدار نشدند, بلکه دو دست جوانی را که بـا قرآن به سوی آنـان رفته بود قطع کردنـد و او کتـاب خـدا را به دنـدان گرفت تـا لحظه ای که جان سپرد.دیگر چاره ای جز جنـگ نبود.امـام در حـال بیـان دسـتورات جنگی به سـپاهیان خود بود که ناگهان رگبار تیر از سوی لشـکرگاه ناکثین باریـدن گرفت و چندین تن از یاران امام به شهادت رسیدند و به این ترتیب جنگ به طور رسمی آغاز شد.حیلهٔ ناکثین این بود که شتر عایشه را که کجاوه اش بر روی آن قرار داشت به میـدان آوردنـد؛در حالی که افسار آن به دست«کعب بن سور»قاضـی بصـره بود.او در همان ابتـدای جنگ کشـته شـد و کسان دیگری به جای او افسار شتر را گرفتند و تمام همّت سـپاه بصـره این بود که شتر عـایشه سـر پـا باشـد تا آنکه هفتاد نفر از ناکثان دست خود را از دست دادند.سـرانجام افسار شتر بی صاحب مانـد و دیگر کسـی حاضـر نبـود آن را به دست گیرد.امـام دسـتور داد تـا شـتر عـایشه را پی کردنـد.شتر به زمین خـورد و فریـاد عـایشه بلند شـد.علی علیه السّـلام خود را به کجاوه رسانـد و گفت:ای عایشه!آیا رسول خدا صلّی الله علیه و آله تو را به این کار سـفارش کرده بود؟عایشه گفت:ای ابا الحسن!آن گاه که پیروز شدی, ببخش.

لشکر پیمان شکنان و جنگ افزوران اصلی آن یعنی طلحه و زبیر پا به فرار گذاشتند, امّا آن دو نیز جان سالم به در نبردند و هر دو ترور شدنـد و به این ترتیب جنگ جمـل در بعـد از ظهر همـان روز پنـج شـنبه دهم جمـادی الثـانی با کشـته شـدن بیش از چهارهزار نفر پایان یافت.

امام بر کشـتگان لشکر پیمان شکن نماز گزارد و بر یاران خود که شربت شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد و همگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد و سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان بازگردانند.

چند روز پس از این حادثه, امام مقدّمات سفر عایشه را به مدینه فراهم کرد و به«محمد بن ابی بکر»که از یاران امام بود دستور داد به همراه خواهر خود باشد تا او را با احترام کامل به مدینه برسانند.

ص:۱۰۹

پرسش

۱.ناکثین یا پیمان شکنان چه کسانی بودند؟

۲.امام علی علیه السّلام در نامه به عثمان بن حنیف دربارهٔ پیمان شکنان چه دستوری داد؟

۳.طلحه و زبیر چگونه پیمانشان را با عثمان بن حنیف, استاندار بصره شکستند؟

۴.علی علیه السّلام پس از باخبر شدن از کودتای پیمان شکنان چگونه از مردم کوفه کمک گرفت؟

۵.طلحه چه دلیلی برای جنگیدن با حضرت علی داشت؟

۶.امام علیه السّلام چه کلامی را از پیامبر صلّی الله علیه و آله به زبیر گفت؟پاسخ او چه بود؟

۷.امام علیه السّلام و ناکثین در چه تاریخی روبه روی هم قرار گرفتند و سپاه بصره چه حیله ای اندیشیده بود؟

۸.تلفات جنگ جمل چه تعداد بود؟و امام با آنان چه کرد؟

۹.حضرت علی علیه السّلام با عایشه و اموال بازماندگان چه کرد؟

ص:۱۱۰

۲۴-عوام فریبی

اشاره

امام علیه السّلام پس از جنگ جمل کوفه را مرکز خلافت اسلامی قرار داد و استانداران صالح را در استان های مختلف نصب کرد و سپس معاویه را دعوت به بیعت با خود نمود.معاویه«عمروعاص»را که در فلسطین بود, به حضور طلبید و از او مشورت خواست و سرانجام با هم قرار گذاشتند که عمروعاص در برابر گرفتن حکومت مصر با معاویه برای مقابله با حکومت علی همفکری و همکاری کند.عمرو نقشه ای کشید که با اجرای آن, اکثر مردم آماده نبرد با علی علیه السّلام می شدند.طرح عمروعاص این بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضد علی علیه السّلام بشوراند و علی را به عنوان متّهم به قتل خلیفه سوّم معرفی کند و برای این کار از وجود زاهدانی که مورد احترام مردم شام هستند،استفاده کند و در این راستا«شَرَحبیل»را که زاهدی مورد احترام مردم شام بود پیشنهاد کرد.شرحبیل توانست با سفرهای دوره ای،افکار مردم شام را بر علیه علی علیه السّلام به عنوان قاتل عثمان بشوراند.

به سوی شام

علی علیه السّلام که از نخستین روزهای خلافت خود, معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت می کرد،نتیجه ای جز از دست رفتن فرصت ها نگرفته بود؛پس در اوایل شوال سال ۳۶ تصمیم به اعزام نیرو به شام گرفت.او ابتدا با مهاجرین و انصار مشورت کرد و همگی آمادگی خود را برای همراهی با امام اعلان کردند؛اگر چه گروهی می گفتند

حرکت به سوی شام با حوصله و تأنی انجام شود و امید به بیعت معاویه با امام داشتند, امّا در میان یاران امام،افرادی مانند«عمروبن حَمِق»و«حُجْربن عَدی»نظرشان این بود که هر چه زودتر به سوی شام حرکت کنند.امام پس از مشورت با مهاجرین و انصار و مردم کوفه،اردوگاه«نُخیله»را در خارج کوفه به عنوان مقرّ سپاه خود تعیین کرد.امام در روز چهارشنبه پنجم ماه شوال،اردوگاه نخیله را با داوطلبان مجاهد به سوی فرات که در سر راه شام قرار داشت ترک کرد.

امام در مسیر خود از کوفه به صفّین،در سرزمین کربلا نماز گزارد.وقتی سلام نماز را داد،مقداری از خاک آن جا را برداشت و بویید و گفت:«خوشا به حالت ای خاک کربلا- که گروهی از تو محشور می شوند و بدون حساب وارد بهشت می گردند».«سعیدبن وهب»که جزو سپاه امام بود پرسید:مقصودتان چیست؟امام فرمود:«خانواده گران قدری در این سرزمین فرود می آید و شما آنان را می کشید.وای بر شما!از آنان که شما را به سبب قتل آنان،وارد آتش می کنند».

سپاه امام با مجموع افرادی که از شهرهای مدائن و انبار به آن پیوسته بودند در سرزمین«رقّه»کنار رود فرات فرود آمدند و با عبور از رود فرات وارد سرزمین شام شدند.دو سپاه در سرزمین صفّین به یکدیگر رسیدند, امّا از آن جا که لشکر شام زودتر به صفّین رسیده بود, میان سپاه امام علی علیه السّلام و رود فرات،لشکر عظیمی را مستقر کرده بود و به این ترتیب آب را بر سپاه علی علیه السّلام بسته بودند.امام نماینده ای را نزد معاویه فرستاد و از او خواست که سخن امام را بشنود و دست از این کار ناجوانمردانه بردارد و کاری نکند که جنگی بر سرآب بر پا شود.امّا معاویه نصیحت امام را گوش نکرد و امام پس از آنکه بی آبی و عطش بر لشکرش فشار آورد, دستور داد تا دو هنگ عظیم به فرماندهی«مالک اشتر»و«اشعث»با دوازده هزار نفر،در برابر چهل هزار نفری که مانع دسترسی سپاه امام به فرات می شدند صف آرایی کردند و در حمله ای برق آسا،لشکر شام را از رود فرات کنار زدند؛امّا امام علیه السّلام مانند آنان رفتار نکرد و به آنان اجازه داد که از آب فرات استفاده کنند.پس از آن هر دو سپاه در فاصله معینی از یکدیگر موضع گرفتند و امام با اعزام نمایندگانی به طور مکرّر تلاش می کرد تا مشکل را از راه مذاکره حلّ کند.مذاکرات بین دو سپاه ماه ها به طول انجامید و در این مدّت حملات پراکنده ای انجام شد.تا آنکه در ماه صفر سال ۳۷ هجری حملات همه جانبه شروع شد.

ص:۱۱۲

گروه ستمگر

این نبردها تا نیمروز سیزدهم صفر ادامه داشت.یکی از معیارهای مهمّ سنجش حق و باطل در جنگ صفّین،«عمّار یاسر»بود؛زیرا کلام تاریخی رسول خدا هنگام ساخت مسجد مدینه هنوز در اذهان همگان بود.پیامبر به عمار فرموده بود:«تو نمی میری؛بلکه گروه ستمگر و منحرف از حق،تو را می کشند.»در نبرد صفّین،خبر شرکت عمّار در سپاه امام،دل های فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند و در صدد تحقیق برآمدند.عمروعاص تصمیم گرفت تا در میان دو سپاه با عمّار دیدار نمایند؛بلکه او را از جنگیدن منصرف کند و این تزلزل را از میان بردارد.آنان در میان دو سپاه دیدار کردند؛عمروعاص به او گفت:چرا شما با ما جنگ می کنید, در حالی که خدا و قبله و کتاب همهٔ ما یکی است؟عمار گفت:پیامبر به من خبر داده است که من با پیمان شکنان و منحرفان از راه حق می جنگم.با پیمان شکنان جنگیدم و از اینک شما همان منحرفان از راه حق(قاسطین)هستید؛امّا نمی دانم خارجیان از دین را خواهم دید یا خیر؟سپس گفت:ای نازا!تو می دانی که پیامبر دربارهٔ علی گفت:«هر که را من سرپرست او هستم, بعد از من علی سرپرست اوست.خدایا!دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را».عمروعاص از این دیدار نتیجه ای نگرفت و از هم جدا شدند.

ص:۱۱۳

پرسش

۱.طرح عمروعاص در آماده کردن مردم شام برای مبارزه با حکومت حضرت علی علیه السّلام چه بود؟

۲.امام علی علیه السّلام در چه تاریخی به همراه سپاهش کوفه را به سوی شام ترک کرد؟

۳.امام علی علیه السّلام هنگام عبور از سرزمین کربلا دربارهٔ آن چه گفت؟

۴.کدام یک از دو سپاه علی علیه السّلام و معاویه زودتر به صفین رسیدند و چه اقدامی کردند؟

۵.عکس العمل امام علیه السّلام در برابر بستن آب فرات بر روی لشکرش توسط لشکر معاویه چه بود؟

۶.از معیارهای مهم سنجش حق از باطل در جنگ صفین چه بود؟

۷.عمرو عاص برای منحرف کردن عمار از شرکت در جنگ صفین چه اقدامی کرد و عمار چه پاسخی به او داد؟

ص:۱۱۴

۲۵–دعوت امام از معاویه برای مبارزه

اشاره

در یکی از روزهای نبرد،امام در میان دو سپاه ایستاد و معاویه را صدا زد.مأموران معاویه پرسیدند با او چه کار داری؟امام فرمود:می خواهم با او سخن بگویم.معاویه به همراه عمروعاص به میان دو سپاه آمدند.امام رو به معاویه کرد و گفت:وای بر تو!چرا مردم در میان ما یکدیگر را بکشند؟چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر نبرد کنیم و هر کدام از ما پیروز شد،زمام امور را به دست خواهد گرفت.معاویه نظر عمروعاص را پرسید؛عمروعاص گفت:علی از درِ انصاف وارد شده و اگر تو رو برگردانی, لکه ننگی بر دامن تو و خاندانت می نشیند که تا عرب زنده است،شسته نخواهد شد.معاویه گفت:ای عمرو!من هرگز فریب تو را نمی خورم.هیچ قهرمانی با علی به مبارزه برنخاست, مگر آنکه زمین از خون او سیراب شد.سپس هر دو نفر به صفوف خود بازگشتند.

نیرنگی جدید

بامداد روز پنجشنبه سیزدهم صفر سال ۳۷ هجری بود و طرفین با کشته شدن ده ها هزار نفر به مراحل پایانی جنگ نزدیک می شدند و چیزی تا پیروزی سپاه امام باقی نمانده بود.مالك اشتر به قلب سپاه دشمن نزدیک می شد, امّا ناگهان با نیرنگ بی سابقه ای روبه رو شدند.سپاه شام به دستور عمروعاص قرآن ها را بر نوك نیزه ها بستند و صفوف خود را با قرآن ها آراستند و قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوك نیزه حمل

ص:۱۱۵

می شد و همگی یکصدا شعار می دادند:«حاکم میان ما و شما کتاب خدا».یاران امام با دیدن این صحنه،چون سِحرشدگان در جای خود ماندند و تفرقه شدیدی در لشکر امام پدیدار گشت و در حالی که افراد مخلص،از امام طرفداری می کردند،ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق, میدان نبرد را ترک گفته و به مقّر فرماندهی آمدند و به علی علیه السّلام گفتند:دعوت قوم را بپذیر, وگرنه تو را می کشیم؛هم چنان که عثمان بن عفان را کشتیم.امام مجبور شد قاصدی را به سوی مالک اشتر که در چند قدمی چادر معاویه می جنگید بفرستد و از او بخواهد که اگر جان امامش را دوست می دارد،دست از جنگ بردارد و به مقرّ فرماندهی بازگردد.به این ترتیب لشکر عراق فریب خورد و بنا بر گفت وگوهایی که بعد از آن در میان دو سپاه صورت گرفت, توافقنامه ای امضا کردند که در آن قرار شد هر کدام حَکَمی(داوری)را انتخاب کنند و این دو حَکَم که از سوی دو فرمانده صاحب اختیارند, در محلّی بین عراق و شام با گروهی ناظر و شاهد گرد هم آیند و مشکل بین دو سپاه را بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبر حلّ و فصل نمایند و اگر بر طبق کتاب خدا و سنّت پیامبر داوری نکردند, مسلمانان به نبرد خود ادامه دهند و هیچ تعهّدی میان طرفین نخواهد بود.این توافقنامه در عصر روز چهارشنبه ۱۷ صفر سال سی و هفتم هجری به امضای طرفین رسید.

امام برای نمایندگی خود«عبدالله بن عبّاس»را انتخاب کرد, امّا همان ها که امام را مجبور به پذیرش حکمیت کرده بودند،او را مجبور کردند تا«عبدالله بن قیس»معروف به«ابوموسی اشعری»را به عنوان نماینده خویش انتخاب کند.ابوموسی مردی ساده لوح و قبلاً حاکم کوفه بود.نماینده معاویه در این مذاکره عمروعاص بود.نمایندگان دو سپاه به همراه چهارصد نفر شاهد از هر طرف در محلّی به نام«دَومه الجُندَل»گرد آمدند و کم تر از دو ماه با هم جلساتی برگزار کردند و در نهایت تصمیم بر این گرفتند که دو نماینده هر کدام حاکم و امیر خود را از حکومت عزل کند و پس از آن امر انتخاب حاکم مسلمین را به شورایی از مسلمانان واگذار کنند.قرار شد این تصمیم را در جلسه ای که شاهدان دو طرف حضور دارند اعلان کنند.سرانجام پس از سه ماه مذاکره در«دومه الجندل»در ماه شعبان سال ۳۷ هجری جلسه ای با حضور شاهدان تشکیل شد و عمروعاص از ابوموسی خواست آنچه را که برآن توافق کرده اند اعلان کند.ابوموسی

در جایگـاه مخصوص قرار گرفت و گفت:ما برای رفع اختلاف و بازگشت وحـدت،بهتر از این ندیـدیم که علی و معاویه را از خلافت برکنار کرده و انتخاب خلیفه را به شورایی از مسـلمانان واگـذار کنیم تا آنان هر کسـی را که بخواهنـد به عنوان خلیفه برگزینند.بر این اساس،من علی و معاویه را از خلافت عزل کردم.

ابوموسـی این جمله را گفت و نشـست و پس از او عمرو در جایگـاه قرار گرفت و گفت:مردم!شـما شـنیدید که ابوموسـی امام خود را عزل کرد و من در این مورد بـا او موافقم و او را از خلافت عزل می کنم؛ولی برخلاف او معاویه را بر خلافت باقی می گذارم.او خونخواه عثمان و بهترین مردم برای خلافت است.

در این هنگام حیله عمرو آشـکار شد و مجلس به هم خورد و همه کسانی که فریب خورده بودند, به اشـتباه خود در اصـرار بر پـذیرش حکمیت پی بردنـد.نتیجه حکمیت این شـد که معاویه در سـرزمین شام به حکومت خود ادامه دهد و منطقه وسـیعی از سرزمین مسـلمین را بـا حکومتی دیگر و فرهنگی دیگر اداره کنـد و زمینه تأسـیس حکومت امویـان را در سـرزمین شـام فراهم نماید.

سرانجام نبرد صـفّین و حادثه حکمیت با کشته شدن نودهزار شامی و شهادت بیست هزار عراقی در ماه شعبان سال سی و هفت هجری پایان یافت.

ص:۱۱۷

پرسش

۱.تحقیق کنید که سپاه امام حدوداً چند ماه در صفین توقف کرد و علت این توقف چه بود؟

۲.جنگ صفین در چه تاریخی انجام شد و سرانجام آن چه شد؟

۳.در مراحل پایانی جنگ صفین, سپاه علی علیه السّلام با چه نیرنگی از سوی عمروعاص روبه رو شد؟سرانجام این نیرنگ چه شد؟

۴.دو سپاه در چه تاریخی و بر سر چه چیز با هم توافق کردند؟

۵.در ماجرای حکمیت سپاه علی علیه السّلام دچار چه حیله ای شدند؟

۶.حادثه حکمیت در چه تاریخی پایان پذیرفت؟کشتگان این جنگ از هر طرف چه تعداد بودند؟

ص:۱۱۸

۲۶-جنگ نهروان

اشاره

یکی از آثار شوم حکمیت در نبرد صفّین, پیدایش گروهی به نام«خوارج»بود.خوارج کسانی بودند که در پایان نبرد صفّین فرمانده خویش،یعنی علی بن ابی طالب را به پذیرش حکمیت مجبور کردند؛امّا پس از آنکه به اشتباه خود پی بردند،خودشان مخالف داوری دو حَکَم از دو سپاه شدند و گفتند باید علی علیه السّلام هم از پذیرش حکمیت توبه کند و به نبرد با معاویه ادامه دهد.

دانستید که در هفدهم صفر سال ۳۷ هجری با حیله عمروعاص لشکر شام برای جلوگیری از شکست نهایی،قرآن ها را بر سر نیزه کردند و خواستار آن شدند که قرآن در میان آنها داور باشد و این در حالی بود که سپاه علی علیه السّلام،چند قدمی بیشتر تا مقرّ فرماندهی لشکر شام فاصله نداشت.علی علیه السّلام این کار را جز حیله ای نمی دانست؛امّا گروهی از سپاهش او را مجبور به پذیرش آن نمودند و در همان روز توافقنامه ای بین دو سپاه نوشته شد تا از هر سپاه،داوری صاحب اختیار،تعیین شود و مشکل موجود بین دو سپاه را بر اساس کتاب خدا و سنّت پیامبر حل کند و داوری ناروا نکند.

بعد از امضا این توافقنامه, گروهی از سپاه علی علیه السّلام از عقیده خود برگشتند و این کار را مایه گناه و شرک و خروج از دین دانسته و توبه کردند و از امام علیه السّلام نیز خواستند که به گناه خود اقرار کرده و توبه کند و پیش از این که دو حَکَم انتخاب شوند و به حکمیت بنشینند،دوباره لشکرکشی کند و با معاویه بجنگد؛امّا امام علی علیه السّلام

ص:۱۱۹

فرمود:«ما پیمانی را امضا کرده ایم و شروطی را پذیرفته ایم و خداوند در قرآن فرمان می دهد که به عهد خود وفا کنید و من نمی توانم عهدم را بشکنم و به علاوه،عهدی را که امضا کرده ام, خودم با آن موافق نبودم؛بلکه به خاطر اصرار و تهدید شما آن را پذیرفتم و در هر حال جایز نیست که من عهدم را بشکنم.»

در تاریخ اسلام،خوارج به اقلیتی از سربازان علی علیه السّلام گفته می شود که به بهانه مخالفت با حکمیت،با امام به مخالفت برخاستند و شعار خود را جمله«اِنِ الْحُکمُ الاّ لِلّهِ»قرار دادند؛امّا بر اثر مرور زمان این جریان به صورت یک مکتب عقیدتی درآمد و شاخ و برگ هایی پیدا کرد.

امام پس از بستن پیمان تحکیم،مصلحت دید که صفّین را ترک گوید و به کوفه برود و در انتظار نتیجه داوری بماند.امام و یارانش هنگام ورود به کوفه, سپاهی را دیدند که تعداد آنها به دوازده هزار نفر می رسید و به عنوان اعتراض به امام از ورود به کوفه خودداری کرده و در دهکده ای به نام«حَرَوراء»گرد هم جمع آمده بودند.اینان همان خوارج بودند.خوارج برای اعلان مخالفت خود با امام،در نماز جماعت شرکت نمی کردند و علی علیه السّلام و کسانی که پیمان صفّین را امضا کرده بودند تکفیر می کردند؛امّا امام علیه السّلام سعی در ارشاد و هدایت آنها داشت و در برابر اذیت و آزار آنان صبر می کرد.مهم ترین اشکال خوارج این بود که پذیرش حکمیت را مساوی با کفر و شرک می دانستند.امام علیه السّلام پاسخ می داد که پذیرش حکمیت گناه نیست؛زیرا در قرآن در مورد اختلاف زن و شوهر یا کفّاره شکار کردن در حال احرام دستور داده است که از نظر حَکَم و داور استفاده شود؛امّا خوارج بدون توجّه،شعار خود را تکرار می کردند که«اِنَّ الْحُکْمُ الاّ لِلّهِ».سیاست علی علیه السّلام در برخورد با خوارج این بود که تا خون ریزی نکنند و دست به غارت اموال نزنند, در آزادی زندگی کنند؛هر چند علیه او در مسجد و کوچه و بازار و در شب و روز،شعار دهند.امام علیه السّلام حقوق آنان را از بیت المال می پرداخت؛هر چند که اهانت های زیادی به امام می کردند.

حرکت به سوی نهروان

با توجّه به حکمیت باطل عمروعاص و ابوموسی اشعری که با حیله و تزویر عمروعاص

برگزار شده بود و برخلاف کتاب خدا و سنت پیامبر حکمیت کرده بودند،امام علیه السّلام از آن حکمیت و دو داور آن بیزاری جست و لشکری را آماده کرد تا به سوی صفّین حرکت کند؛امّا از حرکت خبر رسید که خوارج،«عبدالله بن خبّاب»را چون گوسفندی در کنار نهر سربریده و همسر او را نیز کشته و فرزندی را که در رحم داشته،بیرون آورده و او را هم سر بریده اند.جرم عبدالله این بود که حدیثی را از پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله خوانده بود که در آن به فتنۀ خوارج اشاره شده بود.امام علیه السّلام نماینده ای را به سوی پادگان خوارج فرستاد تا از حقیقت کار تحقیق کند؛امّا خوارج سفیر امام را هم کشتند.امام مصلحت چنان دید که قبل از رفتن به صفّین, کار خوارج را یکسره کند؛زیرا ترورهای وحشیانه آنها ترس و وحشت در دل مردم ایجاد کرده بود.امام به سوی نهروان که اردوگاه خوارج بود،حرکت کرد و به آنان پیام داد که قاتلان عبدالله و همسر و فرزند او را تحویل دهند،تا قصاص شوند.آنان چنین پیام دادند:ما همگی قاتل آنان بوده ایم.امام نزدیک آنان آمد و برای چندمین بار از ماجرای حکمیت سخن گفت؛امّا آنان حرفشان همان حرف اوّل بود که ما از گناه خود توبه کردیم؛تو نیز بر کفر خود گواهی بده و از آن توبه کن و در این صورت ما با تو همراه خواهیم شد.امام که از مذاکره با آنان مأیوس شد،سپاه خود را آراست و پرچمی را در لشکرگاه برافراشت که هر کس از سپاه خوارج به آن پناه آورد در امان باشد و به«ابوایوب انصاری»دستور داد،فریاد زند که راه بازگشت باز است و کسانی که به دور این پرچم گرد آیند،توبه آنان پذیرفته می شود.در این هنگام حدود هزار نفر از خوارج راه بازگشت را در پیش گرفتند.

امام علیه السّلام به لشکرش سفارش می کرد که تا خوارج آغاز به حمله نکرده اند،شما حمله نکنید.در این هنگام مردی از صفوف خوارج بیرون آمد و سه نفر از یاران امام را از پای درآورد.سپس امام نبرد را با حمله خود آغاز کرد و به یاران خود فرمان حمله داد و فرمود:«به خدا سوگند که جز ده نفر از شما کشته نمی شود و جز ده نفر از آنان جان سالم به در نمی برد».در همان ساعات اولیه،پیروزی نصیب امام شد و به جز همان ده نفری که امام فرموده بود, کسی جان سالم به در نبرد.تعداد کشته شدگان خوارج را دو هزار و هشتصد نفر گفته اند.امام از غنایم جنگی،اسلحه و چهارپایان را میان یاران خود تقسیم کرد و لوازم زندگی و کنیزان و غلامان ایشان را به وارثان خوارج بازگرداند و به این ترتیب نبرد با خوارج در نهم صفر سال ۳۸ هجری پایان یافت.

ص:۱۲۱

پرسش

۱.خوارج چه کسانی بودند و سرنوشت آنها در تاریخ اسلام به کجا انجامید؟

۲.دلیل حضرت علی در قبول نکردن نظر خوارج که می گفتند به حکمیت تن دهد چه بود؟

۳.اولین اجتماع خوارج به عنوان مخالفت در کجا و در چه زمانی تشکیل شد؟

۴.سیاست امام علی علیه السّلام در برخورد با خوارج چه بود؟

۵.مهم ترین اشکال خوارج و پاسخ علی علیه السّلام به آنان چه بود؟

۶.چرا امام علی علیه السّلام مصلحت دید که قبل از رفتن به صفین, کار خوارج را یکسره کند؟

۷.در جنگ با خوارج نهروان, چه کسی و چگونه جنگ را شروع کرد؟

۸.پیشگویی امام علیه السّلام در جنگ با خوارج نسبت به شهدا و کشته شدگان چه بود؟

۹.نبرد با خوارج در چه تاریخی پایان یافت و امام با غنایم جنگی آنان چه کرد؟

ص:۱۲۲

۲۷-توطئه جنایت

اشاره

جنگ نهروان پایان یافت و علی علیه السّلام به کوفه بازگشت؛ولی عدّه ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند،بنای مخالفت گذاشتند؛امّا چون با عکس العمل شدید علی علیه السّلام مواجه شدند،فرار را برقرار ترجیح دادند.فراریان, مکّه را مرکز عملیات خود قرار دادند.سه تن از آنان به نام های«عبدالرحمان بن ملجم مرادی»و«بَرَک بن عبدالله تمیمی»و«عَمْرو بن بکر تمیمی»گرد هم آمدند و از نهروان و کشتگان خویش یاد کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که علی علیه السّلام و معاویه و عمروعاص را که حاکم مصر شده بود،از میان بردارند تا پس از آنان مسلمانان به میل خود خلیفه ای انتخاب کنند.قتل علی علیه السّلام بر عهده عبدالرحمان ابن ملجم و قتل عمروعاص بر عهده عمروبن بکر و قتل معاویه بر عهده برک بن عبدالله گذاشته شد.نقشه این توطئه به طور محرمانه در مکّه کشیده شد و هر سه،شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را برای مأموریت خود تعیین و هر سه مکّه را به سوی هدف خود ترک کردند.

برک بن عبدالله در شب موعود در شهر شام به مسجد رفت و در صف اوّل نماز جماعت ایستاد و در حالی که معاویه سر در سجده داشت،با شمشیر به او حمله کرد؛امّا شمشیرش به خطا رفت و به جای سر به ران معاویه فرود آمد و سرانجام جان سالم به در برد.

عمروبن بکر هم در همان شب نوزدهم رمضان در مصر به مسجد رفت و در صف اوّل به نماز ایستاد؛امّا از قضا آن شب عمروعاص تب شدیدی داشت و به

جای او،«خارجه»امام جماعت بود و او به جای عمروعاص کشته شد؛امّا عبدالرّحمن ابن مُلجَم مرادی که در روز بیستم ماه شعبان سال ۴۰ هجری به کوفه رسیده بود, خود را برای انجام جنایتی بزرگ آماده می کرد و هم دستانی نیز پیدا کرد.امام علیه السّلام در ماه رمضان آن سال گاهی از شهادت خود خبر می داد؛از جمله روزی بر فراز منبر درحالی که دست بر محاسن می کشید فرمود:«بدبخت ترین مردم این موها را به خون سرم رنگین خواهد کرد».

شهادت در محراب عبادت

امام در روزهای آخر عمرشان هر شبی را در منزل یکی از فرزندان خود افطار می کرد و بیش از سه لقمه غذا نمی خورد.یکی از فرزندانش علّت کم غذا خوردن را از ایشان پرسید؛فرمود:«امر خدا می آید و من می خواهم شکمم تهی باشد،یکی دو شب بیشتر نمانده».در شب ضربت خوردن،یعنی شب نوزدهم ماه مبارک رمضان،افطار را میهمان دخترش«ام کلثوم»بود.با سه لقمه افطار کرد و سپس تا صبح به عبادت مشغول شد.گاهی به آسمان نگاه می کرد و می فرمود:«به خدا قسم نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده؛این است شبی که مرا وعده شهادت داده اند».سرانجام صبح نزدیک شد و امام علیه السّلام عازم مسجد گردید و سپس به نماز صبح ایستاد.تکبیره الاحرام را گفت و پس از قرائت و رکوع به سجده رفت.در این هنگام«ابن ملجم»که در صف اول ایستاده بود, در حالی که فریاد می زد«داوری از آن خداست, نه تو ای علی»با شمشیر زهرآلود خود ضربتی سخت بر سر مبارک علی علیه السّلام وارد آورد.

خون سر علی علیه السّلام محاسن شریفش را رنگین کرد و در محراب عبادت جاری شد.امام فرمود:

«سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم.»و فرمود:او را بگیرید.ابن ملجم را گرفتند و نزد امام آوردند.امام از او پرسید:تو پسر ملجمی؟گفت:آری.امام به فرزندش حسن فرمود:«مواظب دشمنت باش،شکمش را سیر و بندش را محکم کن،اگر مُردم, او را به من ملحق کن و اگر زنده ماندم یا او را می بخشم یا قصاص می کنم».

امام را در گلیمی گذاشتند و به خانه آوردند و بار دیگر ابن ملجم را نزدش حاضر کردند و او همان سخنش را پیرامون ابن ملجم تکرار کرد.

ابن ملجم گفت:من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم دیگر زهر داده ام و او را ضربتی زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند, همه را هلاک خواهد کرد.

علی علیه السّلام دو روز پس از آن ضربت زنده بود و در شب جمعه،بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری در ۶۵ سالگی بدرود حیات گفت.پسر گرامیش امام حسن علیه السّلام او را غسل داد و پس از نماز, او را بنابر وصیتش در نزدیکی کوفه(نجف اشرف)به خاک سپرد.دوران خلافت امام علی علیه السّلام چهار سال و ده ماه بود.

پس از شهادت امام علیه السّلام،فرزندش امام حسن علیه السّلام به سخن ایستاد و پس از ستایش خداوند و درود بر پیامبر صلّی الله علیه و آله چنین فرمود:«امشب مردی درگذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده اند و آیندگان هرگز مانند او را نخواهند دید،کسی که چون نبرد می کرد،جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند.به خدا سوگند همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران درگذشت و عیسی به آسمان برده شد و قرآن نازل گردید.بدانید که او زر و سیمی از خود بر جای نگذاشت, مگر هفتصد درهم که از مقرّری او پس انداز شده بود و می خواست با آن مبلغ برای خانواده اش خادمی بخرد».

به این ترتیب خورشید زندگانی مردی که در کعبه به دنیا آمد و در مسجد به شهادت رسید, غروب کرد.

ص:۱۲۵

پرسش

۱.چه کسی مامور قتل علی علیه السّلام شد؟در چه تاریخی و در کجا این نقشه عملی شد؟

۲.علی علیه السّلام پس از ضربت خوردن چه سفارشی در حق قاتلش فرمود؟

۳.ابن ملجم در مورد شمشیرش چه گفت؟

۴.حضرت علی علیه السّلام در چه سنی و در چه تاریخی به شهادت رسید و در کجا دفن شد؟

۵.امام حسن علیه السّلام پس از شهادت پدر چه فرمود؟

ص:۱۲۶

۲۸–برترین زن جهان

اشاره

در بیستمین سال یک ازدواج استثنایی بین دو شخصیت منحصر به فرد،یعنی حضرت محمد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و خدیجه کبری علیها السّلام،خداوند آخرین فرزند خدیجه را در حالی که شصت سال از عمرش می گذشت, به او عنایت فرمود.قبلاً دانستید که حضرت خدیجه چهار دختر و ۲ پسر از حضرت محمد صلّی الله علیه و آله به دنیا آورد که از آنان تنها فاطمه علیها السّلام پس از فوت پدر زنده بود و فرزندان دیگر, قبل از رحلت پیامبر از دنیا رفته بودند.فاطمه زهرا وقتی ۵ ساله بود, مادرش از دنیا رفت.

ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام در سال پنجم بعثت در شرایطی بود که همه قریش جز اندکی با پیامبر و خانواده اش به خاطر ادعای رسالت حضرت محمد صلّی الله علیه و آله مخالف بودند و او را به شیوه های گوناگون آزار می رسانیدند.بنابراین در لحظه ولادت حضرت فاطمه زهرا کسی از زنان مکّه به کمک حضرت خدیجه نیامد؛امّا خداوند برای این ولادت بابرکت،کمک های غیبی خویش را بر خدیجه فرو فرستاد و فاطمه زهرا به دنیا آمد.

او پس از ولادت،زبان به سخن گشود و چنین فرمود:«گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و پدرم،رسول خدا،برترین انبیاست و شوهرم برترین اوصیاء و فرزندانم برترین نوه های پیامبرند».فاطمه به سرعت رشد می کرد؛به گونه ای که رشد یک روزه اش،با رشد یک ماه سایر اطفال برابر بود.پیامبر صلّی الله علیه و آله به فاطمه بسیار علاقه داشت و او را نوازش می داد و می بوسید.یکی از دوستانش پرسید:یا رسول الله!به

گونه ای با فاطمه رفتار می کنی که با هیچ یک از دخترانت رفتار نکردی؟پاسخ فرمود:«من بوی بهشت را از دخترم فاطمه می شنوم».

فاطمه از دوران طفولتیش خاطرات دوران محاصره سه ساله در شعب ابی طالب را در ذهن داشت و سختی گرسنگی و گرمای سوزان روزهای عربستان را از نزدیک دیده و چشیده بود.وقتی که پنج ساله بود, پدرش دو یار باوفایش یعنی حضرت ابوطالب و خدیجه را از دست داد و آزار مشرکان مکّه نسبت به پیامبر بیشتر شد و فاطمه که دوران کودکیش را می گذراند, بارها پدر را کمک کرد تا خاکروبه و کثافاتی که بر سر و روی او ریخته بودند،بشوید.روزی مشرکین به تحریک ابوجهل وقتی که پیامبر در مسجدالحرام در حال سجده بود, شکمبه گوسفندی را بر سر او انداختند و با صدای بلند خندیدند.فاطمه علیها السّلام با شتاب خود را به پدر رساند و آن شکمبه را برداشت و ابوجهل و یارانش را سرزنش و برای آنان نفرین کرد.

وقتی فاطمه هشت ساله بود،مشرکان مکّه تصمیم گرفتند که از هر قبیله یک نفر را انتخاب کنند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر حمله کرده و او را از پای درآورند؛امّا خداوند پیامبرش را از توطئه کفّار خبر داد و به او دستور هجرت به سوی مدینه را داد.در آن شبی که به خانه پیامبر حمله کردند،فاطمه هم در همان منزل بود و برای او شبی تلخ و ناگوار بود.

وقتی علی علیه السّلام از جانب پیامبر مأمور شد که خانواده ایشان را به سوی مدینه هجرت دهد مادرش, فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر زبیر را که از بستگان پیامبر بود با دقّت هرچه تمام تر به سوی مدینه حرکت داد و در مسیر هجرت«ابوواقد»ساربان را سفارش می کرد که شتران را تند نراند؛مبادا که به زنان آسیبی برسد.

فاطمه در خلق و خوی و رفتار و کردارش, شبیه ترین فرد به رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود.عایشه یکی از همسران پیامبر صلّی الله علیه و آله می گوید:«هیچ کس را ندیدم که در سخن گفتن و راه رفتن و رفتار و کردار شبیه تر از فاطمه به رسول خدا باشد.»

ازدواج فاطمه

در همان سال اوّل هجرت, شخصیت هایی مانند ابوبکر و عمرو و عبدالرحمن بن عوف

هر کدام جداگانه به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمدند و از حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام خواستگاری کردند،اما پیامبر نپذیرفت تا این که علی علیه السّلام،که جوانی ۲۵ ساله بود, خدمت پیامبر آمد و از فاطمه زهرا علیها السّلام خواستگاری کرد.پیامبر پاسخ مثبت داد و فرمود:ای علی!می دانی که پیش از تو کسان بسیاری از فاطمه خواستگاری کرده اند, امّا من و او نپذیرفتیم؛اکنون بگذار تا ببینم او چه می گوید؟رسول خدا با فاطمه صحبت کرد و در چهره نورانی و باحیای دخترش نشانی از رضایت و قبولی را که در سکوتش نمایانگر بود یافت.پیامبر نزد علی بازگشت و به او پاسخ مثبت داد و از او پرسید:«چه چیز را مهریه قرار می دهی»؟علی گفت:«شمشیر،اسب،زره و شتری آبکش دارم».پیامبر فرمود:«شمشیر،شترآبکش و اسب برای تو لازم است؛زیرا در جنگ با مشرکان لازم داری.فقط زره می ماند که من آن را به عنوان مهریه زهرا می پذیرم».حضرت علی آن زره را به ۵۰۰ درهم فروخت و پول آن را به رسول خدا صلّی الله علیه و آله تحویل داد.پیامبر بخشی از آن را به بلال داد تا برای فاطمه عطر و بوی خوش خریداری کند و بیشتر آن را به ابوبکر و عمّار و مقداد داد؛تا برای فاطمه زهرا وسایل زندگی خریداری کنند و بقیه را برای فاطمه ذخیره کرد.با آن پول تعدادی لباس و ۱۶ قطعه ظرف تهیه شد.این وسایل بسیار ساده بودند؛به طوری که وقتی پیامبر نگاهش به آنها افتاد اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود:«خدایا!به گروهی که بیشتر ظروفشان از سفال است برکت ده»؛زیرا بیشتر ظروف تهیه شده برای فاطمه علیها السّلام ظروف گلی بود.

ص:۱۲۹

پرسش

۱.فـاطمه زهرا علیهـا السّـلام در چه تاریخی به دنیا آمدنـد؟مادرشان چنـد سال داشـتند؟در چنـد سالگی مادر خود را از دسـت دارند؟

۲.فاطمه زهرا علیها السّلام که پس از ولادت،زبان به سخن گشودند, چه گفتند؟

۳.پیامبر صلّی الله علیه و آله دربارهٔ علاقه اش به فاطمه علیها السّلام چه فرمود؟

۴.فاطمه زهرا علیها السّلام با چه کسانی به مدینه هجرت کرد؟

۵.عایشه پیرامون شباهت فاطمه زهرا به رسول خدا صلّی الله علیه و آله چه می گفت؟

۶.خواستگار فاطمه زهرا که بود و مهریه ایشان چه مقدار بود و با آن چه چیزهایی تهیه شد؟

۷.پیامبر گرامی اسلامی دربارهٔ سادگی جهاز حضرت زهرا علیها السّلام چه فرمود؟

ص:۱۳۰

۲۹-فاطمه زهرا علیها السّلام پس از ازدواج

اشاره

رفتار حضرت زهرا علیها السّلام با شوهر در عالی ترین مرحله صفا و صمیمیت بود و هرگز خاطر شوهرش را نرنجانید.روزی پیامبر صلّی الله علیه و آله از دخترش پرسید:«شوهرت را چگونه یافتی؟»پاسخ داد:«او را بهترین شوهر یافتم»پیامبر فرمود:«دخترم!شوهرت،نیکو همسریست؛در هیچ کاری از دستور او سرپیچی نکن»و علی علیه السّلام فرمود:«به خدا قسم!من زهرا را تا آن هنگام که خدا او را به سوی خود برد خشمگین نکردم و او نیز مرا خشمگین نکرد و موجب ناخشنودی من نشد».روزی حضرت زهرا علیها السّلام بیمار شد.علی علیه السّلام به او فرمود:چه میل داری تا برایت حاضر کنم؟فاطمه گفت:ای پسرعمو!چیزی نمی خواهم.علی علیه السّلام اصرار کرد،پس فاطمه فرمود:«ای پسرعمو!پدرم به من سفارش کرده که از شوهرت چیزی را تقاضا نکن،مبادا او نداشته باشد و شرمگین شود».

علی علیه السّلام دربارهٔ خانه داری حضرت زهرا می فرماید:«فاطمه با آنکه محبوب ترین افراد نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود, آن قدر با مشک آب کشید و حمل کرد که اثر بند مشک در سینه اش نمایان شد و آن قدر خانه را جارو کرد که لباس هایش غبارآلود شد و آن قدر زیر دیگ آتش افروخت که رنگ لباسش تغییر کرد».

روزی فاطمه و علی علیه السّلام نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله آمدند و از ایشان خواستند تا کارهای خانه را بین آنها تقسیم نماید.پیامبر صلّی الله علیه و آله کارهای درون خانه را به فاطمه و کارهای بیرون

خانه را به علی واگذار کرد.فاطمه بسیار خوشحال شد و فرمود:«خدا می داند که از این تقسیم تا چه اندازه خوشحال شدم!زیرا رسول خدا صلّی الله علیه و آله تحمّل کارهای بیرون خانه را از دوش من برداشت و کارهای درون خانه را بر عهده ام گذاشت».

بعد از آنکه کارهای خانهٔ فاطمه زیاد شد, پیامبر خدا کنیزی به نام«فضّه»برای کمک به فاطمه به او بخشید.حضرت زهرا علیها السّلام کارهای خانه را بنا به دستور پدرش به طور عادلانه میان خود و فضّه تقسیم کرد و کارهای خانه هر روز به نوبت میان فاطمه و فضه عوض می شد.

زهرا و تربیت فرزندان

حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام در تربیت فرزندان نمونه بود.به برخی از آموزش های آن بانوی بزرگوار به فرزندانش از این قرار بود:

۱.تشویق فرزندان به طور مساوی: روزی حسن و حسین در حضور پیامبر و فاطمه کشتی گرفتند.در این میان پیامبر صلّی الله علیه و آله حسن را تشویق می کرد و مکرر می فرمود:«حسن!بلند شو،حسین را محکم بگیر و به زمین بزن».فاطمه عرض کرد:ای پدر!شگفتا که حسن را که بزرگ تر است, بر حسین که کوچک تر است،برتری می دهی و تشویق می کنی!پیامبر فرمود:«اینک این دوستم جبرئیل است که حسین را تشویق می کند؛من هم در برابر او حسن را تشویق می کنم».

۲.تشویق به فراگیری معارف دینی: وقتی حسن هفت ساله بود, مادرش به او می فرمود:«حسن!به مسجد برو و آنچه را از پیامبر شنیدی فرا گیر و برای من بازگو کن».حسن همین کار را می کرد و بعد به خانه می آمد و با سخنرانی شیرین خود بیانات پیامبر صلّی الله علیه و آله را برای حضرت زهرا بازگو می کرد.از این رو هر وقت علی علیه السّلام وارد خانه می شد می دید که حضرت فاطمه آیاتی که تازه نازل شده را می داند و از او می پرسید آیات تازه را از کجا دریافت کرده ای؟!حضرت فاطمه می فرمود:«از پسرت حسن».

۳.بازی با فرزندان: بازی با کودکان روح آنان را شاد و آنان را با نشاط بار می آورد.فاطمه علیها السّلام فرزندش حسن را روی دست می گرفت و بالا می انداخت و حرکت می داد و در ضمن اشعاری می فرمود:«ای حسن!مانند پدرت باش؛ریسمان ظلم را از حق دور کن؛خداوند صاحِب نعمت ها را پرستش کن و با افراد سیه دل دوستی مکن».

ص:۱۳۲

۴.تعلیم روح عبادت به فرزندان: امام حسن فرمود:در شب جمعه ای مادرم را دیدم که در محراب عبادتش ایستاد و تا سپیده سحر به نماز مشغول بود و شنیدم که برای مردان و زنان مؤمن بسیار دعا می کرد و برای خودش دعایی نمی کرد؛پرسیدم:«مادر!چرا برای خودت هیچ دعا نکردی, آن گونه که برای دیگران دعا کردی؟!فرمود:«پسرم!اوّل همسایه, بعد خانه».

فاطمه زهرا علیها السّلام برای نمازش عطر و لباس مخصوص داشت.به اوقات مخصوص دعا اهمیت می داد و می فرمود:«از رسول خدا شنیدم که فرمود:در روز جمعه ساعتی وجود دارد که هر گاه مسلمانی در آن ساعت دعا کند, خداوند دعایش را به اجابت می رساند و آن ساعت هنگامی است که نصف قرص خورشید غروب کرده باشد».

از این رو فاطمه در روزهای جمعه به غلام خود می فرمود:«بالای بلندی برو و هر گاه دیدی نصف خورشید پنهان شد, مرا خبر کن»و سپس درآن ساعت مشغول دعا می شد.

ص:۱۳۳

پرسش

۱.علی علیه السّلام دربارهٔ رفتارش با فاطمه زهرا و رفتار فاطمه با او چه فرمود؟

۲.پیامبر گرامی اسـلام کارهای خانه علی علیه السّلام را چگونه بین او و همسرش تقسیم کردند؟فاطمه زهرا علیها السّلام دراین باره چه فرمودند؟

۳.علی علیه السّـلام پیرامون کار زیاد فاطمه در خانه چه می فرمایـد؟پس از آنکه فضّه در اختیار او قرار گرفت چگونه کارهای خانه را با فضیه تقسیم کرد؟

۴.امام حسن علیه السّلام پیرامون عبادت مادرش چه فرمود؟

۵.دو نمونه از روش فاطمه علیها السّلام در تربیت فرزندانش را بنویسید؟

۶.فاطمه زهرا علیها السّلام چه زمانی را برای نماز و دعا بهترین وقت معرفی می فرماید؟

ص:۱۳۴

۳۰-فاطمهٔ زهرا علیها السّلام پیشگام در بندگی خدا

اشاره

زهـد یعنی دوری گزیدن از آنچه در دنیا برای انسان ضـرورت ندارد.زهد و پارسایی اساس بسـیاری از ارزش هاست که انسان را از خاکـدان طـبیعت جـدا کرده و دریچه ای از جهـانی دیگر را به روی او می گشایـد و فـاطمه علیهـا السّـلام در عـالی ترین مراحل این خصلت بود.به دو نمونه زیر توجّه کنید:

۱.روزی سـلمان حضـرت فاطمه علیها السّـلام را دید چادری بر سـر انداخته که دوازده وصـله از لیف خرما دارد؛ناراحت شد و گریست که چرا دختران قیصر و کسری،لباس های پرزرق و برق داشته باشند, ولی دختر پیامبر چنین چادری داشته باشد؟!وقتی فاطمه نزد پـدر آمد،به پدر گفت:سـلمان از کهنگی لباس من تعجّب می کند؛به خداوندی که تو را به نبوّت برانگیخت،۵ سال است که فرش و رختخواب من و علی در خـانه تنهـا یـک پـوست گوسـفند است که روزهـا روی آن برای شترمـان علوفه می ریزیم و شب هـا زیرانـداز خـود قرار می دهیم و متکّـای مـا از پوسـتی است که در درون آن لیف خرمـاست».پیـامبر فرمود:ای سلمان!دخترم از پیشگامان به سوی خداست.

۲.پیـامبر گرامی اسـلام صـلّی الله علیه و آله در روز عروسـی فـاطمه یـک دست پیراهن نو به ایشان داده بود تا در شب عروسـی بپوشد.هنگامی که فاطمه علیها السّـلام به خانه علی علیه السّلام رفت،بر سجاده عبادت خود نشسته بود که مستمندی بر در خانه آمد و با صدای بلند گفت:از در خانه نبوّت یک پیراهن کهنه می خواهم».حضرت فاطمه زهرا خواست پیراهن کهنه

را به او بدهـد, امّـا دیـد که پیراهن نو را بیشتر دوست می دارد و خداونـد در قرآن فرموده:«هرگز به حقیقت نیکی نمی رسـید, مگر آنچه را که دوست می داریـد،انفـاق کنیـد».حضـرت زهرا به این آیه عمل کرد و پیراهن نو را به فقیر داد.فردای آن شـب وقتی پیامبر به خانه آنها آمـد،پیراهن کهنه را بر تن فاطمه دید؛از او پرسـید:چرا پیراهن نو را نپوشـیده ای؟!حضـرت فاطمه زهرا علیها السّـلام پاسخ داد:آن را به فقیر دادم.پیامبر فرمود:اگر پیراهن نو را برای شوهرت می پوشـیدی بهتر و مناسب تر بود.فاطمه عرض کرد:این روش را از شـما یـاد گرفتم؛وقتی مـادرم خـدیجه همه اموال خود را در راه شـما به تهی دسـتان بخشـید،کـار به جایی رسید که فقیری بر در خانه شما آمد؛لباسی درخواست کرد و در خانه،لباسی نبود؛شما پیراهن خود را از تن بیرون آورده و به او داديـد.پیامبر تحت تـأثیر محبت و خلوص دخترش قرار گرفت و قطرات اشـک از چشـمانش سـرازیر شـد و فـاطمه را به نشانه محبت به سینه اش چسباند.

توجّه فاطمه علیها السّلام به علم و آموزش

۱.چند روزی از رحلت پیامبر گذشته بود؛مردی بر در خانه فاطمه آمد و پس از ملاقات با ایشان پرسید:آیا پیامبر خدا سخنی را نزد شـما به یادگار گذاشـته است؟فاطمه به یاد حدیثی از پیامبر افتاد و به کنیزش گفت:ای کنیز!آن صـفحه نوشته را بیاور.کنیز آن را جست جو کرد و نیافت.فـاطمه به او گفت:وای بر تـو!آن را پیـدا کن که ارزش آن نزد من ماننـد ارزش حسن و حسـین است.کنیز رفت و جست جوی دقیق تری کرد و آن را در میان خار و خاشاک یافت و نزد حضـرت فاطمه آورد.در آن صـفحه پاره ای از صفات مؤمن بیان شده بود؛از جمله این که:کسی که همسایه اش از آزار او در امان نباشد،مؤمن نیست...

۲.روزی زنی نزد حضـرت فاطمه علیها السّـلام آمـد و گفت:مادر ناتوانی دارم که دربارۀ نماز مسائلی را نمی داند؛مرا نزد شـما فرسـتاده تا سؤالاتش را از شما بپرسم.فاطمه زهرا علیها السّلام فرمود:بپرس.زن سؤال های خود را می پرسید و جواب می شنید, تا این که ده سؤال کرد و سـپس بسـیار شـرمنده شـد و گفت:ای دختر رسول خـدا!بیش از این شـما را زحمت نمی دهم.فاطمه فرمود:آنچه نمی دانی بپرس؛آیا شخصی را می شناسی که در برابر

صـدهزار دینـار اجیر شود که فقـط یـک روز بـار سـنگینی را بالاـی بـام ببرد و اظهار خسـتگی کنـد؟!زن پاسـخ داد:خیر؛فاطمه فرمود:من در پیشـگاه خدا اجیر شده ام که در برابر هر مسـئله ای که به تو پاسخ می دهم پاداشی بگیرم...از پدرم شنیدم که می فرمود:«علمای شیعه ما وقتی در قیامت محشور می شوند،به اندازه علمشان و به قدر تلاشـی که در راهنمایی مردم کرده اند, به آنها پاداش و جایزه خواهند داد».

فاطمه و عفاف

اسـلام برای حفظ عفت و پاکدامنی در جامعه به پوشـش زن اهمیت بسیار داده است تا بنیاد خانواده محفوظ بماند و زن وسیله ای در دست هواپرستان نباشد.اینک به نمونه ای از دقّت های فاطمه در این زمینه توجّه کنید.

۱.علی علیه السّلام نقل می کند روزی پیامبر از ما پرسید:چه چیز برای زن بهترین چیز است؟هیچ کدام از ما جواب ندادیم.بعداً سؤال پیـامبر را برای فـاطمه گفتم.پاســخ داد:«هیــچ چیز برای زن بهـتر از ایـن نیسـت کـه مردی او را نبینــد و او هـم مردی را نبیند».پاسخ را خدمت پیامبر گفتم و آن حضرت فرمود:«فاطمه راست می گوید؛او پارهٔ تن من است».

۲.علی علیه السّـلام می فرمایـد:روزی مرد نابینایی اجازهٔ ورود به خانـهٔ فاطمه گرفت.فاطمه خود را از او پوشاند.پیامبر صـلّی الله علیه و آله به او فرمود:با این که مرد نابیناست،چرا خود را می پوشانی؟حضـرت فاطمه پاسـخ داد:«اگر او مرا نمی بیند،من او را می بینم؛وانگهی او بو را استشمام می کند».رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«گواهی می دهم که تو پارهٔ تن من هستی».

۳.«اسـماء بنت عُمَیس»می گویـد:حضـرت زهرا در روزهای آخر عمر خود به من فرمود:من از کار مردم مـدینه در حمل جنازهٔ زنان ناخرسـندم؛زیرا آنها بـدن زن را روی تخته ای می گذارند و حجم بدن زن نمایان است.من گفتم:وقتی من در حبشه بودم تـابوت آنهـا را دیـدم و سـپس نمونه ای از آن را برای فـاطمه ساختم.حضـرت فاطمه علیها السّـلام خشـنود شـد و فرمود:بسـیار عالیست؛هنگامی که از دنیا رفتم, مرا در آن حمل کنید.

پرسش

۱.نمونه ای زهد فاطمه زهرا علیها السّلام را بنویسید؟

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله به فاطمه علیها السّلام که پیراهن نو را به فقیر بخشیده بود چه فرمود؟فاطمه چه پاسخ داد؟

۳.نمونه ای از توجه فاطمه علیها السّلام به علم و آموزش را بنویسید؟

۴.حدیثی را که فاطمه علیها السّلام از پدرش رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ علمای شیعه نقل کرده است بنویسید؟

۵.نمونه ای از جلوهٔ عفاف حضرت زهرا علیها السّلام را بنویسید؟

ص:۱۳۸

۳۱-حضرت فاطمه علیها السّلام پس از رحلت پدر

اشاره

وقتی پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله در بستر رحلت قرار گرفت،گریه شدیدی کرد؛به طوری که محاسنش خیس شد.یکی از حاضران علّت گریه را پرسید؛آن حضرت فرمود:«برای فرزندانم و آنچه که بَدان امّتم بر سر فرزندانم می آورند،گریه می کنم؛گو این که می بینم به دخترم فاطمه پس از من ظلم می شود و او مرا صدا می زند, امّا کسی از امّتم به فریادش نمی رسد».فاطمه این سخنان را شنید و گریست.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:گریه مکن.فاطمه به پدر گفت:به خاطر آنچه با من می شود گریه نمی کنم؛بلکه به خاطر دوری از تو گریه می کنم.پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«ای فرزندم!مژده باد تو را که به زودی به من می پیوندی و تو اوّلین کسی از خاندانم هستی که به من می پیوندی».فاطمه علیها السّلام شاد شد و خندید.پس از رحلت پیامبر صلّی الله علیه و آله در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری, سه مصیبت بزرگ فاطمه را آزار می داد که به شرح مختصر آنها می پردازیم.

۱-اندوه دوری پدر

این غم برای فاطمه به قدری شدید بود که او را در شمار گریه کنندگان مشهور بشریت درآورد.شدت گریه فاطمه برای پدر چنان بود که مورد اعتراض مردم مدینه قرار گرفت.فاطمه از آن به بعد دست فرزندانش حسن و حسین را می گرفت و به مقبره شهدای احد در شمال مدینه می رفت و در آن جا گریه می کرد و به مدینه بازمی گشت.

ص:۱۳۹

۲-ماجرای سقیفه

از ماجرای غدیرخم در حجّه الوداع بیش از چند ماه نمی گذشت و باوجود سفارشهای فراوان پیامبر،در حالی که هنوز جنازهٔ پیامبر روی زمین بود و دفن نشده بود و در حالی که امر جانشینی آن حضرت پیش از رحلت روشن شده بود،اکنون که بیش از ساعاتی از رحلت پیامبر نگذشته بود،همه چیز فراموش و این مظلومیت علی بن ابی طالب برای فاطمه،غمی جانکاه بود.«محمودبن لُبَید»می گوید:پس از رحلت پیامبر،فاطمه علیها السّلام را در کنار قبر حضرت حمزه دیدم که گریه می کند.صبر کردم تا آرام شد.نزد او آمدم و بر او سلام کردم و گفتم:ای سرور زنان جهان!به خدا قسم گریه ات،رگ قلب مرا پاره کرد.فرمود:«گریه در فراق بهترین پدرها که رسول خدا بود سزاوار است.»گفتم:می خواهم سؤالی که در خاطرم جولان می کند بپرسم؟فرمود:بپرس.گفتم:آیا رسول خدا به امامت علی علیه السّلام تصریح نکرده بود؟فرمود:شگفتا!آیا غدیرخم را فراموش کردید؟!گفتم:آن را می دانم؛ولی می خواهم آنچه را پیامبر صلّی الله علیه و آله به تو فرموده،بدانم.فرمود:«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:علی بهترین جانشین بعد از من است که در میان شما می گذارم.او امام و خلیفه بعد از من است و دو سبط من(حسن و حسین)و نه نفر از فرزندان حسین،امامان بعد از او هستند.اگر شما از آنها پیروی کنید, آنها را راهنمایان خوبی می یابید و اگر با آنها مخالفت کنید،اختلاف شما تا قیامت ادامه خواهد یافت».گفتم چرا علی از حقّش دفاع نمی کند؟فرمود:«مَثَل امام, مثل کعبه است که باید به دور او بیایند،نه او به دور مردم بیاید».

۳-ماجرای فدک

فدک در نزدیکی خیبر, در شمال مدینه واقع شده است.فتح قلعه های یهود خیبر در سال هشتم هجری باعث شد که ترس و وحشتی در دل یهود فدک افتاد و آنان نماینده خود را نزد پیامبر فرستادند و به عنوان مصالحه, نیمی از فدک را بدون جنگ و خون ریزی به پیامبر صلّی الله علیه و آله واگذار کردند.پیامبر صلح آنان را پذیرفت.براساس قوانین اسلام هر گاه ملکی بدون خون ریزی در اختیار پیامبر قرار گیرد, جزو غنایم جنگی نیست؛بلکه ملک شخصی پیامبر خواهد بود.پس از آن آیهٔ ۱۶ سورهٔ اسراء بر پیامبر

ص:۱۴۰

نازل شد و به او دستور داد:«حق خویشاوندان نزدیک خود را بده.»پیامبر هم بر اساس این آیه, فدک را به فاطمه علیها السّلام بخشید؛ولی بعد از رحلت پیامبر،به دستور ابوبکر،فدک را مصادره و نماینده او را از آن جا بیرون کردند.حضرت فاطمه علیها السّلام خود نزد ابوبکر رفت و پرسید:چرا نماینده مرا از فدک بیرون کرده ای و آن را در اختیار خود گرفته ای, با وجودی که پدرم به فرمان خدا آن را به من بخشیده است؟!ابوبکر گفت:برای آنچه ادّعا می کنی شاهد بیاور.فاطمه«ام ایمن»را به شهادت گرفت.ام ایمن به ابوبکر گفت:گواهی نمی دهم مگر آنکه هر چه را رسول خدا صلّی الله علیه و آله در شأن من فرمود،قبلاً بازگو کنم.آیا نمی دانی که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:«ام ایمن از اهل بهشت است»؟ابوبکر تصدیق کرد؛سپس ام ایمن گفت:گواهی می دهم که وقتی آیهٔ ۱۶ سورهٔ اسراء نازل شد, پیامبر صلّی الله علیه و آله بلافاصله فدک را به فاطمه علیها السّلام بخشید.در این هنگام علی علیه السّلام نیز آمد و همین گواهی را داد و در نتیجه ابوبکر نامهٔ ردّ فدک را برای حضرت فاطمه علیها السّلام نوشت و به ایشان داد؛امّا عمر که از این ماجرا مطلع شد،کاغذ را گرفت و پاره کرد.فاطمه علیها السّلام روزی دیگر به مسجد آمد و در خطبه ای طولانی حوادث تلخ بعد از رحلت پیامبر را بیان کرد و به این حدیث ساختگی از قول پیامبر که«ما انبیاء چیزی را به ارث نمی گذاریم و آنچه را باقی می گذاریم،صدقه است»؛از کتاب خدا،یعنی قرآن پاسخ گفت؛ولی فایده ای نبخشید و به این ترتیب دختر پیامبر را از ملکی که خود پیامبر در زمان زندگانیش به او بخشیده بود و عنوان ارث هم نداشت،محروم کردند.

ص:۱۴۱

پرسش

۱.پیامبر صلّی الله علیه و آله در پاسخ کسی که از علت گریه اش در بستر رحلت پرسید چه فرمود؟

۲.سه اندوه بزرگی که فاطمه را پس از رحلت پدر ازار می داد نام ببرید.

۳.کلامی را که فاطمه از قول پدرش پیرامون امامت حضرت علی علیه السّلام نقل کرد بنویسید؟

۴.فدک در کجا واقع شده و چگونه در اختیار فاطمه قرار گرفت؟

۵.چگونه فدک را از دست فاطمه علیها السّلام خارج کردند؟

۶.فاطمه چگونه حق خود را نسبت به فدک درخواست کرد و نتیجه آن چه شد؟

ص:۱۴۲

۳۲–شهادت فاطمه زهرا علیها السّلام

اشاره

قبلاً گفته شد که پس از رحلت پیامبر, بر اساس وصیتش،علی علیه السّلام در خانه نشست و به جمع آوری قرآن مشغول شد و سوگند یاد کرد که جز برای نماز عبا بر دوش نیندازد و از خانه بیرون نرود تا از تنظیم آن فارغ شود؛امّا پس از رحلت پیامبر گروهی مأمور شدند که حضرت علی را برای بیعت کردن به مسجد ببرند.آنان به در خانه او آمدند.حضرت فاطمه علیها السّلام پشت در آمد،ولی در را به روی آنها باز نکرد و به آنها فرمود:دست از ما بردارید و به ما ظلم نکنید.مأمورین درب خانه را با فراهم آوردن هیزم و آتش زدن آن نیم سوخته کرده و سپس در را فشار دادند تا از جا کنده شد.فاطمه که پشت در بود،میان در و دیوار قرار گرفت و بچّه ای که در رحم داشت(و نام او را محسن گذاشته بودند)سقط شد.پس از این حادثه،فاطمه علیها السّلام در حالی بستری شد که چهار فرزند خردسال به نام های ام کلثوم،زینب،حسین و حسن داشت که سن آنها بین ۳ تا ۶ ساله بود.

فاطمه چون خود را در آستانه رحلت دید،نگران مراقبت از چهار فرزند خردسالش بود؛بنابراین پیشنهاد کرد تا علی علیه السّلام با خواهرزاده اش«اَمامَه»ازدواج کند؛زیرا رفتار او با فرزندان زهرا،همانند رفتار خود فاطمه بود و نیز وصیت کرد که جنازهٔ او شبانه و بدون حضور همه کسانی که حقّش را پایمال کرده و به او ستم نمودند،به خاک سپرده شود و قبر او برای همیشه مخفی بماند.سرانجام فاطمه ۷۵ یا ۹۵ روز پس از رحلت پدر در همان سال ۱۱ هجرت در ماه جمادی دار فانی را بدرود گفت.

ص:۱۴۳

حضرت علی علیه السّلام به وصایای حضرت فاطمه علیها السّلام عمل کرد و قبر ایشان را مخفی نمود و تعدادی صورت قبر در قبرستان بقیع درست کرد تا قبر او شناخته نشود و تنها فرزندانش حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و چند نفر دیگر در تشییع و نماز و دفن آن حضرت حضور داشتند.

نمونه ای از سخنان فاطمه علیها السّلام

۱.جعل الله الصلوه تنزیهاً لکم عن الکبر؛

خداوند نماز را به خاطر دوری از کبر, بر شما واجب کرد.

۲.اللهم ذَلِّل نفسی فی نفسی و عظم شأنک فی نفسی؛

خدایا خودم را پیش خودم کوچک کن و خودت را نزد من بزرگ نما.

۳.جعل الله الجهاد عزّا للإسلام و ذلاً لأهل الکفر و النفاق؛

خداوند جهاد را مایه عزت اسلام و ذلت کافران و منافقان قرار داد.

۴.جعل الله طاعتنا نظاما للمله و امامتنا أماناً من الفرقه؛

خداوند اطاعت کردن از ما را وسیله حفظ نظام دینی جامعه و امامت و رهبری ما را مایهٔ ایمنی از اختلاف و تفرقه قرار داد

۵.شیعتنا من خیار اهل الجنه؛

شیعیان ما از بهترین اهل بهشت می باشند.

۶.من أصعد الی الله خالص عبادته أهبط الله الیه أفضل مصلحته؛

کسی که عبادت خویش به سوی خدا روانه کند،خدا بهترین مصلحتش را به سوی او فرو می فرستد.

ص:۱۴۴

پرسش

۱.نقش فاطمه در ممانعت از بیعت گرفتن از علی علیه السّلام چه بود؟

۲.فاطمه زهرا چند فرزند داشت و هنگام رحلت چند ساله بودند؟

۳.فـاطمه علیها السّـلام برای نگه داری از فرزنـدان خردسالش چه وصـیتی به علی علیه السّـلام کرد؟برای دفن خود چه وصـیتی کر؟.

۴.حضرت فاطمه در چند سالگی و در چه تاریخی دار فانی را وداع گفت؟

۵.حدیثی را از فاطمه زهرا علیها السّلام نوشته و ترجمه کنید.

ص:۱۴۵

جلد ۳ : سال سوم دوره راهنمایی

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال سوم دوره راهنمایی/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۴۴ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی(ص)؛ ۱۱۸.

شابک:۱۱۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۴-۵

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:چاپ دوم.

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:Imams (Shiites) -- Biography

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

شناسه افزوده:پژوهشگاه بین المللی المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲۳۳ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۵۵

ص:۱

اشاره

ص :۱

پژوهشگاه

بین المللی المصطفی صلی الله علیه و آله

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال سوم دوره راهنمایی

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

(سال سوم دوره راهنمایی)

مؤلف:علی بمان ملک احمدی

ناشر:مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله

ص:۴

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۶

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلی الله علیه و آله

ص:۷

فهرست

ص:۹

ص:۱۱

درس اوّل: امام حسن مجتبی علیه السلام

اشاره

در سال های گذشته با تاریخ زندگانی پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السّلام آشنا شدید.اکنون با تاریخ مختصر زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام دومین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و دومین امام شیعیان آشنا می شویم.

ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام

امام حسن مجتبی در نیمه رمضان سال سوم هجرت در خانه عصمت دیده به جهان گشود.پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام و مادرش فاطمه،دختر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله،هر دو از بنی هاشم و معصوم از هر گناه و اشتباهی بودند.پس از ولادت حسن،او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند،پیامبر در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت،آن گاه از علی علیه السلام پرسید:نام پسرت را چه گذاشته ای؟علی علیه السلام عرض کرد:من در نام گذاری از شما پیشی نمی گیرم.پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:من نیز در نام گذاری او از پروردگارم پیشی نمی گیرم.

در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت:ای محمد!خداوند سلامت می رساند و می فرماید:نسبت علی به تو همانند نسبت هارون به موسی است؛جز آن که پیامبری بعد از تو نخواهد بود؛بنابراین نام این نوزاد را همان نام پسر هارون بگذار.پیامبر صلی الله علیه و آله

پرسید:نام او چیست؟جبرئیل گفت:نام او«شُبَّر»است.پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:زبان من عربی است.جبرئیل گفت:نام او را حسن(که معنای شُبَّر است)بگذار.

و به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله نام نوزاد را حسن گذاشت و در هفتمین روز ولادتش گوسفندی را برای او عقیقه(قربانی)کرد و یک ران آن را به همراه یک دینار برای قابله فرستاد و موی سر حسن را تراشید و هم وزن آن،نقره صدقه داد.

نمونه هایی از محبّت پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسن علیه السلام

۱.روزی پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز منبر نشسته بود و برای مردم سخن می گفت؛در این هنگام حسن و حسین علیهم السّلام که خردسال بوند،درحالی وارد مسجد شدند که پیراهن بلند عربی قرمز رنگی برتن داشتند.آنان به سوی منبر می رفتند که ناگهان پیراهن در پایشان پیچید و زمین خوردند.پیامبر به سرعت از فراز منبر به زیر آمد و آنان را در آغوش گرفت و بالای منبر برد و پیش خود نشاند.

۲.ابوهریره می گوید روزی حسن به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست.پیامبر صلی الله علیه و آله دهان بر دهان او گذاشت و سه مرتبه فرمود:خدایا!من حسن را و هر کس حسن را دوست بدارد،دوست می دارم.

۳.«اَسلَم»غلام آزاد شده عمر می گوید:روزی حسن و حسین را دیدم که بر شانه های رسول خدا صلی الله علیه و آله سوارند؛به آنان گفتم:مرکب خوبی دارید!پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:این دو کودک سواران نیکویی هستند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حسن و حسین را فرزندان خود می دانست و آنان،پیامبر را پدر صدا می زدند و می فرمود:«محبوب ترین فرد از خاندانم نزد من حسن و حسین علیهم السّلام هستند».

امام حسن علیه السلام در دوران نوجوانی و جوانی

امام حسن علیه السلام که بزرگ ترین فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام بود،در سن ۸ سالگی مادر خود فاطمه زهرا علیها السّلام را از دست داد و از آن پس همه عشق و علاقه او به پدرش بود.در عصر خلافت ابوبکر،مرد بیابان گردی نزد او آمد و گفت:«من در هنگام حج وقتی

که مُحرم بودم،چند عدد تخم شترمرغ را پختم و خوردم؛تکلیف من چیست؟ابوبکر پاسخش را ندانست و او را نزد عمر فرستاد.عمر هم او را نزد عبدالرحمن فرستاد و او نیز پاسخ را نمی دانست.سرانجام همه آنها عرب بیابانگرد را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام فرستادند تا پاسخ خود را از ایشان بگیرد.اعرابی نزد علی آمد و سؤال خود را مطرح کرد،حضرت علی علیه السلام به حسن و حسین علیهم السّلام اشاره کرد و به او گفت:«از هر کدام از این دو می خواهی سؤال کن».مرد سؤالش را برای حسن که کودکی ده ساله بود مطرح کرد و حسن در پاسخ مرد بیابان گرد فرمود:آیا شتر داری؟پاسخ داد:آری.فرمود:به تعداد تخم هایی که خورده ای شترهای نر را با شترهای ماده جفت گیری کن و هر تعداد بچه شتر که متولّد شد،آنها را هنگام حج قربانی کن.علی علیه السلام به فرزندش گفت:پسر جان!چگونه چنین گفتی،با این که می دانی گاهی شترها بچه های شان به ثمر نمی رسد یا گاهی مرده به دنیا می آیند؟حسن علیه السلام پاسخ داد:اگر شتران گاهی بچه نارس یا بچه مرده به دنیا می آورند،تخم شترمرغ هم گاهی فاسد و بی اثر می گردد.

حضرت علی علیه السلام پاسخ را پسندید و به او فرمود:پسرم!راست گفتی.

ص:۱۶

پرسش

۱.حضرت امام حسن علیه السلام در چه تاریخی متولّد شدند و چرا نام ایشان را حسن گذاشتند؟

۲.در هفتمین روز ولادت حسن علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله چه کرد؟

۳.یک نمونه از محبّت پیامبر به امام حسن علیه السلام را بنویسید.

۴.حضرت امام حسن علیه السلام حکم مردی که در حال احرام تخم شتر مرغ را پخته بود چگونه تعیین کرد؟

ص:۱۷

درس دوّم: حسن بن علی علیه السلام در زمان خلافت پدرش

اشاره

پس از کشته شدن عثمان در اواخر سال ۳۵ هجری،مسلمانان مدینه با علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان خلیفه(جانشین پیامبر)بیعت کردند و حکومت ایشان مدت چهار سال و نه ماه طول کشید.آن حضرت در این مدت کوتاه با سه جنگ داخلی بزرگ یعنی جنگ جمل(با پیمان شکنان)جنگ صفین(با منحرفان از راه حق)و جنگ نهروان(با خارجیان از دین)روبه رو شد.در تمام این حوادث ناگوار،حسن بن علی علیه السلام بهترین یار و مساعد پدر بود.

۱.نخستین جنگ داخلی که از ناحیه بیعت شکنان در بصره و در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام رخ داد،جنگ جمل بود و حسن بن علی علیه السلام در این جنگ،بازوی پرتوان پدر بود.حضرت علی علیه السلام نامه ای به«ابوموسی اشعری»استاندار کوفه نوشت و از او خواست که مردم کوفه را برای کمک بفرستد؛امّا ابوموسی نه تنها از فرمان علی علیه السلام سرپیچی کرد،بلکه مردم را به عدم مشارکت در سپاه علی فرا خواند.حضرت علی علیه السلام پس از باخبر شدن از این جریان،فرزندش حسن را با«عمّار یاسر»به سوی کوفه فرستاد تا مردم کوفه را برای جهاد با سپاه جمل بسیج نمایند.امام حسن و عمّار به کوفه آمدند مردم کوفه از امام حسن علیه السلام استقبال گرمی کردند.آن حضرت در یک سخنرانی پرشور پس از حمد و سپاس خداوند به آنان چنین فرمود:«ای مردم!شما

ص:۱۸

می دانید که علی علیه السلام نخستین کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و در ده سالگی پیامبری او را تصدیق کرد و در همه جنگ ها با پیامبر بود،رسول خدا همواره از او راضی بود تا آن که رحلت نمود و علی او را غسل داد و کفن کرد و وصیت های او را انجام داد.او مردم را به سوی خویش نخواند؛بلکه مردم هم چون شترانی که به آبشخور وارد می شوند،به او هجوم آوردند و با او بیعت کردند.سپس گروهی از آنان بی آن که انحرافی از او ببینند،پیمان شکنی کردند و عَلَم مخالفت با او را برافراشتند.اکنون بر شماست که از فرمان او اطاعت کنید و برای یاری او بشتابید و با دشمنان نبرد کنید».

بیانات شیوا و مستدلّ امام حسن و تلاش های عمّار یاسر و مالک اشتر و«قیس بن سعد»موجب شد که بیش از دوازده هزار نفر به سوی جبهه برای یاری علی بن ابی طالب علیه السلام حرکت کردند.

حضرت علی علیه السلام در منطقه ذیقار عراق به سپاه خود فرمود:«از جانب کوفه دوازده هزار و یک نفر به سوی شما می آیند».سرانجام این جمعیت فرا رسید.آنها را شمردند و دیدند عددشان درست دوازده هزار و یک نفر است.

حسن بن علی علیها السّلام در این جنگ شجاعت بسیاری از خود نشان داد.در یکی از حمله ها امام علی علیه السلام نیز خود را به پسرش محمد حنفیه(که از همسر دیگرش به نام خوله حنفیه بود)داد و به او فرمود:با این نیزه به سپاه دشمن حمله کن.محمد نیزه را گرفت و به دشمن حمله کرد؛امّا گردانی قوی از دشمن سر راهش را گرفتند و او را مجبور به عقب نشینی کردند.محمد نزد پدر آمد.علی علیه السلام نیزه را از او گرفت و به دست فرزندش حسن داد.او چون شیر به دشمن حمله کرد و آن چنان جنگید که نیزه اش به خون دشمن رنگین شد و سپس به نزد پدر بازگشت.وقتی محمّد،حسن را دید،از شرمندگی صورتش سرخ شد و بر اثر احساس شکست سرافکنده گردید.علی علیه السلام فرمود:«ناراحت نباش!او پسر پیامبر و تو پسر علی هستی».

۲.آتش جنگ صفّین به وسیله متجاوزان شام که حاضر به پذیرش حکومت مرکزی اسلام نبودند،شعله ور شد.این جنگ پیامدهای شومی به جای گذاشت؛از جمله این که سپاهیان شام در لحظه پیروزی سپاه علی با حیله«عمروعاص»قرآن ها را بر سر نیزه کردند و گفتند:بیایید تا قرآن بین ما و شما داوری کند.و این نیرنگ

موجب فریب خوردن ساده لوحان در سپاه علی علیه السلام و پیدایش اختلاف در میان سپاه آن حضرت شد و فریب خوردگان،علی علیه السلام را مجبور به پذیرش حکمیت کردند،اما طولی نکشید که پس از امضای معاهده میان دو سپاه،به اشتباه خود پی بردند و از علی علیه السلام خواستند تا پیمان خود را بشکند و به جنگ با سپاه معاویه ادامه دهد؛اما علی علیه السلام می فرمود:باید صبر کنیم تا ببینم نتیجه حکمیت چه می شود.این گروه،راه خود را از علی علیه السلام جدا کردند و به عنوان«خوارج»یعنی کسانی که از دین خارج شده اند،مشهور شدند و کار آنها به جایی رسید که علی علیه السلام را کافر خواندند و علیه علی علیه السلام اعلان جنگ نمودند.حضرت علی علیه السلام می خواست با استدلال،آتش فتنه را خاموش کند؛ولی خوارج بر شعله ور شدن آن اصرار داشتند و سرانجام در نهروان گرد آمدند و آماده جنگیدن با سپاه علی علیه السلام شدند.

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام فرمود:«برخیز و با آنان سخن بگو و داستان داوری حکمین را برای آنها بیان کن».امام حسن علیه السلام برخاست و سخنانی را بدین مضمون بیان کرد:«ای مردم!دربار ابوموسی و عمروعاص بسیار سخن گفتید.همانا بدانید که این دو نفر انتخاب شدند تا براساس کتاب خدا داوری کنند؛ولی آنها مطابق هوای نفس خود داوری کردند و کسی که چنین باشد،حاکم نخواهد بود،بلکه محکوم است».

امام حسن علیه السلام با این بیان،داوری حکمین را محکوم کرد؛ولی خوارج دست از لجاجت برنداشتند و به مخالفت با حکومت مشروع علی علیه السلام ادامه دادند و سرانجام وجود ننگینشان به دست سپاهیان علی علیه السلام از صفحه روزگار برداشته شد.

۳.در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام روزی قصابی را که چاقوی خون آلودی در دست داشت در خرابه ای دیدند؛درحالی که کنار او جنازه خون آلود شخصی افتاده بود.شواهد موجود حاکی از آن بود که قاتل،همین قصاب است.او را دستگیر کرده و به حضور امام علی علیه السلام آوردند.

امام به قصاب گفت:دربار کشته شدن آن مرد چه می گویی؟قصاب گفت:من او را کشته ام.امام براساس ظاهر جریان و اقرار قصاب،دستور داد تا او را برای قصاص آماده کنند.وقتی مأمورین او را برای اعدام می بردند،مردی با عجله خود را

به آنان رسانـد و گفت:عجله نکنید و قصاب را به حضور امام بازگردانید.همه به حضور علی علیه السلام آمدند.در این هنگام مرد گفت:قاتل حقیقی منم و این قصاب گناهی نـدارد.امام به قصاب فرمود:چه چیز موجب شـد که بگویی من او را کشته ام؟قصاب گفت:در بن بستی قرار گرفته بودم که چاره ای جز این نداشتم؛زیرا مأمورین شما مرا در کنار جنازه دیده بودنـد و همه چیز بیانگر این بود که من او را کشته ام.از کتک خوردن ترسیدم و اقرار نابه جا کردم؛ولی حقیقت این است که من گوسفندی را نزدیک همان خرابه کشته بودم.سپس ادرار بر من فشار آورد و در همان حالی که چاقوی خون آلود در دستم بود،به خرابه رفتم و کارم را انجام دادم و سپس با جناز خون آلودی مواجه شدم و در همان حال مأمورین از راه رسیدند.علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:قصاب و قاتل حقیقی را به حضور امام حسن علیه السلام ببرند تا او قضاوت نماید.امام حسن علیه السلام فرمود:«به امیرمؤمنان بگویید اگر این مرد قاتل،آن شخص را کشته است،در عوض جان قصاب را نجات داده است و خداونـد در قرآن می فرمایـد:کسـی کـه انسانی را از مرگ نجات دهـد،چنـان است کـه گـویی همـه مردم را نجات داده است».مأمورین،قضاوت امام حسن علیه السلام را نزد امام علی علیه السلام بردند.امام این قضاوت را پذیرفت و سپس دستور داد قاتل و قصاب را آزاد نموده و دی مقتول را از بیت المال به ورث او پرداخت کنند.

ص:۲۱

پرسش

۱.مدّت حکومت حضرت علی علیه السلام و نام جنگ های زمان ایشان را بنویسید.

۲.نقش امام حسن علیه السلام در بسیج مردم کوفه برای شرکت در جنگ جمل را بنویسید.

۳.امام حسن علیه السلام در سخنانش برای خوارج در نهروان چه فرمود؟

۴.نمونه ای از قضاوت های امام حسن علیه السلام در زمان حکومت پدرش را بنویسید.

ص:۲۲

درس سوم: بیعت با امام حسن علیه السلام

اشاره

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در شب ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری به شهادت رسید و از آن پس فرزندش امام حسن علیه السلام امامت و رهبری مردم را برعهده گرفت و مدت ده سال امامت او ادامه یافت.

روز ۲۱ ماه رمضان سال ۴۰ هجری،کوفه یک پارچه غرق در عزا بود.مردم کوفه گروه گروه برای عرض تسلیت به محضر امام حسن و برادرانش می آمدند.امام حسن در اجتماع مردم خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی و توصیف پدرش فرمود:«من از خاندانی هستم که خداوند هرگونه پلیدی را از آنان زدوده و آنان را پاک گردانده است.من از خاندانی هستم که خداوند در کتابش دوستی آنان را واجب کرده و فرموده است:ای پیامبر!به مردم بگو من برای رسالت و پیامبریم چیزی از شما نمی خواهم،مگر دوستی با نزدیکانم و آن کس که کار نیکی انجام دهد،بر نیکی او می افزایم (۱)و نیکی(در این آیه)دوستی با خانواد ماست».در این هنگام«عبدالله بن عباس»برخاست و خطاب به مردم چنین گفت:«ای مردم!این فرزند پیامبر شما و فرزند امامتان است؛پس با او بیعت کنید».

۱- (۱) .شوری،آی ۲۳.

مردم سخن او را پذیرفتند و گفتند:حقّ او بر ما واجب است و او در نزد ما محبوب می باشد و سپس با او بیعت کردند.امام حسن علیه السلام پس از بیعت مردم،زمام امور را به دست گرفت و کارگزاران خود را برای اجرای کارها مشخّص کرد و بر سر کارها فرستاد و عبدالله بن عباس را حاکم بصره قرار داد و خود به امر رهبری مشغول شد.

نمونه ای از توطئه های معاویه

معاویه پس از قتل عثمان،شب و روز می کوشید تا حاکم بی رقیب تمام نقاط اسلامی باشد.او پس از شهادت حضرت علی علیه السلام و بیعت مردم عراق با امام حسن علیه السلام تصمیم داشت که از گسترش نفوذ آن حضرت جلوگیری کند.برای این منظور دو نفر از جاسوسان خود را برای اغتشاش و ایجاد تفرقه به بصره و کوفه فرستاد.امام حسن علیه السلام از این موضوع مطلّع شد و فرمان داد تا آن دو نفر را دستگیر کرده و مجازات کنند.آن گاه نامه ای به معاویه نوشت و او را مورد سرزنش و تهدید قرار داد.معاویه دست بردار نبود و چهار نفر را انتخاب کرد تا مخفیانه به کوفه بروند و در فرصت مناسب امام حسن علیه السلام را ترور کنند.معاویه با هر یک از آنان محرمانه ملاقات کرد و جداگانه به هر کدام پیشنهاد کرد که اگر حسن را بکشند،علاوه بر دویست هزار درهم جایزه،به فرماندهی یکی از گردان های ارتش شام خواهند رسید و یکی از دخترانش را به همسری آنها در می آورد.

امام حسن علیه السلام از این توطئه آگاه شد و از آن پس همواره مراقب بود تا از ناحیه تروریست ها آسیبی نبیند و از این رو همیشه در زیر لباس هایش زره می پوشید.روزی امام حسن علیه السلام مشغول نماز بود که هدف تیر قرار گرفت؛ولی زرهی که پوشیده بود باعث شد که تیر در بدنش کارساز نشود.

طغیان و سرکشی معاویه

بین امام حسن علیه السلام و معاویه نامه های متعدّدی ردّ و بدل شد.سرانجام معاویه پس از عدم موفقیت در ترور امام حسن علیه السلام راه طغیان را پیش گرفت و با سپاه مجهّز خود و به قصد تجاوز به حکومت امام حسن علیه السلام راهی عراق گردید.

امـام حسن علیه السـلام از حرکت نظـامی معاویه مطلع شـد و بی درنگ مردم را به اجتماع در مسـجد کوفه فرا خوانـد.جمعیت بسـیاری در مسجد کوفه جمع شد امام بر فراز منبر قرار گرفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمود:«خداوند جهاد را واجب گردانـد و به جهـادگران مؤمن دسـتور داده که صبر کنیـد؛زیرا که خـدا با صابران است.ای مردم!به آن چه دوست داریـد نمی رسـید،مگر با صبر کردن بر آن چه دوست ندارید.به من خبر رسـیده که معاویه حرکت کرده؛پس شـما به سوی لشکرگاه خود در نُخَیله خارج شوید تا تصمیم بگیریم.خدا شما را رحمت کند».

سکوتی سـنگین بر جمعیت حـاکم شـد و کسـی حتّی یـک کلاـم سـخن نمی گفت.«عـدی بن حـاتم»که از یـاران مخلص امام بود،در جای خود ایستاد و مردم را چنین مورد خطاب قرار داد:آیا به امام خود و به پسر دختر پیامبرتان پاسخ نمی دهید؟!

او با سخنان پرشور خود مردم را دعوت کرد تا به سخنان امام پاسخ مثبت بدهند و از ترس و پراکندگی و نفاق دوری کنند.

پس از عدی بن حاتم یاران دیگر امام مانند قیس بن سعد برای مردم صحبت کردند و امام از همه آنان تقدیر و تشکّر کرد و از منبر به زیر آمد و عازم لشکرگاه شد.

این حرکت سـریع جـدّیت امام را در مبارزه با طاغوت نشان می داد؛امّا جمعیت انبوهی در شـهر باقی ماندنـد و امام حسن علیه السـلام را مثـل امیرالمـؤمنین فریـب دادنـد.امام ده روز در نُخَیلـه توقّـف کرد و در این مـدّت فقـط چهـارهزار نفر گرد او جمع شدنـد؛درحالی که اسـتعداد سـپاه کوفه بیش از چهل هزار نفر بود؛از این رو به کوفه بازگشت تا مردم را کوچ دهـد.امام موفّق شـد که تنها جمعیتی در حـدود بیست هزار نفر را کوچ دهد؛امّا انگیزه های این سـپاه هم یکسان نبود و تعداد یاران مخلص در میان آنان بسیار اندک بود.

پرسش

۱.امام حسن مجتبی علیه السلام در چه تاریخی به امامت رسیدند؟در چه زمانی مردم با ایشان بیعت کردند؟

۲.معاویه برای جلوگیری از گسترش نفوذ حضرت امام حسن علیه السلام چه اقدامی انجام داد و عکس العمل آن حضرت چه بود؟

۳.معاویه برای ترور امام حسن مجتبی علیه السلام چه نقشه ای کشید و سرانجام چه شد؟

۴.معاویه پس از عدم موفقیت در ترور امام حسن علیه السلام چه اقدامی کرد؟عکس العمل امام حسن علیه السلام چه بود؟

۵.دو فراز مهم از خطبه امام حسن علیه السلام برای مردم کوفه را بنویسید.

۶.نمونه ای از جدیت امام حسن علیه السلام در مبارزه با طاغوت و عکس العمل مردم کوفه را بنویسید.

ص:۲۶

درس چهارم: اعزام سپاه به جبهه شام

اشاره

امام حسن علیه السلام پسرعموی پدرش یعنی عبیدالله بن عباس را طلبید و او را فرمانده سپاهی دوازده هزار نفری کرد تا به سوی شام حرکت کند.امام علیه السلام به او سفارش هایی کرد؛از جمله فرمود:لشکر را از کنار شط فرات عبور بده و از آن جا به سرزمین«مِسکَن»(آخرین نقطه مرز شمالی عراق)برو.وقتی از آن جا گذشتی،با سپاه معاویه روبه رو می شوی.تو در جنگ پیش دستی نکن و آن گاه که معاویه آغاز به جنگ کرد،تو با او جنگ کن.اگر برای تو حادثه ای رخ داد قیس بن سعد فرمانده سپاه خواهد شد.من به دنبال تو خواهم آمد.

عبیدالله بن عباس به همراه لشکرش در حاشیه رود فرات راه می پیمود تا آن که در روستای حبونیه به سپاه معاویه برخورد کرد و در مقابل سپاهش اردو زد.

فردای آن روز معاویه حیله ای به کار برد و نامه ای به این مضمون برای عبیدالله بن عباس نوشت:«حسن،پیرامون صلح با من مکاتبه کرده و او حکومت را به من وا می گذارد.اگر هم اکنون تو از من اطاعت کردی،از تو تبعیت می شود؛وگرنه در حالی از من اطاعت خواهی کرد که خود تابع دیگری هستی.اگر هم اکنون به نزد ما بیایی،یک میلیون درهم به تو خواهم داد که نصف آن را نقد خواهم داد و نصف دیگر را وقتی به کوفه وارد شدم».عبیدالله فریب معاویه را خورد و شبانه به سوی لشکرگاه او حرکت کرد

و معاویه به قول خود وفا کرد.هنگام صبح مردم منتظر بودند که عبیدالله از خیمه اش بیرون بیاید تا با او نماز صبح بخوانند؛امّا او را در چادرش نیافتند و به جای عبیدالله بن عباس،قَیس بن سَعدِ بنِ عُبادَه با آنان نماز خواند و پس از نماز برای مردم صحبت کرد و آنان را سفارش به صبر و اطاعت از امام و آمادگی برای جنگ با معاویه نمود.

حرکت امام حسن علیه السلام به سوی جبهه

امام پس از اعزام عبیدالله بن عباس،با لشکری ناهمگون کوفه را به سوی مدائن ترک کرد.در میان سپاه امام،تعداد کمی از یاران مخلص او و پدرش وجود داشتند و گروهی دیگر از خوارج بودند که ارادتی به امام حسن نداشتند و فقط می خواستند با معاویه بجنگند و گروهی دیگر در اختیار رؤسای قبایل بودند که اوامر آنان را اطاعت می کردند.امام شب هنگام،نزدیک دروازه مدائن توقف کرد و برای آزمودن سپاهش،همه را فراخواند و برای آنان سخنرانی کرد.امام علیه السلام فرمود:«من خیرخواه ترین خلق خدا برای مردم هستم و برای هیچ مسلمانی بدی نمی خواهم و اتّحاد شما بهتر از تفرقه شماست و آن چه را من برای شما می اندیشم بهتر از آن چیزی است که خود برای خود می اندیشید.پس،از دستور من سرپیچی نکنید».

پس از سخنان امام گروهی گفتند:گمان می کنیم که او می خواهد با معاویه صلح کند و گروهی از خوارج گفتند:این مرد مانند پدرش کافر شده.سپس گروهی تحریک شدند و به خیمه امام حمله بردند و آن چه را در خیمه بود غارت کردند تا آن جا که سجاده از زیر پای حضرت و ردا از روی دوش او کشیدند.

امام که جانش در خطر بود،مصلحت ندانست که شب را در آن جا بماند؛از این رو اسبش را آوردند و پیروان مخلصش او را در حلقه خود گرفتند تا وی را برای استراحت به داخل شهر مدائن ببرند؛اما هنگامی که آنان در تاریکی،از دروازه مدائن می گذشتند،مردی از سپاه امام به نام جرّاح بن سنان درحالی که«الله اکبر»سر داده بود،گفت:ای حسن!مشرک شدی،چنان که پدرت مشرک شد و با دشنه ای که در دست داشت،بر ران امام زد که تا استخوان را درید.امام دست در گردن او افکند و از فرارش جلوگیری کرد و هر دو به زمین خوردند.پس یاران امام او را به سزای عمل زشتش

رساندند و امام را به خانه سعد بن مسعود که کارگزار پدرش در مدائن بود،بردند و به مداوای امام مشغول شدند.

خبرهای ناگوار در بستر بیماری

امام در بستر بود که خبر تسلیم شدن عبیدالله بن عباس به همراه تعداد زیادی از سپاهیانش به اردوگاه معاویه را دریافت کرد.این اخبار در روحیه لشکری که در ساباط مدائن گرد آمده بودند،اثر بسیار بدی گذاشت.طولی نکشید که قاصدان شوم از سوی معاویه به مدائن رسیدند.یک گروه سه نفره که در رأس آنها مغیره بن شعبه بود،نامه ای از معاویه را به امام رساندند.در این نامه،معاویه امام را تشویق به صلح کرده بود و از در دل سوزی و مهربانی چنین نوشته بود:نسبت خویشاوندی میان ما را پاره نکن.مردم تو را و قبل از تو،پدرت را فریب دادند او در نامه اش از امام درخواست صلح کرده و همه شرایطی که موردنظر امام باشد را پذیرا شده بود.معاویه برای تشویق امام به صلح،علاوه بر نوشتن این نامه،همه نامه های یاران امام که مخفیانه برای او نوشته بودند را ضمیمه نامه خود کرده بود.در این نامه ها،یاران امام،معاویه را به عراق دعوت کرده بودند و به او نوشته بودند که حسن را دست بسته به تو تحویل می دهیم و اگر بخواهی او را می کشیم.

امام یاران خود را شناخته بود و به صلح پیشنهادی معاویه هم اطمینان نداشت؛اما با شرایطی که پیش آمده بود،چاره ای جز پذیرفتن صلح و ترک جنگ نبود.

ص:۲۹

پرسش

۱.اولین فرمانده لشکر امام حسن علیه السلام در جنگ با معاویه چه کسی بود و امام علیه السلام به او چه فرمان مهمی داد؟

۲.معاویه با چه حیله ای فرمانده لشکر امام حسن علیه السلام را فریب داد؟

۳.فرمانده دوم،پس از فریب خوردن عبیدالله بن عباس چه کرد؟

۴.لشکر امام حسن علیه السلام از نظر انگیزه چگونه بود؟

۵.دو حرکت ناجوانمردانه خوارج با امام حسن علیه السلام چه بود؟

۶.خبرهای ناگواری که امام حسن علیه السلام در بستر بیماری در مدائن دریافت کرد چه بود؟

۷.معاویه برای تشویق امام به صلح،چه اقدامی انجام داد؟

ص:۳۰

درس پنجم: صلح و پی آمدهای آن

اشاره

در درس گذشته خواندید که امام حسن علیه السلام به سبب اندک بودن یاران باوفایش و خیانت بعضی از اطرافیان نتوانست حکومت مرکزی اسلام را نگه دارد و مجبور شد آن را با عنوان صلح و سازش به معاویه واگذار نماید.

اینک به مواد صلح نامه ای که مورد توافق امام حسن علیه السلام و معاویه قرار گرفت توجّه کنید:

۱.حکومت به معاویه واگذار می شود با این شرط که به کتاب خدا و سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کند.

۲.معاویه هیچ کس را جانشین خود نکند و پس از معاویه،حکومت متعلّق به حسن است و اگر حادثه ای برای او پیش آمد،متعلق به برادرش حسین است.

۳.معاویه باید ناسزاگویی به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی را جز به نیکی یاد ننماید(در منابر و نماز جمعه رسمی شام در پایان خطبه ها،علی علیه السلام را لعن می کردند).

۴.جان مردم در هر کجا هستند از حجاز و یمن و عراق در امان باشد و یاران علی علیه السلام و زنان و فرزندان آنها از نظر جان و مال در امان باشند.

۵.مبلغ یک میلیون درهم میان بازماندگان شهدای جنگ جمل و صفّین که در سپاه علی علیه السلام کشته شده اند،تقسیم شود.

ص:۳۱

«عبدالله بن عامر»فرستاده معاویه،شروط فوق را که امام حسن علیه السلام به او گفته بود برای معاویه نوشت و معاویه همه آنها را به ظاهر پذیرفت و با خط خود نوشت و هنگام امضا در زیر آن چنین اضافه کرد:بر عهده معاویه بن ابی سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند و آن را برای نماینده خود باز پس فرستاد و او آن را به امام حسن علیه السلام تسلیم کرد.این صلح نامه در نیمه جمادی الاولی سال ۴۱ هجری به امضای معاویه رسید.

رفتار معاویه پس از صلح

معاویه پس از آن که بر اوضاع مسلّط شد،به سوی کوفه حرکت کرد تا از مردم کوفه بیعت بگیرد.او در روز جمعه به«نُخَیلَه»اردوگاهی در نزدیکی کوفه وارد شد و با مردم نماز ظهر خواند و پس از نماز،در سخنانی چنین گفت:«قسم به خدا من با شما نجنگیدم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید یا حج بروید یا زکات بدهید؛بلکه با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم و خداوند حکومت را به من داد،اگر چه شما دوست ندارید.اکنون بدانید آن شروطی را که در قرارداد صلح،به حسن بن علی وعده دادم همه را زیر پا می نهم و به هیچ کدام از آنها وفا نخواهم کرد».سپس از نخیله حرکت کرد و وارد کوفه شد و چند روزی را در آن جا ماند و وقتی بیعت مردم با او تمام شد،برای مردم سخنرانی کرد و از علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسن علیه السلام مذمّت و بدگویی کرد و خود را ستود.حسین بن علی برخاست تا پاسخ او را بدهد،برادرش امام حسن علیه السلام دست او را گرفت و نشانید و خود برخاست و چنین پاسخ داد:«ای کسی که علی را به بدی یاد کردی!من حسن و پدرم علی است.تو معاویه هستی و پدرت صخره؛مادر من فاطمه و مادر تو هند؛جدّ من رسول خدا و جدّ تو حَرب؛جدّه من خدیجه و جدّه تو فتیله است.پس خدا لعنت کند از ما آن کس را که گمنام تر و نسبش پست تر و سابقه اش در شرّ و بدی بیشتر و کفر و نفاقش قدیمی تر است».همه گروه هایی که در مسجد بودند،یک باره فریاد زدند:آمین!آمین!او به این ترتیب معاویه یکی از بندهای قرارداد،یعنی لعن نکردن حضرت علی علیه السلام را زیرپا گذاشت و به آن عمل نکرد.امام حسن علیه السلام کوفه،پایتخت حکومت اسلامی را رها کرد و به مدینه رفت و حدود ۱۰ سال به دور از حکومت و جریانات سیاسی به زندگی خود ادامه داد تا آن که به شهادت رسید.

شهادت امام حسن علیه السلام

یکی از اهداف مهم معاویه،تعیین جانشین برای خودش بود؛از این رو نمی خواست که بند دوّم قرارداد را عمل کند.اما از امام حسن علیه السلام وحشت داشت؛زیرا آن حضرت در هر فرصت مناسبی،آشکارا به معاویه اعتراض می کرد.بنابراین بهترین راه برای معاویه این بود که وجود امام را از میان بردارد.معاویه برای اجرای این نیت پلید جُعده دختر اشعث بن قیس را که همسر امام حسن علیه السلام بود مناسب دید.معاویه محرمانه برای او یکصد هزار درهم فرستاد و به او قول داد که اگر کار حسن را تمام کند،او را همسر یزید خواهد کرد.جعده این نقشه شوم را عملی کرد و شوهر خود را مسموم نمود.امام بعدها فرمود:مرا بارها زهر دادند؛ولی هیچ گاه مانند این بار نبود.همانا پاره های جگرم را استفراغ کردم.

وصیت امام حسن علیه السلام به برادرش حسین علیه السلام

هنگامی که امام،نشانه های مرگ را در وجود خود دید،برادرش حسین علیه السلام را به حضور طلبید و به او فرمود:«برادرم!من در آستانه جدایی از شما و پیوستن به پروردگارم هستم.به من سم خورانده اند و پاره های جگرم را در طشت دیدم.می دانم چه کسی مرا مسموم کرده و چه کسی او را فریب داده است.پس قسم به حق من بر تو،مبادا در این زمینه صحبتی بکنی.آن گاه که از دنیا رفتم،چشمانم را ببند و مرا غسل و کفن کن و نزد قبر جده ام فاطمه بنت اسد(در قبرستان بقیع در مدینه)دفن کن».

سرانجام امام علیه السلام در روز ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری در مدینه و در سن ۴۷ سالگی در اثر سمّی که جعده همسرش به دستور معاویه به او خورانده بود،از دنیا رفت و برادرش امام حسین علیه السلام مطابق وصیت او عمل کرد و او را در قبرستان بقیع به خاک سپرد.

ص:۳۳

پرسش

۱.سه مورد از مواد صلح نامه امام حسن علیه السلام و معاویه را بنویسید.صلح نامه در چه تاریخی امضا شد؟

۲.معاویه چگونه عدم پایبندی خود را به مواد صلح نامه اعلان کرد؟

۳.حضرت امام حسن علیه السلام در کدام یک از مواد صلح نامه سعی کرد که حکومت را پس از او به اهل بیت علیه السلام بازگرداند؟

۴.حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ ناسزاگویی معاویه در کوفه،خودش و معاویه را چگونه معرفی کرد.

۵.پس از امضای صلح نامه امام حسن علیه السلام چه کرد و چه مدت زندگی کرد؟

۶.چرا معاویه تصمیم به کشتن امام حسن علیه السلام گرفت و آن را چگونه و در چه سالی عملی کرد؟

۷.حضرت امام حسن علیه السلام در آخرین لحظات زندگی به برادرش حسین علیه السلام چه وصیتی کرد؟

ص:۳۴

درس ششم: نمونه هایی از سیره امام حسن علیه السلام

اشاره

۱.دنیا زنـدان مؤمن است: امام حسن علیه السـلام در عین پارسایی بود لباسـش همیشه آراسـته و حرکاتش باوقار بود.روزی در حـالی که بر مرکبش سوار بود و از کوچه های مـدینه عبور می کرد،مردی یهودی او را دیـد؛نزدیک رفت و پرسـید:جـدّ شـما رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمـود که دنیـا،زنـدان مؤمن و بهشت کـافر است؛ولی اکنون وضع شـما را که بـا وضع خودم مقایسه می کنم می بینم تو در آسایش هستی و من در سختی!

امـام حسـن علیـه السـلام فرمـود:این تصـور غلطی است که مـؤمن بایـد از همه چیز محروم باشـد(تـا دنیـا برای او ماننـد زنـدان باشـد).هرگـاه مقـام ارجمنـد مؤمن را در بهشت با وضع مؤمن در دنیا مقایسه کنی و مقام پست کافر در دوزخ را با وضع او در دنیا مقایسه کنی،خواهی فهمید که دنیای مؤمن نسبت به آخرتش زندان و دنیای کافر نسبت به آخرتش بهشت است.

۲.تواضع امام حسن علیه السـلام: روزی امام حسن علیه السـلام هنگام عبور،چند نفر فقیر را دید که روی خاک نشسـته اند و با هم به خوردن خورده نـان های خشک شـده مشـغولند.آنها تا امام را دیدنـد،ایشان را بر سـفره خویش دعوت کردنـد.امام علیه السلام کنار آنها رفت و گفت:خدا متکبّران را دوست ندارد و با آنها غذا خورد و سپس

ص:۳۵

آنـان را به خـانه خویش دعوت کرد.آنان به خانه امام آمدنـد و در خان ایشان غـذا خوردنـد و هنگام رفتن به هرکـدام از آنها لباسی داد.

۳ .تشویق کودک نیکوکـار: روزی امام حسن علیه السـلام کودکی را دیـد که نان خشـکی در دست دارد و یک لقمه خودش می خـورد و لقمه ای دیگر را به سـگی که آن جـا بـود می دهـد.امام از کـودک که فرزنـد یکی از بردگـان بـود پرسـید:پسـر جان!چرا چنین می کنی؟!کودک پاسـخ داد:من از خـدای خود شـرم کردم که غذا بخورم و حیوانی گرسـنه به من نگاه کند و من به او غذا ندهم.امام علیه السـلام از پاسخ زیبای کودک بسیار خشنود شد و دستور داد تا غذا و لباس فراوانی به آن کودک دادند و سپس آن کودک را از اربابش خرید و در راه خدا آزاد نمود.

۴.دیگران را ناامیـد نمی کرد: روزی فقیری نزد امـام حسـن علیه السـلام آمـد و درخـواست کمـک کرد.امـام چیزی در اختیـار نـداشت؛امـا او را ناامیـد نکرد و به او گفت:تو را به کـاری راهنمـایی می کنم که اگر انجـام دهی،نتیجه می گیری.دختر خلیفه تـازه از دنیـا رفته و خلیفه عزادار است؛من سـخنی را به تـو می گویم،نزد او برو و همین سـخن را برای تسـلیت به او بگو که به خواسـته ات می رسـی و آن سـخن این است:«شکر،خدا را که دخترت را با نشستن تو بر قبرش احترام کرد و با نشستن او بر قبر تـو آواره نکرد».فقیر نزد خلیفه رفت و همین جمله را به عنوان تسـلیت گفت و احساسـات خلیفه را جلب کرد.خلیفه پرسـید:آیا این سـخنان از تـو بـود؟فقیر گفت:نه،حسن بن علی به من آمـوخته بود.خلیفه گفت:راست می گویی؛او معـدن سـخنان شـیوا و شیرین است.آن گاه کمک شایانی به فقیر کرد.

۵.جواب نیکی: اَنس بن مالک می گویـد:یکی از کنیزان امام حسن علیه السـلام شاخه گلی را به امام حسن علیه السـلام هـدیه کرد.امام آن شاخه گل را گرفت و به او فرمود:«تو را در راه خدا آزاد کردم».اَنس می گوید:من به ایشان گفتم:به سبب اهدای یـک شـاخه گـل نـاچیز او را آزاد کردیـد؟!امـام فرمـود:«خداونـد در قرآنش مـا را چنیـن تربیـت کرده است،آن جـا کـه می فرماید:وقتی کسی به شما تحیت می گوید،شما پاسخ او را بهتر یا همان گونه بدهید.پاسخ بهتر همان آزاد کردن او بود».

ص:۳۶

۶.مواسات با برادران دینی: امام حسن علیه السلام دوبار همه اموالش را بین محرومین و تهی دستان تقسیم کرد وسه بار ثروتش را به دو نیم تقسیم کرد؛نیمی را برای خود نگه داشت و نیم دیگر را بخشید.

۷.زیباترین لباس: کسی از امام پرسید:ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله!چرا در وقت نماز زیباترین لباس خود را می پوشید؟امام پاسخ فرمود:«خداوند زیباست و زیبایی را دوست می دارد؛از این رو دوست دارم که زیباترین لباسم را در وقت نماز بپوشم».

امام هرگاه در آستانه ورود به مسجد قرار می گرفت،سر به سوی آسمان بلند می کرد و می فرمود:«خدایا!میهمانت بر در خانه است.ای نیکوکار!گنه کاری به سوی تو آمد؛پس با زیبایی های خودت از زشتی های او درگذر.»

امام در دوران زندگانی اش بیش از بیست مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رفت و پیوسته می فرمود:من از خدایم شرم می کنم که برای ملاقات او پیاده به خانه اش نروم.»

نمونه هایی از گفتار امام حسن علیه السلام

۱.مَنْ بَدَأ بِالْکلامِ قَبْلَ السَّلامِ فَلا تُجیبُوهُ؛کسی که قبل از سلام کردن شروع به سخن گفتن کند،پاسخ او را ندهید.

۲.مَنْ قَرَأ الْقُرآنَ کانَتْ لَهُ دَعْوَهٌ مُجابَهٌ اما مُعَجَّلَهٌ اوْ مُؤَجَّلَهٌ؛کسی که قرآن بخواند،دعا و خواسته اش برآورده می شود؛یا فوراً یا با تأخیر.

۳.اِسْتِثْمارُ المالِ تَمامُ الْمُرُوئه؛بهره برداری از مال،کمال مردانگی است.

۴.اَلمَصائبُ مَفاتیحُ الاَجْرِ؛گرفتاری ها،کلید پاداش های آخرت است.

۵.مَنْ عَبَد اللهَ عَبَّد اللّهُ لَهُ کُلَّ شیءٍ؛آن کس که خدا را بندگی کند،خداوند همه چیز را بنده او می کند.

۶.اَلاَئِمّهُ بَعْدَ رَسُول اللهِ صلی الله علیه و آله عَدَدُ نُقَباءِ بنی اسْرائیلَ و مِنّا مَهْدِیُّ هذهِ الامَّه؛تعداد جانشینان پس از پیامبر به عدد بزرگان بنی اسرائیل(۱۲تن)است و مهدی امت مسلمان،از ماست.

ص:۳۷

۷.اَلْمُرُوءَهُ فی شیئینِ،اِجْتِنابُ الرَجُلِ ما یشینُهُ و اخْتیارُهُ ما یزینُهُ؛کمال مردانگی در دو چیز است:دوری گزیدن از هر آن چه انسان را خوار می کند و دیگری انتخاب هر چیزی که انسان را زیبا می کند.

۸.ما تَشاوَرَ قَوْمٌ الاّ هُدُوا الی رُشْدِهِمْ؛هیچ گروهی مشورت نکرد،مگر آن که ترقّی کرد.

۹.اَللُّؤمُ انْ لا تَشْکُرَ النِعْمَهَ؛پستی آن است که شکر نعمت نکنی.

۱۰.اِذا طَلَبْتُم الْحوائجَ فَاطْلُبوها مِنْ اهْلِها؛خواسته های تان را از اهلش بخواهید.پرسیدند:اهلش کیست؟فرمود:«اُولُو الاَلْبابِ»؛یعنی:صاحبان عقول.

پرسش

۱.اعتراض مرد یهودی به امام حسن علیه السلام و پاسخ ایشان را بنویسید.

۲.دو نمونه از اخلاق نیک امام حسن علیه السلام را بنویسید.

۳.سیره امام حسن علیه السلام در رفتن به مسجد چه بود؟

۴.دو حدیث از امام حسن علیه السلام را با ترجمه بنویسید.

۵.به نظر امام حسن علیه السلام مردانگی در چیست؟

ص:۳۹

درس هفتم: مژده جبرئیل

اشاره

نزدیک به یک سال پس از ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام برادرش حسین علیه السلام در سوّم شعبان سال چهارم هجرت،در خانه عصمت دیده به جهان گشود.جبرئیل بعد از نماز ظهر بر پیامبر نازل شد و مژده ولادت حسین علیه السلام را به پیامبر داد.پیامبر تکبیر گفت و سپس به خانه فاطمه آمد و فرمود:پسرم را بیاورید.حسین را که در قنداقه سفیدی پیچیده بود،نزد پیامبر آوردند.آن حضرت خوشحال و خندان شد و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و سپس حسین را در دامن گرفت و گریست.پرسیدند چرا گریه می کنی؟!فرمود:«برای مصیبت هایی که بعد از من به این نوزاد وارد می شود!به زودی گروه ستمگر او را می کشند و خداوند شفاعت مرا شامل حال آنان نمی گرداند».آن گاه به علی علیه السلام فرمود:آیا نامی بر این نوزاد نهاده اید؟علی علیه السلام پاسخ داد:«من در نام گذاری بر شما پیشی نمی گیرم».پیامبر فرمود:نام او را حسین بگذار و سپس قوچی را برای او عقیقه نمود و فاطمه زهرا به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله موی سر حسین را تراشید و به اندازه وزن آن،نقره به فقیران صدقه داد.

حسین،پاره تن پیامبر

امّ ایمَن از بانوانی است که پیامبر دربار او فرمود:«ام ایمن زنی از اهل بهشت است».پسر او ایمن در جنگ حنین به شهادت رسید.روزی قبل از ولادت حسین علیه السلام خوابی

ص:۴۰

دیـد که از آن خواب وحشت زده و غمگین شـد و گریست کرد.پیامبر صـلی الله علیه و آله نزد او رفت و پرسـید:چرا گریه می کنی؟پاسـخ داد:خواب بسیار وحشـتناکی دیـده ام.پیـامبر فرمود:آن را بـاز گو که خـدا و رسولش به تعبیر آن آگاهنـد.ام ایمن گفت:نقل آن برایم ناگوار است.پیامبر فرمود:خواب ها همان گونه که دیده می شوند،نیست؛نترس و آن را نقل کن.

ام ایمن گفت:شب گذشـته در خواب دیـدم عضوی از بـدن شـما جـدا شده و در خانه من افتاده است.پیامبر فرمود:تعبیرش این است که دخترم فاطمه فرزنـدی به نام حسـین به دنیا می آورد که تو مدّتی او را پرسـتاری می کنی؛پس پاره تن من که حسـین است،به خانه تو می آید.

روز هفتم ولادت امام حسـین،ام ایمن او را در آغوش گرفت و نزد رسول خدا صـلی الله علیه و آله آورد پیامبر فرمود:آفرین به حمل کننده و حمل شونده،این است تعبیر خوابی که دیده ای ای ام ایمن!

محبّت سرشار پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام

روزی پیامبر با جمعی به نماز جماعت ایسـتاد.در این هنگام حسین که کودک خردسالی بود به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دویـد و بر پشت آن حضـرت سوار شـد و پـای خود را حرکت می داد و می گفت:برو،برو.پیامبر صـلی الله علیه و آله وقتی می خواست سـر از سجده بردارد،حسین را با دست هایش می گرفت و در کنارش به زمین می گذاشت.هنگامی که به سجده دوّم می رفت،بـاز حسـین همـان کـار را تکرار می کرد.این منظره چنـدبار تکرار شـد تا پیامبر نمازش را تمام کرد.مردی یهودی که شاهـد این منظره بود،نزد پیامبر آمـد و عرض کرد:شـما با فرزندان خود به گونه ای رفتار می کنید که در میان ما چنین رفتاری نیست.

پیامبر در پاسخ او فرمود:«آگاه باشـید اگر شـما ایمان به خدا و رسولش بیاورید،به کودکان مهر و محبّت می ورزید».این منظره باعث شد که یهودی در همان وقت مسلمان شود.

پدر نُه امام

سلمان محمّدی(فارسـی)می گوید:روزی بر پیامبر وارد شدم و دیدم حسـین را روی زانوی خود نشانده و چشم ها و دهان او را می بوسد و می فرماید:«تو بزرگ و پسر

بزرگی؛تو امام و پسر امامی؛تو پدر امامی؛تو حجّت و پسر حجّتی؛تو پدر حجّت های نه گانه ای که«قائم»نهمین آنان است.

ثواب زیارت حسین علیه السلام

روزی حسین علیه السلام در آغوش پیامبر بود و پیامبر او را نوازش می کرد.عایشه به آن حضرت گفت:ای رسول خدا!چقدر این کودک را دوست می داری و با دیدار او شاد می شوی؟!پیامبر فرمود:«چرا او را دوست ندارم و با دیدار او شاد نگردم،با این که او میوه قلب و نور چشم من است و امّتم او را خواهند کشت.هرکس بعد از شهادتش مدفن او را زیارت کند،خداوند ثواب یک حج از حج های مرا برای زیارت کننده می نویسد».عایشه با تعجب پرسید:به راستی ثواب یک حج از حج هایتان؟!پیامبر فرمود:بلکه ثواب دو حجّ.عایشه گفت:به راستی ثواب دو حج؟!پیامبر فرمود:بلکه ثواب سه حج.

این سؤال و جواب هم چنان تکرار شد تا این که پیامبر فرمود:خداوند ثواب ۹۰ حج من با ثواب عمر آنها را به زیارت کننده مدفن حسین خواهد داد.

ص:۴۲

پرسش

۱.تاریخ ولادت حضرت امام حسین علیه السلام و اختلاف سن او با برادرش حسن علیه السلام را بنویسید.

۲.خواب ام ایمن چه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه آن را تعبیر کرد؟

۳.سخن مرد یهودی که شاهد محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام بود و پاسخ ایشان را بنویسید.

۴.حدیث عایشه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیرامون ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را بنویسید.

ص:۴۳

درس هشتم: نخستین کلام حسین علیه السلام،نام خدا

اشاره

روزی،پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام نماز مستحبی ایستاد،حسین علیه السلام که هنوز زبان به سخن نگشوده بود نیز در کنارش بود.رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:الله اکبر،و حسین نتوانست این جمله را بگوید.پیامبر صلی الله علیه و آله شش بار این جمله را تکرار کرد،ولی حسین هم چنان توان گفتن این جمله را نداشت.هنگامی که بار هفتم فرمود:الله اکبر،حسین زبان گشود و به طور شیوا گفت:«الله اکبر».

خاطره ای از دوران نوجوانی

وقتی حسین بن علی ده ساله بود،روزی به مسجد پیامبر رفت.مسجد پر از جمعیت بود و عمربن خطاب بالای منبر پیامبر بود و برای مردم صحبت می کرد.او در ضمن سخنانش،خود را برتر از مؤمنین نسبت به خودشان دانست(این اولویت و برتری از ویژگی های پیامبر و جانشینان اوست که قرآن دراین باره می فرماید:«نسبت پیامبر به مؤمنین برتر است از نسبت مؤمنین به خودشان».یعنی اختیار پیامبر نسبت به مؤمنین بیشتر از اختیارشان نسبت به خودشان است).

در این هنگام حسین از جای خود برخاست و در میان انبوه جمعیت فریاد زد:«ای دروغ گو!از منبر پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین بیا،این منبر،منبر پدر تو نیست.»

عمر در پاسخ گفت:سوگند به جان خودم،این منبر،منبر پدر توست.پدر من،منبر نداشت.آیا این موضوع را پدرت علی به تو آموخته است؟!»

حسین علیه السلام فرمود:«اگر دستور پدرم را اطاعت کنم،به راه هدایت می روم.پدرم از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله،بر گردن مردم،حق بیعت دارد(زیرا در غدیر خم مردم با او بیعت کردند).جبرئیل امین آن را از طرف خدا وظیفه مردم کرده است و آن را جز منکر کتاب خدا،انکار نمی کند.مردم در قلبشان حاکمیت علی را باور دارند؛ولی در زبان انکار می کنند.وای بر انکارکنند حقّ ما خاندان پیامبر!آنان در حالی پیامبر را ملاقات می کنند که سخت در عذابند».

عمر گفت:«لعنت خدا بر کسی که حق پدرت را انکار کند.ما به مردم امر کردیم و آنان از ما اطاعت کردند.اگر از پدرت اطاعت می کردند ما نیز از او اطاعت می کردیم.»گفت وگوی آنان ادامه یافت تا آن که عمر با خشم از منبر به زیر آمد و به همراه گروهی به حضور علی علیه السلام آمدند.عمر به علی علیه السلام گفت:پسرت را تربیت کن تا با سلاطینی که حاکم بر مردمند ستیز نکند.علی علیه السلام فرمود:«من گنه کاران را تربیت می کنم؛ولی کسی که دست پرورده رسول خدا صلی الله علیه و آله است،دیگر تربیتی بهتر از آن وجود ندارد».

عمر درحالی که خشمناك بود از خانه بیرون آمد.عدّه ای از یارانش از او پرسیدند کار به کجا کشید؟پاسخ گفت:آیا بر ضد پسر ابوطالب و دو فرزندش دلیلی وجود دارد؟!

ازدواج شهربانو با امام حسین علیه السلام

شهربانو،یکی از دختران یزدگرد سوّم،آخرین پادشاه ساسانی از پادشاهان ایران بود که هنگام فتح ایران در زمان خلافت عمر،به اسارت سپاه اسلام درآمد و به مدینه آورده شد.او پیش از اسارت،شبی در خواب،پیامبر اسلام را دید که وارد کاخ پدرش شدند و به او(شهربانو)گفتند:ای دختر پادشاه ایران!من تو را نامزد حسین قرار دادم،آن گاه پیامبر رفت و فاطمه وارد کاخ شد و شهربانو را در آغوش گرفت و فرمود:تو نامزد پسر من و عروسم هستی.به زودی مسلمانان بر شما پیروز می شوند و تو اسیر آنان می گردی.از این داستان نگران نباش.تو سرانجام به شوهرت خواهی رسید.مدتی پس از این خواب در سال ۲۱ هجری،سپاه اسلام حکومت ساسانیان را در ایران سرنگون

کرد و شهربانو با عده ای از بستگانش اسیر شدند.آنان را به مدینه آوردند و مردم مدینه برای تماشای اسرای ایران آمدند و می خواستند دختر پادشاه ایران را ببینند؛ولی شهربانو چهره خود را پوشاند.عمر بن خطاب وارد مسجد شد و می خواست نقاب از چهره او بردارد و او را به عنوان کنیز در معرض فروش بگذارد.شهربانو به زبان فارسی گفت:«روی خسرو سیاه باد!اگر او نامه پیامبر را پاره نمی کرد،امروز مرا اسیر نمی کردند تا مردم گروه گروه به تماشای من بیایند».عمر گمان کرد که شهربانو اهانتی به او کرده است و خواست به او آسیبی برساند.حضرت علی علیه السلام فرمود:«او به تو دشنام نداد؛بلکه جدّش را نفرین کرد.»عمر تصمیم گرفت که او را به هر کسی که با قیمت بیشتر می خرد بفروشد؛اما علی علیه السلام فرمود:فروختن دختر پادشاهان جایز نیست!هرچند کافر باشند؛زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:«بزرگان هر قوم را احترام کنید»و سپس به عمر پیشنهاد کرد که کسی از مسلمانان با او ازدواج کند و اختیار انتخاب همسر به خود شهربانو واگذار شود.عمر این پیشنهاد را پذیرفت و شهربانو در میان جمعیت انبوهی که در مسجد جمع شده بودند،دست بر شانه حسین علیه السلام گذاشت و گفت اگر اختیار با من است،من این شخص را برگزیدم».آن گاه در همان مجلس او را به عقد ازدواج حسین بن علی علیه السلام درآوردند.شهربانو پس از ۱۷ سال زندگی با حسین بن علی فرزندی از ایشان به دنیا آوردند؛امّا هنوز چند روزی از ولادت فرزندش نگذشته بود که شهربانو از دنیا رفت.این فرزند همان امام سجاد علیه السلام است که چهارمین جانشین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می باشد.

ص:۴۶

پرسش

۱.چرا حسین علیه السلام به سخنرانی عمر اعتراض کرد؟اعتراض او چه بود؟عمر چه پاسخ داد؟

۲.عمر در شکایت از حسین نزد پدرش چه گفت و چه پاسخی شنید؟

۳.همسر امام حسین علیه السلام چه کسی بود و چگونه به همسری ایشان در آمد؟به طور مختصر بنویسید.

۴.عمر،ابتدا چه تصمیمی درباره شهربانو گرفت و حضرت علی چگونه او را راهنمایی کرد؟

۵.فرزند امام حسین علیه السلام از شهربانو کیست و چند سال پس از ازدواج آنان به دنیا آمد؟سرانجام شهربانو چه شد؟

ص:۴۷

درس نهم: دو خاطره از امام حسین علیه السلام در جنگ صفین

اشاره

در درس های گذشته دانستید یکی از جنگ های داخلی که علیه حکومت حضرت علی علیه السلام به پا شد،جنگ صفین بود که با فرماندهی معاویه انجام گرفت.جنگ صفین طولانی ترین و بزرگ ترین جنگ داخلی در عصر خلافت حضرت علی علیه السلام بود.اینک به دو خاطره امام حسین علیه السلام از جنگ صفین توجه کنید:

۱.امام حسین علیه السلام نقل می کند:همراه پدرم از کوفه به سوی سرزمین صفین برای جنگ با معاویه حرکت می کردیم.در راه،به سرزمین کربلا رسیدیم و در آن جا فرود آمدیم.پدرم علی علیه السلام سرش را بر دامن برادرم حسن گذاشت و ساعتی خوابید.هنگامی که بیدار شد،سخت گریست.برادرم حسن پرسید:چرا گریه می کنید؟پدرم فرمود:در عالم خواب دیدم که این بیابان،دریایی از خون است و حسین در آن غرق شده و فریادرس می طلبد و کسی به فریادش نمی رسد.سپس پدرم به من فرمود:آن گاه که چنین حادثه ای رخ دهد چه می کنی؟در پاسخ گفتم:«صبر می کنم؛زیرا جز صبر چاره ای نیست».

۲.مدتی پس از جنگ صفین روزی«عبدالله بن عمروعاص»(مشاور عالی معاویه و طرّاح حادثه حکمیت در جنگ صفین)که معاون معاویه بود،امام حسین علیه السلام را از دور دید و گفت:کسی که دوست می دارد محبوب ترین انسان روی زمین را در نزد اهل

آسـمان بنگرد،به این عبور کننـده نگاه کند.من بعد از ماجرای صـفین تاکنون با او هم سـخن نشده ام.ابوسـعید خدری(یکی از اصـحاب پیامبر)که در آن جا حاضـر بود،عبدالله پسـر عمرو عاص را نزد امام حسین علیه السلام آورد.امام حسین علیه السلام به عبـدالله فرمود:«به عقیـده تو،بـا این که من محبوب ترین اهـل زمین در نزد اهـل آسـمان هسـتم،چگونه حاضـر شـدی در جنگ صفین با من و پدرم بجنگی؟!سوگند به خدا که پدرم از من بهتر است.»

عبـدالله به عـذرخواهی پرداخت و گفت:پیامبر صـلی الله علیه و آله به من فرمود:از پدرت اطاعت کن و من هم از پدرم اطاعت کردم.امام حسـین علیه السـلام فرمود:آیا سخن خدا را در قرآن نشنیده ای که می فرماید:«و هرگاه پدر و مادر تلاش کنند تا تو کسـی را شـریک مـن قرار دهی و می دانی کـه کـار بـاطلی اسـت،از آنهـا اطـاعت نکن» (۱)و نیز پیـامبر صــلی الله علیـه و آله فرمود:«همانا اطاعت کردن در کارهای نیک است».و نیز فرمود:«اطاعت از مخلوق در نافرمانی خالق،روا نیست».

امام حسین علیه السلام در زمان حکومت معاویه

دانستید که پس از شـهادت حضـرت علی علیه السـلام در سال ۴۰ هجری،مردم کوفه با امام حسن علیه السـلام بیعت کردنـد تا حکومت اسـلامی را که به دست حضـرت علی علیه السـلام تأسـیس شـده بود اداره کنـد؛امّـا امام حسن علیه السـلام بنا به علل مختلف پس از شـش ماه حکومت،مجبور به صلح با معاویه شد و پس از آن به مدینه رفت و ده سال بعد در سال ۵۰ هجری به شهادت رسید و پس از شهادت ایشان امام حسین علیه السلام امامت مسلمین و رهبری معنوی آنان را بر عهده گرفت.

معـاویه در سـال ۶۰ هجری مرد.ده سـال آخر دوران حکـومت معـاویه(۶۰-۵۰)در زمـان امـامت حسـین بـن علی علیه السـلام گـذشت.امام علیه السـلام این مـدت را در مدینه زندگی می کرد و حاکم مدینه از سوی معاویه،«مروان بن حکم»بود(حکم بن ابی العـاص،پـدر مروان و عموی عثمان از کسانی بود که پیامبر صـلی الله علیه و آله را مسـخره می کرد و ادای ایشان را در می آورد و پیـامبر ایشـان را از مـدینه تبعیـد کرد.عثمـان در زمـان خلافتش او را بـه مـدینه بازگردانـد و پســر او یعنی پســرعموی خود،مروان را نویسنده خود قرار داد).

ص:۴۹

۱- (۱) .لقمان،آی ۱۴.

مروان در نامه ای برای معاویه نوشت که بزرگان عراق و حجاز به خانه حسین بن علی رفت و آمد می کنند و از جانب حسین احساس خطر جدّی می شود.

معاویه پس از دریافت این گزارش،به امام حسین علیه السلام چنین نوشت:گزارش هایی به من رسیده که اگر درست باشد گمان می کنم آنها را ترک کرده ای.قسم به خدا کسی که با خدا عهدی می کند،سزاوار است به آن وفا کند.اگر رهبری مرا انکار کنی،من تو را انکار می کنم.اگر با من ستیز کنی،من با تو می ستیزم.از اختلاف و فتنه گری بپرهیز.

امام حسین علیه السلام پس از دریافت این نامه چنین پاسخ نوشت:

«نامه ات به دستم رسید.در آن نوشته بودی که از قول من به تو سخنانی گفته اند.آنان که اینها را به تو گفته اند،مردمی چاپلوس و فتنه انگیزند.من قصد جنگ افروزی بر ضد تو را ندارم؛زیرا از پیمان شکنی بیمناکم(به خاطر صلح با امام حسن علیه السلام)و نیز از خدا می ترسم که از تو و دوستان ستمگر و بی دینت پوزش بطلبم.تو و دوستانت فرقه ستمکارید که دست دوستی به شیطان داده اید.آیا تو قاتل حجربن عدی و یاران نمازگزار و خداپرست او نیستی؟...تو آنان را به سوگندهای شدید و پیمان های محکم مطمئن ساختی و بعد به عهد خداوند پشت پا زدی.آیا تو کشنده عَمروبن حَمِق هم نشین پیامبر خدا نیستی؟مردی که در اثر عبادت خدا،جسمش لاغر و رنگش زرد شده بود.تو چنین مردی را کشتی؛درحالی که به او امانی داده بودی که اگر آن امان را به پرنده وحشی می دادی از فراز کوه ها به زیر می آمد.ای معاویه!آیا تو زیاد بن سمیه(او را به مادرش نسبت داده اند؛زیرا که در پدرش اختلاف بود)را که فرزند زنا بود و از بستر عُبید ثَقیف به دنیا آمده بود،فرزند پدرت نخواندی؟!درحالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:فرزند از آن صاحب بستر است و جزای زناکار سنگ باران می باشد.باز به این هم اکتفا نکردی و او را حاکم بصره و کوفه گردانیدی تا خونشان را بریزد و دست و پا از پیکرشان جدا کند و چشمانشان را از حدقه درآورد و آنان را بر شاخه های خرما صلیب کند.گویا تو از این امت نیستی و این امت از تو نیست.آیا تو همنشین حضرمیین نیستی که پسر سمیه(حاکم کوفه و بصره)به تو نامه نوشت که حضرمیین پیرو علی بن ابی طالبند و تو در پاسخش نوشتی:همه کسانی که پیرو علی علیه السلام هستند را

بکش؛پس او هم آنان را کشت و بـدنشان را به دسـتور تو قطعه قطعه کرد؟!ای معاویه!دین علی،همان دین پسـرعمویش پیغمبر گرامی اسلام است که تو اکنون در جایگاه او نشسته ای و بر جان و مال مسلمین حکومت می کنی....در نامه ات نوشته بودی که اگر انکـارم کنی،انکـارت می کنم و اگر حیله کنم حیله می کنی.اینک به تو می گویم،هر چه می خواهی بر ضـدّ من حیله گری کن،من از حیله جنبـده ناچیزی چون تو وحشت ندارم و به خدا امید دارم و می دانم که حیله گری های تو کوچک ترین آسـیبی به من نمی زنـد و زیان خودت برای خودت از هر زیانی بیشتر است؛زیرا که بر اسب نادانی سوار شده ای و بر شکسـتن پیمـان حرص می ورزی(پیروان علی را برخلاف قرارداد صـلح،از دم تیغ می گـذرانی و حقوق آنـان را از بیت المـال قطع می کنی).به جان خودم سوگند،تو به عهدت وفا نکردی و عهد خویش را با ریختن خون این گروه ها شکستی...ای معاویه!تو آنان را نکشـتی،مگر برای ایـن کـه فضایـل مـا را گفتنـد و حـق خانـدان نبـوّت را بزرگ می شـمردند...تو بـه گفته هـای نـابخردانه عمروعاص گوش می دهی و پرهیزکاری و پاکدامنی را ناچیز می انگاری».

وقتی این پاسخ به دست معاویه رسید،پسـرش یزید به او گفت:جوابش را با شدت بده.معاویه گفت:«سوگند به خدا که من در حسین عیبی نمی بینم؛لذا چیزی نمی نویسم و لجاجت نمی کنم».

ص:۵۱

پرسش

۱.حضرت علی علیه السلام هنگام عبور از کربلا برای شرکت در جنگ صفین چه خوابی دیدند؟

۲.دلیل عبدالله،پسر عمرو عاص برای شرکت در جنگ صفین چه بود و امام حسین علیه السلام چه پاسخی به او داد؟

۳.معاویه در چه سال هایی حاکم کشور اسلامی بود و در این مدت با کدام یک از امامان و هر کدام چند سال هم زمان بود؟

۴.حاکم مدینه از سوی معاویه در زمان امامت حضرت حسین علیه السلام چه کسی بود؟او را به طور مختصر معرفی کنید.

۵.بخشی از جنایت های معاویه که در نامه امام حسین علیه السلام به آنها اشاره شده را بنویسید.

۶.معاویه در پاسخ به پیشنهاد پسرش که گفت جواب نام امام حسین را به شدت پاسخ بده،چه گفت؟

ص:۵۲

درس دهم: پاسخ به اعتراض معاویه در ازدواج با کنیز

اشاره

امـام حسـین علیه السـلام در مـدینه کنیزی داشت که او را آزاد نمود و سـپس بـا او ازدواج کرد.جاسوس معاویه در مـدینه این جریـان را به معـاویه گزارش داد.معـاویه به امام علیه السـلام نامه ای به این مضـمون نوشت:«به من خبر رسـیده که تو با کنیزت ازدواج کرده ای و از ازدواج بـا همتاهـای خود از قریش صـرف نظر کرده ای؛با این که ازدواج با همتایت،شخصـیت تو را بالا می برد و فرزندان باشخصـیتی نصـیب تو می کند.تو نه حریم شخصیت خود را رعایت کرده ای و نه شخصیت آینده فرزندانت را».

امام علیه السلام در پاسخ او چنین نوشت:

«...نامه ات به من رسید؛مرا سرزنش کرده ای که چرا با کنیز ازدواج کرده ام؛ولی با همتاهایم از قریش ازدواج نکرده ام.این را بدان که هیچ کس در نسب و شـرافت به مقام رسول خدا صـلی الله علیه و آله نمی رسد(و من این نسب و شـرافت را دارم).آن زن،کنیز من بود و برای رضای خدا او را آزاد ساختم؛سپس بر اساس سنت پیامبر با او ازدواج کردم.خداوند به وسیله اسلام،آن چه را در جاهلیت پست شـمرده می شد،ارجمند کرد؛بنابراین در کارهای یک مسـلمان سرزنشی جز در مورد گناه نیست؛بلکه امور جاهلیت سزاوار سرزنش است».

معاویه پاسخ حسین علیه السلام را دریافت کرد و سپس به سوی یزید انداخت.یزید آن را خواند و به معاویه گفت:حسین بسیار بر تو افتخار نموده است.

ص:۵۳

تیری که به خطا رفت

معاویه که از راه های تهدید و فشار نتوانسته بود حسین را تسلیم خود کند.این بار حیله ای به ذهنش رسید تا از راه تطمیع،آن حضرت را به سوی خود جلب کند.

روزی کنیز خوش قامت و بسیار زیبایی را که دارای کمالات معنوی هم بود به مبلغ صدهزار درهم خرید و از اطرافیان خود پرسید:این کنیز شایسته کیست؟پاسخ گفتند:شایست شما.معاویه گفت:درست نگفتید بلکه این کنیز برای حسین بن علی شایسته است؛زیرا این زن هم دارای شرافت و شخصیت است و هم بین من و پدر حسین اختلافاتی وجود دارد.امیدوارم که با اهدای این کنیز به او،اختلافات ما برطرف شود.معاویه کنیز را همراه اموال بسیار و لباس های گران قیمت نزد امام حسین علیه السلام فرستاد.امام دید که کنیز زیبایی است؛نامش را پرسید؟کنیز پاسخ داد:«هوی»(هوی یعنی آرزو یا عشق)امام پرسید:خودت هم مثل نامت هوی هستی؟آیا چیزی را از حفظ داری؟کنیز پاسخ داد:آری،شعر بخوانم یا قرآن؟

امام فرمود:قرآن بخوان.کنیز این آیه را خواند:«کلیدهای غیب،تنها نزد خداست و جز او کسی آن را نمی داند و آن چه در خشکی و دریاست می داند و هیچ برگی از درختی نمی افتد،مگر آن که در کتاب آشکار علم خدا ثبت است» (۱).امام از او خواست که شعری هم بخواند.کنیز این شعر را خواند:تو جوان نیک و زیبایی؛اگر همیشه بودی،ولی حیف که برای انسان بقایی نیست.امام علیه السلام سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گریست،آن گاه رو کرد به کنیز و فرمود:تو را در راه خدا آزاد کردم و هر چه معاویه با تو فرستاده،همه مال خودت باشد.و به این ترتیب تیر معاویه به خطا رفت و هدفش عملی نشد.

اگر صد پسر داشتم...

مروان،پسر حَکَم بن ابی العباس از دشمنان کینه جوی خاندان نبوّت بود؛زیرا با پدرش طعم حکم تبعید پیامبر را چشیده بود.

۱- (۱) .انعام،آی ۵۹.

پـدرش حَکَم از زنی به نام رزقاء به دنیا آمده بود که به روسپی گری معروف بود.حَکَم از کسانی بود که پیامبر را مسـخره می کرد.او روزی در پشت سر پیامبر راه می رفت و شانه هایش را بالا می انداخت و دستانش را خم می کرد و به این ترتیب پیامبر را مسـخره می کرد.پیـامبر متوجّه او شـد بـا دسـتش به او اشـاره کرد و فرمود:هم چنـان بـاش و حَکَم تـا آخر عمر کتفش و دو دسـتش هم چنان تکان می خورد و حالت رعشه داشت.سـپس پیامبر او را به همراه فرزنـدش مروان از مدینه تبعید کرد.حَکَم و پسـرش در زمان ابوبکر و عمر هم چنان در تبعیـد بودنـد و حَکَم به نام«رانده شده رسول خدا صـلی الله علیه و آله»در بین مردم مشـهور بود تا آن که عثمان،خلیفه سوّم او را که عمویش بود،به مـدینه بازگرداند و پسـر عمویش مروان را منشـی خویش قرار داد و امور خانواده خود را به او سپرد.

مروان در جنگ جمل با سـپاه پیمان شـکنان بود و اسـیر سـپاه علی علیه السـلام شد؛امّا با وساطت حسن و حسین آزاد شد و در جنـگ صـفین یکی از فرمانـدهان سـپاه معـاویه بـود که بر علیه حکومت مرکزی اسـلام می جنگیدنـد.معاویه پس از آن که بر اوضاع مسلّط شد،مروان را به حکومت مدینه گماشت و وصیت کرد که پس از مرگش مروان بر جنازه او نماز بخواند.یزید نیز به این وصیت عمل کرد.

روزی مروان از امام سجاد علیه السلام پرسید نامت چیست؟امام پاسخ داد:علی؛پرسید:نام برادرت چیست؟پاسخ داد:علی؛مروان از روی مسـخره و اهانت گفت:«علی،علی؛پدرت از نام گذاری فرزندانش به نام علی چه منظوری داشـته است؟!امام سـجاد نزد پدرش امام حسـین آمد و گستاخی مروان را به اطلاع او رساند.امام فرمود:«عذاب سخت الهی بر پسر رزقاء(زن بدکاره)باد.اگر صد فرزند داشـتم،دوست می داشـتم که نام همه را علی بگذارم».امام حسین علیه السلام در کلامی دیگر فرمود:«من در سراسر روی زمین،کسی را پلیدتر از مروان و پدرش که تبعید شده پیامبر بود،نمی شناسم.»

ص:۵۵

پرسش

۱.حضرت امام حسین علیه السلام در پاسخ به اعتراض معاویه برای ازدواج با کنیز خودش چه پاسخی داد؟

۲.حضرت امام حسین علیه السلام با کنیری که معاویه برای حضرت حسین علیه السلام فرستاده بود چه رفتاری کردند؟

۳.تاریخچه مختصری از زندگانی حکم بن ابی العاص بنویسید.

۴.نمونه ای از گستاخی مروان حکم به اهل بیت را بنویسید.

ص:۵۶

درس یازدهم: عروسی که به عقد دیگری رفت

اشاره

معاویه به فرمانـدارش مروان در مـدینه نوشت:از ام کلثوم،«دختر عبـدالله بن جعفربن ابی طالب»،برای پسـرم یزیـد،خواسـتگاری کن.مروان نزد عبـدالله رفت و مـاجرا را گفت:عبـدالله گفت:اختیـار این دختر به دست داییش حسـین علیه السـلام است.عبـدالله مـاجرا را بـه امـام حسـین گفـت:امـام فرمـود:«از درگـاه خداونـد خیر و سـعادت او را می طلبم.خـدایا!توفیـق بـه دسـت آوردن خوشنودیت را در مورد این دختر خواهانم».

مروان بزرگـان دو طـایفه بنی هـاشم و بنی امیـه را در مسـجد گرد هـم آورد و امـام حسـین علیـه السـلام نیز حاضـر شـد.مروان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت:امیر مؤمنان معاویه به من فرمان داده تا ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید بن معاویه به این ترتیب خواستگاری کنم:

۱.هر قدر پدرش مهریه تعیین کند،می پذیریم؛

۲.هر قدر پدرش مقروض باشد،قرض او را ادا می کنیم؛

۳.این وصلت موجب صلح بین دو طایفه بنی امیه و بنی هاشم خواهد شد؛

۴.یزیـد،پسـر معاویه همتایی نـدارد.به جان خودم سوگند،افتخار شـما به یزید بیشتر از افتخار یزید به شـماست.عجبا!چگونه می توان تصوّر کرد که زنان به طور افتخاری(بدون مهریه)همسر یزید نشوند؟!ای اباعبدالله پاسخ نیک به ما بده؛

ص:۵۷

۵.یزید کسی است که به برکت چهره او از ابرها طلب باران می شود.

آن گاه مروان سکوت کرد و کناری نشست.امام حسین علیه السلام آغاز به سخن کرد و پس از حمد ثنای الهی فرمود:

۱.امّا در مورد مهریه،ما از سنّت پیامبر در مورد مهریه دختران و بستگانش تجاوز نمی کنیم که ۴۸۰ درهم است.

۲.در مورد قرض های پدرش،زنان ما هر جا باشند،قرض های ما را ادا می کنند.

۳.در مورد صلح بین دو طایفه،دشمنی ما با شما برای خدا و در راه خداست؛

بنابراین برای دنیا با شما صلح نمی کنیم.به جان خودم سوگند!خویشاوندی نسبی(به خاطر خدا)به هم زده شد،تا چه رسد به خویشاوندی سببی(یعنی ازدواج).

۴.این که یزید همتایی ندارد،این را بدان که همتای او همان کسی است که قبل از ولی عهدیش همتای او بوده و این ریاست چیزی بر او نیفزوده و موجب تغییر همتا برای او نشده.

۵.و امّا این که گفتی به برکت چهره یزید از ابرها طلب باران می شود،این اختصاص به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله دارد.سپس فرمود:اکنون همه شما گواه باشید که دختر عبدالله بن جعفر را به ازدواج پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم و او را همسر قاسم قرار دادم و مهریه اش را ۴۸۰ درهم نمودم و زمین مزروعی را که در مدینه دارم و عایدات غلات آن سالی ۸۰۰۰ دینار است به او بخشیدم و همین زمین،زندگی آنها را تأمین می کند و به خواست خداوند نیازی به دیگران پیدا نمی کنند.مروان درحالی که رنگش تغییر کرده بود،با همراهانش برخاسته و رفتند.

زمینه قیام امام حسین علیه السلام

معاویه در زمان خلافت عثمان،استاندار شام و نواحی اطراف آن بود.او حکومتی را مانند قیصر و کسرا تشکیل داده بود که شباهتی به حکومت اسلامی نداشت.پس از قتل عثمان در سال ۳۶ هجری مردم از هر سو به سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هجوم آوردند و با او به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند.

ص:۵۸

در زمـان حکومت آن حضـرت که بیش از چهـار سال ۹ مـاه طول نکشـید،سه جنگ داخلی علیه حکومت آن حضـرت به راه انداختنـد که طولانی ترین آنها جنگ صـفین بود.این جنگ منجر به واقعه تلـخ حَکَمیت و پیدایش گروه خوارج گردید.از آن جا که دو حَکَم از دو سپاه در این جنگ بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر حُکم نکردند،علی علیه السلام نتیجه حکمیت آنان را نپذیرفت و لشکری را برای ادامه جنگ با معاویه آماده کرد؛اما در رمضان سال ۴۰هجری به شهادت رسید و این کار را پس از ایشان،امام حسن مجتبی علیه السلام پیگیری کرد؛اما بی وفایی بیشتر سپاه امام باعث شد که مجبور شود با رعایت شروطی از سوی معاویه،دست از جنگ بردارد و صـلح نماید.از جمله شـروط صلح نامه،یکی ترک سبّ و لعن علی علیه السلام در منابر و آزاد گذاشتن یاران و پیروان علی علیه السلام و دیگر،تعیین نکردن جانشینی برای خودش بود تا پس از مرگ معاویه حکومت در اختیـار امـام حسن علیه السـلام قرار گیرد؛امّـا برخلاف همه مواد صـلح نامه عمل کرد و به این ترتیب بیشترین زمینه را برای قیـام حضـرت امـام حسـین علیه السـلام ایجـاد کرد.معـاویه در هنگـام سـفر به کـوفه برای بیعت گرفتن از مردم کـوفه(پـایتخت حکومت اسـلامی)قرارداد صـلح با امام حسن علیه السـلام را در نخیله(لشکرگاه کوفه)پاره کرد و اعلان نمود که همه مواد آن قرارداد زیر پـای من است.او به سبّ و لعن علی علیه السـلام بر سـر همه منـابر شام سـفارش کرد؛به گونه ای که وقتی علی علیه السـلام در محراب مسـجد کوفه به شهادت رسید،بسیاری از مردم شام از این که علی علیه السلام نماز می خواند تعجّب کردند و حضور علی علیه السـلام در مسـجد بر ایشان بسـیار عجیب بود؛درحالی که علی علیه السلام زاد مسجد بود.معاویه،یاران علی علیه السـلام را آزاد نگذاشت؛حتی کسانی مانند حجربن عدی و عمربن حمق را به شـهادت رساند و حقوق بسـیاری از آنان را از بیت المـال قطـع کرد و در جانشـینی پس از خودش،پیش از مرگش از مردم برای فرزنـد بزرگش یزیـد بیعت گرفت و برای اوّلین بـار بـدعت ولیعهـدی را وارد حکومت اسـلامی کرد.او برای این کار به حجاز مسافرت کرد و مخالفان را سـخت تهـدید نمود و از مردم برای او بیعت گرفت و این امر یکی از زمینه های مهمّ قیام حضـرت امام حسین علیه السلام گردید.معاویه وقتی در بستر مرگ قرار گرفت،پسرش یزید را خصوصی به حضور طلبید و به او گفت:پسرم!من همه

شخصیت ها را رام کردم و از آنها برای خلافت تو امضا گرفتم.برای آن مسافرت ها کردم و سلطنت را در اختیار تو قرار دادم،اما می ترسم که این سه نفر با تو مخالفت کنند:۱.عبدالله بن عمر؛۲.عبدالله بن زبیر؛۳.حسین بن علی علیه السلام.

امّا عبدالله بن عمر،او با توست.او را نگه دار و کنار نگذار.اما عبدالله بن زبیر را اگر به او دست یافتی،بدنش را قطعه قطعه کن؛زیرا او مثل شیر می خواهد تو را بدرد و اگر فرصتی به دستش نیاید،هم چون روباه که با سگ رفتار می کند با تو رفتار خواهد کرد.و امّا حسین علیه السلام مقامش را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانی.او گوشت و خون پیامبر است و می دانی که مردم عراق ناگزیر به سوی او می گروند،ولی او را تنها می گذارند.اگر به او دست یافتی حق و مقامش را بشناس و او را بازخواست مکن و چون رشته خویشاوندی نیز با او داریم،حتماً از رفتار بد با او بپرهیز.سرانجام معاویه در سال ۶۰ هجری پس از بیست سال استانداری شام و پس از آن بیست سال حکومت بر جهان اسلام در سنّ ۷۵ سالگی در حالی که از گروهی از مردم برای حکومت فرزندش یزید بیعت گرفته بود،مُرد و زمام حکومت کشور اسلامی به دست یزید افتاد.

ص:۶۰

پرسش

۱.معاویه برای رفع اختلاف بین بنی هاشم و بنی امیه چه نقشه ای کشید؟

۲.امام حسین علیه السلام دربار صلح بین دو طایفه بنی هاشم و بنی امیه چه فرمود؟

۳.مهم ترین اموری که زمینه ساز قیام حضرت امام حسین علیه السلام شد،چه بود؟

۴.معاویه چه مدت بر مسلمانان حکم رانی کرد و در چه سالی مرد؟

۵.فرزندش یزید چه سفارشی دربار امام حسین علیه السلام نمود؟

ص:۶۱

درس دوازدهم: درخواست بیعت

اشاره

یزید در سن ۳۴ سالگی بر مسند خلافت مسلمین تکیه زد.بزرگ ترین سرگرمی او در دوران جوانی و میان سالی،شعر و شراب و عشق به زنان بود.او در کنار شهر شام کاخی جداگانه برای خود داشت و برخلاف پدرش که علاقه بسیاری به سیاست داشت،او اصلاً به کار پدر توجّهی نداشت و شب ها تا صبح به می گساری و هم نشینی با دختران مشغول بود و روزها خواب بود.بارها پدرش به این روش او اعتراض کرده و می گفت:من به زودی از دنیای جوان تو می روم.این کشور پهناور اسلام را که به تدبیر و دنیاداری به چنگ آورده ام و با پرهیزکارترین مردان اسلام درآویختم،برای تو به جا می گذارم؛اما تو کجایی و چگونه می خواهی آن را اداره کنی؟!چه روزی از این بیهوشی به هوش می آیی؟!و یزید بارها در پاسخ گفته بود:من غیر از این دو،چیزی ندارم.سرانجام در روز نیمه رجب سال ۶۰ هجری وقتی در یکی از باغات اطراف شام به سر می برد،خبر مرگ پدرش را به او دادند.یزید به دمشق آمد و زمام امور را به دست گرفت.او سفارش های پدر دربار حسین بن علی علیه السلام را فراموش کرد و برای فرماندار مدینه ولیدبن عُتبه پسرعموی پدرش،نامه نوشت که حسین را به حضور خود طلبیده و از او بیعت بگیرد.

ولید بن عتبه شبانه سراغ امام حسین علیه السلام فرستاد و او را به فرمانداری مدینه دعوت کرد.امام می دانست که علّت این دعوت چیست؛از این رو عدّه ای از بنی هاشم و

ص:۶۲

خدمتکاران خود را خواست و به آنها دستور داد که مسلحانه او را همراهی کنند و بیرون از فرمانداری بایستند تا اگر امام احساس خطری کرد و آنان صدای امام را از داخل فرمانداری شنیدند،فوراً به داخل بیایند و او را یاری دهند.امام به فرمانداری آمد و با ولید ملاقات کرد و مروان حکم فرماندار سابق مدینه را نیز در کنار او دید.ولید خبر مرگ معاویه را به او داد و آن حضرت فرمود:«انالله و انا الیه راجعون؛یعنی همه ما از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.»ولید نامه یزید را برای امام حسین علیه السلام خواند و گفت:مطابق این نامه به من فرمان داده شده تا از تو برای یزید بیعت بگیرم.امام علیه السلام فرمود:«ای امیر!ما از خاندان پیامبر و محل رفت و آمد فرشتگانیم،و یزید مردی گنه کار،می گسار،آدم کش و بی حیاست و کسی مانند من،با کسی مانند او بیعت نخواهد کرد؛ولی منتظر باش تا صبح شود و شما و من دراین باره بیندیشیم که کدام یک به خلافت سزاوارتریم».به این ترتیب امام علیه السلام با ولید توافق کردند که تا فردا صبح بیندیشند و اگر قرار شد که امام بیعت کند،در حضور مردم این کار صورت گیرد.در پایان این مذاکره،مروان به ولید گفت:اگر حسین اکنون بیعت نکند و از تو جدا شود،دیگر هرگز به او دست نخواهی یافت،مگر آن که کشتار زیادی بین شما و او رخ دهد.او را نگه دار تا بیعت کند یا او را گردن بزن در این هنگام امام بر سر مروان فریاد زد:ای پسر زن بدکاره!آیا تو مرا می کشی یا او؟!

در همین لحظه یاران امام بنابر قرار به داخل فرمانداری آمدند و امام به سلامت با نزدیکان خود به خانه اش بازگشت.صبح روز بعد مروان با امام علیه السلام ملاقات کرد و گفت:اگر تو با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنی،به نفع دنیا و آخرت توست.امام علیه السلام آخرین نظرش را چنین بیان کرد:«اگر اسلام به رهبری مانند یزید مبتلا شود،باید با اسلام خداحافظی کرد.من از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:جانشینی من بر خاندان ابوسفیان حرام است».

ملاقات امام حسین علیه السلام با ولید در شب ۲۷ رجب سال ۶۰ هجری اتفاق افتاد و امام علیه السلام در فردای آن روز آماده حرکت از مدینه به سوی مکه شد.از این رو برادرش محمد حنفیه را به حضور طلبید و در ضمن وصیت نامه ای،هدفش را از بیعت نکردن و ترک وطن چنین بیان کرد:«من از روی گردن کشی و فساد و بیدادگری قیام نکرده ام،

بلکه برای اصلاح امور امت جدّم قیام کرده ام و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به سیره جدّم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام عمل نمایم».پس از وصیت،امام علیه السلام در شب ۲۸ رجب،بعد از وداع با قبر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه خانواده و نزدیکانش،مدینه را به مقصد مکّه ترک کرد و در شب جمعه سوّم شعبان به مکّه رسیدند.

توقّف در مکّه

مکّه از گذشته های دور سرزمین امن خداوند شمرده می شده و جنگ و خون ریزی در آن ممنوع بوده است.ازاین رو بسیاری از افراد و گروه ها،وقتی در شهر خود احساس ناامنی می کردند،برای حفظ جان خویش،به این شهر پناه می بردند.در این شهر حتّی صید پرندگان و کندن گیاهان نیز بر حاجیان حرام می باشد.امام حسین علیه السلام پس از این که مدینه را محل امنی برای خود ندید،شبانه آن جا را ترک کرد و به مکّه آمد.ایشان حدود چهار ماه(ماه های شعبان،رمضان و شوّال و ذی قعده)را در مکّه ماند.در این مدّت امام علیه السلام بیش از ده هزار نامه از کوفه دریافت کرد که مضمون همه آنها این بود:«کوفه و عراق آماده برای آمدن شماست.ما همه در انتظار تو هستیم و تو را یاری خواهیم کرد...در کوفه یکصد هزار شمشیرزن آماده دفاع از توست به سوی ما شتاب کن».

امام،با وجود درخواست فراوان مردم کوفه،شتاب نکرد؛زیرا مشکلات اواخر حکومت پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه را شاهد بود و پس از پدرش،رفتار ناجوانمردانه گروهی از سپاهیان کوفه با برادرش امام حسن علیه السلام را دیده بود و اعتماد چندانی به آنان نداشت؛اما ظاهراً اوضاع عوض شده بود؛زیرا مردم حیله های معاویه را در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام و پیمان شکنی او را در زمان امام حسن مجتبی علیه السلام و آزار و اذیت شیعیان علی علیه السلام را دیده بودند و گذشته از همه اینها معاویه کسی را به رهبری جهان اسلام منصوب کرده بود که فردی نالایق و جامع همه مفاسد اخلاقی بود بنابراین لازم بود که امام علیه السلام درخواست های مردم کوفه را مورد بررسی قرار دهد.پس امام علیه السلام تصمیم گرفت که پسرعمویش مسلم بن عقیل را برای بررسی اوضاع به کوفه بفرستد.

پرسش

۱.یزید در چند سالگی،حاکم مسلمین شد؟بزرگ ترین سرگرمی او چه بود؟

۲.یزید برای بیعت گرفتن از حسین بن علی چه اقدامی کرد؟

۳.امام حسین علیه السلام در پاسخ فرماندار مدینه برای بیعت گرفتن از او چه فرمود؟

۴.حضرت امام حسین علیه السلام قبل از حرکت به سوی مکه،هدف از ترک وطن را برای برادرش چگونه بیان کرد؟

۵.امام حسین علیه السلام چه مدت در مکه توقف کرد؟چه تعداد نامه و از کجا دریافت کرد؟در این نامه ها چه نوشته بود؟

۶.امام حسین علیه السلام پس از دریافت آن نامه ها چه اقدامی کرد؟

ص:۶۵

درس سیزدهم: مسلم بن عقیل سفیر امام در کوفه

اشاره

امام حسین علیه السلام به تعدادی از نامه های بزرگان و سران قبایل و مردم کوفه پاسخ داد.امام بعد از حمد و ثنای خداوند چنین نوشته بود:

«خداوند بلند مرتبه،حضرت محمّد را پیامبر خویش برگزید و پس از ابلاغ رسالتش،او را با احترام به سوی خویش برد و پس از او اهل بیت آن حضرت به مقام او،اولی و سزاوارتر بودند؛امّا جماعتی بر ما غلبه کردند و حق ما را به دست گرفتند و ما برای این که فتنه برپا نشود و خون ها نریزد،خاموش نشستیم.اکنون این نامه را برای شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم.پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان رفت.اگر اکنون دعوت مرا پاسخ دهید و امر مرا اطاعت کنید،شما را از گمراهی بازمی گردانم و به راه راست هدایت می کنم».

امام علیه السلام پسرعموی خویش مسلم بن عقیل را که به عقل و درایت و تدبیر و شجاعت مشهور بود،به همراه تعداد دیگری از یارانش برای بیعت گرفتن از مردم،به کوفه فرستاد و دستور داد تا آن نامه را به کوفیان برساند.مسلم بن عقیل در سر راه خود،به مدینه رفت و با خانواده و بستگان خویش و قبر مطهّر پیامبر خداحافظی کرد و راه خود را به سوی کوفه با دو نفر راهنما ادامه داد.امّا آنان راه را گم کردند و دو نفر راهنمایان از شدّت تشنگی در بیابان جان سپردند و مسلم بن

عقیل با زحمت بسیار خود را به روستایی رساند و از آن جا به طرف کوفه حرکت کرد.وی در ۵ شوال سال ۶۰ هجری وارد کوفه شد و در خان مختار بن ابوعبید ثقفی ساکن گردید.مردم کوفه از شنیدن خبر ورود نماینده امام به کوفه خوشحال شدند و گروه گروه نزد او می آمدند و ایشان نامه امام حسین علیه السلام را برای هر گروه از ایشان می خواند و آنان از شنیدن آن نامه گریه می کردند و با مسلم بیعت می نمودند.این بیعت کردن روزها و هفته ها ادامه داشت تا آن که بیش از هجده هزار نفر از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کردند.مسلم سی و هفت روز بعد از ورودش به کوفه،یعنی در ۱۲ ذی قعده،برای امام علیه السلام نامه ای نوشت و خبر بیعت کنندگان را به آن حضرت داد و نوشت که اگر به سوی کوفه بیایید،خوب است.خبر بیعت شیعیان کوفه با مسلم در کوفه منتشر شد.نعمان بن بشیر که از طرف یزید استاندار کوفه بود،هر چه مردم را تهدید و تطمیع کرد تا از مسلم متفرق شوند فایده ای نبخشید.وقتی خبر این بیعت به یزید رسید،تصمیم گرفت استاندار مقتدری بر کوفه بگمارد؛از این رو پس از مشورت،تصمیم گرفت عبیدالله بن زیاد را که حاکم بصره بود،با حفظ سمت به استانداری کوفه نیز بگمارد.او در نامه ای به عبیدالله بن زیاد چنین نوشت:ای پسر زیاد!مردم کوفه زیاد به من نامه نوشته اند که پسر عقیل وارد کوفه شده و برای حسین لشکر جمع می کند.چون نامه من به تو رسید،بی درنگ به سوی کوفه برو و به هر حیله که مقدور باشد،مسلم را به دست آورده،یا او را به قتل برسان یا از کوفه بیرونش کن».

ابن زیاد بلافاصله برادر خود عثمان را به جای خویش گذاشت و عازم کوفه شد و شبانه وارد استانداری کوفه گردید.چون این خبر به مسلم رسید،محلّ اقامت خویش را از خانه مختار به خانه هانی تغییر داد و شیعیان،پنهانی به خدمت او می رفتند و با او بیعت می کردند تا آن که تعداد بیعت کنندگان به بیست وپنج هزار نفر رسید.سرانجام عبیدالله بن زیاد با گماردن جاسوسانی،محلّ اقامت مسلم را یافت و صاحب خانه او هانی را بازداشت کرد.

وقتی خبر بازداشت هانی به مسلم رسید،دستور داد آنان که با او بیعت کرده اند برای جنگ با ابن زیاد آماده شوند.روز سه شنبه هشتم ذی حجّه سال ۶۰ هجری بود که

حدود چهارهزار نفر بر در خانه هانی جمع شدند و مسلم بن عقیل همه آنها را آرایش نظامی داد و برای هر قبیله پرچمی ترتیب داد و عازم استانداری کوفه شد.

در اثر حیله هایی که ابن زیاد به کار برد،کم کم مردم از دور مسلم پراکنده شدند؛به گونه ای که وقتی به استانداری رسیدند،جمعیت آنها حدود سیصد نفر بود و کار به جایی رسید که زنان می آمدند و دست برادران و فرزندان و همسران خود را می گرفتند و می رفتند.هنگام غروب فرا رسید و مسلم برای نماز جماعت به مسجد رفت؛امّا بیش از سی نفر با او باقی نمانده بودند.بعد از نماز،مسلم بن عقیل در حالی از مسجد بیرون آمد که هیچ کس با او نبود.میزبان مسلم یعنی هانی در بازداشت بود و نماینده امام در کوفه آن قدر تنها شده بود که محلّی را برای استراحت نداشت.ناچار درحالی که در کوچه های کوفه سرگردان بود،شب را در خانه پیرزنی به نام طوعه به سر آورد و فردای آن روز،وقتی مأمورین ابن زیاد برای دستگیری او آمدند،دفاع جانانه ای نمود و ده ها نفر از مأمورین ابن زیاد را به هلاکت رساند،تا آن که با حیله،او را دستگیر کردند و درحالی که بدنش مجروح و سر و صورتش خون آلود و دندان پیشین او شکسته بود،او را به استانداری کوفه آوردند و چون مسلم خود را در آستانه شهادت دید،از میان جمعیتی که داخل استانداری بودند،کسی را جست وجو می کرد تا به او وصیت کند.مسلم کسی را به خود نزدیک تر از عمرو سعد ندید.از او خواست تا وصایای او را قبول کند.عمرو سعد روی از او گردانید؛امّا مورد اعتراض ابن زیاد واقع شد.سرانجام به وصایای او گوش داد.مسلم چنین وصیت نمود:اول آن که من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم؛شمشیر و زره مرا بفروش و قرض های مرا ادا کن؛دوّم آن که چون مرا کشتند،بدن مرا از ابن زیاد بگیر و آن را دفن کن؛سوّم آن که به حضرت حسین علیه السلام نامه ای بنویس که به این جا نیاید،چون من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرتند و گمان می کنم که او به سوی کوفه بیاید.

سپس مسلم را به دستور عبیدالله درحالی که زبانش به ذکر خدا گویا بود در روز چهارشنبه نهم ذی حجّه به بالای بام استانداری بردند و گردن زدند و جنازه او را از

بالای بام به میان کوچه انداختند.بعد از شهادت مسلم،عبیدالله دستور داد تا هانی بن عروه صاحب خانه مسلم را از زندان بیرون آورند و او را در محلّه گوسفند فروش ها گردن بزنند.هانی وقتی که از استانداری به آن محلّه برده می شد،هرچه بزرگان و افراد قبیله اش را صدا زد،کسی به فریادش نرسید و سرانجام او را هم به شهادت رساندند.عبیدالله بن زیاد،سر هر دو نفر را به شام نزد یزید فرستاد و در ضمن نامه ای،ماجرا را برای او توضیح داد.یزید چون نامه و سرها را دید شاد شد و دستور داد آن دو سر را دم دروازه دمشق آویختند و در ضمنِ نامه ای،از عبیدالله تقدیر کرد و نوشت که شنیده ام حسین متوجّه عراق گردیده است؛باید راه ها را محافظت کنی و در دست یابی به او تلاش و کوشش نمایی و آن چه هر روز اتّفاق می افتد را برای من گزارش کنی.

ص:۶۹

پرسش

۱.پاسخ امام حسین علیه السلام به نامه بعضی از بزرگان کوفه چه بود؟

۲.مأموریت حضرت مسلم بن عقیل در سفر به کوفه چه بود؟

۳.مسلم بن عقیل پس از ورود به کوفه،در کجا ساکن شد و عکس العمل مردم کوفه چه بود؟

۴.پس از بیعت مردم کوفه با مسلم بن عقیل چه جریان هایی رخ داد؟

۵.پس از آن که عبیدالله بن زیاد استاندار کوفه شد،مسلم بن عقیل چه کرد؟

۶.عبیدالله بن زیاد پس از دست یابی به مسلم بن عقیل با او چه کرد و در چه تاریخی ایشان را به شهادت رساند؟

۷.عبیدالله و یزید پس از شهادت مسلم بن عقیل چه اقداماتی انجام دادند؟

ص:۷۰

درس چهاردهم: امام علیه السلام مکّه را به سوی کوفه ترک می کند

اشاره

دانستید که امام حسین علیه السلام در سوّم شعبان سال ۶۰ هجری از بیم آسیب مخالفان وارد مکّه شد.ایشان در بقیه ماه شعبان و ماه های رمضان،شوال و ذی قعده در آن شهر به عبادت مشغول بود و چون ماه ذی حجه فرا رسید،برای انجام مناسک حج مُحرم شد؛امّا پس از احرام حج باخبر شد که گروه زیادی به فرماندهی عمروبن سعد،از سوی یزید مأمور شده اند تا او را در مراسم حج ترور کنند یا آن که او را دستگیر کرده و به شام بفرستند.امام علیه السلام درست یک روز قبل از آن که به سوی کوفه حرکت کند،در خانه خدا(مسجدالحرام)ایستاد و به مردم چنین فرمود:«سرنوشت مرگ بر فرزند آدم،مانند گلوبند بر گردن دختر جوان ملازمت دارد.آه!که چه مشتاق دیدار گذشتگان خویشم؛همانند اشتیاق یعقوب به یوسف.برای من کشتارگاهی انتخاب شده که به دیدار آن می روم و گویا می بینم که مفاصل مرا گرگان بیابان پاره پاره کرده و شکم های خویش را با آن انباشته می کنند.از تقدیر و سرنوشت گریزی نیست.ما اهل بیت راضی به رضای خداییم و بر بلا و مصیبت او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما می دهد.اکنون هر آن کس که در طلب دیدار رحمت خداست و خونش را نثار ما می کند،باید که با من کوچ کند.من بامدادان فردا کوچ خواهم کرد».

محمد حنفیه،برادر امام وقتی از تصمیم امام آگاه شد،شبانه نزد برادرش آمد و به او چنین گفت:مردم کوفه کسانی هستند که با پدر و برادر تو مکر و حیله نمودند،من می ترسم که با شما نیز چنین کنند.اگر موافق باشی در مکّه بمان؛زیرا این جا حرم خداست و در نزد مردم عزیزی و کسی مزاحم تو نمی شود.

امام علیه السلام فرمود:«می ترسم که یزید مرا در مکه شهید کند و حرمت این خانه(خانه خدا که جان همه کس در آن جا باید در امان باشد)از بین برود.»محمد گفت:حال که چنین است یا به سوی یمن برو یا به سوی اطراف مکّه.امام فرمود:«دراین باره خواهم اندیشید».امام در سحرگاه روز هشتم ذی حجّه سال ۶۰ هجری به همراه نزدیکان خود از مکّه خارج شد و چون خبر حرکت امام به برادرش حنفیه رسید،خود را به برادر رساند و افسار شتر او را گرفت و از او پرسید:چرا با این شتاب از مکّه بیرون می روی؟مگر قرار نبود که به پیشنهاد من بیندیشید؟!امام فرمود:«وقتی تو از نزدم رفتی،رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد و فرمود:بیرون رو؛همانا که خدا خواسته است تو را کشته ببیند».محمد حنفیه گفت:حال که به قصد شهادت می روی،چرا زن ها را با خود می بری؟!امام پاسخ فرمود:«خدا خواسته است آنها را اسیر ببیند».محمد با دیده گریان برادر را وداع کرد و بازگشت.

عبدالله بن عبّاس نیز چون امام را مصمّم دید گفت:اهل کوفه کسانی هستند که پدرت را شهید کردند و برادرت را زخم زبان زدند و گمان کنم که با تو حیله کنند و دست از یاری تو بردارند و تو را تنها گذارند.

امام فرمود:«این نامه های ایشان است و این هم نامه مسلم بن عقیل است که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند».ابن عبّاس گفت:حال که تصمیم به رفتن داری،زنان و فرزندان خویش را بگذار.مبادا شما را در مقابل دیدگان خاندانت شهید کنند و آنها تو را در آن حالت ببینند.امام علیه السلام با توجّه به خواب های پیاپی که دیده بود و فرمان هایی که دریافت کرده بود نتوانست نظرات خیرخواهانه هیچ کس از جمله ابن عباس را بپذیرد.ابن عباس درحالی که چشمانش را به زیر افکنده بود،گریست و با آن حضرت وداع کرد و بازگشت و امام به راه خود ادامه داد.

ص:۷۲

امام حسین علیه السلام در مسیر کربلا

امام علیه السلام نزدیک ۲۴ روز مسیر میان مکّه تا کربلا را پیمود.(از هشتم ذی حجه تا دوّم محرم)یکی از کسانی که با حرکت امام حسین علیه السلام به سوی کوفه مخالف بود،عبدالله بن جعفر پسر عموی امام حسین و شوهر حضرت زینب،خواهر ایشان بود.وقتی که امام علیه السلام از منزل تنعیم(در شش کیلومتری مکه)گذشته بود،عبدالله خود را به همراه دو فرزندش عون و محمّد به ایشان رساند و بسیار اصرار کردند که امام از این سفر بازگردد.امام علیه السلام فرمود:«من پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و او دستوری داده که من در پی فرمان برداری از آن روانه ام».عبدالله پرسید:آن خواب چیست؟امام علیه السلام پاسخ داد:«تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود را ملاقات کنم.»وقتی عبدالله مأیوس شد،به دو فرزندش محمد و عون دستور داد که در همه جا،حتی در جهاد،با آن حضرت باشند و ایشان را رها نکنند و سپس خود با کمال حسرت بازگشت.خبر حرکت امام علیه السلام از مکّه به سوی عراق(کوفه)به عبیدالله بن زیاد رسید و او حُصَین بن تَمیم را با لشکری انبوه مأمور کرد تا از شهر خارج شود و کوفه را در کمربند امنیتی خود بگیرد و همه ورودی و خروجی های کوفه را زیر نظر داشته باشد.

امام وقتی به منزل حاجر رسید،در پاسخ نامه مسلم که ۲۷ روز قبل از شهادتش برای امام نوشته بود،نامه ای را به این مضمون برای مردم کوفه نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم نامه ای از حسین بن علی به برادران خودش از مؤمنان و مسلمانان؛بعد از حمد و سلام،نامه مسلم به دستم رسید و در آن نوشته بود که شما برای یاری و گرفتن حق از دشمنان ما آماده هستید.از خداوند می خواهم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را به سبب حسن نیتی که دارید،پاداش نیکان عطا کند.آگاه باشید که من در روز سه شنبه هشتم ذی حجّه از مکّه به سوی شما بیرون آمدم.چون پیک من به شما برسد،همّت کنید و آماده یاری باشید.من همین روزها به شما خواهم رسید،ان شاءالله و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.»

امام علیه السلام نامه را به قَیس بن مُسهّر داد تا به کوفه ببرد.وقتی قیس به نزدیکی کوفه

یعنی قادسیه رسید،سربازان حصین بن تمیم که ورود و خروج شهر را زیرنظر داشتند،او را گرفتند.قیس نیز نامه را پاره و نابود کرد.حصین او را به نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد از قیس خواست یا نام کسانی را که برای شان نامه می برده،بگوید یا آن که بالای منبر رود و حسین و پدر و برادرش را لعنت کند.

قیس گفت:نام آن گروه را نخواهم گفت؛امّا درخواست دیگر را انجام می دهم.مردم را در مسجد جمع کردند و قیس بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر محمد مصطفی،بر امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام درود بسیار فرستاد و سپس ابن زیاد و پدرش و ستمگران از بنی امیه را لعنت کرد و گفت:ای اهل کوفه!من پیک حسین بن علی علیه السلام به سوی شما هستم.هر که می خواهد او را یاری کند به سوی او بشتابد.چون این خبر به ابن زیاد رسید،دستور داد تا او را از بالای بام استانداری کوفه پایین انداختند و به شهادت رساندند.

ص:۷۴

پرسش

۱.خلاصه سخنان حضرت امام حسین علیه السلام در مسجدالحرام را در روز قبل از حرکتش به سوی کوفه بنویسید.

۲.امام حسین علیه السلام در چه تاریخی و با چه کسانی مکه را به سوی کوفه ترک کرد؟

۳.پس از حرکت امام از مکه،چه کسانی برای بازگرداندن ایشان،دنبال امام آمدند؟

۴.پیشنهاد مشترک محمدحنفیه و ابن عباس چه بود؟

۵.آخرین کسی که در منزل تنعیم راه را بر امام گرفت،چه کسی بود و سرانجام آن چه شد؟

۶.عبیدالله پس از دریافت خبر حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق،چه اقدامی انجام داد؟

۷.امام حسین علیه السلام در پاسخ نامه مسلم بن عقیل که قبل از شهادتش برای امام نوشته بود،چه نوشت و به وسیله چه کسی فرستاد؟

۸.مأموران عبیدالله با قیس بن مسّهر چه کردند و او چه اقدامی کرد؟

ص:۷۵

درس پانزدهم: خبر شهادت

اشاره

امـام و همراهـانش هم چنـان راه می پیمودنـد،تا هنگام نیم روز به منزلگاه ثعلبیه رسـیدند و بار انداختنـد.در این منزل دو نفر از قبیله«بنی اسـد»که از دوسـتداران اهـل بیت علیهم السّـلام بودنـد،نزد امام حسـین علیه السـلام آمدنـد و گفتنـد:ما مردی از قبیله خویش را که از کوفه می آمد دیدیم و او به ما خبری داد؛آیا آن خبر را در پنهانی بگوییم یا آشکارا؟امام رو به سوی اصحاب و دوسـتان خویش نمود و فرمود:من از اصـحاب خود چیزی را پنهان نمی کنم؛آشـکارا بگویید.آنان سـخن مرد کوفی را چنین نقل کردنـد:«از کوفه بیرون نیامـدم تا آن که مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشـته دیـدم و دیدم که پاهای ایشان را گرفته بودند و در بازارها می گرداندند».امام علیه السلام غمگین شد و فرمود: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ خدا رحمت کند آن دو را».

امام علیه السـلام در این منزل خواب قیلوله کرد و پس از آن که از خواب بیـدار شـد فرمود:«خواب دیـدم که ندا کننده ای ندا می کرد:شـما سرعت می کنید و حال آن که مرگ های شما،شما را به سوی بهشت سرعت می دهد».حضرت علی بن الحسین گفت:«ای پـدر!آیـا مـا بر حق هسـتیم؟»فرمود:«بلی،قسم به خـدایی که بـازگشت بنـدگان به سوی اوست،مـا بر حقیم.»علی بن الحسـین گفت:«ای پـدر!حـال که مـا برحقیم،پس از مردن چه بـاک؟!»امـام حسـین علیه السـلام فرمـود:«خـدا تـو را جزای خیر بدهد».امام علیه السلام چون به منزل

ص:۷۶

«زُباله»رسید،یاران خویش را جمع کرد و کاغذی را بیرون آورد و برای آنان چنین خواند:«بسم الله الرحمن الرحیم،خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطَرْ رسیده و به تحقیق،شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند.پس هر که خواهد از ما جدا شود،مانعی نیست».گروهی از همراهان پس از شنیدن این کلام،از آن حضرت جدا شدند و رفتند.

اولین رویارویی

کاروان حسین علیه السلام در منزلگاه«شَراف»بار افکنده بود.هنگام سحر امام امر کرد تا جوانان آب بسیار همراه بردارند تا روانه شوند.نصف روز راه رفتند؛ناگهان سوارانی را از دور دیدند که به سوی آنها می آیند.امام به همراهانش دستور داد تا به جانب چپ خود که کوهی بود بروند و چادر بزنند تا اگر نیاز به کارزار شد،پشت آنان به کوه باشد.خیمه ها برپا شد و طولی نکشید که«حُرّ بن یزید ریاحی»با هزار سواره نظام در حالی نزدیک ایشان شد که گرما و عطش بر آنان فشار آورده بود.آنان در برابر امام صف کشیدند و امام هم با یاران خود شمشیرها را حمایل کرده و در برابر آنها ایستادند.امام چون آثار تشنگی را بر چهره آنان و حیواناتشان دید،دستور داد تا آنان و اسب های شان را سیراب کنند.یاران امام ظرف ها را پر از آب می کردند و نزدیک چهارپایان آنان می گذاشتند و صبر می کردند تا چندین نوبت به حسب عادت سر از آب برداشته تا خوب سیراب شوند.کم کم وقت نماز ظهر نزدیک می شد.امام میان دو سپاه آمد و بعد از حمد و ثنای خداوند سپاه حُرّ را مورد خطاب قرار داده و فرمود:«ای مردم!من به سوی شما نیامدم،مگر بعد از آن که نامه ها و پیک های پیاپی شما به من رسید که نوشته بودید:به سوی ما بیا؛ما امام و پیشوایی نداریم؛شاید خداوند به وسیله تو ما را بر حق و هدایت جمع کند.ناچار بار بستم و به سوی شما شتافتم.اکنون اگر بر سر عهد خویش هستید،پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمان ها را شکسته اید و خواستار آمدن من نیستید،من به جای خود بازمی گردم».

جمعیت سکوت کردند و پاسخی نداشتند.امام به نماز ایستاد و به حُرّ فرمود:تو هم با لشکر خود نماز کن.حرّ گفت:من به شما اقتدا می کنم،هر دو لشکر به امامت

حسین بن علی علیه السلام نماز ظهر را به جا آوردند و بعد از نماز هر لشکر به جای خود بازگشت هوا بسیار گرم بود و سپاه حرّ همگی در سایه شکم اسبانشان نشسته بودند.هنگام عصر فرا رسید و دو لشکر نماز عصر را هم به امامت امام حسین علیه السلام خواند و پس از نماز مجدداً بر ایشان سخنی گفت.حرّ در جواب گفت:به خدا سوگند من از این نامه ها و فرستادگان آنها که می فرمایی بی خبرم.امام دستور داد خورجین نامه ها را آوردند و خالی کردند.حُرّ گفت:من از آنانی که برای تو نامه نوشته اند نیستم و مأمورم از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه،نزد عبیدالله بن زیاد ببرم.امام علیه السلام خشمگین شد و فرمود:«مرگ برای تو از این اندیشه نزدیک تر است».سپس به یارانش دستور داد سوار شوند و زن ها را سوار کنند و بازگردند.امام و یارانشان سوار شدند و خواستند که بازگردند،اما حرّ و لشکرش راه بازگشت را بر آنان بستند.امام به حرّ فرمود:مادرت به عزایت بنشیند،از ما چه می خواهی؟!حرّ گفت:اگر غیر از تو نام مادر مرا می برد،به همین صورت پاسخ او را می دادم؛امّا در حق مادر تو به غیر از تکریم و تعظیم سخنی بر زبان نمی آورم.بین آنان سخن به درازا کشید و سرانجام تصمیم بر این شد که امام در جهت کوفه،راهی انتخاب کند که نه برگشته باشد و نه به کوفه برود تا حرّ به عبیدالله نامه ای بنویسد و کسب تکلیف کند.

درحالی که دو سپاه راه می پیمودند،چهار نفر از یاران امام از کوفه به جمع آنان پیوستند.امام،احوال مردم کوفه را از آنان جویا شد؛پاسخ دادند:اشراف کوفه رشوه های بزرگ گرفتند و باقی مردم دل در هوای تو دارند و شمشیر بر جفای تو.حضرت از حال فرستاده اش قیس بن مُسّهر پرسیدند و آنان خبر شهادت او را دادند و امام گریست.

دو لشکر در حرکت بودند و حرّ در انتظار پاسخ نامه از سوی عبیدالله بود.امام برای این که با لشکر عبیدالله برخورد نکند و به کوفه وارد نشود،یاران خویش را به سمت چپ میل می داد تا مسیرشان به کوفه نرسد.پیوسته چنین راه می پیمودند تا در روز پنجشنبه دوم محرّم سال ۶۱ هجری به سرزمین کربلا رسیدند.در همین لحظات سواری از سوی کوفه نمایان شد.او مأمور ابن زیاد بود و پاسخ نامه حرّ را آورده بود.

ص:۷۸

قاصد یکسره به نزد حرّ رفت و توجّهی به امام علیه السلام نکرد.عبیدالله بن زیاد به حُرّ دستور داده بود تا امام را در سرزمینی که آبادانی در آن نباشد نگه دارد؛از این رو در همان جا راه را بر امام بست.امام تلاش کرد تا به یکی از روستاهای نزدیک برود،امّا حرّ نپذیرفت.زهیر یکی از یاران حضرت،به امام پیشنهاد کرد که دستور دهید تا با او در همین جا بجنگیم و این آسان تر از جنگیدن با لشکرهای زیاد است؛امّا امام فرمود:«دوست ندارم که شروع کننده جنگ باشم»؛بنابراین امام دستور فرود آمدن را صادر کرد.امام علیه السلام با تدبیر و آرایش خاصّ ی محل استقرار هر یک از چادرها را با توجّه به حوادث احتمالی تنظیم کردند.

ص:۷۹

پرسش

۱.در منزلگاه ثعلبیه چه خبری به امام حسین علیه السلام رسید و امام علیه السلام چه خوابی دیدند؟

۲.امام حسین علیه السلام در منزلگاه زُباله چه اقدامی کرد؟

۳.اولین برخورد امام علیه السلام با سپاه کوفه در کجا اتفاق افتاد؟برخورد امام چگونه بود؟

۴.خلاصه سخنان امام حسین علیه السلام برای لشکر سواره نظام حرّ چه بود؛عکس العمل آنان چگونه بود؟

۵.مأموریت سپاه حرّ چه بود؟آیا توانست مأموریت خویش را انجام دهد؟چرا؟

۶.امام حسین علیه السلام چگونه و در چه تاریخی به سرزمین کربلا رسید و چرا در آن جا متوقف شد؟

۷.پس از ورود امام حسین علیه السلام به کربلا زهیر بنِ قیس چه پیشنهادی به امام علیه السلام کرد؟

درس شانزدهم: در کربلا چه گذشت ؟(۱)

اشاره

بامـداد روز پنجشـنبه دوّم محرم الحرام سال ۶۱ هجری کاروان امام علیه السـلام به سـرزمین کربلا رسـید و حُرّ بن یزیـد ریاحی پس از دریـافت نـامه عمر سـعد،راه را بر آن حضـرت بسـت و اجـازه حرکـت بـه آن حضـرت نـداد.امام از یکی از همراهـان پرسـید:نام این سـرزمین چیست؟پاسخ داد:غاضـریه؛امام پرسـید نام دیگری هم دارد؟پاسخ شـنید:نینوا؛امام پرسید آیا باز هم نام دیگری دارد؟پاسـخ داد:شـاطئ الفرات(زیرا رود فرات از میـان ایـن دشـت می گـذشت)؛امـام پرسـید آیـا بـاز هـم نـام دیگری دارد؟پاسخ شـنید:کربلا؛امام علیه السـلام فرمود:«خدایا به تو پناه می برم از کرب(اندوه)و بلا.»سـپس به همراهانش فرمود:بارها را بر زمین گذاریـد و خیمه ها را برپا کنیـد.به خدا این جا محل خوابیدن شتران ما و جای ریخته شدن خون ما و آرامگاه ابدی ما و زیارتگاه شیعیان ماست.جدّم پیامبر خدا این را به من خبر داد».

کربلا در آن تاریخ دشت وسـیعی بود که در بخش هایی از آن نخلسـتان هایی وجود داشت و نهری به نام«علقمه»که شـعبه ای از رود برزگ فرات است،از میان آن می گذشت.

امـام حسـین علیـه السـلام در دوّمیـن روز ورود بـه کربلا،نـامه ای را از عبیـدالله بن زیـاد دریـافت کرد که در آن چنین نوشـته بود:«ورود تو را به کربلا،خبر داده اند.امیرالمؤمنین یزید دسـتور داده است سـر به بالین نگذارم و دست به نان نزنم،تا آن که یا تو را بکشم یا آن که تسلیم من و

یزیـد شـوی».امـام پس از آن کـه نـامه را خوانـد،فرمـود:«هرگز مردمی کـه رضـای مخلـوق را بـا نارضـایتی خـالق بـه دسـت آورنـد،رستگار نخواهنـد شـد».پیـک ابـن زیـاد پاسـخ نـامه را خـواست؛امـام فرمـود:«جـوابی نـدارد؛او سـزاوار لعنت و عـذاب است.»قاصد به کوفه بازگشت و ماجرا را برای ابن زیاد تعریف کرد.ابن زیاد خشمگین شد و کسی را در مجلسش جست وجو می کرد تا فرماندهی مبارزه با حسـین را به او بسـپارد.از جمله حاضـران در جلسه عمر سعد پسر سعد وقاص بود.سعد وقاص از سرداران فاتح اسـلام به شـمار می رفت و امپراتوری ایران به دست او فتح شده بود.پسـر او عمر سعد هم که جوان بود،به عنوان استاندار ایران فعلی انتخاب شـده بود.عمر سـعد به حکومت ری و سـرزمین آباد ایران بسـیار علاقه داشت و لحظه شـماری می کرد که هرچه زودتر عـازم این مـأموریت شود.عبیـدالله بن زیـاد که از عشق و علاـقه عمر سـعد به حکومت ری مطّلع بود،به او گفت:من تو را مأموریت می دهم که بی درنگ با سواران مخصوص خود و با هر مقدار نیرویی که لازم داری،به سوی حسـین بروی و زنـده یـا کشـته او را برایم بیـاوری.من بایـد زنـده یا مرده او را نزد خلیفه بفرسـتم.این را هم بـدان اگر از این امرِ خلیفه سرپیچی کنی،نه حـاکم ری خواهی بود و نه کـار دیگری خواهی داشت.عمر سـعد برای بررسـی این موضوع یـک شب مهلت گرفت و آن شب را تـا صـبح نخوابیـد و خود را بین دنیـا و آخرت مردّد دیـد.نه می توانست از حکومت ری دست بردارد و نه می خواست کشـنده حسـین،نوه پیامبر باشد.سـرانجام خواسـته های دنیایی او بر ایمانش غلبه کرد و تصـمیم گرفت که به کربلا بیایـد و کار حسین را تمام کند و سـپس به ری برود.او با چهارهزار سوار از کوفه به طرف کربلا حرکت کرد و عبیدالله هم از پی او سـربازان سواره و پیاده بسـیاری به کربلا اعزام کرد.روز ششم محرم هنوز آفتاب غروب نکرده بود که عمر سعد به کربلا رسـید و در کنار سپاه حرّ بن یزید ریاحی لشکر خود را مستقر کرد.در روز هفتم محرّم،یک طرف صحرای کربلا،تا چشم کار می کرد،خیمه و خرگاه و اسب نیزه بود و طرف دیگر چادرهایی چنـد و خیمه هایی انگشت شـمار که در میان آنها یک چادر بزرگ،با قبه سبز به چشم می خورد.

تعداد لشکر عمر سعد از مرز ۲۵ هزار گذشته بود و کاروان کوچک حسین علیه السلام از یکصد و شصت نفر تجاوز نمی کرد که بیش از هشتاد نفر آنان زنان و کودکان بودند.عمر سعد در تلاش بود تا می شود،کار به جنگ و درگیری نکشد؛لذا با امام در

گوشه ای از میدان ملاقات کرد از او درخواست کرد که با یزید بیعت کند و امام مخالفت می کرد.مأمورین مخفی عبیدالله،این ملاقات را به عبیدالله بن زیاد گزارش کردند و گفتند:ابن سعد با حسین مشغول سازش است.اگر غفلت کنی،شمشیرهای عظیمی که در فرماندهی خود دارد بر علیه تو کشیده می شود و دیگر نمی توانی چاره کنی.عبیدالله از این کلام بسیار نگران شد و فوراً نامه ای نوشت و به عمر سعد دستور داد که به حسین بگو بی درنگ تسلیم شود.اگر اطاعت کرد چه بهتر،وگرنه آب را بر او و خاندان او ببند تا مجبور به اطاعت شود.

عمر سعد به این دستور عمل کرد و در روز هشتم محرم چهارهزار نفر را در سرتاسر رود فرات و نهر علقمه مستقر کرد تا حسین و یاران او حتی یک قطره آب از نهر علقمه برندارند.عمر سعد نامه دیگری به عبیدالله نوشت و به او پیشنهاد کرد که حسین یا به مدینه بازگردد یا به نقطه دیگری برود.

عبیدالله به او چنین پاسخ داد:«من تو را نفرستادم که با حسین مدارا کنی.اگر اطاعت کردند،آنان را به سلامت نزد من آور؛وگرنه با لشکر خود،ایشان را محاصره کن و با ایشان بجنگ و چون حسین کشته شد،سینه و پشت او را پایمال سمّ ستوران کن؛زیرا او ستمکار است.اگر به تمام آن چه گفتم عمل کردی،پاداشت می دهم؛وگرنه از بخشش ما محروم و از فرماندهی لشکر معزولی و شمر بر آنها امیر است».

نامه را به شمر داد و او روانه کربلا شد.شمر در روز پنجشنبه نهم محرم الحرام به کربلا رسید و چون عمرسعد نامه را خواند،شمر را مذمت و بدگویی کرد و سپس به او گفت:خودم این کارها را انجام می دهم و شمر را فرمانده سپاه پیاده نمود.

روز نهم محرم،دو روز از تشنگی اهل بیت پیامبر و یارانشان می گذشت؛زیرا گماردن سربازان در کنار رود فرات در حالی انجام شد که امام و همراهانش چنین کار زشتی را باور نداشتند و آب زیادی را در خیمه ذخیره نکرده بودند؛بنابراین پس از بسته شدن شریعه،آب موجود در خیمه ها را برای کودکان و زنان نگه داشتند و مردان در هوای گرم کربلا و در زیر آن آفتاب سوزان دو روز پیاپی آبی نیاشامیدند.

ص:۸۳

پرسش

۱.امام حسین علیه السلام پس از آن که فهمید کاروانش به سرزمین کربلا رسیده،چه فرمود؟

۲.حضرت حسین علیه السلام چه نامه ای از عبیدالله در کربلا دریافت کرد؟پس از دریافت نامه چه فرمود و به قاصد چه پاسخ داد؟

۳.عبیدالله بن زید چه کسی را برای جنگیدن با حسین برگزید و چه وعده ای به او داد؟چگونه او را تهدید کرد؟

۴.چرا عبیدالله از عمرسعد خواست که یا حسین تسلیم شود یا آب را بر او و خاندانش ببندد؟

۵.در چه تاریخی و چگونه آب رود فرات بر کاروان حسین علیه السلام در کربلا بسته شد؟

۶.چرا عبیدالله نامه ای را توسط شمر برای عمر سعد فرستاد و مأموریت شمر چه بود؟

ص:۸۴

درس هفدهم: عصر تاسوعا

اشاره

عصر روز نهم محرم(تاسوعا)،عمر سعد همه شرایط حمله را آماده دید؛پس به لشکرش دستور داد که:ای لشکر خدا!سوار شوید و به سوی بهشت بشتابید!و سواران رو به خیمه های امام حسین علیه السلام آوردند.امام علیه السلام به برادرش عباس بن علی بن ابی طالب که جوانی رشید و بسیار شجاع بود دستور داد تا به استقبال لشکر عمر سعد برود و علّت حمله آنان را جویا شود.عباس با بیست نفر به سوی آنان رفت و پرسید علّت این هجوم چیست؟پاسخ دادند:که از عبیدالله فرمان آمده یا شما را به اطاعت درآوریم یا با شما بجنگیم.عباس خبر را به برادر رساند و امام علیه السلام فرمود:برو و از آنان برای امشب مهلتی بخواه که امشب را قدری نماز و عبادت کنیم و جنگیدن را به فردا بیندازند.سرانجام عمر سعد نماینده ای فرستاد و چنین پیام داد:امشب را به شما مهلت می دهیم.اگر صبحگاهان به فرمان امیر درآمدید شما را به نزد او می بریم،وگرنه با شما می جنگیم.

روز نهم محرم به پایان رسید و امام با دوستانش به نماز جماعت مغرب و عشا مشغول شدند.امام پس از نماز برای یارانش سخن گفت.حضرت علی بن الحسین(سجّاد)که در این روزها سخت بیمار بود و در بستر آرمیده بود می فرماید:شنیدم پدرم با یارانش چنین می گفت:«حمد می کنم خدایی که قرآن را به ما تعلیم نمود و ما را با سختی های دین آشنا کرد و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا بخشید و ما را شاکر

ص:۸۵

خود گردانید.من اصحاب و یارانی باوفاتر از شما نمی شناسم و اهل بیتی را نیکوتر از اهل بیت خود نمی دانم.آگاه باشید که من گمان دیگری در حق این مردم داشتم و ایشان را در راه اطاعت خود می پنداشتم،اما کنون صورتی دیگر آشکار شد؛بنابراین بیعت خود را از شما برداشتم و شما را در اختیار خودتان گذاشتم.از تاریکی شب استفاده کنید و به هر کجا که می خواهید بروید».

یاران آن حضرت که به سخنان امام گوش می دادند،همه برآشفتند و هر کدام به امام پاسخی زیبا دادند که خلاصه آنها چنین بود:به خدا سوگند ما هرگز چنین کار ناشایستی را نمی کنیم؛بلکه جان و مال خود را در راه خدا فدا می کنیم.

امام در حق همه آنها دعا کرد و به خیمه خود رفت و اصحاب نیز به خیمه های خود رفتند و آن شب را تا به صبح مشغول عبادت شدند.

روز عاشورا

روز دهم محرم(روز عاشورا)فرار رسید و امام پس از نماز صبح،سپاه هفتاد و دو نفری خود را که سی و دو نفر سواره و چهل تن پیاده بودند آرایش نظامی داد و دستور داد هیزم و نی هایی را که آماده کرده بودند،در خندقی که در اطراف خیمه ها کنده بودند،ریخته و آنها را آتش بزنند تا دشمن نتواند از همه اطراف به آنان حمله ور شود.لشکر عمر سعد خیمه های امام را محاصره کرد امّا به علّت آتش نتوانستند نزدیک شوند.امام بر اسب خویش سوار شد و با صدایی بلند سخن گفت و خود را معرفی کرد.در این هنگام صدای گریه از زنان داخل خیمه ها که صدای امام را می شنیدند بلند شد.امام،برادرش عباس را به سوی آنان فرستاد و چنین پیغام داد:«سکوت کنید؛بعد از این گریه شما بسیار خواهد شد».چون زن ها ساکت شدند،امام در ضمن سخنانی فرمود:«آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟آیا من پسر وصی پیامبر نیستم؟آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نفرمود که من و برادرم حسن دو سید جوانان اهل بهشتند؟آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده مرا مخیر میان دو چیز کرده:میان شمشیر و خواری و من هرگز خواری را انتخاب نخواهم کرد».

سپس امام علیه السلام فرمان داد که عمربن سعد را نزد او بخوانند و او هرچند خوش نداشت،امّا نزد حضرت آمد.امام به او فرمودند:«ای عمر!تو مرا به قتل می رسانی،به گمان این که

ابن زیاد حکومت ری و گرگان را به تو می دهد.به خدا سوگند که تو به مقصودت نمی رسی.گویا می بینم سر تو را در کوفه بر نی کرده اند و کودکان آن را سنگ می زنند».

عمر سعد از این سخنان خشمگین شد و روی از آن حضرت گردانید و به سپاه خود بانگ زد که حسین و سپاهش لقمه ای بیش نیستند.

حرّ بن یزید ریاحی وقتی تصمیم عمر سعد را برای جنگیدن دید ناگهان صدایی از امام حسین علیه السلام به گوشش رسید که می فرمود:«آیا فریادرسی نیست که برای خدا به فریاد ما برسد؟!آیا در میان شما کسی نیست که از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟!»این ندا،حرّ را از خواب غفلت بیدار کرد و به عمر سعد گفت:ای عمر!آیا حقیقتاً تصمیم بر جنگ داری؟!چون پاسخ مثبت از عمر سعد شنید،کم کم از لشکر عمر سعد فاصله گرفت و خود را در حالی به لشکرگاه امام علیه السلام نزدیک می کرد که لرزه بر اندامش افتاده بود.حرّ سپر خود را واژگون کرد و دست بر سر گذاشت و به امام علیه السلام نزدیک شد و گفت:من کسی هستم که راه را بر تو بستم و به این سرزمین بلا رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که با تو چنین کنند.اکنون از آن چه کرده ام پشیمانم؛آیا برای من توبه ای هست؟امام فرمود:خداوند توبه تو را می پذیرد و تو را می بخشد.سپس حرّ با اجازه امام به سوی لشکر کوفه آمد و چنین گفت:ای مردم کوفه!مادرتان به عزایتان بنشیند.شما این مرد صالح را دعوت کردید که در راه او جهاد کنید و سپس از درِ حیله درآمدید و مهیای کشتن او شدید و او مانند اسیری در دست شما گرفتار آمد.او را و زنان و فرزندانش را از نوشیدن آب فرات که هر کسی می نوشد،ممنوع کردید و اکنون آل پیامبر از عطش از پای درآمده اند.خداوند سیراب نکند شما را در روزی که مردمان تشنه اند.عمر سعد با شنیدن این سخنان تیری در کمان گذاشت و به سوی لشکرگاه حسین پرتاب کرد و گفت:ای مردم!شاهد باشید من اولین کسی بودم که به لشکرگاه حسین تیر افکندم.سپس لشکرش نیز سپاه کوچک امام علیه السلام را تیرباران کردند.

پرسش

۱.اولین دستور حمله به سپاه کوچک حسین در چه تاریخی و توسط چه کسی صادر شد؟آیا عملی شد؟چرا؟

۲.خلاصه ای از سخنان امام حسین علیه السلام پس از نماز مغرب روز نهم محرم را بنویسید.عکس العمل یاران حضرت چه بود؟

۳.امام حسین علیه السلام در روز دهم محرم سال ۶۰ هجری چه تدبیری برای دفاع انجام داد؟

۴.آخرین سخن امام علیه السلام با عمر سعد چه بود؟او چه عکس العملی از خود نشان داد؟

۵.حربن یزید ریاحی چگونه از خواب غفلت بیدار شد و پس از آن چه اقدامی انجام داد؟

۶.در روز عاشورا کدام گروه،جنگ را آغاز کرد؟و چه کسی اولین تیر را پرتاب کرد؟

ص:۸۸

درس هجدهم: در کربلا چه گذشت ؟(۲)

اشاره

صبح روز دهم محرم سال ۶۱ هجری،پس از تیرباران خیمه های آل رسول،امام علیه السلام که چاره ای جز دفاع از خود نمی دید،رو به یارانش کرد و چنین فرمود:خدا رحمت کند شما را،برای مرگی که چاره ای از آن نیست آماده شوید.این تیرها پیام آوران دشمن به سوی شمایند.حرّ بن یزید ریاحی پیش آمد و به امام عرض کرد:«من اولین کسی هستم که بر شما خروج کردم و راه را بر شما بستم؛اجازه دهید اولین کسی باشم که جانش را در راه شما فدا می کند».امام علیه السلام به حرّ اجازه داد و او به میدان رفت و تعداد زیادی از لشکر عمر سعد را به هلاکت رساند تا آن که به شهادت رسید.وقتی امام علیه السلام بر بالین او آمد،هنوز نیمه جانی در تن داشت.امام به او فرمود:به به ای حرّ!که تو حرّی(آزاده ای)هم چنان که مادرت تو را حرّ نامید.جنگ های تن به تن شروع شد.هرکدام از یاران امام که به میدان می آمدند،برای لشکر عمر سعد چون کوهی بودند که از پا درآوردنشان بسیار دشوار بود و تا عده زیادی از دشمن را نمی کشتند،خود به شهادت نمی رسیدند.آنان تا زنده بودند اجازه میدان رفتن به بنی هاشم را ندادند.

اذان ظهر نزدیک شد.در این وقت حدود نیمی از یاران امام به شهادت رسیده بودند.امام علیه السلام چون هنگام نماز ظهر شد،به دو نفر از یارانش فرمود که خود را سپر تیرها کنند تا حضرت پشت سر آنها نماز خوف بخواند.آنان ایستادند و تیرها را به جان

ص:۸۹

خویش خریدند و امام با گروه اندکی به نماز ایستادند.یاران باقی مانده به نوبت نماز خواندند.بعد از نماز طولی نکشید که همه یاران امام یک یک از ایشان اجازه گرفتند و به میدان نبرد رفتند و پس از جنگ های نمایان به شهادت رسیدند.دیگر کسی جز جوانان بنی هاشم،یعنی برادران و فرزندان خود امام و فرزندان عقیل بن ابی طالب و فرزندان جعفربن ابی طالب و خواهرزادگان و برادرزادگانش باقی نمانده بود که تعداد آنان به ۱۷ نفر می رسید.

پیشاپیش همه،علی اکبر که فرزند بزرگ امام بود،از پدر اجازه میدان رفتن گرفت و بیش از یکصد نفر را کشت تا خود به شهادت رسید.پس از او برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان آن حضرت به میدان رفتند و همه به شهادت رسیدند.عباس بن علی بن ابی طالب،پرچمدار سپاه امام(که او را ابوالفضل و قمر بنی هاشم نیز می نامیدند)نزد امام آمد تا اجازه میدان رفتن را از برادرش بگیرد،امام علیه السلام به او فرمود:اکنون که تصمیم به سفر آخرت داری،برای کودکان کمی آب بیاور.کودکان با شنیدن این فرمان از امام،فریاد تشنگی سردادند و عمویشان عباس را بر انجام این کار تشویق نمودند.

علمدار در شریعه

عباس بن علی بن ابی طالب که کنیه او ابوالفضل است یکی از چهار پسر ام البنین همسر علی بن ابی طالب بود که همگی به کربلا آمده بودند.عباس در میان آنان شجاعتی بی نظیر و قامتی رشید داشت چنان که وقتی سوار بر اسب می شد،اگر پایش را از رکاب بیرون می آورد،بر زمین کشیده می شد.لشکریان عمر سعد از عباس بیم فراوان داشتند و زنان و فرزندان اهل بیت شب ها به سبب نگهبانی عباس،احساس امنیت می کردند.در ظهر روز عاشورا سه تن از برادران عباس قبل از او به شهادت رسیده بودند و زنده بودن عباس عملدار،نشانه ای از سر پا بودن لشکر حسین علیه السلام و ادامه مبارزه بود.

عباس پس از دریافت فرمان آوردن آب به خیمه ها،از سوی برادر و شنیدن فریاد تشنگی کودکان به سرعت بر اسبش سوار شد و مشکی را برداشت و به سوی فرات حرکت کرد؛اما لشکر عمر سعد،راه دسترسی به شریعه را با چهارهزار نفر بسته بودند و همین که تصمیم حضرت ابوالفضل را برای رسیدن به شریعه فرات دیدند،تیرهای

بسیاری به سوی او رها کردند.عباس شمشیر کشید و از هر طرف به آنان حمله ور شد؛به طوری که ده ها نفر را به هلاکت رساند و راه شریعه فرات را باز کرد و به آب فرات رسید و دستان اسبش تا نیمه در آب فرو رفت.عباس کفی از آب برداشت تا بنوشد،اما تشنگی برادر و کودکانی که منتظرش بودند را به یاد آورد؛پس آب ننوشید و آب را روی آب ریخت و مشکش را پر از آب کرد و از شریعه فرات خارج شد.لشکر عمر سعد که دید اگر این آب پس از سه روز بی آبی به خیمه های امام برسد،جانی تازه می گیرند،تصمیم گرفتند تا ناجوانمردانه عباس را از پای درآورند.بنابراین کسی از لشکر عمر سعد،از کمین بیرون آمد و شمشیری به بازوی راست او زد و سپس بازوی چپ او را قطع کرد.طولی نکشید که تیر و شمشیر از هر طرف بر حضرت باریدن گرفت و از اسب سرنگون شد و به این ترتیب آخرین رزمنده امام و پرچمدار او به شهادت رسید و کودکان حرم در حسرت آب ماندند و در غم شهادت عمو گریستند.

امام؛تنها میان دشمن و خیمه ها

آن گاه که امام همه جوانان و یارانش را کشته دید،لشکر کوفه را خطاب کرد و فرمود:«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟!آیا در بین شما خداپرستی هست که از ظلمی که بر ما رفته،از خدا بترسد؟!»صدای امام به گوش زنان رسید و صدای گریه از خیمه ها برخاست.امام جلوی خیمه آمد تا زنان را آرامش دهد.خواهرش،کوچک ترین طفل امام،یعنی علی اصغر شش ماهه را نزد برادر آورد تا از لشکر کوفه بخواهد به آن طفل آب دهند؛زیرا مادرش از شدت تشنگی شیر در پستان نداشت و طفل نیز بسیار تشنه بود.امام،علی اصغر را گرفت و به سوی لشکر عمرسعد آمد و آنان را چنین خطاب کرد:«ای مردم!شما پیروان و خانواده مرا کشتید و فقط این طفل شیرخوار باقی مانده که از شدّت عطش زبانش خشکیده است؛به او جرعه ای آب بنوشانید».حضرت در حال سخن با آنها بود که مردی از لشکر کفر به نام حَرمَله به دستور عمر سعد،تیری انداخت و علی اصغر را در سر دست پدر به شهادت رساند.امام علیه السلام به سوی خیمه ها برگشت و جنازه کودک را به جای مادرش،به خواهرش زینب علیها السّلام سپرد.

پرسش

۱.در روز دهم محرم اولین رزمنده ای که از سوی سپاه حسین علیه السلام به میدان رفت که بود؟چگونه از امام اجازه گرفت و سرانجام او چه شد؟

۲.امام حسین علیه السلام در ظهر روز عاشورا چگونه در میدان جنگ نماز خواند؟

۳.پس از آن که یاران امام به شهادت رسیدند،چه کسی از بنی هاشم به میدان رفت؟تعداد آنها چند نفر بود؟

۴.علمدار سپاه حسین که بود و چگونه به شهادت رسید؟

۵.نشانه ای از شجاعت و جوانمردی حضرت ابوالفضل را بنویسید؟

۶.شهادت علی اصغر چگونه بود؟

ص:۹۲

درس نوزدهم: امام در میدان نبرد

اشاره

مردان جنگی همه به شهادت رسیده بودند و کسی از لشکر امام باقی نمانده بود؛پس امام خود به میدان آمد و از دشمن مبارز طلبید.هر کس به میدان رزم او آمد،به هلاکت رسید؛به گونه ای که دیگر کسی به میدان مبارزه با او نیامد.از این رو امام بر چپ و راست لشکر عمرسعد حمله می برد و آن چون گله ای گرگ دیده از برابر امام می گریختند و چون از حمله می ایستاد،اطراف او جمع می شدند.

امام در حملاتش گاه ذکر لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الاّ بِاللهِ العَلّی الْعظیمِ بر زبانش جاری بود و بیش از هزار نفر را به هلاکت رساند.

در این هنگام عمرسعد دید اگر کار به همین صورت پیش رود،همه لشکر او طعمه شمشیر امام می شوند؛بنابراین بر سر لشکرش فریاد زد:«آیا می دانید که با چه کسی می جنگید؟او پسر علی بن ابی طالب است که شجاعان عرب را به خاک هلاکت افکند.همگی هم دست شوید و از هر طرف به او حمله کنید».

شیوه جنگیدن دشمن تغییر کرد و حملات ناجوانمردانه از هر طرف و با هر اسلحه ای حتی سنگ آغاز شد.امام را محاصره کردند و ارتباط امام با خیمه ها قطع شد و دشمن به طرف خیمه ها حمله ور گردید.امام فریاد زد:«ای پیروان آل ابوسفیان!اگر دین ندارید و از خدا نمی ترسید،در دنیای خود آزاده باشید.من با شما می جنگم،زنان

ما چه تقصیری دارند؟!»شمر که فرمانده پیادگان دشمن بود،سربازانش را از حمله به زنان بازداشت و سپس دشمن،امام را محاصره کرد؛اما جرأت نزدیک شدن را نداشت.امام لحظاتی ایستاد تا رفع خستگی کند؛ولی ناگهان سنگی از سوی دشمن به پیشانیش اصابت کرد و سر او شکست و خون بر صورتش جاری شد.امام دامن پیراهن را بالا آورد تا خون از چهره خویش پاک کند،اما ناگهان تیری که پیکان آن زهرآلود بود بر سینه اش نشست.امام رو به آسمان کرد و فرمود:«به نام خدا و به یاری خدا و بر دین رسول خدا؛ای خدا!تو میدانی که این جماعت کسی را می کشند که می دانند در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست».در این حال،ضعف و سستی حضرت را گرفت و هر که به قصد کشتن او می آمد،یا می ترسید یا از خجالت برمی گشت تا سیه روی بدبختی به نام سنان بن انس نزد آن حضرت آمد و شمشیر بر گلوی آن حضرت گذاشت و در حالی سر آن حضرت را از تن جدا می کرد،که می گفت:والله من سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری!در این هنگام طوفانی سرخ و سیاه وزیدن گرفت و هوا چنان تیره و تار شد که کسی دیگری را نمی دید و مردم منتظر عذاب بودند تا این که پس از ساعتی هوا روشن شد.مردمی که سرگرم جنایتی هولناک بودند و از عظمت آن غافل بودند و شیطان بر آنان چیره شده بود،برای غارت خیمه های فرزندان پیامبر از یک دیگر سبقت گرفتند و درحالی که زنان و کودکان،در فراق مردان و عزیزان خویش می گریستند،آنان را از خیمه ها بیرون کرده و غارت نمودند و سپس خیمه های آنان را به آتش کشیدند.پس از شهادت امام،عمر سعد،یارانش را ندا داد:چه کسی داوطلب می شود تا بر بدن حسین،اسب بتازد؟!ده نفر داوطلب شدند و با اسبان قوی هیکل بر بدن پاک و مطهر پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسب دواندند و استخوان های سینه و پشت او را در هم شکستند و بعدها افتخار کردند که ما کسانی هستیم که مانند سنگ آسیا استخوان های سینه حسین بن علی را نرم کردیم!

عمر سعد که غرور پیروزی ظاهری او را مست کرده بود،در همان بعد از ظهر روز دهم،سر امام را با شمر به سوی کوفه برای عبیدالله فرستاد و باقی سرهای شهدا را در روز بعد بر نیزه ها زدند و آنها را به همراه زنان و فرزندان پیامبر و علی بن الحسین که

بیمار بود و حسن بن حسن که مجروح بود،با حالت اسارت به سوی کوفه حرکت دادند.عمر سعد پیش از ترک کربلا- بر کشتگان لشکر خویش نماز خواند و آنها را به خاک سپرد،اما بدن های مطهر شهدا و پاره های تن پیامبر را در سرزمین گرم و سوزان کربلا به حال خود رها و به طرف کوفه حرکت کرد.پس از آن مردمی از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن بدن های قطعه قطعه و به خون آغشته،نماز گزاردند و به همین صورتی که امروزه در کربلا مشاهده می شود به خاک سپردند.

پس از کربلا چه گذشت

دانستید که علی علیه السلام در دوران حکومتشان(۴۰-۳۵ هجری)کوفه را پایتخت حکومت اسلامی قرار داد و مدت ۵ سال در آن سکونت داشت.امروز ۱۳ محرم سال ۶۱ هجری است و حدود بیست سال از آن روزگار می گذرد.همان کوفه شاهد سرهای بریده عزیزان علی علیه السلام،به همراه خانواده و بستگان او می باشد که در حال اسارت به شهر کوفه وارد شده اند.تعداد افراد این کاروان بیش از ۸۰ نفر است.بیشتر مردان کوفی در کربلا حضور داشته اند و زنان و فرزندان آنان در خانه ها نگران سلامتی شوهران و پدران و پسران خود بوده اند!

در شهر کوفه اعلام پیروزی شده و خبر ورود اسرای جنگی در سراسر شهر پیچیده است.همه به دروازه کوفه آمده اند تا به نظاره اسرا بنشینند.بعد از ظهر بود که صدای طبل و شیپور بلند شد و لشکر عمر سعد وارد شهر گردید.در پیشاپیش لشکر،سرهایی که بر نیزه زده شده بود و پشت سر آنها،زنان و کودکانی غبارآلود،کم لباس و در ورای آنها شیپورزن ها و پس از آن لشکر عمر سعد حرکت می کردند.زنان کوفه به محض مشاهده سران بریده،بی اختیار به جای هلهله و شادی،صدا به شیون بلند کردند و ابن زیاد و عمر سعد را لعنت فرستادند.زینب کبری علیها السّلام وقتی شیون زنان کوفه را دید با دستش به مردم کوفه اشاره کرد تا ساکت شوند و سپس فرمود:

«ای مردم کوفه!ای اهل فریب و خدعه!آیا بر ما می گریید؟!مَثَل شما،مَثَل همان زنی است که رشته های خود را می بافت و سپس از هم باز می کرد.شما هم به پیامبر ایمان آوردید و ریسمان ایمان خود را محکم بافتید؛اما با این گناه عظیم آن را

گشودید...وای بر شما ای مردم کوفه!آیا می دانید چه دلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را خراشیدید و چه جگری از او را شکافتید؟!و کدام پرده نشینان عصمت را از پرده بیرون افکندید؟!آیا می دانید چه خونی را از پیامبر بر زمین ریختید؟!...از مهلتی که خداوند به شما داده خوشحال نباشید؛زیرا خدا در مجازات عجله نمی کند و از این که وقت مکافات سپری گردد،بیم ندارد و پروردگار شما در کمین گاه است».

پس از او،فاطمه،دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم،خواهر امام و امام علی بن الحسین علیهم السّلام هرکدام برای مردم کوفه سخن گفتند و آنان را به سبب بی وفایی با علی بن ابی طالب و کشتن او و نیرنگ مردم کوفه برای کشتن فرزندان او و اسیر کردن اهل بیت پیامبر سرزنش کردند.

ص:۹۶

پرسش

۱.مبارزه امام حسین علیه السلام را توصیف کنید.سرانجام چگونه او را به شهادت رساندند؟

۲.پس از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام چه تغییراتی در اوضاع جوی پدیدار شد؟

۳.پس از شهادت امام علیه السلام لشکر عمر سعد با بازماندگان چه کردند؟

۴.پس از شهادت امام علیه السلام عمر سعد چه دستوری به لشکریانش داد؟

۵.لشکر عمر سعد پس از پایان حادثه کربلا با بازماندگان امام چه کردند؟

۶.عمرسعد چه رفتاری با کشتگان لشکر خود و بدن های شهدای کربلا انجام داد؟

۷.زینب کبری علیها السّلام هنگام ورود به کوفه،به مردم چه فرمود؟

ص:۹۷

درس بیستم: خطابه های امام سجاد علیه السلام و زینب کبری علیها السّلام در کاخ ظلم

اشاره

کـاروان اسـرا را از میـان مردمی کـه از کـوفه و اطراف آن گرد آمـده بودنـد،عبـور داده و بـه مجلس عبیـدالله بـن زیـاد بردنـد.زینب،دختر علی بن ابی طـالب علیه السـلام پس از ورود،به طور ناشـناس در گوشه ای نشـست.ابن زیـاد پرسـید:این زن کیست؟گفتند زینب دختر علی.ابن زیاد به او گفت:کار خدا را با برادرت و اهل بیت خود چگونه دیدی؟!

زینب علیها السّـلام فرمود:«جز خوبی چیزی ندیـدم.اینان گروهی بودند که خداوند شـهادت را برایشان تقدیر کرده بود؛پس به جایگاه ابـدی خویش شـتافتند و به زودی خداونـد بین تو و ایشان محاکمه خواهد کرد.بنگر که در آن محاکمه،پیروزی از آن کیست!مـادرت به عزایت بنشـیند ای پسـر مرجانه!»ابن زیاد خشـمگین شـد و قصـدجان حضـرت زینب علیها السّـلام را کرد،امّا اطرافیان،او را از این کار بازداشتند و گفتند او زن است و زن را بر سخنش سرزنش نکنند.

عبیدالله به امام سـجاد علیه السـلام رو کرد و پرسـید:این مرد کیست؟گفتند:علی بن الحسین.پرسید:مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟!امام سجاد فرمودند:من برادری داشتم که نام او نیز علی بن الحسین بود و مردم ظالم او را کشتند.ابن زیاد گفت:آیا تو جرأت داری که به من جواب بدهی؟!او را ببرید و گردن بزنید!

عمّه امام،حضـرت زینب علیها السّـلام،وقتی این سـخن را شـنید،فرمود:«ای پسـر زیاد!تو کسـی از ما را باقی نگذاشتی!اگر قصد کشتن او را داری مرا نیز بکش».

ص:۹۸

امـام فرمود:«ای پسـر زیاد!مرا از مرگ می ترسانی؟!کشـته شـدن عادت ماست و شـهادت برای ما کرامت است.»عبیـدالله از قتل امام منصرف شد و آنان را در خانه ای در کنار مسجد اعظم کوفه جای داد.

عبیدالله نامه ای به یزیدبن معاویه نوشت و او را از شهادت حسین و اسارت خاندانش با خبر نمود.یزید در پاسخ نامه اش دستور داد سـر حسـین و یـارانش را بـه همراه زنـان و کودکـان بـه شـام بفرسـتد.ابن زیـاد،اهـل بیت پیـامبر را به همراه سـرهای بریـده عزیزانشان،مانند اسـیران کفّار،به سوی شام فرسـتاد و مردم همه شهرهای در مسیر کاروان به تماشای آنان آمدند،تا آن که پس از حـدود دو هفته به شـام رسـیدند.مردم به تماشـای آنـان آمـده بودنـد.این جـا شـهری بود که معـاویه چهـل سال بر آن حُکم رانده،بیش از بیست سال است که امام علی بن ابی طالب را بر سـر منابر در نمازهای جمعه هر هفته لعن کرده اند و کسانی که در این شـهر با اهل بیت پیامبر آشـنا باشـند،بسـیار اندکند و در شهر،چنین تبلیغ کرده اند که عدّه ای بر یزید خروج کرده اند و هم اکنون شکست خورده و وارد شهر می شوند.

وقتی کاروان وارد شـهر شد،پیرمردی خود را به زنان و کودکان نزدیک کرد و گفت:سپاس خدایی که شما را کشت و شهرها را از مردان شـما،راحتی بخشـید!امام علی بن الحسین به او فرمود:ای پیرمرد!آیا قرآن خوانده ای؟!پاسخ داد آری.فرمود:آیا این آیه را خوانده ای:«ای پیامبر به مردم بگو من در برابر پیامبریم هیچ اجر و پاداشـی از شما نمی خواهم جز دوستی خویشاوندانم» (۱).

پیرمرد گفـت:آری،خوانـده ام.امـام فرمـود:ای پیرمرد!مـا خویشـان پیامبریم.سـپس امـام فرمـود:آیـا ایـن آیـه را خوانـده ای«حق خویشاوندان را ادا کن» (۲)پیرمرد گفت:آری،خوانده ام.امام فرمود:«نزدیکان و خویشان ماییم».آیا این آیه را خوانده ای:«همانا خداوند چنین خواسته که پلیدی را از شما خاندان بردارد و شما را پاکیزه گرداند» (۳).

پیرمرد گفت:خوانده ام.امام فرمود:ما همان اهل بیتی هستیم که خداوند آیه تطهیر را

۱- (۱) .شوری،آی ۲۳.

۲- (۲) .اسراء،آی ۲۶.

۳- (۳) .احزاب،آی ۳۳.

مخصوص آنان نازل کرده است.پیرمرد رو به امام کرد و گفت:تو را به خدا سوگند،شما همان خاندان هستید؟!امام فرمود:به خدا سوگند که بدون شک،ما همان اهل بیتیم.پیرمرد گریست و توبه کرد،اما پس از آن که یزید از کار او مطلع شد،دستور داد تا آن پیرمرد را کشتند.

اهل کاروان را درحالی که به ریسمانی بسته بودند،به کاخ یزید بردند.امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود:«ای یزید!تو را به خدا قسم می دهم اگر پیامبر ما را با این وضع می دید،چه می کرد و چه می گفت؟!»زنان دربار یزید صدا به گریه بلند کردند و یزید دستور داد ریسمان را از آنان باز کنند و سر حسین علیه السلام را در طشتی پیش روی یزید گذاشتند.یزید درحالی که شراب می نوشید با عصایش بر سر بریده امام علیه السلام می زد و اشعاری به این مضمون می خواند:«ای کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند،بودند و می دیدند و از شادی فریاد می زدند که ای یزید!مرحبا به تو؛آن قدر از بزرگانشان را کشتیم که به تلافی جنگ بدر حسابمان تسویه شد.خاندان هاشم با سلطنت بازی کردند،وگرنه نه خبری از آسمان آمده و نه وحی نازل شده است».

سفیر دولت روم که در مجلس حاضر بود،از یزید پرسید:ای پادشاه عرب!این کیست؟یزید گفت:این سر حسین پسر علی بن ابی طالب است.مرد رومی پرسید:مادرش کیست؟گفت:فاطمه علیها السّلام،دختر رسول خدا.نصرانی گفت:«بدا به حال تو و دینداری تو!دین من بهتر از دین توست؛زیرا پدر من از نواده های داود پیامبر است و میان من و داود پیامبر،پدران بسیار قرار گرفته اند؛اما نصارا مرا احترام می کنند و از خاک قدم من برای تبرّک برمی دارند.شما پسر دختر پیامبرتان را می کشید،درحالی که بین او و پیامبرتان جز یک مادر فاصله نیست؟!»یزید دستور داد آن نصرانی را بکشند تا او را در کشور خود رسوا نکند!نصرانی چون یقین کرد که کشته می شود،به یزید گفت:من شب گذشته پیامبرتان را در خواب دیدم که به من فرمود:ای نصرانی!تو اهل بهشتی!من از سخن او در شگفت شدم؛اکنون گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد فرستاده خداست.آن گاه از جای خود جَست و سر امام را بوسید و سپس او را به شهادت رساندند.

حضرت زینب علیها السّلام در این مجلس خطبه ای آتشین ایراد کرد و به کار یزید اعتراض کرد و در پایان به او فرمود:«هر نیرنگی که داری به کارگیر و هر تلاشی که می توانی بکن و به خدا سوگند که یاد ما از دل ها نمی رود و وحی ما مردنی نیست.هرگز به جلال ما نخواهی رسید و هرگز این لکّه ننگ را از خود نتوانی شست.»

ص:۱۰۰

پرسش

۱.در مجلس عبیدالله چه سخنانی میان عبیدالله امام سجاد علیه السلام و زینب کبری علیها السّلام ردّ و بدل شد؟

۲.یزید بن معاویه پس از خبردار شدن از شهادت حسین و اسارت خاندانش،چه دستوری داد؟

۳.امام سجاد علیه السلام چگونه پیرمرد شامی را از خواب غفلت بیدار کرد؟

۴.مضمون اشعاری که یزید در حال مستی و چوب زدن بر سر بریده امام حسین علیه السلام می خواند،چه بود؟

۵.ماجرای سفیر دولت روم در مجلس یزید بن معاویه و اعتراض او به کشتار اهل بیت را بنویسید.سرانجام او چه شد؟

ص:۱۰۱

درس بیست و یکم: مجلس عزا در شام

اشاره

سخنان زینب کبری علیها السّلام در کاخ یزید و سخنان امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی دمشق مردم شام را بر مظلومیت اهل بیت و ظلم یزید مطّلع ساخت؛به طوری که یزید پیوسته می خواست خود را از کشتن امام حسین علیه السلام بَری کند و این کار را به عبیدالله بن زیاد نسبت دهد و دائماً در فکر بود که دل آنان را به دست آورد.از این رو از امام سجاد علیه السلام پرسید:آیا درخواستی از من داری؟امام علیه السلام فرمود:سه درخواست دارم اول آن که سر پدرم را به من بازگردانی و دیگر آن که بگویی آن چه از ما به غارت برده اند بازگردانند و سوّم آن که اگر قصد کشتن مرا داری،شخصی امین را همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله کنی تا آنان را به مدینه برساند.یزید گفت:درخواست اوّلت ممکن نیست.از کشتن تو صرفه نظر کردم و زنان را کسی جز تو به مدینه نمی برد.اما نسبت به آن چه از شما به غارت برده اند،من خودم چندین برابر آن را به شما می دهم.امام فرمود:ما از مال تو چیزی نمی خواهیم و اموال خویش را می خواهیم؛زیرا در میان آنها بافته فاطمه،دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و مقنعه و گلوبند و پیراهن او بوده است.

یزید دستور داد تا اموال غارت شده را به همراه دویست دینار به امام علیه السلام بازگرداندند.امام دویست دینار را میان فقرای شام تقسیم کرد و خود،چیزی از آنها را برنداشت.

اهل بیت از یزید خواستند که به آنها اجازه دهد برای امام مجلس عزاداری به پا کنند و یزید گفت:آن چه می خواهید بکنید و خانه ای در اختیار آنان گذاشت.اهل بیت

جامه های سیاه پوشیدند و هرکس از قریش و بنی هاشم که در شام بود،در این مجلس عزاداری شرکت کرد و مدّت هفت روز مصیبت هایی که بر اهل بیت در کربلا وارد آمده بود،در این مجالس برای مردم بیان می کردند و می گریستند و پس از آن،کاروان عزادار را با احترام و ملایمت به سوی مدینه حرکت دادند.

روش زندگانی امام حسین علیه السلام

روح عبادت: حضرت امام حسین علیه السلام بسیار به یاد خدا بود و ترس بسیار از خدا داشت.کسی از آن حضرت پرسید:چقدر خوف شما از خدا زیاد است؟!امام فرمود:«در روز قیامت کسی در امان نیست؛مگر آن کس که در دنیا از خدا بترسد(و همواره خدا را شاهد بر کارها و اعمالش ببیند)».

حضرت امام حسین علیه السلام ۲۵ بار پیاده برای سفر حج از مدینه به مکّه رفتند.ایشان در روز نهم محرم سال ۶۱ هجری(روز قبل از شهادت)وقتی لشکر عمر سعد آماده حمله به سپاه اندک حضرت شد،از عمر سعد یک شب مهلت خواست تا جنگ به تأخیر بیفتد و فرمود:«خدا می داند که من نماز برای او و خواندن قرآن و دعای زیاد و استغفار را دوست دارم».در آن شب حضرت حسین و یارانش چنان مشغول عبادت و راز و نیاز با خدا بودند که از چادرهای حسین و یارانش صدایی مانند صدای کندوی زنبور عسل به گوش می رسید؛بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در حال قیام بودند.

روح تسلیم در برابر خدا: در آخرین لحظات زندگی در میدان کربلا،وقتی نزدیکانش به شهادت رسیده بودند و زنان و فرزندانش اسیر شده بودند و صدها زخم کاری بر بدن داشت،با خدای خود چنین می فرمود:

«در برابر قضای تو صبر می کنم؛پروردگارا!خدایی جز تو نیست؛ای فریادرس فریادخواهان!معبودی غیر از تو ندارم؛در برابر حکم تو صبر می کنم،ای پناه کسی که پناهی ندارد».

حفظ آبروی فقیر: فقیری از انصار برای تقاضای کمک نزد امام حسین علیه السلام آمد.امام قبل از آن که او سخن بگوید،به او فرمود:«ای برادر انصاری!چهره خود را از ذلّت درخواست نگه دار و خواهش خود را در صفحه ای بنویس.من به خواست خدا آن چه را مایه شادمانی توست انجام می دهم».فقیر خواسته اش را در کاغذی چنین نوشت:«فلان کس پانصد دینار از

من طلب دارد و اصرار می کند که آن را بپردازم.با او صحبت کن که مرا مهلت دهد».امام علیه السلام کاغذ را خواند و سپس به خانه رفت و کیسه ای محتوی هزار دینار آورد و به او داد و فرمود:پانصد دینار از این مقدار را به طلبکار خود بده و بقیه را در سایر نیازمندی هایت خرج کن و هیچ گاه حاجت خود را جز به یکی از سه کس مگو:یا دیندار یا جوانمرد یا انسان با شخصیت؛زیرا دیندار برای دینش تو را حفظ می کند؛جوانمرد به سبب جوانمردیش حیا می کند و انسان با شخصیت آبروی تو را حفظ می کند.

تواضع: روزی امام حسین علیه السلام از جایی عبور می کردند؛چند نفر فقیر را دیدند که عبایشان را پهن کرده و تکه های نان را روی آن گذاشته بودند و با هم می خوردند.چون امام علیه السلام را دیدند ایشان را بر سفر خویش دعوت کردند.امام در کنار آنها نشست و از نانشان خورد و سپس این آیه را خواند:«خداوند متکبّران را دوست ندارد» (۱)سپس به آنان فرمود:من دعوت شما را پذیرفتم؛اکنون نوبت شماست که دعوت مرا بپذیرید.شما را برای صرف غذا به خانه ام دعوت می کنم.آنان دعوت امام را پذیرفتند و به خانه اش آمدند.امام به خدمت گزار خانه فرمود:هر چه از غذا در خانه داریم،برای مهمانان بیاور.

بزرگواری: امام حسین علیه السلام جوانی را دید که به سگی غذا می دهد.به او فرمود:چرا چنین به سگ مهربانی می کنی؟پاسخ داد:من غمگین هستم و می خواهم با خشنود کردن این حیوان،غم و اندوهم به شادی مبدّل شود.من غلام یک یهودی هستم و می خواهم از او جدا شوم.امام علیه السلام با غلام نزد صاحبش آمد و غلام را به دویست دینار از یهودی خرید تا او را آزاد کند.

یهودی گفت:این غلام را به خاطر قدم مبارک شما که به خانه ام آمدی به شما بخشیدم و این باغ را نیز به غلام بخشیدم و پول را به امام پس داد.امام فرمود:پول را به خودت بخشیدم.یهودی گفت:بخشش شما را قبول کردم و پول را به غلام بخشیدم.امام علیه السلام فرمود:من هم غلام را آزاد کردم و باغ را به او بخشیدم.زن یهودی که شاهد بزرگواری امام و احترام شوهرش به امام بود گفت:من مسلمان شدم و مهریه ام را به شوهرم بخشیدم.شوهرش گفت:من هم مسلمان شدم و خانه ام را به تو بخشیدم!و به این ترتیب غلام آزاد شد و صاحب ثروت گردید و مرد و زن نیز مسلمان شدند.

ص:۱۰۴

۱- (۱) .نحل،آی ۲۳.

پرسش

۱.پس از حادثه کربلا چه وقایعی در بیداری مردم شام نقش بسزایی داشت؟

۲.درخواست حضرت سجاد از یزید چه بود؟کدام درخواست ایشان عملی شد؟

۳.اهل بیت در شام برای عزاداری امام حسین علیه السلام چه کردند؟

۴.نمونه ای از روح عبادت حضرت حسین علیه السلام را بنویسید.

۵.نمونه ای از روح تسلیم امام حسین علیه السلام را در روز عاشورا بنویسید.

۶.امام حسین علیه السلام در برابر درخواست مرد انصاری که پانصد دینار قرض داشت،چه فرمود؟

۷.نمونه ای از بزرگواری امام حسین علیه السلام را ذکر کنید؟

ص:۱۰۵

درس بیست و دوم: نمونه هایی از کلام امام حسین علیه السلام

اشاره

۱.اَلبَخیلُ مَن بَخِلَ بِالسَلامِ؛

بخیل کسی است که در سلام کردن بخل ورزد.

۲.اِیاکَ وَ ما تَعْتَذِرُ مِنْهُ فَاِنَّ المؤْمِنَ لا یسیىءُ وَ لا یعْتَذِرُ وَ الْمنافِقُ کُلَّ یوْمٍ یسیىءُ و یعْتَذِرُ؛

از انجام هر آن چه سبب عذرخواهی می شود،بپرهیز؛زیرا مؤمن خطا نمی کند تا عذرخواهی کند و منافق هر روز خطا می کند و عذرخواهی.

۳.حَوائِجُ النّاسِ الیکُمْ مِنْ نِعَمِ اللهِ عَلَیکُمْ فلا تَمِلُّوا النِّعَمَ فَتَحُورَ نِقَماً؛

درخواست های مردم از شما،از نعمت های خداوند است؛پس از نعمت های خدا نرنجید که به بلا تبدیل می شوند.

۴.اَلاِسْتِدْراجُ مِنَ اللهِ سُبْحانَهُ لِعَبْدِهِ انْ یسْبغَ عَلَیهِ النِّعَمَ وَ یسْلبُهُ الشُّکْرَ؛

عذاب تدریجی خداوند سبحان برای بنده اش آن است که نعمت ها را بر او فراوان کند و شکر نعمت را از او بگیرد.

۵.یا بُنَی!اِیاکَ و ظُلْمَ مَنْ لا یجِدُ عَلَیکَ ناصِراً الاّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ؛

ای فرزندم!از ظلم کردن به کسی که یاوری غیرخدا ندارد بپرهیز.

۶.کَفِّ عَنِ الغَیبَهِ فَاِنَّها ادامُ کِلابِ النّارِ؛

خود را از غیبت کردن نگه دار،زیرا غیبت خورش سگ های جهنم است.

ص:۱۰۶

۷.لا تَأذَنُوا لِاَحَدٍ حتّی یسَلِّمَ؛

به کسی اجازه سخن ندهید،تا آن که سلام کند.

۸.حضرت امام حسین علیه السلام در یکی از سال هایی که مناسک حج را به جا آوردند،در روز عرفه(نهم ذی حجه)که حجّاج فاصله ظهر تا غروب آفتاب را در سرزمین عرفات حضور دارند،از خیمه خود بیرون آمدند و با تعدادی از اهل بیت و پیروانشان به دامنه کوه جبل النّور که در سرزمین عرفات است آمدند و با خشوع تمام درحالی که رو به قبله ایستاده بودند،دعایی را خواندند که به دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه مشهور شد.این دعا شامل عباراتی در زمینه توحید،شکر نعمت های خداوند،بیان نعمت هایی که عموم مردم از یاد آنها غافلند،بیان تقصیرها،درخواست نعمت ها و عقاید صحیح می باشد.مستحب است که حجاج خانه خدا هنگام وقوف در عرفات این دعا را بخوانند.اینک با بیان قسمت های کوتاهی از آن،با روح عبودیت امام بیشتر آشنا می شویم:

...اَللّهُمَ اجْعَلْ غِنای فی نَفْسی وَ الْیقینَ فی قَلْبی وَ الاِخلاصَ فی عَمَلی وَ النُّورَ فی بَصَری وَ الْبَصیرَةَ فی دینی؛

...خدایا بی نیازی را در جانم و یقین را در قلبم و اخلاص را در کارم و نور(روشنی بینی)را در بینشم و بینایی را در دینم قرار بده.

...اَللّهُمَ ما اخافُ فَاکْفِنِی وَ ما احْذَرُ فَقِنی وَ فی نَفْسی وَ دینی فَاحْرُسْنی وَ فی سَفَری فَاحْفَظْنی وَ فی اهْلی وَ مالی فَاخْلفْنی؛

...خدایا از آن چه می ترسم،خودت کفایت کن و از آن چه پرهیز می کنم،خودت نگاهدار و جانم را و دینم را خودت پاسداری کن و در سفر مرا نگه دار و در میان خانواده و ثروتم خودت جانشین باش.

وَ فیما رَزَقتَنی فَبارِک لی وَ نَفسی فَذَ لِّلنی وَ فی اعینِ الناسِ فَعَظِّمنی؛

و آن چه روزیم دادی،مبارک گردان و مرا در نزد خودم خوار کن و در چشم مردم بزرگ نما.

وَ مِن شَرِّ الْجِنِّ وَ الاِنْسِ فَسَلِّمْنی وَ بِذُنوبی فَلا تَفْضَحْنی وَ بِسَریرتی فَلاتُخزِنی وَبِعَمَلی فَلا تَبْتَلِنی وَ نَعَمَکَ فَلا تَسْلُبْنی وَاِلی غَیرِکَ فَلاتَکِلْنی؛

ص:۱۰۷

و از شـر جنّ و انس مرا سـلامت بـدار و مرا به سـبب گناهانم رسوا نکن و به سـبب باطنم مرا خوار نگردان و برای زشتی عملم گرفتارم نکن و نعمت هایت را از من مگیر و مرا به غیر خودت وامگذار.

الهی تَرَدُّدی فِی الاثارِ یوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ فَاجْمَعْنی عَلَیکَ بِخِدْمَةٍ تُوصِلُنی الَیکَ،...مَتی غِبْتَ حَتّی؛تَحْتاجُ الی دَلیلٍ یدُلُّ عَلَیکَ وَ مَتی بَعُدْتَ حَتّی تَکُونَ الآثارُ هِیَ الّتی تُوصِلُ الَیکَ،عَمِیتْ عَینٌ لا تَرَاکَ رَقیباً؛

خـدایا!ایـن کـه بخـواهم از آثـارت تـو را بشـناسم بـاعث دوری دیـدار می شـود؛پس مرا بـه خـدمتی بگمـار کـه او مرا بـه تو برسانـد...چه زمان از نظرها پنهان بودی تا نیاز به دلیلی باشـد که او تو را نشان دهد و چه زمانی از ما دور بودی تا این که آثار خلقت بخواهد انسان ها را به تو برساند؟!کور باد چشمی که تو را نزدیک خود نبیند.

...أنْتَ اشْـرَقْتَ الأنوارَ فی قُلُوبِ اولیائِک حَتّی عَرَفُوکَ وَ وَحَّدُوکَ وَ انْتَ الّذی ازَلْتَ الاَغْیارَ عَنْ قُلوبِ احِبّائِک حَتّی الْم یجیبُّوا سِواکَ وَ لَمْ یلْجَئُوا الی غَیرکَ...ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَکَ؟!

تو نور را در قلوب دوسـتانت برافروختی تا این که تو را بشناسـند و تنها تو را پرستش کنند و تو کسی هستی که نامحرمان را از قلوب دوستانت دور می کنی تا آن که غیر تو را دوست ندارند و به غیر تو پناه نبرند...آن کس که تو را ندارد،چه دارد؟!

وَ ما الَّذی فَقَدَ مَنْ وَجَدَکَ؟!لَقَدْ خابَ مَنْ رَضیَ دُونَکَ بَدَلا؛

و آن کس که تو را دارد چه چیز ندارد؟!آن کس که به دیگری غیر تو راضی شد ضرر کرد.

ص:۱۰۸

پرسش

۱.حدیثی از امام حسین علیه السلام پیرامون اهمیت سلام بنویسید.

۲.حضرت امام حسین علیه السلام درخواست های مردم از ما را چگونه تعبیر می کنند و دربار آن چه می فرمایند؟

۳.استدراج یعنی چه؟

۴.امام حسین علیه السلام در کجا و به چه کیفیتی دعای عرفه را خواندند؟

۵.ترجمه دو فراز از دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه را بنویسید؟

درس بیست و سوم: امام سجاد علیه السلام

اشاره

در درس چهارم خواندید که شهربانو یکی از دختران یزدگرد،پادشاه ایران،هنگام فتح آن کشور به اسارت سپاه اسلام درآمد و به مدینه آورده شد و در سال ۲۱ هجری به افتخار همسری حضرت امام حسین علیه السلام نائل شد.در روز پنجم شعبان سال ۳۸ هجری این بانوی گران قدر پسری به دنیا آورد که نام او را علی گذاشتند.

مادر،پس از تولّد فرزندش از دنیا رفت و این طفل شیرخوار به دایه ای سپرده شد که او را شیر می داد و تربیت می کرد و حضرت علی بن الحسین او را مادر خطاب می کرد.ایشان از همان دوران کودکی تصمیم گرفت تا مهربانی های دایه اش را جبران کند؛پس هیچ گاه با دایه اش بر سر یک سفره غذا نخورد و وقتی علّت را پرسیدند،فرمود:«دوست ندارم دستم بر لقمه ای از مادرم پیشی گیرد و او از من رنجیده خاطر گردد».

امام علی بن الحسین دارای دو لقب مشهور است:یکی سجاد و دیگری زین العابدین.سجّاد یعنی کسی که بسیار سجده می کند.امام باقر علیه السلام فرمودند:«پدرم علی بن الحسین هرگز نعمتی از خدا را یاد نکرد،مگر آن که برای آن سجده کرد و هرگز آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد نخواند،مگر آن که سجده کرد و هر گاه خدای بزرگ از او شرّی را دفع می کرد یا حیل حیله گری را از او بازمی داشت،سجده می کرد و هر گاه از نماز واجب فارغ می شد،سجده می کرد و هرگاه خداوند به او

توفیق اصلاح میان دو نفر را می داد،برای شکر آن سجده می کرد و به سبب این کثرت سجده،او را سجّاد نامیدند».

زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و این لقب به سبب زیادی عبادت به آن حضرت داده شد.امام باقر علیه السلام فرمودند:«پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد؛هم چنان که امیرالمؤمنین هم چنین می کرد.پدرم پانصد درخت خرما در مدینه داشت که نزد هر درختی دو رکعت نماز می خواند.»

روزی امام سجّاد علیه السلام در نماز بودند که عبا از یک طرف شانه ایشان افتاد و امام به آن توجّه نکرد و هم چنان عبا بر روی یک شانه اش بود تا نمازش را تمام کرد.یکی از یاران حضرت از ایشان پرسید چرا عبایتان را درست نکردید؟!امام علیه السلام فرمودند:«وای بر تو!آیا می دانی نزد چه کسی ایستاده بودم؟!و با چه کسی سخن می گفتم؟!همانا مقداری از نماز قبول می شود که دل با او همراه باشد و به جای دیگر مشغول نشود».سؤال کننده گفت:پس ما با این نماز هلاک شدیم(زیرا حضور قلب نداریم)امام علیه السلام فرمودند:چنین نیست،خداوند نافله ها را قرار داد تا نقصان و کمبود نمازها با خواندن آنها جبران شود.

ایشان در شب های تاریک از منزل خارج می شد،درحالی که کیسه ای بر دوش می کشید که در آن درهم و دینار و چه بسا غذا و هیزم بود و آن را به خانه های نیازمندان می برد و آن گاه که کسی از منزلی بیرون می آمد تا چیزی از دست امام بگیرد،روی خود را می پوشاند تا شناخته نشود و پس از وفاتش که جیره فقرا قطع شد،فهمیدند که آورنده آن علی بن الحسین علیه السلام بوده است.پس از رحلتش،وقتی ایشان را غسل می دادند،دیدند که در اثر زیادی بارهایی که بر دوش کشیده بود،پشتشان مانند زانوی شتر پینه بسته بود.

روزی کسی به امام عرض کرد:من تو را برای خدا بسیار دوست می دارم.امام فرمود:خدایا!به تو پناه می برم که مرا به خاطر تو دوست بدارند و تو از من غضبناک باشی.امام زین العابدین شتری داشت که با آن بیست سفر حج به جا آورد و بر آن شتر یک تازیانه نزد.آن گاه که آن شترمُرد،دستور داد که شتر را دفن کنند تا طعمه درندگان نشود.

حضرت سجاد علیه السلام خدمت گزاری داشت؛از او پرسیدند که آقای خود را برای ما توصیف کن؛پرسید:مختصر بگویم یا مفصل؟گفتند مختصر بگو.گفت:هرگز برای او در طول روز غذایی نیاوردم و درشبی برایش بستری پهن نکردم.روزی از کنار گروهی می گذشت که شنید او را غیبت می کنند؛فرمود:اگر راست می گویید که خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گویید،خداوند شما را بیامرزد.هرگاه دانشجوی علوم دین نزدش می آمد،می فرمود:جانشین رسول خدا خوش آمد و سپس می فرمود:«دانشجویی که علوم دینی را می آموزد،آن گاه که از منزلش خارج می شود،قدم بر هیچ تر و خشکی نمی گذارد،مگر آن که زمین تا اعماقش او را تسبیح می گوید».

او یکصد خانواده فقیر را در مدینه سرپرستی می کرد و از این که ایتام و فقرا بر سر سفره اش حاضر شوند،بسیار خشنود می شد و با دست خود به آنان غذا می داد و آنان که نان خوری داشتند،هنگام بازگشت برای آنان نیز طعام می فرستاد.آن گاه که بر سر سفره می نشست،غذا نمی خورد تا همانند غذایش را صدقه بدهد.

پس از شهادت پدرش بیست سال گریست و غذایی جلوی او نگذاشتند؛مگر آن که گریست،تا آن که روزی غلامش به او عرض کرد:ای پسر پیامبر!آیا نزدیک نیست که حزن و اندوه شما به پایان برسد؟!امام علیه السلام فرمود:وای بر تو!یعقوب پیامبر ۱۲ پسر داشت؛یکی از آنها از چشمش ناپدید شد؛آن قدر گریست که چشمانش نابینا شد و موی سرش از اندوه،سپید گشت و پشتش خمید،درحالی که پسرش زنده بود؛اما من شاهد کشته شدن پدر،برادر و عمویم و هفده نفر از خانواده ام بودم؛پس چگونه اندوه من پایان پذیرد؟!

سفر حجّ امام در دوران کودکی

عبدالله مبارک می گوید:در یکی از سال ها برای سفر حج به سوی مکه می رفتم که در مسیر،کودک هفت هشت ساله ای را در کنار کاروانی دیدم که بدون توشه و مرکبی راه می پیماید.نزد او رفتم و بر او سلام کردم و پرسیدم:با چه کسی این بیابان را می پیمایی؟!گفت:با خدا.از این پاسخ،کودک در نظرم بزرگ آمد؛از او پرسیدم:پسرم!توشه راه و مرکب سواریت کجاست؟پاسخ داد:توشه ام تقوا و مرکبم دو پایم و مقصد من مولایم می باشد.

ص:۱۱۲

مقام او را در ذهنم بزرگ تر یافتم؛پرسیدم:از کدام خاندان هستی؟گفت:از بستگان عبدالمطّلبم.گفتم:از کدام طایفه؟گفت:از بستگان هاشم.گفتم:جوابی روشن به من بده.گفت:من از علی و فاطمه هستم.گفتم:آیا تاکنون شعری گفته ای؟گفت:آری.گفتم برخی از اشعارت را برایم بخوان،و او اشعاری را به این مضمون خواند:

«همانا ما در کنار حوض کوثر رفت و آمد می کنیم؛بعضی را دور می کنیم و بعضی را آب می نوشانیم و هیچ کس جز به وسیله ما رستگار نمی شود و آن کس که دوستی با ما توشه اوست،تیره بخت نمی شود؛کسی که ما را شاد کند،از جانب ما به او شادی می رسد و کسی که ما را ناخشنود کند،نشانه ناپاکی اوست و کسی که حق ما را غصب کند،در وعده گاه قیامت بازخواست خواهد شد».

سپس آن کودک از نظرم ناپدید شد تا این که به مکّه رفتم و پس از اعمال حج به مکّه بازگشتم.در آن جا جمعی را دیدم که گرد هم حلقه زده بودند؛پیش رفتم تا ببینم چه کسی در میان آن جمع است.ناگاه همان کودک را دیدم.از حاضران پرسیدم او کیست؟گفتند:او علی بن حسین علیه السلام است.

پرسش

۱.حضرت امام سجاد علیه السلام در چه تاریخی و در کجا و در چه خانواده ای به دنیا آمدند؟

۲.چرا امام سجاد در نزد دایه اش بزرگ شد؟نمونه ای از احترام ایشان به دایه را بنویسید.

۳.امام باقر علیه السلام درباره علت نام گذاری پدرش به سجاد چه فرمود؟

۴.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به اعتراض کسی که گفته بود«چرا عبایتان را در نماز درست نکردید»چه فرمود؟

۵.امام سجاد علیه السلام در پاسخ کسی که به او گفت:«من تو را برای خدا دوست دارم»چه فرمود؟

۶.خدمت گزار امام سجاد علیه السلام چگونه آن حضرت را توصیف کرد؟

۷.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به اعتراض غلامش برای گریه زیاد چه فرمود؟

۸.مضمون اشعاری را که حضرت سجاد علیه السلام در دوران کودکی برای عبدالله بن مبارک در مکه خواند،چه بود؟

ص:۱۱۴

درس بیست و چهارم: امام سجاد علیه السلام در روز عاشورا

اشاره

در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری که تلخ ترین حادثه تاریخ اسلام به وقوع پیوست،علی بن حسین علیه السلام ۲۳ ساله بود.او در مسیر مکه به کربلا بیمار شد و بیماریش شدّت یافت؛به طوری که پس از رسیدن به کربلا،دیگر قادر به حرکت نبود.روزی امام حسین علیه السلام از او که در بستر بیماری بود پرسید:به چه میل داری؟امام سجاد علیه السلام پاسخ داد:«دوست دارم آن گونه باشم که در برابر تدبیر الهی خواسته ای از خود نداشته باشم».

امام فرمود:«آفرین!تو هم چون ابراهیم خلیل هستی که وقتی او را به سوی آتش می بردند،جبرئیل از او پرسید:آیا درخواستی داری؟پاسخ داد:هیچ خواسته ای ندارم؛خداوند مرا کفایت می کند و نگهبان نیکی است».

آن گاه که یاران و نزدیکان حضرت ابی عبدالله الحسین به شهادت رسیدند و ایشان تنها ماند،با صدایی که لشکر کوفه بشنود فرمود:«آیا کسی هست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟آیا خدا پرستی هست که از خدا در مورد ما بترسد؟آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما،به خدا امیدوار باشد؟»صدای امام به خیمه ها رسید و زنان با صدای بلند گریستند؛در این هنگام امام سجاد علیه السلام با زحمت از بستر بیماری برخاست و از خیمه بیرون آمد و شمشیرش را به سختی به دست گرفت تا

به سوی میدان رود.امام حسین علیه السلام متوجه شد و به خواهرش فرمود:ای ام کلثوم!او را نگه دار تا زمین از نسل آل محمد خالی نگردد».

سپس با سرعت به سوی حضرت سجاد آمد و او را به خیمه اش برد و به او فرمود:پسرم!می خواهی چه کنی؟حضرت سجاد فرمود:«فریاد یاری خواهی تو رگ های قلبم را برید و آرامش را از من ربود.خواستم به میدان بیایم و جانم را فدای تو کنم.امام علیه السلام فرمود:پسرم!تو بیمار هستی؛تو باید اهل بیت را به مدینه برسانی و هرگز نباید زمین از حجت و امام خالی بماند.

امام علیه السلام فرزندش را سفارش به صبر و استقامت نمود و در آخرین وصیت خود به فرزندش چنین فرمود:«پسرم!در راه حق استقامت کن!گرچه تلخ باشد.پسرم!بپرهیز از ظلم کردن به کسی که جز خدا یاوری ندارد.»امام علیه السلام با این جملات فرزندش را وداع کرد و به میدان نبرد شتافت.

امام سجاد علیه السلام در کوفه

مصلحت چنان بود که حضرت سجاد علیه السلام در حادثه کربلا بیمار باشد تا پس از شهادت پدر و آغاز امامتش،پیام آور خون شهیدان باشد و جهان اسلام را از حقایق تلخی که در کربلا گذشته،آگاه کند.دشمنان با نهایت خشونت،بازماندگان شهیدان کربلا،اعم از زنان و کودکان را به صورت اسیر روانه کوفه،مقرّ حکومت عبیدالله بن زیاد که روزی مقرّ حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام بود،نمودند.

امام سجاد را با زنجیری بسته بودند که نام آن«غُل جامعه»بود؛یعنی زنجیری فلزی که گردن و دست ها و پاها را جمع می کرد و به یک دیگر می بست.سنگینی آهن و مسیر چند روزه بین کربلا و کوفه پوست بدن امام را می خراشید و خون از آن زخم ها جاری بود.

جمعیت زیادی برای تماشای کاروان اسیران به دروازه کوفه آمده بودند.زنان و مردان یک پارچه می گریستند و صورت می خراشیدند و به سر و صورت خود می زدند.امام با اشاره به آنها فرمود تا همه ساکت شوند در آن حالی که سخن گفتن به خاطر مصیبت های وارده و فشار زنجیر،بسیار سخت بود،پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم!هر که مرا شناخت که شناخت و هر که مرا نشناخت خودم را معرفی می کنم:من علی بن الحسین،پسر علی بن ابی طالبم.من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات بدون هیچ گناهی سر بریدند.من فرزند کسی هستم که به خانواده اش حمله بردند و اموالش را غارت کردند و آنان را به اسارت گرفتند.من فرزند کسی هستم که او را با زجر کشتند و همین افتخار برای ما بس است.ای مردم!شما را به خدا سوگند آیا می دانید که به پدرم نامه نوشتید و با او نیرنگ نمودید؟!با او پیمان بستید و بیعت کردید،اما با او جنگیدید و او را خوار نمودید؟پس نابود باد آن چه برای خود پیش فرستادید.با کدامین چشم می خواهید به روی رسول خدا صلی الله علیه و آله بنگرید هنگامی که به شما بگوید:عترت مرا کشتید و حرمتم را شکستید،پس شما امت من نیستید.»

صدای مردم از هر سو به گریه بلند شد.امام چنین ادامه سخن داد:

«خداوند بیامرزد کسی را که پند مرا بپذیرد و سفارش مرا در رابطه با خدا و رسول خدا و اهل بیت او حفظ کند؛زیرا رسول خدا برای ما نمونه خوبیست.»مردم یک صدا بانگ برداشتند:ای پسر پیامبر!همه ما می شنویم و اطاعت می کنیم و از تو کناره نمی گیریم تا از هر کس که بر شما ستم کرده انتقام گیریم.امام فرمود:

«هیهات هیهات!ای مردمِ حیله گر و مکّار!در بین شما و خواسته هایتان فاصله است.آیا تصمیم دارید با من همان گونه که با پدرانم رفتار کردید،رفتار کنید؟هرگز چنین نخواهد شد.به خدا سوگند که بر زخم های من هنوز مرهم گذاشته نشده و شهادت پدرم و یاران او در روز گذشته فراموش نشده.خواسته من از شما این است که نه با ما باشید نه علیه ما،شگفت نیست که اگر حسین کشته شد،پدر بزرگوارش نیز که از او بهتر بود کشته شد.ای کوفیان!شاد نباشید به این مصیبت که مصیبتی بزرگ بود.جانم فدای آن کسی که در کنار نهر فرات شهید شد و سزای کسی که او را کشت دوزخ است».

کاروان اسرا را به مجلس عبیدالله بن زیاد بردند و در آن مجلس هم امام علیه السلام به تمسخرهای عبیدالله پاسخ گفت که عبیدالله را به خشم آورد و تصمیم به قتل ایشان گرفت،اما حمایت بی دریغ حضرت زینب از فرزند برادر،باعث شد که از تصمیم خود برگردد.

ص:۱۱۷

پرسش

۱.امام سجاد علیه السلام در حادثه کربلا چند سال داشت و چرا در میدان نبرد حاضر نبود؟

۲.وقتی امام حسین علیه السلام از خواست فرزندش حضرت سجاد در بستر بیماری پرسید،پاسخ ایشان چه بود؟

۳.آخرین وصیت امام حسین علیه السلام به فرزندش حضرت سجاد علیه السلام چه بود؟

۴.سفارش امام سجاد علیه السلام پس از معرفی خود به مردم کوفه،قبل از ورودش به مجلس عبیدالله چه بود؟

۵.امام سجاد علیه السلام در پاسخ به مردم کوفه که یک صدا ادعای اطاعت از ایشان کردند چه بود؟

ص:۱۱۸

درس بیست و پنجم: امام سجاد علیه السلام در شام

اشاره

بیاد داریـد که گفتیم پس از شـهادت حضـرت امام حسـین علیه السـلام وقتی کاروان اهل بیت به شـهر شام وارد شـد،پیرمردی اظهار خوشـحالی می کرد و می گفت:سپاس خدا را که شـما را اسـیر کرد و شـهرها را از مردان شما آسوده گردانید.امام علیه السـلام با قرائت آیات متعددی از قرآن،پیرمرد را از خواب غفلت بیدار کرد و وقتی دانست که آنان اسـرای دشمن نیستند و در حقیقت اهل بیت پیامبرنـد،توبه کرد و سـرانجام او را به شـهادت رساندنـد.این گونه بیدارگری ها ادامه داشت و مهم ترین فراز سفر امام سجاد علیه السلام به شام سخنرانی ایشان در مسجد اموی شام بود که ماجرای آن به این شرح است:

روز جمعه بود و مسـجد اموی شـام پر از جمعیت.مردم طبق معمول برای نمـاز جمعه ازدحـام کرده بودنـد،اما حوادث روزهای اخیر بـاعث شـده بود تا مردم برای دریافت اخبار بیشتر از وضـعیت اسـرا و ماجرای کربلا بیش از جمعه های گذشـته به مسـجد بیایند.یزیـد دسـتور داد امام را به مسـجد بیاورنـد تا شاهـد عظمت دربار یزید باشد و به خطیب مزدور هم دسـتور داد تا آن چه خواست،به علی و حسـین بـدگویی کند.سـخنران بر فراز منبر قرار گرفت و تا آن جا که توانست از امام علی بن ابی طالب علیه السلام و امام حسین علیه السلام بدگویی و معاویه و یزید را مدح و ستایش کرد.امام سجاد از همان

پایین مبنر صدای خود را بلند کرد و فرمود:«وای بر تو ای سخنران!خشنودی مخلوق را به خشم خدا خریدی؛پس جایگاهت را آتش دوزخ قرار دادی».

سپس به یزید فرمود:ای یزید!اجازه بده تا از این چوب ها بالا روم و سخنی بگویم که در آن رضایت خدا و برای حاضرین اجر و پاداش باشد.یزید این تقاضا را رد کرد،ولی اطرافیان خلیفه به او اصرار کردند که اجازه سخن گفتن به علی بن الحسین بدهد.یزید گفت:اگر او بالای منبر رود،فرود نمی آید مگر آن که مرا و دودمان ابوسفیان را رسوا کند.شخصی گفت:این مرد بیمار و مصیبت زده است؛بگذار سخنی بگوید.یزید گفت:او از خانواده ایست که علم و کمال را به خوبی فرا گرفته اند.مردم هم،چنین تقاضایی داشتند.سرانجام یزید برای جلوگیری از اعتراض و شورش مردمی مجبور شد که به امام اجازه دهد تا سخنی بگوید.امام بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند،خطب رسایی خواند که قسمت هایی از آن چنین است:

«ای مردم!به ما شش چیز داده شده و به هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم؛امّا آن شش چیز:به ما علم،حلم،جوانمردی فصاحت،شجاعت و دوستی در دل مؤمنان داده شده و ما برتری داده شده ایم به این که پیامبر برگزیده،حضرت محمد،از ماست و نخستین کسی که به او ایمان آورد(علی بن ابی طالب علیه السلام)از ماست،جعفر طیار از ماست،شیر خدا و شیر رسول خدا(حضرت حمزه)از ماست و از ماست دوسبط پیامبر در این امت(حسن و حسین)و از ماست مهدی این امت که دجّال را می کشد.هر کس که مرا شناخت،شناخت و هر کس که مرا نشناخت،او را به نسبم خبر می دهم.ای مردم!منم پسر مکه و منی؛منم فرزند زمزم صفا؛منم پسر آن کسی که حجرالاسود را در میان عبای خود نهاد و در جای خود گذاشت؛منم پسر بهترین انسان ها که طواف کرد و سعی و صفا و مروه نمود؛منم پسر آن کسی که از مکّه به مسجدالاقصی برده شد؛منم فرزند علی مرتضی؛منم پسر کسی که سران مشرکین را کوبید تا آن که گفتند معبودی جز خدای یکتا نیست؛منم پسر کسی که پیشاپیش رسول خدا با دو شمشیر می جنگید و با دو نیزه نبرد می کرد و دو بار هجرت کرد و دو بار بیعت کرد و به اندازه چشم به هم زدنی کافر نشد؛منم فرزند فاطمه زهرا؛منم فرزند خدیجه کبرا؛منم فرزند کسی که از روی ظلم کشته شد؛منم پسر تشنه کامی که با لب

تشنه به شهادت رسید؛منم پسر کسی که پیکرش در زمین کربلا افتاده؛منم پسر کسی که عمّامه و عبایش ربوده شد».

امام علیه السلام هم چنان که خود را معرّفی می کرد،مردم حاضر در مسجد می گریستند و صدای گریه و ناله بلند شد.یزید که از این بیداری عمومی وحشت کرده بود،به مؤذّن فرمان داد که اذان بگوید تا نماز بخواند.

مؤذّن گفت:الله اکبر،الله اکبر،امام علیه السلام فرمود:هیچ چیز بزرگ تر از خدا نیست.

مؤذّن گفت:اشهدان لا اله الاّ الله،امام علیه السلام فرمود:خون و گوشت و پوست موی من به یکتایی خدا گواهی می دهد.

مؤذّن گفت:اَشْهَدُ انّ مُحَمّداً رَسُولُ الله،امام علیه السلام فرمود:تو را به حق محمّد ساکت باش تا سخنی بگویم؛سپس از بالای منبر رو به یزید کرد و گفت:«ای یزید!محمّد جدّ من است یا جدّ تو؟اگر می گویی جد توست دروغ می گویی و کفر می ورزی و اگر می گویی جدّ من است،پس چرا خاندان او را کشتی؟!چرا پدرم را کشتی؟چرا خانواده او را اسیر کردی؟»سپس دست برد و گریبان خویش را چاک زد و از مردم پرسید:«ای مردم!آیا در میان شما کسی هست که جدّ و پدرش رسول خدا باشد؟!قسم به خدا در جهان کسی جز من نیست که جدش رسول خدا باشد؛پس چرا این شخص پدر ما را کشت و ما را مانند رومیان اسیر کرد؟!ای یزید!این کارها را می کنی و باز می گویی محمّد رسول خداست؟!»

یزید فریاد زد:ای مؤذّن اقامه بگو.هیاهو تمام مسجد را فرا گرفت و صدای اعتراض بلند شد.بعضی با یزید به نماز ایستادند و بعضی دیگر،شیون کنان از مسجد خارج می شدند و به این ترتیب پیام آور خون شهیدان،پرده های سنگین ظلمت و جهل چهل سال گذشته را درید و حقایق پشت پرده را برای مردم آشکار نمود.

ص:۱۲۱

پرسش

۱.مهم ترین فراز سفر امام سجاد علیه السلام به شام چه بود؟

۲.چرا یزید امام سجاد علیه السلام را به مسجد اموی برد؟به خطیب چه سفارشی کرد؟

۳.چرا امام سجاد علیه السلام درخواست سخنرانی در مسجد شام را کرد؟چگونه شد که یزید به او اجازه سخنرانی داد؟

۴.امام سجاد علیه السلام در خطب خود در مسجد شام فرمود:«به ما شش چیز داده شده و به هفت چیز برتری داده شده ایم»؛آنها را نام ببرید؟

۵.بازتاب سخنان امام در مسجد شام چه بود؟

۶.یزید با چه حیله ای می خواست عنان سخن را از امام سجاد بگیرد؟امام علیه السلام چگونه از این فرصت استفاده کرد؟

ص:۱۲۲

درس بیست و ششم: بازگشت به مدینه

اشاره

امام سجاد علیه السلام کاروان اسرا را به مدینه پیامبر صلی الله علیه و آله بازگرداند.ایشان در نزدیکی مدینه،قاصدی را به سوی مردم شهر فرستاد و بازگشت اهل بیت پیامبر را به مردم مدینه خبر داد.همه مردم مدینه به استقبال آنها شتافتند.فریاد گریه و ناله،در بیابان پیچیده بود.امام علیه السلام روی چهارپایه ای ایستاد و بعد از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود:

«ای مردم!خداوند متعال ما را به سختی ها و رنج های عظیم آزمود و شکاف بزرگی در اسلام پدید آمد.اباعبدالله الحسین کشته شد و زنان و فرزندان او اسیر شدند و سر مقدّس او را بر نیزه،در شهرها گرداندند...سوگند به خدا اگر پیامبر به جای آن وصیت ها و سفارش های بسیار در احترام به ما،به کشتن ما امر می کرد،دشمنان،بیشتر از آن ستم هایی که با ما نمودند،نمی کردند».

کاروان کربلا وارد مدینه شد و ۱۵ روز در مدینه عزاداری عمومی برپا بود.مجالس بسیاری تشکیل شده بود و مردم در سوگ عزیزان از دست رفته و مصیبت های آنان می گریستند.زنان بنی هاشم،همه لباس سیاه پوشیده بودند و مردم برای آنها غذا تهیه می کردند و تا پنج سال دود از آشپزخانه بنی هاشم برای پخت غذا بلند نشد و چنین بود تا آن که عبیدالله بن زیاد در قیام مختار کشته شد.

امام سجاد علیه السلام ۳۵ سال پس از پدر شهیدش در مدینه زندگی کرد؛اما در این مدّت

طولانی هیچ گاه حادثه سنگین عاشورا از ذهن او نرفت.روزی مرد غریبی را در مدینه دید که می گفت:من غریب هستم؛به من رحم کنید.امام متوجه او شد و از او پرسید:ای مرد!اگر تقدیر چنین باشد که در این جا از دنیا بروی،آیا جنازه ات را روی زمین رها می کنند؟!مرد غریب با تعجّب گفت:الله اکبر!چگونه جنازه ام را دفن نمی کنند با این که من مسلمانم و جنازه ام در برابر چشمان مردم مسلمان است؟حال امام دگرگون شد و گریست و فرمود:«آه ای پدر!بر تو تأسف می خورم که تو را کشتند و جنازه ات سه روز روی زمین بود و حال آن که تو پسر دختر رسول خدا هستی!»

روزی دیگر،امام علیه السلام از بازار مدینه می گذشت؛قصابی را دید که گوسفندی را به کشتارگاه می برد،امام به او فرمود:آیا گوسفند را آب داده ای؟!قصّاب پاسخ داد:عادت ما قصّاب ها این است که تا گوسفند را آب ندهیم،نمی کشیم.امام فرمود:وای بر مصائب تو ای اباعبدالله!گوسفند را بدون نوشاندن آب نمی کشند،ولی با این که تو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودی،با لب تشنه سر از بدنت جدا کردند.

انقلاب مدینه(واقعه حَرَّه)

شهادت حضرت ابی عبدالله علیه السلام تأثیر عمیقی در جهان اسلام گذاشت و مذهب اهل بیت علیهم السّلام بیشتر مورد توجّه مردم قرار گرفت.سخنرانی های حضرت سجاد و زینب کبری و ام کلثوم و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام به عنوان پیام آوران خون شهدا،منشأ انقلاب های متعدّدی در جهان اسلام گردید که بعضی از آنها در زمان حکومت یزید و بعضی پس از حکومت او بود.

پس از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام جمعی از مردم مدینه به شام رفتند تا از نزدیک وضع یزید را ببینند و از مفاسد اخلاقی یزید-که خود را خلیفه مسلمین می خواند-تحقیق کنند.آنان در شام به روشنی دریافتند که یزید همواره به شراب خواری و سگ بازی و قمار و خوش گذرانی های شبانه و انواع امور بیهوده سرگرم است؛پس به مدینه بازگشتند و با بیان انحرافات یزید،زمینه شورش و انقلاب مردم مدینه به وجود آمد.مردم،وَلیدبن عُقبَه حاکم مدینه را که از نوادگان ابوسفیان بود،به همراه مروان حکم و سایر افراد بنی امیه از مدینه اخراج کردند و با عبدالله بن حنظله بیعت نمودند.

ص:۱۲۴

آنان اعلام نمودند که یزید لیاقت زمامداری ندارد؛زیرا قاتل امام حسین علیه السلام است و به شراب خواری و قمار و سایر کارهای زشت آلوده است.یزید پس از اطلاع از انقلاب مردم مدینه،لشکر مجهّزی را به فرماندهی مسلم بن عُقبَه برای سرکوبی آنان فرستاد.مسلم به قصد غارت و کشتار به سوی مدینه آمد،مردم برای دفاع از خود،از مدینه بیرون آمدند و در دو کیلومتری مدینه،در زمینی سنگلاخ که به«حَرَّه»(سنگلاخ)معروف بود با لشکر مسلم روبه رو شدند.جنگ شدیدی رخ داد و تعداد زیادی از مردم مدینه به شهادت رسیدند و سرانجام مغلوب شده و به قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده شدند.سپاه مسلم بن عقبه،با فرمان او به مسجدالنّبی هجوم بردند و مردم مدینه را قتل عام کردند.در این واقعه دلخراش،حدود ده هزار نفر کشته شدند که در میان آنان ۷۰۰ نفر از بزرگان مهاجرین و انصار بودند.مسلم بن عقبه،جان و مال و ناموس مردم مدینه را برای سه روز بر لشکر خود مباح کرد و آنان در این سه روز جنایات بسیاری مرتکب شدند.

پس از این حادثه،چهار هزار کودک به دنیا آمد که پدرانشان معلوم نبود.سپاه یزید در مدینه از مردم برای یزید بیعت می گرفت و هرکس بیعت نمی کرد،او را گردن می زدند.در این حادثه هولناک امام سجاد علیه السلام به قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله پناهنده شد و دعایی خواند و در انتهای دعا از خدا چنین خواست:پروردگارا!خیر او(مسلم بن عقبه)را به من برسان و شرّ او را از من باز دار.امام،پس از این دعا نزد مسلم بن عقبه رفت.مسلم که تا قبل از ورود امام،به خاندان نبوّت گستاخی می کرد و ناسزا می گفت،همین که چشمش به امام افتاد،از جای خود برخاست و ایشان را احترام کرد و در کنار خود نشاند و گفت:آن چه شما بخواهید،پذیرفته است».امام علیه السلام جمعی را شفاعت نمود و مسلم آنان را آزاد کرد و سپس چهارصد خانواده از مردم مظلوم مدینه را نزد خود آورد و تا پایان کشتار مسلم،آنان را در پناه خود نگه داشت.یکی از زنان پناهنده می گوید:سوگند به خدا،در قتل و غارت مسلم،در سایه این مرد شریف،چنان در آسایش بودم که در خانه پدرم نبودم.

زنان مدینه دسته دسته به خانه امام سجاد پناهنده می شدند و حضرت آنها را به آرامش دعوت می کرد و غذا و لباسشان را فراهم می نمود و تا پایان جنگ با آنان خوش رفتاری کرد و پس از جنگ،هر کدام به خانه های خود بازگشتند.

ص:۱۲۵

پرسش

۱.عکس العمل مردم مدینه پس از شنیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش چه بود؟

۲.نمونه ای از یادآوری خاطره کربلا توسط امام سجاد را بنویسید.

۳.مردم مدینه چگونه زمینه انقلاب را به وجود آوردند و چگونه انقلاب کردند؟

۴.واقعه حرّه را توضیح دهید.

۵.نقش امام سجاد علیه السلام پس از واقعه حرّه چه بود؟

ص:۱۲۶

درس بیست و هفتم: گواهی حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام

اشاره

امام باقر علیه السلام می فرمایند:پس از شهادت امام حسین علیه السلام برادرش محمد حنفیه شخصی را نزد امام سجاد فرستاد و پیام داد که با شما سخن محرمانه ای دارم؛ساعتی را تعیین کنید تا با هم گفت وگو کنیم.امام سجّاد پس از دریافت پیام عمویش با پیشنهاد او موافقت کردند و در جای خلوتی(در مکّه)با هم به گفت وگو نشستند.

محمد حنفیه گفت:ای برادرزاده!می دانی که رسول خدا امامت بعد از خود را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعد از او به امام حسن و بعد از او به امام حسین وصیت نمود.پدر شما که رضوان خدا بر او باد،کشته شد؛ولی وصیت نکرد.من عموی شمایم و با پدرت از یک ریشه ایم و من هم پسر علی هستم.اکنون با این سن و سبقتی که بر شما دارم،نسبت به شما که جوان هستید،به مقام امامت نزدیک ترم بنابراین وصایت و امامت را به من واگذارید و با من ستیز نکنید.

امام سجاد فرمود:«ای عمو!از خدا بترس و ادعای چیزی که از آن تو نیست نکن.ای عمو!پدرم پیش از حرکت به سوی عراق،به من وصیت نمود و ساعتی پیش از شهادتش در مورد امامت،با من عهد بست و اینک سلاح پیامبر نزد من است.در این وادی قدم نگذار که می ترسم عمرت کوتاه و حالت پریشان گردد.اگر می خواهی

حقیقت این کار را بفهمی،بیا تا نزد حجرالاسود برویم و محاکمه خود را نزد خـدا ببریم و از درگاه خدا بخواهیم تا امام بعد از امام حسین را معین کند».

محمد حنفیه با این پیشـنهاد موافقت کرد و با هم کنار کعبه و نزدیک حجرالاسود آمدند.امام سـجّاد به عمویش گفت:نخسـت تو در درگاه خـدا تضـرع کن و از خدا بخواه تا حجرالاسود سـخن بگوید و به امامت تو گواهی دهد.محمد حنفیه به راز و نیاز پرداخت و از حجرالاـسود خـواست تـا به امـامت او گواهی دهـد،امـا جوابی نیامد.سـپس امـام پس از راز و نیـاز بـا خـدا رو به حجرالاسود کرد و فرمود:از تو می خواهم به آن خداونـدی که پیمان پیامبران و اوصـیا و همه مردم را در تو قرار داده،وصـی و امـام بعـد از امـام حسـین را بـه مـا خـبر دهی.ناگهـان حجرالاـسود از جـای خـود تکـان خـورد و بـه زبـان عربی شـیوا گفت:خدایا!مقام«وصایت و امامت بعد از حسین بن علی،به علی بن حسین،فرزند فاطمه علیها السّلام،دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است».

آن گـاه محمـد حنفیه امـامت حضـرت سـجاد علیه السـلام را پـذیرفت و مریـدانش را نیز به پیروی از امـام حسـین علیه السـلام سفارش کرد.

انقلاب در دربار معاویه

یزید بن معاویه در ۱۴ ربیع الاول سال ۶۴ هجری در ۳۹ سـالگی مُرد.او که سه سال و انـدی بیشتر حکومت نکرد،در سال اول حکومتش حـادثه کربلا را به وجود آورد و در سال دوّم حادثه حَرَّه را در مـدینه به وجود آورد و در سال سوّم حکومتش،خانه خدا را به منجنیق بست.

پس از مرگ یزید،پسرش معاویه که ۲۲ سال بیشتر نداشت به جای پدر نشـست.او از انحرافات و ستم های پدر و اجداش متنفّر بود و خود و آنان را برای به دست گرفتن خلافت لایق نمی دانست؛بلکه عقیـده داشت که رهبری،حق امام سـجّاد علیه السـلام است.روزی مردم را برای اعلام خبر تازه ای به مسـجد دعوت کرد.جمعّت زیادی از مردم شام برای شـنیدن سخن حاکم جدید و جوان به مسـجد هجوم آوردنـد و مسـجد بزرگ اموی پر از جمعیت بود.معاویه،پسـر یزیـد بالای منبر رفت و پس از حمـد و ثنای خداوند گفت:حقیقت این است که من برای خلافت لیاقت ندارم؛از اطراف من

پراکنده شوید؛خلیفه واقعی علی بن حسین است.من در این مدّت حق او را غصب کردم؛چنان که پدرم یزید و جدّم معاویه،حق علی و حسین را غصب کردند.آن گاه پدر و اجداد خود را لعنت کرد و از منبر به زیر آمد و به خانه اش رفت و در را به روی خود بست و همه امور خلافت را رها کرد.

مادرش به او گفت:دوست می داشتم خونی بودی که از من دفع می شدی.معاویه در پاسخ مادرش گفت:«سوگند به خدا،دوست می داشتم که چنین بودم و عهده دار خلافت نمی شدم!».

سرانجام،معاویه،پسر یزید چهل روز پس از استعفای از خلافت به با مرگ مشکوکی از دنیا رفت و مروان بن حکم تبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای او نشست و حکومت اسلامی از خاندان ابوسفیان خارج و به خاندان بنی مروان منتقل شد.

دو صبحانه،در حضور دو سر

مروان حکم کسی که پیامبر برای همیشه او را از مدینه تبعید کرده بود،کمتر از ۹ ماه خلافت کرد و در سال ۶۵ هجری مرد و پس از او فرزندش عبدالملک،خلافت اسلامی را بر عهده گرفت.او ۲۱ سال حکومت کرد و بیشتر دوران ۳۵ ساله امامت حضرت سجاد در زمان حکومت عبدالملک بود.عبدالملک از طاغوت های خون آشام و بسیار بی رحم بود.او حجاج بن یوسف ثقفی را حاکم عراق کرد.حجاج در حکومت ۲۰ ساله خود بر عراق،تنها در غیر جنگ،یک صد و بیست هزار نفر از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را به شهادت رساند.

یکی از قیام های شیعیان در اولین سال خلافت عبدالملک(سال ۶۵ هجری)قیام شیعیان کوفه،معروف به«قیام توّابین»است.فرمانده این گروه سلیمان بن صُرَد بود که به شهادت رسید و سپس مختار قیام او را در سال ۶۶ ادامه داد و توانست حکومت کوفه را به دست بگیرد.بسیاری از سپاهیان شام از طرف عبدالملک به فرماندهی عبیدالله بن زیاد برای سرکوبی شیعیان،به اطراف کوفه حرکت کردند.در بین راه در سرزمین موصل سپاه مختار به فرماندهی ابراهیم فرزند مالک اشتر بر سر راه سپاه شام قرار گرفتند.نبرد سختی درگرفت و سرانجام سپاه ابن زیاد شکست

خورد و خود ابن زیاد به دست ابراهیم کشته شد.سر بریده ابن زیاد و گروهی دیگر از سران دشمن را نزد مختار آوردند.مختار بسیار خوشحال شد و سر عبیدالله را به مدینه نزد امام سجاد علیه السلام فرستاد.هنگامی که سر ابن زیاد را نزد امام سجاد آوردند،ایشان مشغول خوردن صبحانه بودند؛فرمودند:وقتی که من در کوفه هم چون اسیر بر ابن زیاد وارد شدم،دیدم ابن زیاد صبحانه می خورد و سر مبارک پدرم را در کنارش نهاده بود.در آن جا از خداوند خواستم که مرا نمیرانند تا این که هنگام خوردن صبحانه سر بریده ابن زیاد را به من نشان دهد.امام سر به سجده گذاشت و فرمود:«حمد و سپاس خداوندی را که انتقام مرا از دشمنم گرفت.خداوند پاداش نیک به مختار عنایت فرماید».

ص:۱۳۰

پرسش

۱.خلاصه ای از داستان گواهی حجرالاسود بر امامت حضرت سجاد علیه السلام را بنویسید.

۲.معاویه در چه سالی و در چند سالگی درگذشت؟

۳.یزید چند سال حکومت کرد و در هر سال،کدام جنایت بزرگ را انجام داد؟

۴.پس از یزید بن معاویه،چه کسی روی کار آمد و نظرش دربار حکومت چه بود؟

۵.معاویه بن یزید چگونه از حکومت کناره گیری کرد؟بعد از او چه کسی حاکم مسلمین شد؟

۶.مروان حکم،چه مدت حکومت کرد؟بعد از او چه کسی حاکم شد و چند سال حکومت کرد؟

۷.ماجرای دو صبحانه در حضور دو سر را به طور مختصر توضیح دهید؟

۸.قیام توابین با فرماندهی و مشارکت چه کسانی و به چه منظوری انجام شد؟

ص:۱۳۱

درس بیست و هشتم: داغی که کهنه نشد

اشاره

در درس گذشته دانستید که ۲۱ سال از امامت ۳۵ ساله حضرت سجاد علیه السلام هم زمان با با حکومت عبدالملک بود.سال ها پس از حادثه کربلا که امام سجاد علیه السلام به مکه مشرف شده بودند.در مکه منهال بن عمرو یکی از اهالی کوفه را دیدند و از او پرسیدند:از حَرمله قاتل علی اصغر چه خبر؟منهال گفت:او زنده است و در کوفه سکونت دارد.امام سجاد علیه السلام دست هایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:خدایا!داغی آهن را به او بچشان؛خدایا داغی آتش را به او بچشان.منهال گوید:من از سفر حج بازگشتم و باخبر شدم که مختار در کوفه قیام کرده است.با یکی از دوستانم سوار بر مرکب شده و به قصد دیدار او رفتیم.مختار مرکب خود را طلبید و بر آن سوار شد و به سوی محله کُناسه کوفه حرکت کرد.ما هم با او رفتیم و در آن جا دیدیم چشم به راه کسی است.بعداً معلوم شد که او مأمورانی را برای دستگیری حَرمله فرستاده است.طولی نکشید که مأموران،حرمله را نزد مختار آوردند.مختار به او گفت:حمد و سپاس خداوندی که مرا بر تو مسلط گردانید.سپس به مأمورین فرمان داد تا دست های او را بریدند و سپس پاهای او را بریدند و آن گاه آتش طلبید و حرمله را در میان آتش افکندند و سوزاندند.منهال می گوید:من از روی تعجب گفتم:سبحان الله!مختار به من گفت:چرا تسبیح

ص:۱۳۲

گفتی؟من داستان حج و نفرین امام سجاد را برای او گفتم.مختار از این خبر شادمان شد و از مرکبش پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و خدا را شکر کرد که خواسته امام سجاد علیه السلام به دست او اجرا شده است.

به مختار گفتم:به من افتخار بده و امروز نهار را با ما باش.مختار گفت:ای منهال!تو به من خبر می دهی که امام سجاد سه بار حرمله را نفرین کرد و نفرین آن حضرت به دست من اجرا شد؛آن گاه مرا به غذا دعوت می کنی؟!امروز روز غذا خوردن نیست؛بلکه روزی است که باید به شکرانه اجرای خواسته امام سجاد علیه السلام به دست من،روزه بگیرم.

پاسخ امام به قیصر روم

قیصر پادشاه امپراتوری روم،همسایه شمالی مملکت اسلامی،در نامه ای عبدالملک چنین نوشت:آن شتری که پدرت بر آن سوار شد و فرار کرد،خورده شد(منظور شتری است که در زمان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله پدر عبدالملک یعنی مروان،به فرمان پیامبر بر آن شتر سوار شد و به تبعید رفت)و اکنون صدها هزار لشکر برای سرکوبی تو به سویت می فرستم.عبدالملک مروان پس از دریافت این نامه از قیصر روم،نامه ای برای حجاج بن یوسف ثقفی حاکم خون خوار عراق نوشت و از او خواست چگونگی پاسخ قیصر را از امام سجاد(که در آن زمان در مکّه بودند)بپرسد تا با این پاسخ،قیصر روم به وحشت بیفتد.حجّاج ماجرا را به امام سجّاد گفت و امام علیه السلام به او فرمود:در جواب قیصر روم چنین بنویسید:

«برای خداوند لوح محفوظی هست که هر روز سیصد مرتبه در آن نظر می کند و هیچ لحظه ای نیست،مگر این که خداوند در آن لحظه افرادی را می میراند و زنده می کند؛ذلیل می نماید و عزّت می بخشد و آن چه بخواهد انجام می دهد و من امیدوارم که خداوند در یکی از این لحظه ها شرّ تو را از ما بردارد».

حجّاج همین جملات را برای عبدالملک نوشت و عبدالملک به همین صورت پاسخ قیصر روم را داد.وقتی قیصر روم آن نامه را خواند،وحشت زده گفت:«این کلام جز از محزن نبوّت سرچشمه نگرفته است»و از پیشنهاد خود دست برداشت.

ص:۱۳۳

پیشنهاد امام سجاد علیه السلام برای استقلال اقتصادی

در عصر خلافت عبدالملک،امپراتوری روم،نفوذ بسیاری در کشور اسلامی داشت،تا آن جا که پول های رایج در کشور اسلامی،همان پول رایج در کشور روم بود و همه در آن جا ضرب می شد.از طرفی تبلیغات فرهنگی مسیحیت نیز در میان مسلمین دیده می شد.مثلاً پارچه هایی که شعار مسیحیت(پدر-پسر-روح القُدُس)بر آن نقش بسته بود،رواج داشت.مسلمانان به تبلیغات مسیحیت اعتراض کردند و گفتند به جای شعار مسیحیت،شعار توحید را در پارچه ها نقش بزنید،نه شعار تثلیث را.وقتی این خبر به امپراتور روم رسید،تهدید کرد و گفت:اگر چنین کنید،سکه هایی را ضرب می کنیم که در آن ناسزا به پیامبر اسلام نقش بسته باشد.امام سجاد علیه السلام به عبدالملک پیشنهاد کردند:باید سکه های رایج کشور روم،از میان برداشته شود و به جای آن سکّه های جدید ضرب گردد که در یک روی آن جمله شَهِدَ اللهُ لا الهَ الاّ هُو و در روی دیگرش جمله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ نقش شود.امام راه ضرب کردن این سکّه ها را نیز آموزش داد و طرح امام اجرا شد.

دعا،وسیله نجات

عبدالملک مروان پس از ۲۱ سال حکومت در ۱۴شوال سال ۸۶ هجری مُرد و پسرش ولیدبن عبدالملک به عنوان ششمین خلیفه اموی بر مسند خلافت نشست و نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در سال ۹۶ هجری درگذشت.ولیدبن عبدالملک به حاکم مدینه نامه ای نوشت و در آن نامه از او خواست که حسن،فرزند امام حسن مجتبی(پسرعموی امام سجاد)را که در حبس بود بیرون آورده و به مسجدالنبی ببرد و پانصد ضربه شلاق بزند.

حاکم مدینه پس از دریافت نامه ولید،دستور داد تا حسن بن حسن را از زندان به مسجد آوردند تا در حضور مردم او را تازیانه بزنند.حاکم مدینه بر فراز منبر رفت و مشغول خواندن نامه ولید برای مردم شد.در همین لحظه امام سجاد علیه السلام وارد مسجد شدند و به سوی حسن بن حسن رفتند و به او فرمودند:«ای پسر عمو!

ص:۱۳۴

دعای رفع اندوه را بخوان تا گشایشی برایت پدید آید.»حسن پرسید:ای پسرعمو!آن دعا چیست؟امام در همان لحظه دعا را به او آموخت و از او دور شد.حسن بن حسن آن دعا را مرتب می خواند تا این که حاکم مدینه از منبر به زیر آمد تا فرمان ولید را اجرا کند.همین که نزد حسن بن حسن رسید و چهره او را دید،به مأمورین گفت:من چهره مظلومی را می نگرم؛تازیانه او را به تأخیر اندازید تا در این مورد با خلیفه صحبت کنم.سپس برای آزادی حسن بن حسن به ولید نامه نوشت.ولید در پاسخ او نوشت که حسن را آزاد کن و بدین ترتیب حسن بن حسن به برکت دعای رفع اندوه،از زندان و تازیانه نجات یافت.

ص:۱۳۵

پرسش

۱.امام سجاد علیه السلام چه نفرینی در مورد حرمله کرد؟این نفرین چگونه و به دست چه کسی به اجرا در آمد؟

۲.قیصر روم چگونه عبدالملک مروان را تهدید کرد؟

۳.عبدالملک چگونه از امام سجاد علیه السلام بر علیه تهدید روانی قیصر روم کمک گرفت؟

۴.امام سجاد علیه السلام در برابر تهدیدهای اقتصادی قیصر روم چه پیشنهادی را به عبدالملک داد؟

۵.ولیدبن عبدالملک در مورد پسرعموی امام سجاد علیه السلام به فرماندار مدینه چه دستور داد و سرانجام آن چه شد؟

ص:۱۳۶

درس بیست و نهم: سیره امام سجاد علیه السلام

اشاره

۱.رسیدگی به نیازمندان: امام سجاد علیه السلام در طول عمر شریفشان دوبار همه اموال خود را میان نیازمندان تقسیم کرد و خودش از یک صد خانواده فقیر سرپرستی می کرد.او دوست می داشت که خود غذای آنها را تهیه کرده و برایشان حمل نماید.

در یکی از شب های سرد و تاریک مدینه،زُهَری که از بزرگان مدینه بود،امام را دید که مقداری آرد و هیزم بر پشت خود گرفته و در مسیری می رود.نزدیک آمد و پرسید:این بار چیست؟امام فرمود:قصد مسافرت دارم؛توشه سفر را آماده نموده ام و آن را به محله حُرَیز انتقال می دهم.گفتم:شما زحمت نکشید؛اجازه بدهید غلام من آن را حمل کند.فرمود:نه،خودم می برم.گفتم:اجازه بدهید من خودم ببرم.فرمود:«من زحمتی را که موجب نجاتم در سفر خواهد شد و سفر مرا نیکو می کند از خود دور نمی کنم.تو را به خدا دست از من بردار و دنبال کار خود برو».زُهَری با حضرت وداع کرد و رفت؛اما بعد از چند روز امام را در مدینه دید و از ایشان پرسید:شما به من فرمودید به مسافرت می روم،ولی مسافرت نکردید!امام فرمود:«آن سفری که تو گمان کردی،نبود؛بلکه منظورم سفر مرگ بود که خود را برای آن آماده می کردم»و سپس فرمود:«آمادگی برای مرگ آن است که از گناه پرهیز شود و عطای نیکو به مردم برسد».

ص:۱۳۷

۲.تواضع: روزی امام سجاد سوار بر مرکبش بود و از مسیری عبور می کرد؛دید جمعی از بیماران جذامی در کنار هم نشسته اند و غذا می خورند.آنها حضرت را بر سر سفر خود دعوت کردند.امام سجاد علیه السلام فرمود:اکنون روزه ام اگر روزه نبودم،کنار سفره شما می آمدم.امام وقتی به خانه برگشت،دستور داد غذای خوبی تهیه کردند و همه آنها را به خانه دعوت کرد و در کنار آنها نشست و با آنها غذا خورد.امام در هم نشینی با افراد به جایگاه اجتماعی آنان توجهی نداشت و ملاک او در هم نشینی پای بندی به دستورات دینی بود.روزی کسی به امام انتقاد کرد که چرا شما با زیردستان هم نشینی می کنید؟!امام علیه السلام فرمود:من با کسی می نشینم که از هم نشینی با او به نفع دینم بهره مند گردم.

۳.تلاش برای امرار معاش،صدقه است: امام سجاد علیه السلام صبح زود از خانه بیرون می آمد و به دنبال روزی حلال می رفت.روزی کسی از او پرسید:کجا می روید؟امام فرمود:می روم به اهل و عیالم صدقه بدهم.مرد با تعجب پرسید:آیا صدقه می دهی؟!فرمود:کسی که طلب روزی حلال کند،همین روزی حلال از طرف خدا برای او صدقه است.

امام خود برای خرید آذوقه،به بازار می رفت و می فرمود:«هر گاه به بازار بروم و مبلغی با من باشد و با آن مقداری گوشت برای اهل خانه ام بخرم،برای من بهتر است از این که بنده ای را در راه خدا آزاد کنم».

۴.تربیت و آزادی: یکی از کارهای مهم امام سجاد این بود که از بردگان بسیاری سرپرستی می کرد و آنان را با تربیت اسلامی آشنا می نمود و سپس آزاد می کرد.در ماه مبارک رمضان بردگانش را در برابر خطایشان تنبیه نمی کرد؛بلکه خطای آنان را با ذکر تاریخ،در دفتری می نوشت و وقتی ماه مبارک رمضان به آخر می رسید،آنها را جمع می کرد و به هر کدام خطاب می کرد:فلانی!به یاد داری که در فلان روز،فلان خطا را انجام دادی،ولی من تو را ادب نکردم؟و پاسخ می شنید:آری،درست است.

امام علیه السلام به این ترتیب از همه کسانی که اشتباهی کرده بودند،اقرار می گرفت و سپس در میان آنها می ایستاد و می فرمود:همه شما با صدای بلند به من بگویید:ای علی

بن الحسین علیه السلام!پروردگار تو آن چه را که انجام داده ای،به حساب و شماره می آورد،همان گونه که تو کارهای ما را به حساب و شماره آوردی و در پیشگاه خدا کارنامه ای هست که به حق سخن می گوید و هیچ کوچک و بزرگی را فرو نمی گذارد،مگر آن که همه را برشمرد.از ما بگذر تا خدا تو را ببخشد و از تو بگذرد؛زیرا خداوند می فرماید:«آنها باید چشم پوشی کنند؛آیا دوست نمی دارید که خداوند شما را ببخشد؟!». (۱)

امام علیه السلام با شنیدن این سخنان از زبان بردگان می گریست و می فرمود:خدایا!تو خودت امر نموده ای کسی را که به ما ستم کرده،عفو کنیم.طبق فرمانت ما عفو کردیم؛تو نیز ما را عفو کن که از ما برتری.سپس امام رو به بردگان می کرد و می فرمود:من شما را بخشیدم و همه شما را آزاد کردم و از قید بردگی رها نمودم.

۵.رعایت حقوق حیوانات: امام علیه السلام شتری داشت که با آن،بیست سفر از مدینه به مکه رفته بود(هر سفر رفت و برگشت ۹۶۰ کیلومتر است)و در تمام این مدت یک تازیانه به آن نزد.هر گاه می خواست شترش تندتر حرکت کند،تازیانه اش را بالای سر شتر حرکت می داد و می فرمود:«اگر ترس از قصاص روز قیامت نبود،با تازیانه می زدم».هنگامی که امام در آستانه رحلت قرار گرفت،به فرزندش امام باقر علیه السلام در مورد شترش چنین وصیت فرمود:«برای شترم اصطبلی بساز؛همواره علوفه اش را فراهم کن؛وقتی مُرد،او را دفن کن تا درندگان گوشت او را نخورند؛زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:هر شتری که در هفت حج،در عرفات توقف کند،خداوند او را از شتران بهشت قرار می دهد و نسل او را پربرکت می گرداند».

۶.خدمت به مردم: حضرت امام سجاد علیه السلام به سفرهای حج بسیاری رفت.عادت ایشان در سفر حج این بود که با کاروانی حرکت کند که او را نشناسند و با کاروانیان شرط می کرد که خدمت گزار آنان باشد.در یکی از سفرها،شخصی آن حضرت را شناخت و به اهل کاروان گفت:آیا این مرد را می شناسید؟گفتند:نمی شناسیم.گفت:این شخص علی بن الحسین است.کاروانیان به سوی امام سجاد علیه السلام دویدند و دست و پایش را بوسیدند و گفتند:ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله!آیا می خواهی بر اثر نشناختن تو،

۱- (۱) .نور،آیه ۲۲.

به تو گستاخی کنیم و اهل دوزخ شویم؟!چرا خود را معرفی نکردید؟امام علیه السلام فرمود:من یک بار با کاروانی به حج می رفتم که کاروانیان مرا شناختند.به احترام رسول خدا چنان به من احترام کردند که شایسته آن نبودم.اکنون دوست دارم که ناشناس باشم.

۷.تحمل مصایب دنیا: روزی کسی نزد امام سجاد علیه السلام آمد و از سختی ها و گرفتاری های زندگی خود شِکوِه کرد و امام علیه السلام فرمود:بیچاره انسانی که در هر روز،گرفتار سه مصیبت است و از هیچ کدام عبرت نمی گیرد؛در صورتی که اگر عبرت می گرفت،گرفتاری ها برایش آسان می شد.

اوّل.هر روز که از عمر او می گذرد،از عمرش کاسته می شود؛اگر از ثروت و مال او چیزی کاسته می شد،قابل جبران بود،ولی کاهش عمر قابل جبران نیست.

دوّم.رزقی که هر روز به او می رسد،اگر از راه حلال باشد،حساب دارد،وگرنه عقاب خواهد داشت.

سوّم.مصیبت سوم که از همه بزرگ تر است این که هر روز که از عمر انسان می گذرد به همان اندازه به آخرت نزدیک می شود،ولی نمی داند رهسپار بهشت است یا دوزخ.

اگر به فکر این سه مصیبت باشیم،مصیبت های دنیا آسان و ناچیز خواهد شد.

۸.بر بندگان خدا خشمگین نمی شد: روزی امام سجاد علیه السلام یکی از خادمان خود را دو بار صدا زد،ولی غلام پاسخی نداد،تا این که بار سوّم پاسخ داد.امام از او پرسید:مگر صدای مرا نشنیدی؟غلام گفت:چرا شنیدم.امام پرسیدند چرا بار اول و دوم پاسخ ندادی؟غلام گفت:چون می دانستم اگر پاسخ ندهم،بر من خشمگین نمی شوی.امام سجاد علیه السلام فرمود:«حمد و سپاس خداوندی را که غلام مرا از من ایمن ساخته است».

پرسش

۱.سیره امام سجاد علیه السلام در رسیدگی به نیازمندان چگونه بود؟

۲.سخن امام سجاد علیه السلام درباره هم نشینی با افراد زیردست چه فرمود؟

۳.سخن امام سجاد علیه السلام در رسیدگی به معاش خانواده اش چه بود؟

۴.سیره امام سجاد در تربیت و آزادی بردگان در ماه مبارک رمضان چه بود؟

۵.نمونه ای از رعایت حقوق حیوانات را توسط امام سجاد بنویسید؟

۶.چرا امام سجاد علیه السلام به طور ناشناس با کاروان ها به سفر حج می رفت؟

۷.امام سجاد در پاسخ کسی که از سختی های زندگی شکایت می کرد،چه فرمود؟

ص:۱۴۱

درس سی ام: تلاش علمی امام سجاد علیه السلام

اشاره

حضرت امام سجاد علیه السلام در مدت ۳۵ سال امامت خود،در خفقان شدید حکومت بنی امیه به سر می برد و در همین زمان تعداد زیادی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام توسط حَجّاج بن یوسف ثقفی به شهادت رسیدند.بهترین سرگرمی حَجاج این بود که یاران مخلص علی علیه السلام را دستگیر کرده و در حضورش اعضای بدن آنان را قطع می کردند تا به شهادت برسند یا آنها را زنده زنده پوست می کندند در چنین شرایطی که امام شدیداً تحت نظر و مراقبت بود،موفّق شد شاگردان برجسته ای مانند:سعید بن جبیر و ابو حمزه ثمالی و...تربیت کند.تعداد عالمانی که امام علیه السلام تربیت کرد به ۱۱۷۰ نفر بالغ می شود.

امام علیه السلام گذشته از تربیت افراد،دعاهای گران قدری از خود به یادگار گذاشت که امروزه در کتابی به نام صحیفه سجّادیه گردآوری شده است.صحیفه اول سجادیه دارای ۵۴ دعا می باشد.این کتاب به نام های:زبور آل محمد،انجیل اهل بیت و اخت القرآن نیز شناخته می شود.در این کتاب ادعیه ای برای رفع حاجت ها،توبه،رفع گرفتاری ها،طلب باران،سلامتی مرزداران اسلام،طلب روزی و دعا برای روزهای مهم مانند روز جمعه،عرفه و قربان آمده است.این ادعیه به ما می آموزد که چگونه حمد و سپاس خدا را بگوییم و چگونه خواسته هایمان را از او بخواهیم.

ص:۱۴۲

شهادت امام علیه السلام

حضرت امام علی بن الحسین ملقّب به سجّاد و زین العابدین،در محرّم سال ۹۵ هجری در مدینه بیمار شد؛اما از این بیماری بهبود نیافت.

امام باقر علیه السلام فرمود:در لحظات پایان زندگی،پدرم آبی طلبید تا وضو بگیرد؛چون آب آوردم فرمود که در آن مردار است.آب را از اطاق بیرون آوردم و در نور چراغ گرفتم؛دیدم موش مرده ای در آن است.آن را ریختم و آب دیگر آوردم.وضو گرفت و فرمود:پسرم!این شبی است که مرا وعده وفات داده اند.سپس در جمع فرزندانش مرا به سینه چسبانید و فرمود:تو را وصیت می کنم به آن چه مرا وصیت کرد پدرم به هنگام شهادت خود:«بپرهیز از این که بر کسی ستم کنی که جز خدا یاوری نداشته باشد».

سرانجام امام در ۲۵ محرم سال ۹۵ هجری دار فانی را وداع گفت:و در قبرستان بقیع در مدینه به خاک سپرده شد.

نمونه هایی از کلام امام سجاد علیه السلام

۱.مَنْ قَنَعَ بِما قَسَمَ اللّهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ اغْنَی النّاسِ؛

کسی که به آن چه از سوی خدا برای او تقدیر شده قانع باشد،از بی نیازترین مردمان است.

۲.اِیاکَ وَ الْکَسَلَ و الضَّجْرَ فَاِنَّهُما مِفْتاحُ کُلِّ شرٍّ؛

از تنبلی و کم حوصلگی بپرهیز؛زیرا این دو،کلید هر بدی هستند.

۳.اِیاکَ وَ مُصاحَبَهَ الاَحْمَقِ فَاِنَّهُ یریدُ انْ ینْفَعَکَ فَیضُرُّکَ؛

از هم نشینی با آدم کم عقل بپرهیز؛زیرا می خواهد به تو سودی برساند،اما زیان می رساند.

۴.اَلرّضا بِمَکْرُوهِ الْقَضا ارْفَعُ دَرجاتِ الیقینِ؛

راضی بودن به مقدّرات ناخوش آیند،از بالاترین درجات یقین است.

۵.یا سَوْأتاه لِمَنْ غَلَبَتْ احْداتُهُ عَشَراتِهِ؛

وای بر کسی که یکی هایش بر ده هایش افزونی یابد.(در برابر هر گناه،یک کیفر بیش نیست؛اما در برابر هر نیکی،پاداش ده برابر است و امام تأسف می خورد از کسی که پاداش های ده برابر او از کیفرهای یک برابر او کمتر باشد.)

ص:۱۴۳

۶.نَظَرُ الْمُؤمِنِ فی وَجْه اخیهِ المُؤْمِنِ لِلْمَودَّهِ و الْمُحَبَّهِ له عِبادَهٌ؛

نگاه مؤمن در صورت برادر مؤمنش از روی محبّت و دوستی،عبادت است.

۷.امام در قسمت هایی از دعای ۲۷ صحیفه سجّادیه،برای مرزداران اسلام چنین دعا می کند:

«پروردگارا!مرزهای مسلمین را محافظت کن؛مرزداران را پشتیبانی کن،نعمت هایت را بر آنها فراوان کن؛خدایا!بر محمد و آل محمد درود فرست؛تعداد مرزداران را زیاد کن؛سلاح آنان را برّان گردان؛منطقه نگهبانی آنان را محافظت کن؛دشمنان آنان را کم کن؛انگشتان آنان(دشمنان)را ببر؛بین آنان و سلاحشان جدایی بینداز؛قلوبشان را سست گردان؛توشه آنان را از آنها دور کن؛در راه ها سرگردانشان کن؛پشتیبانی آنان را قطع کن؛تعدادشان را کم کن؛قلوب آنان را پر از ترس کن؛پشتیبانان آنان را متفرق کن؛پشتیبانان آنان را عذاب کن؛با خواری آنان،طمع دیگران را قطع کن؛زنانشان را عقیم کن؛صُلب مردانشان را بخشکان؛نسل چهارپایانشان را قطع کن و خشکسالی بر آنان مسلّط کن».

آمین یا رب العالمین

ص:۱۴۴

پرسش

۱.آثار علمی امام سجّاد علیه السلام را نام ببرید؟

۲.آخرین وصیت امام سجّاد علیه السلام چه بود و ایشان در چه تاریخی رحلت کردند؟

۳.یک حدیث از امام سجاد علیه السلام بنویسید.

۴.به فرمود امام سجاد علیه السلام بالاترین درجات یقین به خداوند چیست؟

۵.حدیث پنجم این درس را ترجمه کرده و توضیح دهید.

ص:۱۴۵

جلد ۴ : سال اول دوره دبیرستان

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر اهل بیت علیهم السلام: سال اول دوره دبیرستان/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۳۶ ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی الله علیه و آله؛ ۱۱۸.

شابک:۱۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۵-۲ :

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:چاپ دوم .

موضوع:ائمه اثناعشر

موضوع:Imams (Shiites)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۹۱

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :٢

تاریخ پیامبر اهل بیت علیهم السلام

سال اول دوره دبیرستان

علی بمان ملک احمدی

ص :۳

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۶

حوزه هـای علوم دینی به برکت انقلاب شـکوهمند اسـلامی،سالیانی است که در انـدیشه اصـلاح ساختار آموزشـی و بازنگری متون درسـی اند.جامعه المصـطفی صلّی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهـده دارد،تـألیف متـون متنـاسب را سـرلوحه تلاش هـای خـود قرار داده و تـدوین و نشـر متـون درسـی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بیـن المللی ترجمـه و نشـر المصـطفی صـلّی الله علیه و آله ضـمن تقـدیر و تشـکر از فرزانگـانی که در به ثمررسـیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۷

فهرست

کُمَیت شاعر ۳۹

پرسش ۴۰

ص:۸

ص:۹

۱-سلام پیامبر صلّی الله علیه و آله

اشاره

در کاروان کربلا کودک چهارساله ای وجود داشت که همه حوادث کربلا را از نزدیک دیده بود.پدرش علی بن الحسین و مادرش فاطمه،دختر امام حسن،هر دو از بنی هاشم بودند.این کودک در اول رجب سال ۵۷ هجری در مدینه به دنیا آمده بود.

۴۴ سال پیش از ولادتش،پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله از تولد او خبر داده بود و به او سلام فرستاده بود.«ابوهریره»می گوید:یکی از روزها من و«عبدالله بن مسعود»و گروه دیگری از صحابه نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله بودیم که حسین بن علی وارد شد.پیامبر صلّی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و بوسید و فرمود:«پروردگارا!من او را دوست می دارم؛تو هم او را و هر کس که او را دوست می دارد،دوست بدار.»سپس فرمود:ای حسین!تو امامی؛تو پسر امامی و تو پدر نه امام از فرزندانت هستی.عبدالله بن مسعود از آن نُه امام پرسید؛پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله لحظاتی چشم بر زمین دوخت و سپس سر بلند کرد و به ابن مسعود فرمود:سؤال بزرگی کردی،اما جوابت را می دهم.پیامبر صلّی الله علیه و آله دستش را روی شانه حسین گذاشت و فرمود:از این فرزندم،پسر مبارکی به دنیا می آید که هم نام جدش علی است و او را عابد می نامند و خداوند از نسل علی نیز پسری به وجود می آورد که هم نام من و شبیه ترین مردم به من است.او کسی است که علم را می شکافد.(باقرشکافنده)و سخن حق می گوید و امر به ثواب می کند.

روزی دیگر«جابربن عبدالله انصاری»نزد پیامبر صلّی الله علیه و آله بود و پیامبر صلّی الله علیه و آله با حسین بازی می کرد.در آن حال رو به جابر کرد و فرمود:«ای جابر!این پسرم حسین صاحب فرزندی می شود که نام او علی است.هنگام بر پا شدن قیامت،ندا کننده ای از سوی خدا صدا می زند که سرور عبادت کنندگان برخیزد.علی بن الحسین برمی خیزد و او

ص:۱۲

فرزندی به نام محمد دارد.ای جابر!هرگاه او را دیدی،سلام مرا به او برسان و بدان که زندگی تو در دنیا بعد از دیدار این پسر اندک خواهد بود.»سال ها از این جریان گذشت تا آن که پس از حادثه کربلا،روزی جابر در مدینه نزد امام سجاد علیه السّلام آمد و گروهی دیگر نیز نزد ایشان بودند.جابر نگاه عمیقی به محمد،فرزند امام سجاد علیه السّلام کرد و گفت:پیامبر صلّی الله علیه و آله به من خبر داد که مردی از خاندان او را که نامش محمد،پسر علی بن الحسین و کنیه اش ابوجعفر است دیدار می کنم؛آن گاه به من فرمود:سلام مرا به او برسان.جابر سلام پیامبر صلّی الله علیه و آله را به او رساند و محمد گفت:سلام بر جدّم و بر تو ای جابر!جابر گفت:از شما تقاضا می کنم که در قیامت از من شفاعت کنید.محمد باقر علیه السّلام گفت:ای جابر!از تو شفاعت خواهم کرد.امام سجاد به پسرش،محمد فرمود:پسر جان!خبر جابر،امتیازی است که پیامبر صلّی الله علیه و آله در میان خاندانش به تو داده است.این ماجرا را به برادرانت مگو تا مبادا درباره تو حیله کنند،چنان که برادران یوسف کردند.

از آن پس،جابر که آخرین بازمانده از صحابه پیامبر صلّی الله علیه و آله بود،هرگاه حضرت محمدبن علی وارد مسجدالرسول می شد،با صدای بلند می گفت:یا باقرالعلم!چون مردم به او اعتراض می کردند و می گفتند چرا هذیان می گویی،می گفت:سوگند به خدا هذیان نمی گویم؛بلکه از پیامبر صلّی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:«تو مردی از خاندان مرا می بینی که هم نام من و چهره اش مانند چهره من است و علم را می شکافد.

چرا«باقرالعلوم»؟

وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله جانشینان خویش را معرفی می کرد،پنجمین آنها را که نامش محمد بود،با لقب«باقرالعلوم»یاد کرد و فرمود:خداوند او را در تورات چنین معرفی کرده است.سبب انتساب این لقب به امام پنجم این بود که بسیاری از احکام وحقایق دین،پس از پیامبر خدا در کشاکش سیاست و ظلم حکام بنی امیه فراموش شده بود و امام باقر علیه السّلام نخستین امامی بود که به یک انقلاب فرهنگی دست زد و با تربیت شاگردان برجسته،مدرسه علوم اهل بیت را تأسیس کرد؛مدرسه ای که هیئت علمی را آن صدها دانشمند برجسته تشکیل می دادند.این مدرسه علمی آن قدرحقایق اسلام را برای مردم بازگو کرد که مردم گفتند:از هیچ یک از فرزندان حسن و حسین آن همه علم و دانش که از امام محمد باقر آشکار شد،از کسی دیگر آشکار نشد.حقیقت این انقلاب فرهنگی در درس های آینده بیشتر روشن خواهد شد.

ص:۱۳

پرسش

۱.امام باقر علیه السّلام در چه تاریخی به دنیا آمدند؟در حادثه کربلا چند ساله بودند؟

۲.نام پدر و مادر ایشان چه بود؟پیامبر صلّی الله علیه و آله دربارهٔ ولادت امام باقر علیه السّلام چه فرموده بود؟

۳.چه کسی حامل سلام پیامبر صلّی الله علیه و آله برای امام باقر علیه السّلام بود و چگونه آن سلام را به او رساند؟

۴.پس از ابلاغ سلام پیامبر صلّی الله علیه و آله به امام باقر علیه السّلام،پدرش امام سجاد علیه السّلام چه سفارشی به او کرد؟

۵.جابر در پاسخ به اعتراض مردم که فرزند امام سجاد را با لقب«باقر»صدا می کرد،چه می گفت؟

۶.چرا به امام پنجم لقب«باقر»داده شد؟

۷.مردم دربارهٔ انقلاب فرهنگی امام باقر علیه السّلام چه می گفتند؟

ص:۱۴

۲-خلفای عصر امام محمد باقر علیه السّلام

اشاره

به یاد دارید که در زمان پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله،«حکم بن ابی العاص»از کسانی بود که پیامبر صلّی الله علیه و آله را مسخره می کرد و پیامبر صلّی الله علیه و آله او را به همراه فرزندش«مروان»از مدینه تبعید کرد؛اما خلیفه سوم آنان را به مدینه بازگرداند و با احترام با آنان رفتار کرد!مروان بعد از معاویه بن یزید(معاویه دوم)و در زمان امامت حضرت سجاد علیه السّلام در شام به حکومت رسید و سلطنت از خانواده ابوسفیان به خانواده مروان منتقل شد و پس از او فرزندش«عبدالملک»نوه حکم(تبعیدی پیامبر صلّی الله علیه و آله)،به قدرت رسید.

عبدالملک که ۲۰ سال بر جهان اسلام حکومت کرد،شبی در عالم خواب دید که در محراب مسجد،چهار بار ادرار کرد.«سعیدبن مسیب»از دانشمندان آن دوران که در تعبیر خواب اطلاعات وسیعی داشت،خواب او را چنین تعبیر کرد:«به زودی چهار نفر از فرزندان تو بر مسند حکومت می نشینند».این تعبیر درست بود و طولی نکشید که چهار نفر از فرزندان او به این ترتیب بر مسند خلافت نشستند ۱.«ولیدبن عبدالملک»که نه سال و هشت ماه حکومت کرد؛۲.«سلیمان بن عبدالملک»که چهار سال و دو ماه حکومت کرد؛۳.«یزیدبن عبدالملک»که چهار سال و دو ماه حکومت کرد؛۴.«هشام بن عبدالملک»که حدود ۹ سال از دوران امامت حضرت باقر علیه السّلام در زمان حکومت او گذشت.این برادران مانند پدرشان عبدالملک و جدّشان مروان،در ظلم و ستم به خاندان نبوت چیزی فروگذار نکردند و در مجموع ۴۷ سال بر جهان اسلام حکومت کردند.دوران امامت حضرت باقر(۱۱۴-۹۵ه)از اواخر حکومت ولیدبن عبدالملک(۵ ماه آخر حکومتش)آغاز شد و تا سال ۱۱۴هجری ادامه داشت.دوران

ص:۱۵

امامت آن حضرت طولانی ترین هم زمانی را در میان سایر خلفا با حکومت هشام بن عبدالملک داشت.بعد از حکومت دو نفر از پسران عبدالملک،«عمربن عبدالعزیز»دو سال حکومت کرد و پس از او دو پسر دیگر عبدالملک حکومت کردند.عمربن عبدالعزیز سیاست متفاوتی داشت.او سنت لعن حضرت علی بن ابی طالب در نمازهای جمعه را پس از شصت سال ممنوع کرد.ابوبصیر می گوید:روزی من با امام باقر علیه السّلام در مسجد النبی بودیم که عمربن عبدالعزیز به همراه غلامش وارد مسجد شد.امام باقر علیه السّلام فرمود:«به زودی این شخص زمام امور را به دست می گیرد و عدل و داد را آشکار می سازد و پس از چند سال می میرد.اهل زمین از مرگ او می گریند؛ولی اهل آسمان ها او را لعن می کنند».از امام پرسیدم:ای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله!آیا نفرمودی که او عدل و انصاف را رعایت می کند؟پس چرا اهل آسمان ها او را لعن می کنند؟!فرمود:«زیرا او در جایگاهی که مخصوص ماست می نشیند،با این که چنین حقی ندارد».

تبعید ناموفق!

«هشام بن عبدالملک»دهمین طاغوت اموی نزدیک به ۲۰ سال بر جهان اسلام حکومت کرد.بعضی از مورخان ادعا کرده اند که بر مردم زمانی سخت تر از زمان هشام نگذشته است.او صاحب فرزند نشد و در جمع آوری مال حریص بود.گفته اند که در اصطبل شخصی او چهارهزار اسب بود و در سفرش برای حج،ششصد شتر لباس های او را حمل می کردند.او حکام خون خواری مانند«حجاج بن یوسف»را به کار گمارد که چیزی جز خون ریزی و کشتن پیروان علی بن ابی طالب روح آنان را آرام نمی کرد.در چنین شرایطی تربیت شاگردان توسط امام باقر علیه السّلام،اگر چه مبارزه علنی نبود،اما همه این برنامه ها رویارویی جدی امام باقر علیه السّلام با دستگاه ستمگر هشام بن عبدالملک بود.هشام تصمیم گرفت امام را با وضعی اهانت آمیز از مدینه به شام تبعید کند؛پس امام باقر علیه السّلام و فرزندش جعفر را به اجبار از مدینه به شام آوردند.هشام در کاخ مخصوص خود به درباریان گفت:وقتی محمدبن علی را نزد من آوردند،من او را سرزنش می کنم.وقتی دیدید سکوت کردم،شما نیز یکی بعد از دیگری او را سرزنش کنید.چون امام علیه السّلام به شام رسیدند،سه روز حضرت را پشت در کاخ نگه داشتند و سپس به ایشان اجازه ورود داده

ص:۱۶

شد.هنگامی که امام به کاخ هشام وارد شدند،با دست به همگان اشاره کرد و فرمود:السلام علیکم و سپس بدون این که اجازه بگیرد،نشست.خشم هشام از امام بیشتر شد.رو به امام کرد و سخنان زشتی گفت و آن حضرت را سرزنش کرد و سپس ساکت شد.حاضران طبق قرار قبلی هر کدام به ترتیب سخنان گستاخانه ای بر زبان راندند و سپس ساکت شدند.

پس از آن که همه خاموش شدند،امام علیه السّلام از جای خود برخاست و فرمود:«ای مردم!به کجا می روید؟!شیطان می خواهد شما را به کجا بیندازد؟خداوند به وسیله ما گذشتگان شما را هدایت کرد و هدایت آیندگان شما نیز به وسیله ما انجام می شود.اگر شما سلطنتی عاریه ای و زودرس و زودگذر دارید،ما سلطنتی دیررس،ولی جاودانه داریم که بعد از آن،سلطنتی نباشد.سرانجام خوش و نیک از آن ماست،خداوند می فرماید:سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است»

هشام دستور داد تا امام را به زندان افکندند.پس از چند روز،زندانبان به هشام گفت:تبلیغات محمدبن علی در زندان باعث شده که من نسبت به سقوط حکومت توسط مردم نگران باشم.هشام که چاره ای جز بازگرداندن امام باقر علیه السّلام به مدینه نمی دید،دستور داد آن حضرت را سوار بر استر کرده و همراه کاروانی به مدینه بازگردانند و به این ترتیب نتوانست از تبعید امام نتیجه ای بگیرد.

هشام دستور داده بود تا همه بازارهای بین راه را به روی امام باقر علیه السّلام و اصحابش ببندند و از رساندن آب و غذا به آنها جلوگیری نمایند.آن حضرت با همراهانش سه روز راه رفتند و هیچ آب و خوراکی نیافتند،تا آن که به شهر«مدین»یعنی شهر شعیب پیامبر رسیدند؛اما آن جا هم دروازه شهر را بسته دیدند.امام علیه السّلام بالای کوهی رفت که شهر مدین از آن جا دیده می شد و فریاد زد:«ای اهل شهری که مردمش ستمکارند!من باقی مانده رحمت خدا بر روی زمین هستم.من از عذاب خدا در روز قیامت بر شما بیمناکم.»در میان مردم شهر پیرمرد آگاهی بود که به آنان گفت:به خدا سوگند این ندایی که می شنوید،مانند ندای شعیب پیامبر است.اگر بازارها را به روی آنان باز نکنید،به عذاب عظیم گرفتار می شوید.خواهش می کنم این بار مرا تصدیق کنید.من خواهان سعادت شما هستم».مردم با عجله بازار را به روی امام و یارانش باز کردند و با استقبال گرمی از آن حضرت پذیرایی کردند.

ص:۱۷

پرسش

۱.حکم بن ابی العاص را معرفی کنید؟

۲.چگونه و در زمان کدام امام،حکومت اسلامی از خاندان ابوسفیان به خاندان مروان منتقل شد؟

۳.عبدالملک بن مروان چه خوابی دید و خواب او را چگونه تعبیر کردند؟

۴.دوران امامت حضرت باقر علیه السّلام چند سال بود و بیشترین هم زمانی را با کدامیک از خلفا داشتند؟

۵.امام باقر علیه السّلام دربارهٔ عمربن عبدالعزیز چه فرمودند؟

۶.ویژگی های حجاج بن یوسف چه بود؟

۷.چرا هشام بن عبدالملک امام باقر علیه السّلام را از مدینه به شام تبعید کرد؟آیا در این تبعید موفق بود؟

۸.چرا هشام مجبور شد امام را از شام به مدینه بازگرداند؟

ص:۱۸

۳-شخصیت علمی امام باقر علیه السّلام(۱)

اشاره

۱.هشام بن عبدالملک به همراه نافع غلام آزاده شده عمربن خطاب وارد مسجدالحرام شدند و مردمی را دیدند که در کنار کعبه پیرامون شخصی حلقه زده بودند و سؤال می کردند.نافع از هشام پرسید:این مرد کیست؟

هشام:او محمدبن علی(امام باقر علیه السّلام)است.

نافع:من اکنون نزد او می روم و از او پرسش هایی می کنم که هیچ کس جز پیامبر یا وصی او پاسخ آنها را نمی داند.

هشام:برو،شاید او را شرمنده سازی.

نافع جمعیت را شکافت و خود را به امام رساند و گفت:ای محمدبن علی!من تورات و انجیل و زبور و قرآن را خوانده ام و حلال و حرام آنها را می دانم.نزد شما آمده ام تا مسائلی را بپرسم که جز پیامبر یا وصی پیامبر یا فرزند پیامبر پاسخ آنها را نمی داند.امام باقر علیه السّلام فرمود:هر چه می خواهی بپرس.

نافع:بین عیسی و محمد چند سال فاصله بود؟

امام باقر علیه السّلام:مطابق نظر تو پاسخ بدهم یا مطابق نظر خودم؟

نافع:مطابق هر دو نظر.

امام باقر علیه السّلام:به نظر من پانصد سال فاصله بود ولی به نظر تو ششصد سال.

نافع:در قرآن خطاب به پیامبر اسلام آمده است:از رسولانی که پیش از تو فرستادیم بپرس،آیا غیر از خداوند رحمان،معبودانی را برای پرستش قرار دادیم (۱)؟

۱- (۱) .زخرف،آیهٔ ۴۵.

پیامبر اسلام از کدام پیامبر پرسید،با این که بین او و عیسی پانصد سال فاصله بود؟

امام باقر علیه السّلام این آیه را خواند:پاک و منزه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد الاقصی-که پیرامون آن را با برکت ساختیم-برد تا برخی از آیات و نشانه های خود را به او نشان دهیم (۱).یکی از نشانه های ال-هی که خداوند به محمد نشان داد،این بود که وقتی او را در شب معراج به بیت المقدس برد،پیامبران پیشین را نزد آن حضرت حاضر کرد و در آن جا نماز جماعت برپا شد و همه آنها به محمد اقتدا کردند.بعد از نماز به محمد فرمود:از رسولان ما بپرس آیا غیر از خداوند رحمان معبودانی برای پرستش قرار دادیم؟

پیامبر از آنها پرسید:به چه چیز گواهی می دهید و که را می پرستید؟رسولان و پیامبران پاسخ دادند:«گواهی می دهیم که معبودی جز خدای یکتا نیست و تو رسول خدا هستی و بر این اساس با تو عهد و پیمان می بندیم».

نافع:درست فرمودی ای ابوجعفر!اکنون به من از قیامت خبر بده،آن گاه که آسمان ها و زمین دگرگون می شود،در آن هنگام،تا زمانی که مردم از حساب و کتاب فارغ شوند،چه می خورند و چه می نوشند؟

امام باقر علیه السّلام:نان سفیدی هست که از آن می خورند تا از حساب فارغ شوند.

نافع:اما در آن غوغای قیامت،از خوردن و نوشیدن غافل خواهند بود.

امام باقر علیه السّلام:آنان غافل ترند یا آنها که در آتشند؟

نافع:آنان که درون آتشند غافل ترند.

امام باقر علیه السّلام:خداوند می فرماید:«دوزخیان به بهشتیان می گویند به ما آب وغذا برسانید» (۲)؛بنابراین عذاب و بلا آنها را از خوردن و آشامیدن باز نمی دارد.وقتی دوزخیان غذا خواستند،به آنان زَقّوم داده می شود و چون آب خواستند،به آنان آب سوزان دوزخ می دهند.

نافع:راست گفتی ای پسر رسول خدا.سؤال دیگرم را پاسخ دهید؛به من بگویید خدا از چه زمانی بوده است؟

۱- (۱) .اسراء،آیهٔ ۱.

۲- (۲) .اعراف،آیهٔ ۵۰.

امام:وای بر تو!به من بگو خدا از چه زمانی نبوده است تا به تو بگویم از چه زمانی بوده است.پاک و منزه است خدایی که همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛خدایی که یکتا و بی نیاز است و شریک و فرزندی ندارد.

پس از این گفت وگو نافع نزد هشام آمد.هشام از او پرسید:چه کردی؟نافع گفت:به خدا سوگند او از همه مردم عالم تر است و به راستی او پسر رسول خداست.

۲.«عبدالله بن معمّر لیثی»نزد امام باقر علیه السّلام آمد و گفت:به من خبر رسیده که تو می گویی ازدواج موقت جایز است.امام باقر علیه السّلام فرمود:خداوند چنین ازدواجی را در قرآنش حلال کرده است (۱)و رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را سنت خود قرار داده و اصحاب رسول خدا هم به آن عمل کرده اند.

عبدالله:عمربن خطّاب از آن نهی کرده است.

امام باقر علیه السّلام:تو به قول صاحب و رفیق خودت عمل کن و من بر طبق قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله عمل می کنم.

عبدالله:آیا خوش داری که شخصی،یکی از زنان فامیل شما را صیغه کند؟

امام باقر علیه السّلام:صحبت زنان و خوش داشتن یا خوش نداشتن آنان،دلیل جواز یا عدم جواز نمی شود.آن خدایی که در قرآن خود صیغه را حلال کرده و برای بندگانش حلال دانسته،از تو و هر کس که از آن نهی کرده،غیرتمندتر است.از تو می پرسم آیا خوش داری که بعضی از زنان خویشاوند شما همسر یکی از بافنده های مدینه شود؟

عبدالله:خیر،خوش ندارم.

امام باقر علیه السّلام:چرا حلال خدا را حرام می کنی؟

عبدالله:من حلال خدا را حرام نکرده ام،ولی بافنده های مدینه هم شأن من نیستند.

امام باقر علیه السّلام:خداوند عمل همان بافنده را می پسندد و کارش را دوست می دارد و حوریه بهشت را همسر او می گرداند؛ولی تو به سبب خودخواهی،کسی را که هم شأن حوریه بهشت است،نمی پسندی.عبدالله خندید و گفت:چیزی تصور نمی کنم جز این که سینه های شما مراکز رویش درختان علوم است که میوه های آن درختان برای شما و برگ هایش برای مردم است.

۱- (۱) .نساء،آیهٔ ۲۴.

پرسش

۱.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام بین حضرت عیسی و حضرت محمد صلّی الله علیه و آله چند سال فاصله بود؟

۲.یکی از نشانه های الهی که خداوند در شب معراج به پیامبر نشان داد چه بود؟

۳.پیامبران در شب معراج پس از نماز با پیامبر اسلام به چه چیز گواهی دادند؟

۴.در غوغای قیامت،چگونه مردم به فکر خوردن و آشامیدن هستند؟

۵.دلیل عبدالله بن معمّر بر حرمت متعه و دلیل امام باقر علیه السّلام بر حلیت آن چه بود؟

ص:۲۲

۴-شخصیت علمی امام باقر علیه السّلام(۲)

اشاره

۳.«طاووس یمانی»یکی از پارسایان معروف زمان امام سجاد و امام باقر علیه السّلام بود و خود شاگردانی داشت که از علم و زهد او بهره می گرفتند.ابوبصیر می گوید:روزی امام باقر علیه السّلام در مسجدالحرام نشسته بود و پیرامون او گروهی از دوستانش حلقه زده بودند که طاووس یمانی با جمعی از شاگردانش جلو آمد و از امام علیه السّلام اجازه خواست که پرسش هایی از ایشان داشته باشد و امام به او اجازه دادند.اینک به برخی از پرسش های طاووس یمانی توجه کنید:

طاووس:به من خبر ده که چه زمانی یک سوّم انسان ها مردند؟

امام باقر علیه السّلام:ای شیخ!در سؤال اشتباه کردی؛به جای اینکه بگویی یک چهارم،گفتی یک سوّم.

در زمانی یک چهارم انسان های روی زمین مُردند که تعداد آنها چهار نفر بود یعنی آدم،حوّا،هابیل و قابیل و چون قابیل،هابیل را کشت یک چهارم آنها نابود شدند.

طاووس:آری،من اشتباه کردم و شما درست فرمودید.اینک بفرمایید از آن دو نفر(هابیل و قابیل)کدام یک پدر انسان های بعد شدند؟قاتل یا مقتول؟

امام باقر علیه السّلام:هیچ کدام؛بلکه پدر انسان های بعد«شیث»پسر آدم بود.

طاووس:اولین دروغی که روی زمین گفته شد چه بود؟

امام باقر علیه السّلام:آن دروغ،دروغ ابلیس بود که گفت من از آدم بهترم؛زیرا مرا از آتش آفریده اند و آدم را از گل و به این بهانه،فرمان سجده بر آدم را اطاعت نکرد.

طاووس:آن قومی که گواهی به حق دادند،ولی دروغ گو بودند،چه کسانی هستند؟

ص:۲۳

امام باقر علیه السّلام:آنان منافقینند که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفتند:گواهی می دهیم که تو رسول خدا هستی،ولی خداوند گواهی می دهد که منافقان دروغ گو هستند (۱).

طاووس:آن پرنده ای که یک بار پرید و بعد از آن دیگر نپرید و خدا آن را در قرآنش یاد کرده چه بود؟

امام باقر علیه السّلام:قسمتی از کوه طور بود که خداوند آن را به پرواز درآورد؛به طوری که در فضا،بالای سر بنی اسرائیل قرار گرفت و بر آنان سایه افکند،تا این که تورات را پذیرفتند. (۲)

طاووس:آن رسول و پیام آوری که نه از انسان ها و نه از جنّیان و نه از فرشتگان بود و خداوند در قرآنش از آن یاد کرده است چه بود؟

امام باقر علیه السّلام:او کلاغ بود که خداوند او را به نزد قابیل فرستاد تا به او بیاموزد چگونه جنازه برادرش را دفن کند.

طاووس:آن موجودی که نه از انسان ها و نه از جنّ و نه از فرشتگان بود و قوم خود را بیم داد و خداوند در قرآنش از آن یاد کرده،چه بود؟

امام باقر علیه السّلام:آن موجود،مورچه بود که به قوم خود گفت:وارد خانه های خود شوید تا لشکر سلیمان شما را پایمال نکنند (۳).

طاووس:به من خبر ده از آن موجودی که از انسان و جنّ و فرشتگان نبود و به او نسبت دروغ دادند و خداوند در قرآن از آن یاد کرده است.

امام باقر علیه السّلام:آن موجود،گرگ بود که برادران یوسف به او نسبت دروغ دادند و گفتند:گرگ یوسف را خورد (۴).

طاووس:آن چیزی که کم و زیاد می شود و آن چیزی که زیاد می شود،ولی کم نمی شود و آن چیزی که کم می شود،ولی زیاد نمی شود چیست؟

امام باقر علیه السّلام:آن که کم و زیاد می شود،ماه است و آن چیزی که زیاد می شود،ولی کم نمی شود،آب دریاست و آن چیزی که کم می شود؛ولی زیاد نمی شود،عمر است.

۱- (۱) .منافقون،آیهٔ ۱.

۲- (۲) .اعراف،آیهٔ ۱۷۱.

۳- (۳) .نمل،آیهٔ ۱۸.

۴- (۴) .یوسف،آیهٔ ۱۷.

توجه:این که امام علیه السّلام فرمود چیزی که زیاد می شود،ولی کم نمی شود،آب دریاست،از معجزات علمی است؛زیرا امروزه بشر پس از گذشت قرن ها به این حقیقت علمی پی برده است.

۴.«عبدالله بن نافع»یکی از رهبران خوارج در زمان امام باقر علیه السّلام بود.خوارج با علی علیه السّلام به سبب پذیرفتن حکمیت دشمن بودند.روزی عبدالله بن نافع در جمعی گفت:اگر بدانم در سراسر عالم کسی هست که مرا قانع کند علی بن ابی طالب در کشتن خوارج بر حق بوده،هر جا باشد نزد او می روم و مرید او هم خواهم شد.یکی از حاضران،امام باقر علیه السّلام را معرّفی کرد و عبدالله با جمعی از طرفدارانش به سوی مدینه حرکت کردند و به مجلس امام باقر علیه السّلام وارد شدند.امام از قبل گروهی از فرزندان مهاجران و انصار را دعوت کرد تا در این جلسه شرکت کنند.امام باقر علیه السّلام به فرزندان مهاجر و انصار فرمود:هر کس فضیلتی از علی علیه السّلام می داند،بازگو کند.آنها از هر سو برخاستند و بخشی از مناقب و فضایل علی علیه السّلام را بیان کردند.

عبدالله:من نیز این مناقب را می دانم،ولی نظر من این است که علی به سبب پذیرش حکمیت،کافر شد.

حاضران ضمن بر شمردن فضایل علی علیه السّلام به ذکر ماجرای جنگ خیبر پرداختند که هر روز پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله برای فتح کامل خیبر،گروهی را با فرماندهی شخصی می فرستاد و بی نتیجه بازمی گشتند و سرانجام رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند.او رزمنده شجاعی است که پیاپی به دشمن حمله می کند و هرگز پشت به جبهه دشمن نمی کند».

امام باقر علیه السّلام:نظر تو درباره این سخن پیامبر درباره علی چیست؟

عبدالله:حدیث صحیحی است و شکی در آن نیست؛ولی علی بعد از آن(در ماجرای جنگ صفین)کافر شد.

امام باقر علیه السّلام:مادرت به عذایت بنشیند!به من بگو آن هنگام که خدا علی را دوست می داشت،می دانست که علی علیه السّلام خوارج نهروان را می کشد یا نمی دانست؟!اگر بگویی نمی دانست،در این صورت کافر شده ای.

ص:۲۵

عبدالله:خداوند می دانست.

امام باقر علیه السّلام:آیا خداوند علی را به سبب اطاعتش دوست داشت یا به سبب گناهش؟

عبدالله:به سبب اطاعتش دوست داشت.

امام باقر علیه السّلام:بنابراین برخیز که محکوم شدی.

عبدالله بن نافع در حالی که آیه ۱۸۷ سوره بقره را می خواند،برخاست و منظورش این بود که حقانیت علی برایم آشکار گردید و سپس گفت:خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد.

ص:۲۶

پرسش

۱.امام باقر علیه السّلام در پاسخ این پرسش طاووس یمانی که«چه زمانی یک سوّم انسان ها کشته شدند»چه فرمود؟

۲.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام پدر انسان های روی زمین،هابیل است یا قابیل؟

۳.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام قومی که گواهی به حق دادند،ولی دروغ گو بودند،چه کسانی هستند؟

۴.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام آن موجودی که نه از انسان ها و نه از اجنّه و نه از فرشتگان بود و قوم خود را بیم داد و در قرآن از او یاد شده،که بود؟

۵.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام آن چیزی که کم و زیاد می شود و آن چیزی که زیاد می شود،ولی کم نمی شود و آن چیزی که کم می شود،ولی زیاد نمی شود چیست؟

۶.امام باقر علیه السّلام چگونه اثبات کرد که کار علی بن ابی طالب در کشتن خوارج درست بوده است؟

ص:۲۷

۵-شاگردان مکتب امام باقر علیه السّلام(۱)

اشاره

امام باقر علیه السّلام اگر چه بر اثر سلطه حکّام عصر،از نظر سیاسی منزوی بود،اما آگاه بود که فرهنگ تشیع،طی ده ها سال در انزوا قرار گرفته و باید با یک انقلاب فرهنگی،آن را به میدان عمل آورد.برای تحقق این هدف،امام علیه السّلام با تشکیل حوزه علمیه شیعه،دست به تربیت شاگردان برجسته ای زد تا بتوانند از طریق آنان خط فکری اهل بیت و مذهب تشیع را در میان جامعه گسترش دهد.پس از او فرزندش امام صادق علیه السّلام با استمرار کار پدر،توانست این دانشگاه بزرگ دینی را بسیار بیشتر گسترش دهد و یک دانشگاه عظیم اسلامی را به وجود آورد.اینک به شرح حال بعضی از شاگردان آن حضرت توجه کنید.

جابربن یزید جعفی:جابر می گوید:امام باقر علیه السّلام هفتادهزار حدیث به من آموخت که آن همه حدیث را به هیچ کس نیاموخت.روزی به آن حضرت عرض کردم:بار سنگینی از اسرارتان را بر دوش من نهاده اید؛چه بسا سینه ام تاب تحمل آن را نداشته باشد و چه بسا حالت جنون به من دست دهد.امام باقر علیه السّلام فرمود:اگر چنین شد،به سوی صحرا برو و گودالی بکن و سرت را در آن بگذار و بگو محمدبن علی برایم این گونه و آن گونه حدیث کرد.

جابر می گوید:هجده سال در خدمت امام باقر علیه السّلام در مدینه بودم و از علوم او بهره ها بردم.هنگام وداع برای بازگشت به کوفه،تقاضا کردم تا برایم مطلبی بفرماید.امام علیه السّلام فرمود:بعد از هجده سال کسب علم و کمال،بس نیست؟!پاسخ گفتم:شما دریایی هستید که آبش تمام نمی شود و به عمق آن نمی توان رسید.امام علیه السّلام فرمود:

سلام مرا به شیعیان و پیروانم برسان و به آنها بگو که بین ما و خداوند خویشاوندی نیست و کسی به پیشگاه خداوند نزدیک نمی گردد،مگر در پرتو اطاعت.ای جابر!کسی که خدا را اطاعت کند و ما را دوست بدارد،دوست ما خواهد بود و کسی که نافرمانی خدا کند،دوستی ما به حال او سودی نخواهد داشت.

نجات جابر با راهنمایی امام باقر علیه السّلام

انقلاب فرهنگی امام باقر علیه السّلام،انقلابی آشکار نبود و تربیت بیش از چهارصد نفر عالم همواره پنهانی انجام می شد و اگر حکومت اموی بر توان علمی بعضی از آنان آگاه می شد،نقشه قتل آنها را می کشید.

جابربن یزید جعفی پس از هجده سال،با کوله باری از علوم آل محمد عازم بازگشت به وطنش کوفه بود.از امام علیه السّلام خداحافظی کرد و با یکی از دوستانش به نام«نعمان بن بشیر»،به سوی کوفه بازمی گشت.

نعمان می گوید:روز جمعه بود و هنوز چند منزل بیشتر از کوفه دور نشده بودیم که ناگهان مرد بلندقامتی از راه رسید و نزد جابر آمد و نامه ای به جابر داد.جابر آن را گرفت و بوسید و بر دیده اش گذاشت و سپس نامه را باز کرد.نامه از سوی امام باقر علیه السّلام بود و هنوز جای مُهرش خشک نشده بود.جابر از آن مرد بلندقامت پرسید:چه وقت نزد امام باقر بودی؟گفت:همین لحظه.جابر به خواندن نامه مشغول شد و هر لحظه چهره اش دگرگون می گردید تا به آخر نامه رسید.نامه را با خود نگه داشت تا به کوفه رسیدیم.من از مضمون نامه آگاه نشدم،امّا از وقتی جابر نامه را خواند،دیگر او را شادمان ندیدم تا شبی که به کوفه رسیدیم.آن شب را به منزل رفتم و صبح به احترام جابر،به سوی منزلش حرکت کردم.دیدم از منزل خود بیرون آمده و به سوی من می آید،امّا چند مهره بر گردن خویش آویخته و چون کودکان بر چوب نی سوار شده و می گوید:«منصوربن جمهور را امیری می بینم که مأموریتی ندارد»(منصوربن جمهور کسی بود که چهارده سال پس از این تاریخ حاکم کوفه شد)و اشعار و جمله های نامربوط دیگری می گفت.

به او نگاه کردم و او هم به من نگاه کرد،امّا چیزی نگفت و من هم به او چیزی نگفتم.حالت دیوانگی او،مرا ناراحت کرد و گریستم.مردم و کودکان دور ما جمع

ص:۲۹

شدنـد.او به همراه کودکان حرکت کرد تا به میـدان جلوی مسـجد کوفه رسـید و همراه کودکان جست و خیز می کرد و مردم می گفتنـد:جابر دیوانه شده.قسم به خدا چند روز بیشتر نگذشت که نامه ای از سوی هشام بن عبدالملک به حاکم کوفه رسـید و در آن نامه چنین آمده بود:وقتی نامه ام به تو رسید،مردی را که نامش جابربن یزید جعفی است پیدا کن و گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست.حاکم کوفه که در میان جمعی از کوفیان نشسته بود پرسید:جابربن یزید جعفی کیست؟

حاضـران گفتنـد:جابر مردی دانشـمند و محـدث بود که پس از انجام حـجّ دیوانه شده و اکنون در میدان کوفه بر نی سوار می شود و با کودکان بازی می کنـد.حاکم خودش به میـدان کوفه رفت و از جایی بلنـد به میدان کوفه نگریست و جابر را دید که بر نی سوار شده و با بچه ها بازی می کند؛گفت:خدا را شکر که مرا از کشتن او منصرف نمود.

ص:۳۰

پرسش

۱.جابربن یزیدجعفی را در چهار خط توصیف کنید.

۲.آخرین حدیث امام باقر برای جابربن یزید هنگام خروج از مدینه چه بود؟

۳.انقلاب فرهنگی امام باقر علیه السّلام چگونه انجام می شد؟

۴.امام باقر علیه السّلام چه دستوری را برای حفظ جان جابربن یزید به او داد؟

۵.دستور هشام بن عبدالملك به حاکم کوفه در مورد جابربن یزید چه بود؟

ص:۳۱

۶-شاگردان مکتب امام باقر علیه السّلام(۲)

محمدبن مسلم

برجسته ترین شاگردان امام باقر علیه السّلام چهار نفر بودند که امام صادق علیه السّلام دربارهٔ آنان چنین فرمود:«یزیدبن معاویه و ابوبصیر لیث مرادی و محمدبن مسلم و زراره بن اعین،امین حلال و حرام خدا و حافظان دین هستند.اگر آنان نبودند،آثار نبوت و نشانه های پیامبری از میان می رفت».

و در کلامی دیگر پیرامون آنان فرمود:«خداوند به خاطر آنان عذاب را از اهل زمین برمی دارد.آنان ستارگان شیعه هستند که هرگونه بدعتی را از دین دور می کنند».

محمدبن مسلم می گوید:شبی در پشت بام خوابیده بودم که کسی درب منزل را زد.وقتی از پشت بام نگاه کردم،زنی را دیدم؛به من گفت:عروسی داشتم که درد زایمان او را از پا درآورد و از دنیا رفت و هم اکنون فرزندش در شکم او حرکت دارد؛چه کار کنم؟به او گفتم:از امام باقر علیه السّلام مانند همین مسئله را پرسیدند،امام علیه السّلام فرمود:شکم میت شکافته شود و فرزند را خارج کنند.تو هم همین کار را بکن.زن به من گفت:نزد«ابوحنیفه»که به قیاس در دین اعتقاد دارد،رفتم و او گفت:چیزی نمی دانم،امّا به نزد«محمدبن مسلم»برو،او به تو می گوید چه کار کنی؛پس از آن نزد من بیا و بگو که چه گفت!

از محمدبن مسلم هیچ مسئله ای نپرسیدند،مگر آن که در پاسخ می گفت:ابوجعفر امام باقر چنین و چنان گفت.او مردی ثروتمند بود،اما برای فراگیری احکام دین،چهار سال در مدینه ماند و چنان که خودش می گوید سی هزار حدیث از امام باقر علیه السّلام شنید و

ص:۳۲

پس از آن در زمان فرزندش جعفر(امام صادق)زیست و شانزده هزار حدیث هم از ایشان ضبط کرد.

محمدبن مسلم می گوید:روزی از کوفه وارد مدینه شدم،در حالی که درد و کسالت مرا گرفته بود.حضرت ابوجعفر شربتی را به همراه غلامی برایم فرستاد که روی آن پارچه ای کشیده شده بود.غلام ظرف نوشیدنی را به من داد و گفت آن را بنوش؛زیرا امام به من امر نموده تا ننوشی برنگردم.نوشابه را که بسیار خوش طعم و خنک بود نوشیدم.پس غلام گفت:امام فرموده است وقتی که نوشیدی نزد ما بیا.من در این پیام قدری تأمل کردم و قبل از آن توان ایستادن نداشتم؛اما همین که آن را نوشیدم احساس نشاط و نیرومندی کردم و با غلام به سوی منزل امام رفتم.اجازه ورود خواستم و امام از داخل منزل صدای خود را بلند کرد و فرمود:سلامت باشی،داخل بیا.وارد منزل شدم و در حالی که می گریستم،بر امام سلام کردم و دست پسر او را بوسیدم.امام علیه السّلام علت گریه را پرسید.گفتم:به خاطر غربت و دوری راه و توان کم برای این که در مدینه بمانم و از شما بهره برم،گریه می کنم.امام علیه السّلام فرمود:اما این که نمی توانی زیاد در مدینه بمانی،خدا دوستان ما را چنین قرار داده که در معرض گرفتاری ها هستند و در مورد غربت،باید که حضرت ابی عبدالله علیه السّلام برای شما نمونه و الگو باشد که در سرزمینی دور از ما،در نزدیکی فرات گرفتار شد.اما در مورد دوری راه،بدان که مؤمن دائماً در این دنیا غریب است تا آن که از این جهان خارج شود و رحمت خدا را دریابد و این که می خواهی ما را ببینی و از ما بهره ببری و توان این کار را نداری،خداوند از نیات تو آگاه است و به سبب این نیت،به تو پاداش می دهد.

ابان بن تَغلِب:ابان از یاران و شاگردان امام سجّاد و امام محمد باقر و امام جعفربن صادق بود.امام صادق علیه السّلام فرمودند:«ابان از من سی هزار حدیث نقل کرد؛شما هم آن روایات را از قول من نقل کنید.»امام باقر علیه السّلام به ابان فرمود:«ای ابان!در مجلس مدینه بنشین و در مسائل دنیوی فتوا بده؛زیرا دوست می دارم در میان پیروانم کسی مثل تو دیده شود.»و نیز به او فرمود با اهل مدینه مناظره(بحث و گفت وگوی علمی)کن.

ابان در علوم قرآن و فقه و حدیث و ادبیات عرب سرآمد عصر خود بود و کتبی در پاره ای از این علوم تألیف کرد.ابان در نقل حدیث مورد اعتماد شیعه و اهل تسنن بود.

وقتی در سال ۱۴۱هجری در زمان امامت امام صادق علیه السّلام خبر فوت او را برای ایشان آوردند،امام فرمود:«مرگ ابان قلب مرا به درد آورد».

حُمران بن اعین:حُمران،برادر زُراره است.برادران دیگر او عبدالملک و بُکَیر و عبدالرحمن بودند.این پنج برادر،همه از یاران و شاگردان ممتاز امام باقر و امام صادق علیه السّلام به شمار می آمدند؛گرچه همه برادران به جز زراره در زمان امام صادق علیه السّلام از دنیا رفتند.امام باقر علیه السّلام به حُمران فرمود:«تو از پیروان ما در دنیا و آخرت هستی.»

حُمران هرگاه در مجلس می نشست،تا زمانی که سخن پیرامون روایات آل محمد بود،می نشست و اگر سخن عوض می شد،سعی می کرد تا اهل مجلس را به همان موضوع روایات آل محمد بازگرداند،و این کار را تا سه بار تکرار می کرد و پس از آن اگر موفق نمی شد،مجلس را ترک می کرد.

هشام بن سالم می گوید:با جمعی از یاران امام صادق علیه السّلام نشسته بودیم که مردی از اهل شام وارد شد و به امام عرض کرد:شنیده ام که تو بر هر پرسشی دانایی؛از این رو آمده ام تا با تو مناظره کنم.امام رو به حُمران کرد و فرمود:این مرد را دریاب.مرد شامی گفت:من آمده ام با شما مناظره کنم،نه با حُمران.امام فرمود:اگر بر حُمران پیروز شدی،مانند آن است که بر من پیروز شدی.مرد شامی پذیرفت و پرسش های بسیار مطرح کرد و حمران به او پاسخ مناسب می داد تا آن که مرد شامی از پرسش خسته شد.پس امام از او پرسید:حمران را چگونه دیدی؟پاسخ داد:او را فردی وارد دیدم و هیچ مسئله ای از او نپرسیدم،مگر آن که پاسخ داد.

وقتی خبر فوت حمران به امام صادق علیه السّلام رسید،امام علیه السّلام فرمود:قسم به خدا که حمران مؤمن از دنیا رفت.

دوری برای دوستی

«محمد طیار»که از دوستان امام باقر علیه السّلام بود،می گوید:روزی برای دیدار امام باقر علیه السّلام به خانه ایشان رفتم.اجازه ورود خواستم،اما به من اجازه ندادند و به دیگران اجازه دادند من غمگین شدم و به خانه بازگشتم و به بسترم رفتم.می خواستم بخوابم،ولی بر اثر پریشانی و اندوه خوابم نمی برد.با خود می گفتم که چرا امام علیه السّلام به گروه های

منحرف از دین اجازه می دهند،ولی به من اجازه نمی دهند؟!در این فکر و اندوه بودم که صدای در را شنیدم.در را گشودم و دیدم فرستاده امام باقر است.گفت:امام باقر علیه السّلام می فرماید همین حالا نزد ما بیا.لباسم را پوشیدم و با او همراه شدم و به حضور امام رفتم.همین که نگاه امام علیه السّلام بر من افتاد فرمود:«من به هیچ یک از این گروه های گمراه کاری ندارم،بلکه من برای حفظ جان تو از خطر جاسوسان دشمن از تو دوری می گزیدم تا به سبب دوستیت با ما به تو آسیب نرسانند».پس با شنیدن کلام امام خیالم راحت شد.

ص:۳۵

پرسش

۱.امام صادق علیه السّلام پیرامون برجسته ترین شاگردان پدرش امام باقر علیه السّلام چه فرمود؟

۲.محمدبن مسلم چه تعداد از احادیث امام باقر و امام صادق علیه السّلام را فرا گرفت؟

۳.ابان بن تغلب از شاگردان کدام یک از ائمه بود و چند حدیث از امام صادق نقل کرد؟

۴.امام باقر علیه السّلام به ابان بن تغلب چه دستوری داد؟

۵.امام صادق علیه السّلام پس از شنیدن خبر فوت ابان چه فرمود؟

۶.رفتار حمران بن اعین هنگام حضور در یک مجلس چگونه بود؟

۷.چرا امام باقر علیه السّلام محمد طیار را به منزلش راه نداد؟

ص:۳۶

۷-امام باقر علیه السّلام و تأیید قیام مختار

اشاره

پس از حادثه کربلا،قیام های شیعی متعدّدی رخ داد که همه با هدف خون خواهی حضرت امام حسین علیه السّلام و یارانش انجام شد.از جمله این قیام ها،قیام بزرگ شیعیان کوفه در سال ۶۶ هجری به رهبری«مختاربن ابی عبید ثقفی»بود.او موفق شد بسیاری از سران سپاه عمر سعد را که در ریختن خون امام حسین علیه السّلام و اصحابش شرکت داشتند،دستگیر و مجازات کند.

«ابوالحکم»پسر مختار که در زمان امام باقر علیه السّلام پیرمردی شده بود،روزی در مدینه بر امام باقر علیه السّلام وارد شد و خواست تا دست امام را ببوسد.امام به او احترام کرد و اجازه نداد و سپس پرسید:تو کیستی؟پاسخ داد:من ابوالحکم،پسر مختارم.امام تا او را شناخت،او را بسیار احترام کرد و از جای خود برخاست و ابوالحکم را نزدیک خود نشاند.ابوالحکم به امام عرض کرد:بسیاری از مردم از پدرم مختار عیب جویی می کنند و به نیکی سخن نمی گویند؛اما قسم به خدا رأی صحیح،رأی شماست.نظر شما چیست؟

امام باقر علیه السّلام:مردم چه سخنی دربارهٔ پدرت می گویند؟

ابوالحکم:می گویند کذّاب است.اکنون هر چه شما بگویید،همان را قبول می کنم.

امام باقر علیه السّلام:سبحان الله!مهریه مادر مرا،مختار برای پدرم فرستاد.آیا مختار خانه های ما را نساخت؟!آیا او کشندگان ما را نکشت و خون ما را طلب نکرد؟!

سپس سه مرتبه فرمود:«خدا رحمت کند پدرت را؛مختار حق ما را نزد هر کس یافت آن را گرفت و نگذاشت پایمال شود.»و در کلامی دیگر فرمود:«به مختار ناسزا نگویید؛زیرا او کشندگان ما را کشت و به خون خواهی از ما برخاست

و زنان بیوه ما را شوهر داد و در شرایط سخت و تنگدستی به ما کمک کرد».

به این ترتیب امام علیه السّلام به دیگران فهماند که اگر او شرایط قیام مسلحانه علیه طاغوت را ندارد،به این معنا نیست که اگر کسان دیگری از حقوق آنان دفاع کنند،نسبت به آنان بی تفاوت باشد یا با حرکت آنان مخالف باشد.

پیش گویی و تأیید کار برادر

«زیدبن علی بن الحسین»(پسر امام سجاد علیه السّلام)یکی از انقلابیون بزرگ تاریخ اسلام است.«ابوحمزه ثمالی»می گوید:هر سال که در ایام حج،از کوفه به مکّه می رفتم،به مدینه می آمدم و علی بن الحسین را دیدار می کردم.در یکی از سال ها وقتی بر آن حضرت وارد شدم،کودکی در دامن حضرت نشسته بود که همان لحظه بلند شد.لحظاتی نگذشت که در آستانه درب اتاق به زمین خورد و سرش شکست و خون جاری شد.امام با عجله به سوی او دوید و کودک را در آغوش گرفت و خون از سرش پاک می کرد و می فرمود:پناهت می دهم از این که روزی در کُناسه به دار کشیده شوی!من از امام پرسیدم:کدام کناسه؟!فرمود:کناسه کوفه.پرسیدم:این کار واقع خواهد شد؟فرمود:«بلی قسم به خدایی که محمد را به حق برانگیخت،اگر بعد از من زندگی کردی،خواهی دید که او را می کشند و دفن می کنند؛سپس قبر او را می شکافند و بدنش را روی زمین می کشند و در کناسه به دار می زنند و بعد پایین می آورند و آن را آتش می زنند و خاکسترش را در رود می پاشند.»از امام پرسیدم:نام این پسر چیست؟فرمود:پسرم زید است و سپس چشمانش پر از اشک شد.

زید پس از شهادت برادرش امام باقر علیه السّلام در سال ۱۲۰ هجری،مخفیانه وارد کوفه شد و مردم را بر ضد حکومت هشام بن عبدالملک شوراند و مردم کوفه با او بیعت کردند.تعداد بیعت کنندگان را تا هشتاد هزار نفر نوشته اند؛اما وقتی کار به مبارزه کشید،بیش از پانصد نفر با زید باقی نماندند.زید با همین افراد اندک با سپاه دشمن جنگید و پس از نبردی بی نظیر،بر اثر اصابت تیر دشمن به شهادت رسید.یارانش بدن او را مخفیانه در زیر جوی آبی دفن کردند؛اما جاسوسان دشمن محل دفن زید را شناسایی و بدن او را از قبر بیرون آوردند؛سرش را از بدن جدا کردند و جسد او را

ص:۳۸

واژگونه در کناسه کوفه به دار آویختند و پس از چهار سال،به فرمان طاغوت،اسکلت به جا مانده را از بالای دار پایین آوردند و آتش زدند.

امام باقر علیه السّلام هر چند شرایط مبارزه علنی با حاکم جور را نداشت و همواره مخفیانه برای تعلیم و تربیت شاگردان و تشکیل هسته های انقلاب فرهنگی تلاش می کرد،اما کار زید را تأیید فرمود.روزی زید بر برادرش امام باقر علیه السّلام وارد شد؛امام علیه السّلام دست بر شانه برادر گذاشت و به حاضران فرمود:«او سرور بنی هاشم است.هر گاه از شما یاری خواست،او را یاری کنید.»و روزی دیگر که زید نزد برادرش آمد،امام علیه السّلام فرمود:«این مرد،بزرگ خاندان من و خون خواه آنان است.»و بار دیگر از زبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنین گفت:«ای حسین!مردی از نسل تو خارج می شود که زید نام دارد.در روز قیامت،او و یارانش با چهره بسیار نورانی و پرشکوه بر گردن های خلایق گام می نهند و بدون حساب وارد بهشت می شوند».

کُمَیت شاعر

«کمیت اسدی»از دوستداران اهل بیت پیامبر و از شاعران زبردست زمان امام باقر علیه السّلام بود.او روزی در مدینه به محضر امام باقر رفت و اشعاری پیرامون اهل بیت خواند که در یک بیت از آنها چنین آمده بود:

«...و کشته ای در کربلا که با او حیله کردند و آن گاه که می خواست آنان را هدایت کند،با هیاهو و غوغا مانع سخنانش شدند».

امام باقر علیه السّلام با شنیدن این شعر گریست و فرمود:«ای کمیت!اگر نزد ما مال و ثروتی بود،به تو می دادیم.ای کمیت!تا زمانی که از خاندان ما دفاع می کنی،مورد تأیید جبرئیل هستی.»امام علیه السّلام در حق کمیت که با زبان تیزتر از شمشیرش از حقوق اهل بیت دفاع می کرد فرمود:«خدایا!گناهان گذشته و آینده کمیت را بیامرز».

کمیت همیشه از شرّ ظالمین فراری بود و هنگامی که دستگیر شد،هشت نفر از جلادان طاغوت شمشیرهای خود را بر شکم او فشار دادند و خون از بدنش جاری شد تا به شهادت رسید.او در آخرین لحظات زندگیش سه مرتبه گفت:«خدایا هدفم دفاع از حریم آل محمد است».

پرسش

۱.قیام بزرگ شیعیان کوفه در چه سالی و به رهبری چه کسی و با چه هدفی انجام شد؟

۲.امام باقر علیه السّلام درباره مختار چه فرمود؟

۳.پیشگویی امام سجّاد علیه السّلام را دربارهٔ فرزندش زید بنویسید.

۴.امام باقر علیه السّلام با چه سخنانی زید بن علی بن الحسین را تأیید کرد؟

۵.کمیت که بود و امام علیه السّلام در حق او چه فرمود؟

۸-درخشش امام در تبعید

اشاره

شکوفا شدن مکتب اهل بیت توسط امام باقر علیه السّلام و فرزند ایشان امام صادق علیه السّلام کمتر از مبارزهٔ آشکار با دستگاه طاغوتی هشام بن عبدالملک نبود.هشام نمی توانست وجود امام باقر و فعالیت علمی ایشان را در مدینه تحمل کند؛از این رو آن حضرت را به همراه فرزندشان جعفربن محمد با وضعی اهانت آمیز از مدینه به شام،مرکز اصلی حکومت اسلامی تبعید کرد.روزی هشام امام باقر را به همراه فرزندشان به کاخ سلطنتی دعوت کرد و نقشه ای کشید تا به ایشان اهانت کند.وقتی امام وارد کاخ شدند،هشام را دیدند که بر تخت سلطنت نشسته و سران نظامی همه در پیش او مسلح به صف ایستاده و هدفی برای تیراندازی در مقابل او نصب شده بود و بزرگان قوم به سوی هدف تیراندازی می کردند.امام صادق علیه السّلام می فرمایند:زمانی که وارد کاخ شدیم،هشام پدرم را صدا زد و گفت:ای محمد!با بزرگان قوم به سوی این هدف تیراندازی کن.امام علیه السّلام فرمود:من پیر شده ام و سنّم از تیراندازی گذشته؛اگر ممکن است،مرا معاف بدار.هشام گفت:قسم به آن کس که با دینش ما را عزیز گردانید و قسم به پیامبرش محمد،تو را معاف نمی کنم و سپس به پیرمردی از بنی امیه گفت:تیر و کمانت را به او بده.پدرم تیر و کمان را گرفت و تیر را در کمان قرار داد و سپس بند کمان را کشید و تیر را رها کرد.تیر درست به وسط هدف خورد.امام تیر دوم را در کمان قرار داد و درست روی تیر اولی زد؛به گونه ای که تیر اول را شکست و در پیکان آن فرو رفت.امام تیراندازی را ادامه داد و هر تیر روی تیر قبلی می نشست.هشام که نگران شده بود،پیوسته می گفت:خوب زدی،تا آن که نه تیر هر کدام تیر قبلی را دو نیمه کرد.هشام

گفت:ای اباجعفر!تو ماهرترین تیرانـداز عرب هستی.او که با حادثهٔ غیر منتظره ای روبرو شده بود و جلسه را برای توهین به امام تشکیل داده بود،ندانست چه کند و از شدّت حیرت،امام را به جایگاه خویش دعوت و با ما روبوسـی کرد و پدرم را در سمت راسـت خـود روی تخـت نشانـد و مرا نیز در سـمت راست ایشـان نشانـد و سـپس به پـدرم گفت:احسـنت یـا محمـد!من هرگز تیراندازی ماهر مانند تو ندیدم و گمان نمی کنم در روی زمین کسـی باشد که مثل تو تیراندازی کند!آیا پسرت جعفر هم مثل تو تیراندازی می کند؟امام باقر علیه السّلام از فرصت استفاده کرد و فرمود:

«کمـال دیـن و اتمـام نعمـت را مـا از همـدیگر بـه ارث می بریـم؛همـان چیزی کـه خداونـد به رسـولش در آیه ای چنین نـازل فرمود:امروز دین شـما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین جاویدان شما پذیرفتم» (۱)و هرگز زمین از چنین افرادی خالی نمی مانـد و این مهارت،نشانـهٔ کمال دین واتمام نعمت بر ماست که دیگران به آن دسترسـی ندارند.»

هشام با شنیدن این پاسخ خشمگین شد و صورتش سرخ گردید.لحظاتی سر به زیر افکند و سپس سر بلند کرد و گفت:آیا همه ما از فرزندان عبد مناف نیستیم و آیا نسب ما و شـما یکی نیست؟پدرم فرمود:«چرا نسبت ما یکی است؛اما خداوند علم خویش را فقط به ما داده؛علمی که به دیگری نـداده است.»هشام گفت:آیا خداونـد محمـد را از شـجره عبدمناف به سوی همه مردم و همه نژادهای سیاه و سـفید و سـرخ مبعوث نکرد؟!از کجا شـما چیزی را به ارث بردیـد که دیگران به ارث نبردند،حال آن که پیامبر به سوی همه مبعوث گردید؟!پس از کجا فقط شما این علم را به ارث بردید و حال آن که بعد از محمد پیامبری نیست و شما هم پیامبر نیستید؟!پدرم فرمود:

«از آن جـا که خداونـد به پیامبرش فرمود:در حرکت دادن زبانت برای خوانـدن وحی عجله نکن (۲).کسی که زبانش را برای دیگران حرکت نـداد،خداونـد به او فرمـان داد که تنهـا ما را به علم خودش مخصوص گردانـد و از همین روست که علی علیه السّلام در کوفه اعلام کرد پیامبر مرا هزار باب علم آموخت که با هر کدام،هزار باب علم دیگر بر من

۱- (۱) .سورهٔ مائده،آیهٔ ۳.

۲- (۲) .قیامت،آیهٔ ۱۶.

گشود.پس همچنان که خداوند پیامبرش را مخصوص علم خویش قرار داده بود،او هم علی بن ابی طالب را مخصوص علوم خویش گردانید و این علوم در ما جانشینان هم چنان به ارث رسیده است،نه در خانواه های ما».

هشام گفت:علی بن ابی طالب ادّعای علم غیب می کرد؛در حالی که خداوند گفته کسی را بر غیب خویش آگاه نمی کند.از کجا او چنین ادعا می کرد؟!پدرم فرمود:

«خداوند کتابی را بر پیامبرش فرو فرستاد که همه حوادث گذشته و آینده را تا روز قیامت در آن بیان کرده و در آن گفته است:در قرآن هیچ چیز را فروگذار نکردیم.و خداوند به پیامبرش فرمان داد که هیچ علمی را از علی پوشیده مدار؛مگر آن که به او بیاموزی و به همین سبب،پیامبر خدا به علی علیه السّلام فرمان داد تا قرآن را جمع آوری کند و او بدنش را غسل داده و کفن نماید و او دیون پیامبر را پرداخته و وعده هایش را عملی کند و به علی فرمود:هم چنان که من بر تنزیل قرآن جنگیدم،تو بر تأویل قرآن می جنگی و تأویل قرآن به طور کامل نزد کسی جز علی بن ابی طالب نبود و از این رو پیامبر فرمود:قاضی ترین شما علی است و عمربن خطاب گفت:اگر علی نبود،عمر هلاک می شد.عمر به نفع او شهادت می دهد و دیگران او را انکار می کنند».

هشام لحظه ای سر به زیر افکند و سپس به پدرم گفت:درخواست خود را از من بخواه.

امام فرمود:من اهل و عیالم را در مدینه باقی گذاشته ام،در حالی که نگران من هستند.هشام گفت:نگرانی آنان با بازگشت شما برطرف می شود.سپس با پدرم و من روبوسی کرد و از کاخ هشام بیرون آمدیم؛در حالی که مقدمات بازگشت ما به مدینه را فراهم کرده بودند.

ص:۴۳

پرسش

۱.چرا هشام امام باقر و حضرت جعفربن محمد را از مدینه به شام تبعید کرد؟

۲.هشام برای اهانت به امام باقر علیه السّلام با چه نقشه ای ایشان را به کاخ سلطنتی دعوت کرد؟

۳.امام باقر علیه السّلام در پاسخ هشام که پرسید آیا پسرت جعفر هم مثل تو تیراندازی می کند،چه فرمود؟

۴.خلاصه پاسخ امام به اشکال هشام که گفت:علی بن ابی طالب ادّعای غیب می کرد چه بود؟

ص:۴۴

۹-سیره امام باقر علیه السّلام

اشاره

۱.یاد خدا و مناجات با او: امام صادق علیه السّلام فرمود:پدرم بسیار ذکر خدا می گفت.گاهی که با او بودم مشغول ذکر بود و وقتی با مردم گفت وگو می کرد،از یاد خدا غافل نبود و همواره زبانش به ذکر«لا اله الاّ الله»گویا بود.آن حضرت سحرگاه،ما را جمع می کرد و به ذکر الهی فرمان می داد تا خورشید طلوع کند و هر کدام از ما را که می توانست قرآن بخواند،به آن امر می فرمود و به هر کس که نمی توانست،فرمان گفتن ذکر می داد.

«اَفْلَحْ»غلام آزاد شده امام باقر می گوید:امام باقر علیه السّلام را در کنار کعبه دیدم که زارزار می گرید؛به آن حضرت عرض کردم:پدر و مادرم به فدایت!مردم به تو نگاه می کنند؛بهتر است که آرام گریه کنی.امام در پاسخ فرمود:«وای بر تو ای افلح!چرا بلند گریه نکنم؟!شاید خداوند بزرگ با نگاه رحمتش به من بنگرد و در پرتو رحمتش،در قیامت رستگار شوم.»امام باقر علیه السّلام می فرمود:«در پیشگاه خداوند چیزی محبوب تر از سؤال و تقاضا نیست.دعا به قدری اثربخش است که قضای الهی را هیچ چیز جز دعا برطرف نمی کند».

۲.احترام به نیازمندان: هر نیازمندی در مقام درخواست از دیگران،احساس کوچکی و شرمندگی می کند و امام سعی می کرد تا این احساس را جبران کند.«سلمی»کنیز آزاد شده امام باقر علیه السّلام می گوید:هنگامی که برادران و مستمندان به خانه امام باقر علیه السّلام می رفتند،آن حضرت غذاهای خوب و لباس های گران بها و زیبا در اختیارشان می گذاشت و کمک مادی هم به آنان می کرد.روزی به آن حضرت عرض کردم:کمتر

عطا کنید!فرمود:«ای سلمی!حسنه دنیا چیزی جز برقراری روابط خوب با برادران و انجام کارهای نیک نیست».

سلمی می گوید:در خانه امام باقر علیه السّلام هیچ گاه ندیدیم که به کسی گفته شود:ای سائل!این پول را بگیر؛بلکه طبق دستور حضرت با نیازمندان محترمانه رفتار می شد.امام علیه السّلام می فرمود:«نیازمندان را با نیک ترین نامشان صدا بزنید(آنان را تحقیر نکنید).

۳.میهمان نوازی: «ابوخالد کابلی»می گوید:به خانه امام باقر علیه السّلام رفتم.ایشان برایم غذا آوردند و خوردم.غذای بسیار لطیف و لذیذی بود که قبلا لذیذتر از آن نخورده بودم.امام پرسید:غذا را چگونه دیدی؟پاسخ گفتم:من غذایی لذیذتر از این نخورده بودم،ولی به یاد این آیه قرآن افتادم که می فرماید:«در روز قیامت از همه نعمت هایی که داشته اید سؤال خواهید شد» (۱).امام باقر علیه السّلام فرمود:«منظور از آیه این است که از نعمت ولایت مورد سؤال قرار می گیرید.(ولایت اهل بیت).

روزی امام باقر علیه السّلام به جمعی از شیعیان فرمود:آیا جامعه شما به حدّی رسیده که اگر یکی از برادران دینی دست در جیب هر کدام از شما کند و آنچه می خواهد بردارد،صاحب آن چیزی نگوید؟پاسخ دادند:نه،چنین نشده.امام فرمود:پس شما هنوز آن چنان که گمان می کنید،برادر یکدیگر نیستید.

۴.عیادت بیمار: روزی امام باقر علیه السّلام به عیادت«جابربن عبداللّه انصاری»یار دیرین پیامبر رفت.بر بالینش نشست و با مهر و محبت خاصی از او احوال پرسی کرد.جابر عرض کرد:در حالی هستم که پیری را دوست تر از جوانی،مرگ را دوست تر از زندگی و بیماری را دوست تر از سلامتی می دارم.(جابر با این سخن می خواست مقام تسلیم و رضای خود را بیان کند).

امام باقر علیه السّلام فرمود:«امّا من آنچه را خدا بخواهد،همان را دوست دارم.بیماری،سلامتی،زندگی یا مرگ را،هر کدام را که او بپسندند همان را می پسندم»خاطر جابر از این سخن آرامش یافت؛دست امام را بوسید و گفت:رسول خدا به من درست فرمود که فرزندم باقرالعلوم را می بینی،سلام مرا به او برسان.

ص:۴۶

۱- (۱) .تکاثر،آیهٔ ۸.

۵.زینت برای همسر: «حسن زیات»می گوید:با یکی از دوستانم به حضور امام باقر علیه السّلام رفتم.امام را در خانه ای دیدم آراسته،در حالی که روپوشی زیبا پوشیده و خود را معطر کرده بود.چند مسئله از ایشان پرسیدم و سپس برخاستیم که برویم.امام رو به من کرد و فرمود:فردا با دوستت نزد ما بیا.فردای آن روز با دوستم به محضر امام باقر علیه السّلام رفتیم و امام را در خانه ای ساده دیدم که روی حصیری نشسته و لباس خشنی پوشیده است.امام به دوستم فرمود:ای برادر بصری!تو دیروز که نزد من آمدی،من در خانه همسرم بودم.آن خانه و آن چه در آن بود،مال او بود.او خود را برای من آراست و لازم شد که من نیز خود را آراسته کنم؛پس چیز دیگری تصور نکن.دوستم گفت:سوگند به خدا چیزی به خاطرم نگذشت،ولی اکنون که شما توضیح دادید،آن چه در دلم بود برطرف شد.

۶.مهربانی در سفر: «ابوعبیده»می گوید در سفری با امام هم کجاوه شدیم.هنگام سوار شدن،اول من سوار می شدم،سپس حضرت باقر علیه السّلام سوار می شد.وقتی هر دو در جای خود قرار می گرفتیم،آن حضرت به من سلام می کرد و مانند مردی که تازه دوست خود را دیده،مصافحه و احوال پرسی می کرد.در هنگام پیاده شدن،آن حضرت زودتر از من پیاده می شد و وقتی روی زمین قرار می گرفتیم،به من سلام می کرد و مانند کسی که تازه دوستش را دیده احوال پرسی می نمود.

به آن حضرت عرض کردم:ای پسر رسول خدا!شما به گونه ای رفتار می کنید که هیچ کس از مردم چنین نمی کند.اگر یک بار هم آن گونه رفتار کنید،زیاد است!امام باقر علیه السّلام فرمود:«نمی دانی پاداش مصافحه چقدر است؟مؤمنان وقتی یکدیگر را ملاقات می کنند و یکی به دیگری دست می دهد،همه گناهان آنها می ریزد؛چنان که برگ از درخت می ریزد و خداوند به آنان با رحمت می نگرد تا از هم جدا شوند».

۷.نهی از منکر: «ابو بصیر»می گوید:در کوفه به یکی از بانوان قرائت قرآن می آموختم.روزی در موردی با او شوخی کردم و پس از مدتی در مدینه به محضر امام باقر علیه السّلام رسیدم.مرا سرزنش کرد و فرمود:«کسی که در جای خلوت گناه می کند،خداوند نظر رحمتش را از او برمی دارد.»آن چه سخنی بود که به آن بانو گفتی؟!من شرمنده و سرافکنده شدم و توبه کردم.امام به من فرمود:مراقب باش که دیگر با زنان نامحرم شوخی نکنی.

ص:۴۷

«ابوصباح کنانی»از شاگردان برجسته امام می گوید:روزی به در خانه امام باقر علیه السّلام آمدم و در زدم.کنیزی پشت در آمد و در را باز کرد.من دست بر سینه او زدم و گفتم:به مولایت بگو من هستم.در همین لحظه امام باقر علیه السّلام از داخل خانه صدای خود را بلند کرد و فرمود:ای مادر مرده!وارد خانه شو.من وارد شدم و به امام عرض کردم:قصد گناه نداشتم؛بلکه می خواستم ایمانم به شما بیشتر شود.فرمود:«راست می گویی؛اگر می پنداری که دیوارها جلوی دید ما را می گیرند چنان که جلو دید شما را می گیرند،پس بین ما و شما چه فرق است.بپرهیز که بار دیگر چنین گناهی را مرتکب شوی».

ص:۴۸

پرسش

۱.دستور امام باقر علیه السّلام به فرزندانش برای ذکر سحر تا طلوع خورشید چه بود؟

۲.روش امام در رفتار با نیازمندان چگونه بود؟

۳.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام منظور از آیه ۸ سوره تکاثر که می گوید در روز قیامت از نعمت ها سؤال می شود،چیست؟

۴.امام باقر علیه السّلام در پاسخ به سخن جابربن عبداللّٰه که در بستر بیماری بود،چه فرمود؟

۵.امام باقر علیه السّلام دربارهٔ پاداش مصافحه چه می فرماید؟

ص:۴۹

۱۰–نمونه هایی از کلام امام باقر علیه السّلام

اشاره

۱.الْکَمالُ کُلُّ الْکَمالِ التَّفَقُّهُ فِی الدّینِ وَالصَّبرِ عَلی النائِبَهِ و تَقدیرُ المعیشَهِ

همه کمالات در سه چیز خلاصه می شود:تلاش برای فهم دین،صبر بر سختی ها و اندازه گیری زندگی(یعنی همه چیز زندگی با حساب باشد).

۲.صُحْبَتُ عشْرینَ سَنَهٍ قرابهٌ

دوستی بیست ساله،به منزله خویشاوندی است.

۳.ثَلاثهٌ مِنْ مکارمِ الدُّنیا وَ الاخَرهِ:اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمکَ وَ تَصِل مَنْ قطعَکَ وَ تَحْلُمَ اذا جُهِلَ عَلیکَ

سه چیز باعث بزرگی در دنیا و آخرت است:اول گذشت از کسی که در حق تو ظلم کرده،دوم برقراری رابطه با کسی که از تو قطع رابطه کرده و سوم بردباری،آن گاه که قدر تو شناخته نشود.

۴.مَنْ کانَ ظاهِرُهُ ارْجَحُ مِنْ باطِنِه خَفَّ میزانهُ

کسی که ظاهرش از باطنش آراسته تر باشد،نامه عملش در قیامت سبک خواهد بود.

۵.عالِمٌ ینْتَفعُ بِعِلْمِهِ افْضَلُ مِنْ سَبْعینَ الْفَ عابدٍ

عالمی که از علم او بهره برداری شود،برتر از هفتاد هزار عابد است.

۶.ایاکَ و الْکَسَلَ و الضَّجْرَ فانّهُما مفتاحُ کلّ شرٍّ مَنْ کَسِلَ لَمْ یؤدِّ حقّا وَ مَنْ ضَجِرَ لَمْ یصْبِرْ علی حقٍّ

از تنبلی و کم حوصلگی بپرهیز که این دو کلید هر شرّ و بدیست.کسی که تنبلی کند،هیچ حقی را به جا نمی آورد و آدم کم حوصله در راه حق ثابت و استوار نمی ماند.

ص:۵۰

۷.صِلهُ الارحامِ تُزکی الاَعْمالَ وتُنْمی الاَمْوالَ و تَدْفَعُ البلْوی و تُیسِّرُ الْحِسابَ و تُنْسِیءُ فِی الاَجَلِ

صله رحم(دیـدار اقوام)اعمـال را پـاکیزه و اموال را زیـاد می کنـد و بلاـ را دور می گردانـد و حساب قیامت را آسان و عمر را طولانی می کند.

۸.اِنّ اللَّهَ یتعَهَّدُ عَبْدَهُ المُؤْمِنَ بالبلاءِ کَما یتَعَهّدُ الغائبُ اهلَهُ بِالهَدیهِ و یحْمیهِ عَنِ الدُّنیا کما یحمی الطَّبیبُ المَریضَ

خداونـد از بنـدهٔ مؤمن با بلا،تفقـد و دل جویی می کند،همچنان که مسافر از خانواده اش با هدیه دل جویی می کند و او را از دنیا محافظت می کند،همچنان که طبیب مریض را محافظت می کند.

۹.اِنَّ اللهَ یعطِی الدُّنیا مَنْ یحِبُّ و یبغِضُ وَلا یعْطی دینهُ الاّ مَنْ یحبُّ

خداوند دنیا را به دوستان و دشمنانش می دهد،اما دینش را فقط به کسانی می دهد که دوستشان می دارد.

۱۰.اِنَّ اللهِ عَزّوجَلّ جَعَلَ للشرِّ اقْفالاً وَجَعل مَفاتیح تِلْکَ الاَقْفالَ الشَّرابَ وَالْکِذْبُ شرٌّ منَ الشّرابِ

خداوند بزرگ برای بدی قفل هایی قرار داده که کلیدهای آنها شراب است و دروغ گویی بدتر از شراب است.

۱۱.عجبا لِلْمُخْتالِ الْفخّور،وانّما خُلقَ مِنْ نُطفَهٍ ثُمَّ یعُودُ جیفهً و هُوَ بَینَ ذلِکَ لایدری ما یصْنَعُ بهِ

شگفتـا از متکـبری که به خود می نـازد،حـال آن که از نطفه آفریـده شـده و سـپس مرداری گندیـده می شود و در بین این دو حالت نمی داند که با او چه خواهد شد.

۱۲.التّواضُعُ الرضا بالمجلسِ دُون شَرَفِهِ وَاَنْ تُسَلِّمَ عَلی مَنْ لَقْیتَ وَ انْ تَتْرُک المِراءَ انْ کُنْتَ مُحلَّقاً

تواضع آن است که به پایین تر از محلی که مناسب شأن توست راضـی باشـی و هر کسی را که دیدار کردی،به او سلام کنی و جدال(گفت و گوی بدون نتیجه)را ترک کنی،اگر چه حق به جانب تو باشد.

۱۳.انَّ اللهَ یبْغِضُ الْفاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ

خداوند انسان بداخلاق و بدزبان را دشمن می دارد.

رحلت امام باقر علیه السّلام

امام صادق علیه السّلام فرمودند:پدرم دچار بیماری سختی شد که بیشتر مردم بر جان ایشان بیمناک شدند و خانواده ایشان گریستند.پدرم فرمود:من در این مرض از دنیا نخواهم رفت؛زیرا دو نفر نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند.امام علیه السّلام از آن مرض در اواخر عمرشان بهبودی یافت و مدّتی در سلامتی کامل به سر برد،اما دوباره مریض شد.در یکی از همین روزها امام باقر علیه السّلام فرزندش جعفر را طلبید و فرمود:جمعی از مردم مدینه را حاضر کن.چون همه آمدند،در حضور آنان پیرامون مراسم غسل و کفن و دفن خود،سفارشاتی را به من فرمود.وقتی همه بیرون رفتند،گفتم:ای پدر!آنچه را فرمودی من انجام می دادم و نیازی به گواه گرفتن نبود.پدرم فرمود:ای فرزند!برای این گواه گرفتم که بدانند پس از من،تو جانشینم هستی و در امامت،با تو ستیز نکنند.

سرانجام امام باقر علیه السّلام در روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال ۱۱۴ هجری در سن ۵۷ سالگی دار فانی را بدرود گفت و ایشان را در قبرستان بقیع در مدینه منوره،در کنار پدرش حضرت سجّاد علیه السّلام به خاک سپردند.

ص:۵۲

پرسش

۱.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام چه چیزهایی سبب بزرگی در دنیا و آخرت می شود؟

۲.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام چه کسی در آخرت نامه عملش سبک خواهد بود؟

۳.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام فوائد صلهٔ رحم چیست؟

۴.به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام تواضع چیست؟

۵.چرا امام باقر علیه السّلام در هنگام رحلت برای وصیت کردن،مردم را گواه گرفت؟

۶.امام باقر علیه السّلام در چه تاریخی و در چه سنّی از دنیا رحلت فرمود؟

ص:۵۳

۱۱-چرا او را صادق نامیدند؟

اشاره

«ابوخالد کابلی» که از یاران امام سجّاد است،روزی از ایشان پرسید:امام پس از شما کیست؟امام علیه السّلام فرمودند:فرزندم محمد که علوم اهل بیت را به طرز بی سابقه ای می شکافد و پس از محمد،فرزندش جعفر است که نام او نزد اهل آسمان ها صادق(راست گو)می باشد.از امام پرسیدم:چگونه نام او صادق شد،در حالی که همه شما صادق هستید؟امام سجّاد علیه السّلام فرمود:پدرم از پدرش و او از رسول خدا نقل کرد که آن حضرت فرمود:هنگامی که فرزندم جعفربن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب به دنیا آمد،نام او را صادق بگذارید؛زیرا پنجمین فرزندش که نام او نیز جعفر است به دروغ ادّعای امامت و جانشینی مرا می کند و او در نزد خداوند نامش جعفر کذّاب(بسیار دروغ گو)می باشد.سپس امام سجّاد علیه السّلام گریست و فرمود:گویا جعفر کذاب را می بینم که باعث می شود طاغوت زمانش در صدد جست جوی ولی خدا و کسی که در پناه خداوند از نظرها غائب است(حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)برآید.

حضرت جعفربن محمد الصادق در روز ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری از بانویی ارجمند به نام فاطمه(ام فرده)زاده شد.«ام فرده»دختر«قاسم بن محمدبن ابی بکر است و محمدبن ابی بکر»از یاران مخلص حضرت علی بن ابی طالب بود.قاسم بن محمدبن ابی بکر از فقهای برجسته شیعه در زمان خود و از دوستان مورد اطمینان امام سجّاد علیه السّلام بود.امام صادق علیه السّلام دربارهٔ مادرش فرمود:مادرم بانویی باایمان،باتقوا و نیکوکار بود و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

ص:۵۴

شرایط ویژه زمان امام صادق علیه السّلام

قبلا دانستید که در زمان امام باقر علیه السّلام شرایطی به وجود آمد که امام علیه السّلام توانست صدها شاگرد برجسته را به طور عمیق با اصول مکتب اهل بیت آشنا کند.شرایط ویژه آن زمان اجازه نمی داد که این شاگردان در مجتمع های علمی و کلاس های درس عمومی شرکت کنند؛بلکه تربیت شاگردان بر اساس آموزش های حضوری و فردی و گسترش آن به صورت زنجیره ای بود.

امّا در زمان امام صادق علیه السّلام تغییرات پیاپی در حکّام اموی و نزاع میان بنی امیه و بنی عبّاس باعث شد که امام صادق علیه السّلام بتواند با تأسیس مراکز علمی،به طور آشکار بر گسترش اسلام وتشیع بیفزاید و فرهنگ اسلام را از دیدگاه اهل بیت،یعنی جانشینان حقیقی رسول خدا صلّی الله علیه و آله معرّفی نماید.

امام صادق علیه السّلام کسی است که سال ها پیش از ولادتش،رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارۀ او چنین فرموده بود:«شک کنندگان در جعفر هلاک می شوند.آن کس که او را ردّ کند،مانند آن است که مرا رد کرده و وعده قطعی من این است که جایگاه جعفر را گرامی می دارم و او را به خاطر پیروان و یاران و دوستانش شادمان می کنم».

تبعید به همراه پدر از مدینه به شام

دانستید که هشام بن عبدالملک امام باقر علیه السّلام و فرزندشان حضرت صادق علیه السّلام را از مدینه به شام تبعید کرد.یکی از علل اصلی این تبعید جریان زیر است:

در آن سال هشام بن عبدالملک با تشریفات بسیار و در حالی که فقط ششصد شتر لباس های او را حمل می کردند،برای انجام مراسم حج وارد مکّه شد.در همان سال حضرت صادق علیه السّلام به همراه پدرشان امام باقر علیه السّلام نیز در مراسم حج شرکت کرده بودند.حضرت صادق از فرصت و اجتماع مردم در مراسم حج استفاده و در سخنرانی های متعدّد،حقایقی را بی پرده بیان می کرد.ایشان در یکی از سخنرانی های خود چنین فرمود:

«حمد و سپاس خداوندی که محمد را به حق،مبعوث به رسالت کرد و ما را به وسیله او گرامی داشت.ما برگزیدگان خدا و برترین انسان ها در میان مخلوقات و بندگانش هستیم.سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند و تیره بخت کسی است که

با ما مخالفت نماید.بعضی از مردم ادّعای دوستی با ما می کنند،در حالی که دوستان دشمنان ما هستند و کسی که دشمنان ما را دوست بدارد و همنشین آنها باشد،کلام خدا را نشنیده و به آن عمل نکرده است».

برادر هشام،سخنان سیاسی و قاطع حضرت صادق علیه السّلام را شنید و به برادرش گزارش داد و هشام که از ناحیه دودمان آل محمد همواره احساس خطر می کرد،از شنیدن این سخنان به هراس افتاد و تصمیم گرفت که امام باقر و فرزندشان حضرت صادق را از مدینه به شام تبعید کند.روزی که هشام امام باقر را به کاخش فراخوانده و ایشان را به شرکت در تیراندازی مجبور کرده بود،پس از آن که مهارت امام را در تیراندازی دید،پرسید آیا فرزندت جعفر هم چنین تیراندازی می داند و امام علیه السّلام در پاسخش فرمود:«ما اکمال دین و اتمام نعمت را از همدیگر به ارث می بریم و هرگز زمین از چنین افرادی خالی نمی ماند و این مهارت،نشانۀ اکمال دین و اتمام نعمت بر ماست که دیگران به آن دسترسی ندارند».و با این پاسخ امامت خود و فرزندش را بیان کرد.هشام پس از مناظره ای طولانی،امام علیه السّلام را به همراه فرزندشان حضرت صادق علیه السّلام به مدینه باز گرداند.

طاغوت های عصر امامت حضرت صادق علیه السّلام

امام صادق علیه السّلام در سال ۱۱۴ هجری به امامت رسیدند و در سال ۱۴۸ هجری شهید شدند.در این مدت(۳۴ سال)با پنج طاغوت اموی و دو طاغوت عباسی به شرح زیر همزمان بودند:

۱.هشام بن عبدالملک،دهمین خلیفه اموی(۱۱ سال)؛

۲.ولید بن یزید بن عبدالملک(حدود یک سال)؛

۳.یزید بن ولید بن عبدالملک(پنج ماه)؛

۴.ابراهیم بن ولید بن عبدالملک(۷۰ روز)؛

۵.مروان بن محمد،مشهور به مروان حمار،آخرین خلیفه اموی(شش سال)؛

۶.عبدالله بن محمد،معروف به سفّاح نخستین خلیفه عباسی(۵ سال)؛

۷.منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی(۱۱ سال).

ص:۵۶

پرسش

۱.تاریخ ولادت امام صادق علیه السّلام و نام پدر و مادر ایشان را بنویسید.

۲.چرا امام جعفربن محمد را«صادق»لقب دادند؟کلام امام سجّاد در این باره بیان کنید.

۳.چند سال از دوران امامت حضرت صادق علیه السّلام در زمان بنی امیه و چند سال آن در زمان حکومت بنی عباس بود؟

۴.علت اصلی تبعید امام صادق علیه السّلام از مدینه به شام چه بود؟

۵.تفاوت زمان امام باقر علیه السّلام وامام صادق علیه السّلام از جهت آموزش های علمی در چه بود؟

۱۲-در جست وجوی امام علیه السّلام

اشاره

«کلبی»نسب شناس پس از رحلت امام باقر علیه السّلام به مدینه آمد تا امام پس از حضرت باقر علیه السّلام را شناسایی کند.او به مسجد مدینه رفت و از جماعتی از قریش که گرد هم نشسته بودند پرسید:اکنون عالم(امام)خاندان رسالت کیست؟

آنان پاسخ دادند:عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب،معروف به«عبدالله محض».کلبی می گوید:فوراً به خانه عبدالله رفتم و در زدم و اجازه ورود خواستم.پس از آن که وارد خانه شدم،پیرمردی را دیدم که با جدیت مشغول عبادت است.سلام کردم،پرسید کیستی؟گفتم:کلبی نسّابه هستم.گفت:چه درخواست داری؟گفتم:آمده ام از شما مسئله بپرسم،گفت:بپرس.

کلبی:مردی به همسرش گفته:تو را به عدد ستاره های آسمان طلاق دادم؛حکم این مسئله چیست؟

عبدالله محض:سه طلاق بیشتر واقع نمی شود(بر اساس فقه اهل سنّت،اگر کسی به همسرش بگوید تو را سه طلاقه کردم،دیگر نمی تواند با او ازدواج کند و سه طلاق در یک مجلس واقع می شود؛اما بر اساس فقه شیعه در یک مجلس بیش از یک طلاق واقع نمی شود و مجازات بقیه بر طلاق دهنده است.)کلبی نسّابه با خودش گفت:این مسئله را که جوابش را ندانست و سپس چنین ادامه داد:

کلبی:دربارهٔ مسح کردن بر روی چکمه چه می فرمایید؟

عبدالله محض:مردم صالح مسح کرده اند؛ولی ما مسح بر چکمه نمی کنیم.

کلبی:خوردن گوشت ماهی بدون پولک چه حکمی دارد؟

ص:۵۸

عبدالله محض:حلال است؛ولی خاندان ما خوردن آن را ناپسند می داند.

کلبی:نوشیدن نبیذ(شراب خرما)چه حکمی دارد؟

عبدالله محض:حلال است؛ولی ما اهل بیت آن را نمی آشامیم.

کلبی می گوید:از نزد عبدالله برخاستم و از خانه بیرون آمدم و با خود می گفتم جمعیت قریش به دروغ عبدالله را امام پس از امام باقر معرّفی کرده اند.به مسجد رفتم و جماعتی از قریش و سایر مردم را دیدم.بر آنها سلام کردم و پرسیدم:عالم ترین فرد خاندان رسالت کیست؟دوباره گفتند عبدالله بن حسن؛من گفتم:به نزد او رفتم،ولی چیزی نزد او نیافتم.

در این میان،مردی سر بلند کرد و گفت نزد جعفربن محمد(امام صادق)برو که او اعلم افراد خاندان رسالت است.همان دم به خانه امام صادق علیه السّلام رفتم و در زدم.جوانی بیرون آمد و به من گفت:ای برادر کلبی وارد شو.من وحشت کردم که اسم مرا از کجا می داند و داخل منزل شدم،در حالی که نگران بودم.مردی را در سجاده دیدم که اسم مرا پرسید.با خود گفتم:سبحان الله غلامش مرا با نام صدا زد و خودش نام مرا می پرسد!دروغ گفتند آنان که از راه حق بازگشتند.سپس امام از آن جا که شغلم و دانشم،نسب شناسی بود،از من نسب خودم را پرسید و من نسبم را بیان کردم و در جایی از آن اشتباهی فاحش کردم که امام آن را اصلاح کرد و فرمود:اکنون سؤال های خویش را بپرس.سؤال ها را به ترتیب پرسیدم و امام با استدلال کامل چنین جواب داد:

در مورد کسی که زنش را به عدد ستارگان آسمان طلاق داده بود،فرمود:براساس کتاب خدا و سنت پیامبر در صورت وجود همه شرایط طلاق،بیش از یک طلاق واقع نمی شود.

در مورد مسح بر کفش،تبسّم کرد و فرمود:در روز قیامت خداوند هر چیز را به جای خودش برمی گرداند و پوست گوسفند به گوسفند برمی گردد؛بنابراین مسح افرادی که وضو گرفته اند و بر کفش مسح کرده اند،بر پوست گوسفندان است و در آنان وضویی ندارند.با خودم گفتم که دو سؤال را جواب داد.سپس در مورد ماهی بدون فلس فرمود:از آن جا که اینها از ممسوخات است،حرام می باشد و در مورد نبیذ(شراب خرما)فرمود:اگر مقداری خرما و آب در ظرفی بریزند و تا مدتی بماند و بخورند،حلال است.کلبی می گوید:در این هنگام از نزد امام بلند شدم و دست روی دستم زدم و با خود گفتم:اگر امامی در کار باشد،امام بر حق همین است.

پرسش

۱.نسّابه کلبی که برای شناخت امامش به مدینه آمده بود،ابتدا سراغ چه کسی رفت و چگونه او را آزمایش کرد؟

۲.چرا پاسخ های عبداللّٰه بن حسن،کلبی را قانع نکرد؟

۳.امام باقر علیه السّلام پاسخ سؤال های کلبی را چگونه داد؟

ص:۶۰

۱۳-ستایش امام صادق علیه السّلام از قیام عمویش زید

اشاره

زید،فرزند امام سجاد علیه السّلام امام معصوم نبود که بتواند رهبری مادی و معنوی مردم را برعهده داشته باشد،اما او کسی بود که پیامبر خدا و ائمه پس از او خبر قیام او و شهادتش را داده بودند.«معمّر»که از اصحاب و یاران امام صادق علیه السّلام است می گوید:در محضر امام صادق علیه السّلام نشسته بودم؛ناگاه زید بن علی بن الحسین وارد شد و دو دستش روی چهارچوبه در بود.تا چشم امام صادق علیه السّلام به او افتاد فرمود:عمو جان!تو را به خدا پناه می دهم که در کناسه به دار آویخته باشی.(زیرا در اخبار متعدّد از پیامبر و ائمه به این مضمون آمده بود که مردی از فرزندان پیامبر به نام زید به شهادت می رسد و جسد او را در محله کناسه کوفه به دار می کشند).مادر زید که در آن جا حاضر بود،سخن امام را شنید و با دل سوزی مادرانه گفت:تو این جمله را از روی حسد به فرزندم گفتی.امام صادق علیه السّلام با مهربانی در جواب مادر زید سه مرتبه فرمودند:ای کاش حسد بود!سپس امام سرگذشت قیام و شهادت زید را چنین بیان کرد:پدرم از جدّم چنین نقل کرد که فرمود:«مردی از فرزندانم به نام زید قیام می کند؛در کوفه به شهادت می رسد؛بدنش را دفن می کنند؛سپس قبر او را می شکافند و بدنش را در کناسه به دار می کشند؛سپس پایین می آورند و آتش می زنند و خاکستر بدن او را به دریا می پاشند.

برای روح ملکوتی او درب های عالم بالا گشوده می شود و فرشتگان آسمان از روح او شاد می گردند».

زید که پس از امام باقر علیه السّلام برترین فرزند امام سجّاد علیه السّلام بود،از شخصیت های بزرگ علمی زمان خود بود و همواره به خون خواهی جدّش حضرت امام حسین علیه السّلام

ص:۶۱

می اندیشید.جنایات امویان وکشتار دوست داران اهل بیت توسط بنی امیه،قلب او را می فشرد و تصمیم داشت همانند جدّش حضرت امام حسین علیه السّلام دست به امر به معروف و نهی از منکر عملی علیه بنی امیه بزند.

هشام بن عبدالملک دهمین خلیفه اموی،علت دیگر قیام زید بود؛زیرا هشام به احکام قرآن بی تفاوت بود و هر گناهی که می خواست انجام می داد و همیشه مشغول عیش و نوش بود و جام شراب از او جدا نمی شد و روزی از هفته را مخصوص شراب قرار داده بود!هشام در جمع آوری مال حریص بود و قبلا خواندید که در سفر حج،ششصد شتر لباس های او را حمل می کردند.زیدبن علی قبل از قیامش،با برادرزادهٔ خود امام صادق علیه السّلام در مدینه مشورت کرد.امام علیه السّلام فرمود:ای عمو!اگر راضی هستی که در محلهٔ کناسه کوفه کشته شوی و به دار آویخته گردی،اختیار با توست.پس از آن که زید از نزد امام خارج شد،حضرت فرمودند:وای بر کسی که صدای یاری طلبیدن زید را بشنود،ولی او را یاری نکند.

زیدبن علی با مقدماتی که از ماه ها پیش تهیه کرده بود و بیعت هایی که از بزرگان در شهرهای مختلف به طور مخفیانه گرفته بود،سپاهی به استعداد چهل هزار نفر تهیه کرد که حدود پانزده هزار نفر از آنها اهل کوفه بودند.زید تاریخ قیامش را روز چهارشنبه اول صفر سال ۱۲۱ هجری اعلام کرد و خود از ماه ها قبل مخفیانه وارد کوفه شد و در روز موعود قیام خود را از خارج کوفه آغاز نمود.سپاه زید در روز اول و دوم نبرد شکست های سنگینی را به دشمن وارد کردند و کم ترین تلفات را داشتند؛اما در پایان دومین روز نبرد،تیری به پیشانی زیدبن علی اصابت کرد و در روز جمعه،سوم صفر به شهادت رسید.یکی از عوامل مهم شکست زید،بی وفایی بیشتر مردم کوفه بود؛زیرا در شب چهارشنبه ای که موعد خروج از شهر برای پیوستن به سپاه زید بود،در کوفه حکومت نظامی اعلام کردند و جارچیان شهر همه مردان را به مسجد اعظم کوفه دعوت کردند و گفتند اگر کسی را در حال خروج از شهر ببینند،خونش هدر است.به این ترتیب مسجد اعظم پر از مردانی شد که بیشتر آنها با زید بیعت کرده بودند.

پس از شهادت زید،یارانش برای دفن جنازه او اختلاف داشتند و سرانجام تصمیم گرفتند که بدن او را در جوی آب دفن کنند و آب بر قبرش جاری سازند تا دشمن جنازه اش را نیابد؛اما یکی از جاسوسان دشمن،محل دفن جنازه را به استاندار کوفه،

«یوسف بن عمر»خبر داد و آنها جنازه را بیرون آوردند و سر از بدنش جدا کردند و برای هشام بن عبدالملک فرستادند و جنازه عریان و بی سر او را در کناسه کوفه به دار آویختند و تا چهار سال این جنازه بر سر دار بود و مردم کاری برای پایین آوردن و دفن آن نمی کردند تا آن که پس از چهار سال جنازه را پایین آورده،سوزاندند و خاکستر آن را در آب فرات ریختند.وقتی خبر شهادت زید به امام صادق علیه السّلام رسید فرمود:خداوند رحمت کند عمویم زید را؛او مردم را به سوی خشنودی آل محمد دعوت می کرد و اگر پیروز می شد،به این دعوت وفا می نمود.امام علیه السّلام مبلغ هزار دینار از اموال خویش را میان خانواده شهدایی که با او به شهادت رسیده بودند تقسیم کرد.

تأیید امام صادق علیه السّلام از قیام شهید فخّ

«فخّ»نام سرزمینی است در شش کیلومتری مکّه.در این سرزمین حسین بن علی بن الحسن(جدّ او با چهار واسطه علی بن ابی طالب بود)با یاران اندک خود که جمعی از سادات بنی حسن بودند،با چهارمین طاغوت عباسی یعنی«هادی»جنگید و در ۸ ذی حجه سال ۱۶۹ به شهادت رسید.وی قیامش را در مدینه آغاز کرد و پس از تسلّط بر این شهر،از آن جا که زمان حج نزدیک بود،به همراه سیصد تن از شیعیان و نزدیکانش به سوی مکّه حرکت کرد و در منطقه فخّ با سپاه عباسی مواجه شد و در نبردی،با جمعی دیگر از سادات حسنی به شهادت رسید.

شهید فخّ هر چند که در عصر امام موسی کاظم علیه السّلام بود،اما امام صادق علیه السّلام در سطحی بسیار عالی او و حرکت او را تأیید نمود.«نصربن قرواش»می گوید:شتران خود را به امام صادق علیه السّلام(برای سفر از مدینه به مکّه)کرایه داده بودم.به سوی مکّه حرکت کردیم.هنگامی که به سرزمین«بطن مرّه»رسیدیم و از آن جا حرکت کردیم،امام علیه السّلام به من فرمود:هنگامی که به سرزمین فخّ رسیدیم،به من یادآوری کن.چون به سرزمین فخّ رسیدیم،نزدیک محمل آن حضرت رفتم و ایشان را بیدار کردم.حضرت از محمل پیاده شد و وضو گرفت و در آن مکان نماز گزارد و دعا کرد و سپس سوار شد.پرسیدم:آیا این نماز از اعمال حج بود؟فرمود:خیر،ولی در این سرزمین مردی از اهل بیت من همراه گروهی کشته می شوند که ارواح آنها قبل از اجسادشان به سوی بهشت پیشی می گیرد.

ص:۶۳

پرسش

۱.امام صادق علیه السّلام با نقل چه حدیثی از جدّشان قیام زیدبن علی بن الحسین را تأیید فرمود؟

۲.چرا یکی از علت های قیام زیدبن علی،هشام بن عبدالملک بود؟

۳.زید بن علی بن الحسین در چه تاریخی قیام کرد و قیامش چند روز طول کشید و چگونه و در چه تاریخی شهید شد؟

۴.یکی از عوامل مهم شکست قیام زیدبن علی چه بود؟چرا؟

۵.دست نشاندگان هشام با جنازه زید چه کردند؟

۶.امام صادق علیه السّلام پس از شنیدن خبر شهادت زید چه کرد؟

۷.قیام فخّ در چه تاریخی و توسط چه کسی صورت گرفت؟

۸.امام صادق علیه السّلام چگونه قیام شهدای فخّ را تأیید کرد؟

ص:۶۴

۱۴–ردّ قیام های غیر اسلامی

اشاره

امام صادق علیه السّلام هرگز حاضر نبود ظلم و طغیان خلفای اموی ادامه یابد؛از این رو قیام های اسلامی که بر ضد خلفای اموی صورت می گرفت را تأیید می کرد(در درس گذشته با دو نمونه از این تأییدها آشنا شدید)ولی قیام های غیر اسلامی را شدیداً رد می کرد.بر همین اساس امام صادق علیه السّلام قیام عباسیان بر ضد امویان را هرگز تأیید نکرد؛زیرا قیام های باطل و جایگزینی بد یا بدتری را به جای بدی روا نمی دانست.«ابومسلم خراسانی»مردم را بر ضد خلفای اموی و به نفع عباسیان تحریک می کرد.او با شعارهای اسلامی و ادعای خون خواهی از خون حسین و دفاع از حریم خاندان رسالت وانمود کرد که اگر پیروز شود،زمام حکومت را به دست امامان اهل بیت خواهد سپرد؛اما امام صادق که می دانست او برای تحکیم حکومت عباسیان تلاش می کند،هرگز او را تأیید نکرد.ابومسلم برای امام صادق چنین نوشت:«من مردم را به دوستی خاندان رسالت دعوت می کنم.اگر مایل باشی،کسی برای خلافت بهتر از شما نیست».امام صادق علیه السّلام در پاسخ نامه اش نوشت:«تو از یاران من نیستی و زمان،زمانهٔ من نیست».

بعدها پس از آن که ابومسلم قیام کرد و حکومت ستمگر عباسیان به جای حکومت امویان مستقر شد،حقیقت کلام امام علیه السّلام آشکار گردید که چرا امام صادق علیه السّلام قیام نکرد؟گاهی چنین سؤال می شود:اگر امام صادق علیه السّلام با ستمگران مخالف بود و قیام کنندگان بر ضد آنها را تأیید می کرد،چرا خود علیه آنان قیام نمی کرد؟برای یافتن پاسخ به دو نمونه تاریخی زیر توجه کنید:

ص:۶۵

۱.«سدیر صیرفی»یکی از شاگردان امام صادق علیه السّلام می گوید:به نزد امام صادق علیه السّلام رفتم و عرض کردم:به خدا خانه نشینی برای شما روا نیست.امام علیه السّلام فرمود:چرا ای سدیر؟گفتم:به خاطر یاران و دوستان بسیاری که دارید.به خدا اگر امیرالمؤمنین علی علیه السّلام آن همه یار و یاور داشت،اجازه نمی داد طایفه تَیم و عدی به مقام او طمع کنند.امام فرمود:ای سدیر!به نظر تو من چقدر یاور دارم؟گفتم:صدهزار.امام فرمود:صدهزار؟!گفتم:دویست هزار،فرمود:دویست هزار؟!گفتم:نصف دنیا.امام صادق علیه السّلام پس از اندکی سکوت فرمود:اگر مایل باشی و برایت سخت نباشد،به ینبُع(مزرعه ای در نزدیکی مدینه)برویم.گفتم:آماده ام.امام دستور داد الاغ و استری را زین کردند و امام استر را به من داد و گفت سوار شوم و خودش سوار بر الاغ شد و حرکت کردیم.هنگام نماز به سرزمین شوره زاری رسیدیم.امام در آن جا نماز نخواند و فرمود نماز خواندن در شوره زار مکروه است.از آن جا گذشتیم تا به خاک سرخی رسیدیم و آماده نماز شدیم و در آن جا جوانی مشغول چراندن بزغاله هایش بود.حضرت به بزغاله ها نگریست و فرمود:ای سدیر!قسم به خدا اگر تعداد شیعیان و پیروان من به اندازه این بزغاله ها بود،خانه نشینی بر من روا نبود.نماز خواندیم و پس از نماز من کنار بزغاله ها رفتم و آنها را شمردم،دیدم عددشان هفده رأس است.

امام به این طریق به سدیر فهمانید که علت اصلی عدم قیام او،نداشتن تعداد کافی از یاوران جان بر کف است.

۲.«سهل بن حسن»از خراسان به مدینه خدمت امام صادق علیه السّلام آمد و به امام صادق علیه السّلام چنین عرض کرد:سزاوار نیست که شما در خانه بنشینید و حال آن که یکصدهزار شمشیرزن دارید!امام صادق علیه السّلام دستور داد در تنور خانه آتش افروختند،تا آن که از شدت حرارت بالای تنور سفید شد.سپس به سهل بن حسن فرمود:ای خراسانی!برخیز و برو داخل تنور بنشین!خراسانی گفت:یابن رسول اللّٰه!مرا در آتش نسوزان؛مرا رها کن،من نیز حرفم را پس می گیرم.امام علیه السّلام فرمود:تو را رها کردم.در همین وقت«هارون مکی»درحالی که نعلینش را با سرانگشتان خود گرفته بود،وارد شد و گفت:السلام علیک یابن رسول اللّٰه.امام صادق علیه السّلام پاسخ سلام او را داد و به او فرمود:نعلت را بینداز و برو داخل تنور بنشین.هارون نعلش را انداخت و داخل تنور رفت و نشست.

امـام علیه السّـلام رو کرد به مرد خراسـانی و از هر دری راجع به خراسـان صـحبت کرد و امـام به گونه ای از خراسان صـحبت کرد،درست مثـل این که در خراسـان حضور دارد.لحظـاتی نسـبتاً طولاـنی گـذشت و مرد خراسـانی نگران حال هارون بود که درون تنـور آتش رفته بود.در این لحظه امـام به او فرمود:ای خراسـانی!برخیز و داخـل تنور را بنگر.خراسـانی می گویـد:بر سـر تنورآمـدم و دیـدم که هارون مکی چهار زانو میان تنور نشسـته است.هارون مکی از تنور بیرون آمد و به ما سـلام کرد؛سـپس امام از من پرسـید:در خراسان چنـد نفر مثل این مرد یافت می شود؟!پاسـخ دادم:قسم به خـدا حتی یک نفر یافت نمی شود.امام علیه السّلام فرمود:«من تا زمانی که اقلاً پنج نفر یاور راستین یافت نشود،قیام نمی کنم.ما به زمان قیام آگاه تریم».

دو نمـونه فـوق و تأییـدهایی که امـام از قیـام زیـدبن علی و شـهید فـخّ داشت،بیـانگر آن است که ایشـان اصـل قیـام را روا می دانست؛ولی تعـداد کافی از یاران راستینی که در خط فکری خاندان رسالت حرکت کنند،نداشت.از این رو انقلاب فرهنگی را بر انقلاـب نظامی و مسلّحانه ترجیـح داد.امام علیه السّـلام موفق شـد که در طول دوران ۳۴ ساله امامت خود حـدود چهارهزار شـاگرد برجسته تربیت علمی کنـد و چنانچه این نهضت فرهنگی علمی توسط امام باقر علیه السّـلام آغاز نمی شـد و به دسـت فرزندش امام صادق علیه السّـلام ادامه نمی یافت،خط فکری پیامبر صلّی الله علیه و آله و مذهب اهل بیت در آتش جور و ستم و تحریف بنی امیه و بنی عبـاس به کلّی نـابود می گردیـد.نهضت علمی امام به قـدری گسترده بود که سـرانجام و مـذهب اهل بیت و اسلام اصیل به نام«مذهب جعفری»شناخته شد.

پرسش

۱.ابومسلم خراسانی با چه شعاری علیه حکومت بنی امیه قیام کرد و چرا امام صادق علیه السّلام قیام او را تأیید نکرد؟

۲.ابومسلم خراسانی برای امام صادق علیه السّلام در نامه خود به امام چه نوشت و پاسخ امام صادق علیه السّلام چه بود؟

۳.امام صادق علیه السّلام به سدیر صیرفی درباره تعداد یارانش برای قیام علیه طاغوت چه فرمود؟

۴.امام صادق علیه السّلام به سهل بن حسن خراسانی پیرامون تعداد یارانش برای قیام چه فرمود؟

۵.طول دوران امامت جعفربن محمد چه مدت بود و چه تعداد عالم دینی تربیت کرد؟

ص:۶۸

۱۵-پاسخ کوبنده امام به خلیفه عباسی

اشاره

«منصور دوانیقی»دومین خلیفه عباسی در نامه ای به امام صادق علیه السّلام نوشت:چرا مانند سایر مردم به مجلس ما نمی آیی؟!امام علیه السّلام پاسخ داد:«زیرا در نزد ما چیزی نیست که برای آن از تو بترسیم و در نزد تو از نظر معنوی چیزی نیست که به خاطر آن به تو امیدوار باشیم.در نزد تو نه نعمتی وجود دارد که بیاییم و برای آن به تو تبریک بگوییم و نه تو خود را در بلاـ و مصیبت می بینی که بیاییم و برای آن به تو تسلیت بگوییم؛پس برای چه نزد تو بیاییم؟»منصور پس از دریافت این جواب،نامه ای دیگر نوشت و در آن چنین آورد:نزد ما بیا و ما را نصیحت کن».امام علیه السّلام در جواب این نامه نوشت:«کسی که دنیاخواه باشد،تو را نصیحت نمی کند(زیرا دنیایش به خطر می افتد)و اگر اهل آخرت باشد،نزد تو نمی آید».منصور با دریافت این پاسخ گفت:سوگند به خدا او(امام صادق علیه السّلام)با این جواب دنیاخواهان را از آخرت خواهان مشخص کرد و او که به سراغ من نمی آید،آخرت خواه است نه دنیا خواه.

نهی از همکاری

در عصر سلطنت منصور دوانیقی،یکی از یاران امام صادق علیه السّلام نزد ایشان آمد و چنین گفت:بعضی از ما شیعیان گاهی در تنگنای سخت اقتصادی قرار می گیرد و به او پیشنهاد می شود که برای اینها(بنی عباس)خانه بسازد یا نهری از آنان را لای روبی کند یا سدّی بسازد؛نظر شما در این باره چیست؟امام صادق علیه السّلام فرمود:«من دوست ندارم برای آنها گِرهی بزنم یا دَرِ مشکی را ببندم؛هر چند در برابر آن ثروت زیادی به دستم

ص:۶۹

برسد و حتی دوست ندارم قلمی برای آنها بر صفحه ای بکشم.همانا کمک کنندگان به ستمگران در روز قیامت در سراپرده ای از آتش قرار داده می شوند تا خداوند بین بندگان حکم کند».

احضار از مدینه به عراق

امام صادق علیه السّلام در مدینه می زیست؛ولی منصور دوانیقی قبل از ساختن بغداد،پایتخت حکومتش در کوفه بود و فاصله این دو شهر(کوفه و مدینه)چندین هفته راه است.مردی از قریش از قبیله مخزوم نزد منصور رفت و به دروغ گفت:جعفربن محمد،«مُعَلّی بن خنیس»،غلام آزاد شده خود را نزد شیعیان فرستاده تا از آنها اموال و اسلحه جمع آوری کند.

منصور از این گزارش بسیار خشمگین شد و بی درنگ برای عمویش داوود که فرماندار مدینه بود،نامه نوشت و از او خواست که فوراً جعفربن محمد را به کوفه بفرستد.وقتی نامه به دست داوود رسید،نامه را نزد امام صادق فرستاد و پیام داد که فردا به سوی منصور حرکت کن و سفرت را به تأخیر نینداز.امام صادق به«صفوان»که شتردار بود،دستور داد:برای ما شترهایی حاضر کن تا فردا به سوی عراق حرکت کنیم.صفوان می گوید:همان لحظه امام به مسجد رسول اللّه رفت و به نماز ایستاد و پس از نماز دست به دعا برداشت و دعا نمود.فردای آن روز شتران را حاضر کردم و به سوی عراق حرکت کردیم.پس از ورود به کوفه،به خانه منصور رفتیم و امام پس از اجازه،بر منصور وارد شد.منصور در آغاز از آن حضرت احترام و تجلیل کرد و سپس گفت:به من گزارش رسیده که تو معلّی بن خنیس را برای جمع آوری اموال و سلاح نزد شیعیانت فرستاده ای.امام فرمود:نه،چنین کاری نکرده ام.منصور گفت:سوگند یاد کن که چنین کاری نکرده ای.امام صادق علیه السّلام سوگند یاد کرد.منصور گفت:اکنون مردی که این گزارش را داده با شما روبه رو می کنم.

طولی نکشید که مرد وارد شد و گفت:آری،این جعفربن محمد است که معلّی را برای جمع آوری اموال نزد شیعیانش می فرستد.امام صادق علیه السّلام از مرد پرسید:آیا بر صحت این گزارش سوگند یاد می کنی؟

مرد مخزومی گفت:آری،و سپس چنین سوگند یاد کرد:سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست و او زنده و پایدار است.امام صادق علیه السّلام فرمود:در ادای سوگند عجله نکن؛آن گونه کن که من می گویم،بگو.منصور پرسید:سوگند او چه ایرادی داشت؟امام علیه السّلام فرمود:خداوند صاحب حیا و کریم است و کسی که او را به صفات کمال و رحمت ستایش کند،در عذاب او تعجیل نمی کند.آن گاه امام به آن مرد مخزومی فرمود:چنین سوگند یاد کن:«از حول و قوت خدا بیزار شوم و به حول و قوت خودم پناهنده شوم،اگر من راست گو و نیکوگفتار نباشم».منصور به مرد مخزومی گفت:نترس و همین سوگند را یاد کن.مرد مخزومی شروع به گفتن آن جملات کرد؛اما هنوز سوگندش تمام نشده بود که حالش دگرگون شد و برزمین افتاد و جان سپرد.

منصور وحشتزده و لرزان شد و به امام گفت:فردا اگر خواستید به حرم جدّتان(مدینه)برگردید و اگر خواستید در این جا با کمال احترام بمانید.سوگند به خدا بعد از این حادثه هرگز گزارش کسی را دربارۀ شما نخواهم پذیرفت.

نهی از منکر

امام صادق علیه السّلام را به اجبار به جشن منصور دعوت کرده بودند.سفرۀ غذا پهن شد و حاضران مشغول شدند.یکی از آنان آب خواست،اما به جای آب به او شراب دادند.

امام بی درنگ از جا برخاست و برای اعتراض،مجلس را ترک کرد و فرمود:«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:کسی که در کنار سفره ای که در آن شراب نوشیده می شود بنشیند،ملعون است».امام علیه السّلام به حکم وظیفه شرعی مجلس را ترک کرد و منصور و مهمانانش را در خشم فرو برد.

صراحت امام با منصور،حاکم جبّار عباسی

روزی منصور دوانیقی در محضر امام صادق نشسته بود؛مگسی آمد و منصور را گزید.منصور آن را رد کرد،اما همان مگس بار دیگر آمد و دوباره منصور را نیش زد.منصور باز آن را رد کرد و برای سومین بار همان مگس آمد او را نیش زد.منصور که عصبانی شده بود،به امام صادق علیه السّلام گفت:خداوند برای چه مگس را آفریده است؟!امام بی درنگ فرمود:«برای این که افراد جبّار و ستمگر را خوار کند!».

ص:۷۱

پرسش

۱.امـام صـادق علیه السّـلام در پاسـخ به منصور دوانیقی که به امـام نوشـته بود چرا ماننـد سـایر مردم به مجلس ما نمی آیی،چه پاسخ داد؟

۲.امام صادق علیه السّلام پیرامون یاری کنندگان به ستمگران چه فرمود؟

۳.مرد مخزومی چه گزارشی را علیه امام صادق علیه السّلام به منصور دوانیقی داده بود؟

۴.امام صادق علیه السّلام مرد مخزومی را چگونه قسم داد و نتیجه آن چه شد؟

۵.نمونه ای از صراحت امام صادق علیه السّلام با منصور،حاکم ستمگر عباسی را بنویسید؟

ص:۷۲

۱۶-دانشگاه جعفری(۱)

اشاره

دوران امامت امام صادق علیه السّلام ۳۴ سال بود که ۱۱ سال از این مدت در زمان منصور دوانیقی،دومین خلیفه عباسی گذشت.

مفضل بن عمر که یکی از شاگردان برجسته امام صادق علیه السّلام است می گوید:منصور دوانیقی بارها تصمیم به کشتن امام صادق علیه السّلام گرفت؛ولی هر بار هیبت ملکوتی امام و امدادهای غیبی،تصمیم او را خنثی کرد.منصور از راه دیگر وارد شد و مردم را از اطراف آن حضرت پراکنده ساخت و با کنترل شدید از تماس مردم و شیعیان با امام صادق علیه السّلام جلوگیری نمود و آن حضرت را ممنوع الملاقات ساخت.کار به جایی رسید که اگر یکی از شیعیان به مسئله ای دچار می شد،دسترسی به امام نداشت.در همین شرایط سخت بود که خداوند به دل منصور انداخت تا از امام صادق علیه السّلام هدیه ای بی نظیر درخواست کند.او چنین خواست و امام عصای کوچکی را که طول آن یک ذراع(از سر انگشتان تا آرنج)بود و از یادگارهای پیامبر به شمار می رفت،به عنوان هدیه برای منصور فرستاد.منصور بسیار خوشحال شد و دستور داد آن را چهار قسمت کنند و هر کدام را در محلی نصب کردند.آن گاه به امام صادق علیه السّلام گفت:پاداش تو نزد من جز این نیست که تو را آزاد بگذارم و تو علم خود را برای شیعیانت آشکار سازی و کاری به تو و شیعیانت نداشته باشم.بدون قدرت نمایی در شهری که من سکونت ندارم بنشین و فتوا بده».

بعد از این دستور،امام صادق علیه السّلام در مدینه به تربیت شاگردانش پرداخت و طولی نکشید که از شهرهای مختلف مانند بصره،کوفه،واسط و حجاز به مدینه آمدند و کم کم تعداد شاگردان او از طوایف و مذاهب مختلف به چهارهزار نفر رسید.

ص:۷۳

شاگردان دانشگاه جعفری

تعدادی از شاگردان برجسته امام صادق،همان شاگردان امام باقر علیه السّلام بودند که در درس ششم با نام برخی از آنان آشنا شدید:یزیدبن معاویه،ابوبصیر لیث مرادی،محمدبن مسلم،زراره بن اعین،حمران بن اعین،ابان بن تغلب،هشام بن سالم و جابربن یزید جعفی و محمد طیار.اینک با تعدادی دیگری از شاگردان امام صادق علیه السّلام آشنا می شویم.

۱.هشام بن حکم:او از بزرگ ترین اصحاب امام صادق علیه السّلام بود.هشام از دوران جوانی به جمع اصحاب امام صادق علیه السّلام پیوست و در مراتب علمی،پیشرفت بسیاری کرد.روزی امام صادق علیه السّلام در مجلسی حاضر بود و بزرگان شیعه نیز در خدمت ایشان بودند.در همین حال هشام که هنوز جوانی نورس بود،بر امام وارد شد.امام بیش از همه به او احترام کرد و چون این کار بر بزرگان سنگین آمد،امام علیه السّلام فرمود:او یاور ما با دست و قلب و زبانش می باشد.هشام بن حکم که علاّمه عصر خود بود،کتاب های بسیاری تألیف کرد که ۲۹ عنوان از آنها از کتب مشهور است.

روزی دیگر هشام بن حکم بر امام علیه السّلام وارد شد و گروهی از بزرگان شیعه نیز نزد امام بودند.امام صادق علیه السّلام به او فرمود:ای هشام!بگو با«عمروبن عبید»چه کردی؟(عمروبن عبید از علمای بزرگ بصره بود)هشام گفت:ای پسر رسول خدا!شرم دارم که نزد شما سخن بگویم.امام فرمود:وقتی شما را به کاری امر می کنیم،انجام دهید.هشام گفت:

از نشست های علمی عمروبن عبید در مسجد بصره به من خبر رسید؛پس به سوی بصره حرکت کردم و وارد مسجد بصره شدم.حلقه درسی بزرگی را دیدم که بر گرد عمروبن عبید جمع شده بودند و مردم نیز از او سؤال می کردند.پیش رفتم و بر سر زانوانم ایستادم و گفتم:ای عالم!من مردی غریبم؛آیا اجازه می دهی مسئله ای بپرسم؟گفت:بپرس.پرسیدم:آیا چشم داری؟پاسخ داد:پسرم این چه سؤالی است که می کنی؟!می بینی که چشم دارم.گفتم:سؤال های من چنین است گفت:بپرس اگر چه سؤال هایت از روی حماقت است.پرسیدم:آیا چشم داری؟گفت:آری.پرسیدم:با آن چه می کنی؟گفت:با آن رنگ ها و اشخاص را می بینم.پرسیدم آیا بینی داری؟گفت:آری.پرسیدم با آن چه می کنی؟گفت با آن بوها را می بویم.پرسیدم:آیا دهان داری؟

گفت:آری.پرسیدم با آن چه می کنی؟گفت:با آن طعم ها را می چشم.گفتم:آیا گوش داری؟گفت:آری.پرسیدم:با آن چه می کنی؟گفت:با آن صداها را می شنوم.پرسیدم:آیا قلب(عقل)داری؟گفت:آری.پرسیدم:با آن چه می کنی؟گفت:آنچه را بر اعضا و جوارهم وارد می شود،با آن تشخیص می دهم.گفتم:آیا با وجود این اعضای سالم،از قلب بی نیاز نیستی؟پاسخ داد:خیر.گفتم:چگونه به قلب نیاز داری،در حالی که اعضای بدن تو صحیح و سالم است؟!

عمروبن عبید گفت:پسرم!اگر حواسّ انسان در بویی که بوییده یا در چیزی که دیده یا چشیده،تردید کند،کار آن را به قلب(عقل)واگذارد تا شک را از میان ببرد.

من به او گفتم:پس با این حساب،خداوند قلب را برای از بین بردن شک در اعضا و جوارح آفریده است؟

پاسخ داد:آری.من گفتم:ای ابا مروان!(کنیه عمروبن عبید)خداوند تبارک و تعالی برای اعضا بدن تو امامی قرار داده تا شک اعضای بدنت را از بین ببرد و به چیزی یقین کنند؛حال چگونه همه مردم را در حیرت و سرگردانی و شک و اختلاف قرار داده و برای آنها امامی قرار نداده است تا آنان را از شک و سرگردانی نجات دهد؟!عمروبن عبید ساکت شد و جوابی نداد.سپس به من نگریست و گفت:تو هشام بن حکم هستی؟

پاسخ دادم:خیر.پرسید:از دوستان او هستی؟گفتم خیر.پرسید:اهل کجایی؟گفتم:اهل کوفه.گفت:پس تو همان هشام هستی.سپس از جای خود بلند شد و مرا در بغل گرفت و در جای خود نشاند و تا من نشسته بودم،صحبت نکرد.امام صادق علیه السّلام از نقل این جریان خنده بر لبانشان نشست و از هشام پرسیدند:چه کسی این روش مناظره را به تو آموخت؟

گفت:اصل آن را از شما گرفتم و خودم چیزهایی به آن اضافه کردم.امام علیه السّلام فرمود:قسم به خدا این روش در کتب ابراهیم و موسی علیه السّلام آمده است.

پرسش

۱.مفضل بن عمر درباره تصمیم منصور دوانیقی بر قتل امام صادق علیه السّلام چه می گوید؟

۲.چه امری باعث شد که منصور،امام را در نشر علوم آزاد بگذارد؟

۳.چرا امام صادق علیه السّلام هشام بن حکم را بیش از اصحاب دیگر احترام می کرد؟

۴.هشام بن حکم پیرامون چه موضوعی با عمروبن عبید مناظره کرد؟

۵.خلاصه ای از مناظره هشام بن حکم و عمروبن عبید را بنویسید.

۱۷-دانشگاه جعفری(۲)

اشاره

۲.جابربن حیان: او را پدر علم شیمی نیز می خوانند و تا قرون اخیر کتاب های او در دانشگاه های دنیا تدریس می شد.

جابر یکی از شاگردان امام صادق علیه السّلام بود که کتابی در هزار صفحه شامل ۵۰۰ رساله در علوم مختلف نوشت.او گذشته از تخصّص در علم شیمی،در علوم غریبه مانند تسخیر جنّ،تخیلات و شعبده نیز تخصّص داشت.

۳.مؤمن الطاق(محمدبن علی بن النُعْمان): مؤمن الطاق در مناظره در مباحث امامت و جانشینی پیامبر خدا بسیار خبره بود.

مردی به نام«ضحّاک»که از خوارج کوفه بود،در این شهر قیام کرد و خود را حاکم مسلمین نامید و مردم را به سوی خویش دعوت می کرد.روزی مؤمن الطاق به مقرّ فرماندهی او آمد.محافظین ضحّاک جلوی او را گرفتند.مؤمن الطاق گفت من از شما هستم.او را نزد ضحاک آوردند.مؤمن الطاق به ضحّاک گفت:من مردی هستم که بر دین خود بصیرت و آگاهی دارم و شنیده ام که تو فردی عادلی؛از این رو می خواهم به جمع شما خوارج بپیوندم،ضحاک به دوستانش گفت:اگر این مرد به جمع شما بپیوندد شما را فایده می رساند.مؤمن الطاق رو به ضحّاک کرد و پرسید:چرا شما از علی بن ابی طالب بیزاری جستید و قتل او را و جنگیدن با او را جایز شمردید؟ضحّاک پاسخ داد:زیرا او در دین خدا تن به حکمیت داد.مؤمن الطاق پرسید:هر کس در دین خدا قائل به حکمیت شود،کشتن و جنگیدن با او را جایز می دانید؟ضحاک پاسخ داد:آری.مؤمن الطاق گفت:شما پیرامون دین خودتان(مذهب خوارج)با من مناظره کنید

تا اگر دلیل شما غالب آمد،من به جمع شما بپیوندم و باید کسی باشد که بین ما داوری کند تا کدام حق می گوییم.ضحّاک به مردی از دوستانش اشاره کرد و گفت:او حَکَم بین ما باشد،زیرا او عالم به دین است.مؤمن الطاق گفت:پس این مرد را حَکَم در دینی قرار دادی که آمده ام دربارهٔ آن با تو مناظره کنم؟!ضحّاک گفت:بلی،مؤمن الطاق به اطرافیان ضحاک نگریست و گفت:دوست شما در دین خدا حَکَم تعیین کرد؛حال خود می دانید و او.اطرافیان ضحاک ازاین استدلال کوبندهٔ او بسیار خشمگین شدند.و او را تهدید به قتل کردند.

۴.معلّی بن خنیس: معلّی از اصحاب مورد توجه امام صادق علیه السّلام بود.«داودبن علی»استاندار مدینه،از طرف منصور،خلیفه عباسی از معلّی خواست که شیعیان امام صادق علیه السّلام را به او معرّفی کند،اما معلّی اظهار بی اطلاعی کرد.داوود او را تهدید به قتل نمود.معلی گفت:به خدا قسم اگر شیعیان امام صادق در زیر پای من هم باشند،پای خود را از زمین برنمی دارم تا مرا بکشید.داود،معلّی را دستگیر و زندانی کرد.در آن زمان امام صادق علیه السّلام در مکّه بود.وقتی داود خواست معلّی را به قتل برساند،معلّی گفت:چون من طلب کاران بسیار و مال فراوان دارم،می خواهم با مردم سخن بگویم.

معلّی را به بازار مدینه آوردند و او در اجتماع مردم خود را معرّفی کرد و سپس گفت:ای مردم!شاهد باشید هر چه پول و خانه و غلام از من بر جای می ماند،متعلق به جعفربن محمد(صادق)است.نگهبانان به سرعت او را گرفتند و به قتل رساندند.«اسماعیل بن جابر»که با امام صادق علیه السّلام در مکّه بود می گوید:امام علیه السّلام خبر قتل معلّی را به من داد و فرمود:قسم به خدا معلی وارد بهشت شد.امام علیه السّلام پس از بازگشت به مدینه،نزد داود رفت و با خشم به او فرمود:ای داود!غلام آزاد شده من و وکیل مرا کشتی و به این هم اکتفا نکردی و جسد او را بر دار زدی؟!سوگند به خدا تو را نفرین می کنم تا خداوند تو را بکشد.

داود گفت:آیا مرا از نفرین خود می ترسانی؟!اگر نفرینت به استجابت می رسد،نفرین کن!

امام صادق علیه السّلام با خشم از نزد داود خارج شد و آخر شب غسل کرد و به مسجد آمد و داود را نفرین کرد و هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای فریاد از خانه داود بلند شد و شنید که مردم می گفتند:داود مرد.

۵.مفضـل بن عمر: مفضـل از یـاران والامقـام امـام صـادق علیه السّـلام و امـام کـاظم علیه السّـلام بود.و جایگاه والایی نزد ائمه داشت.مفضـل در میـان مردم کوفه وکیل امام بود و از جانب امام صادق علیه السّـلام وظیفه داشت با اموالی که از آن حضـرت در اختیار داشت میان مردم را اصلاح کند.به این داستان توجه کنید:

«سـعیدبن بیان همدانی»می گوید:من با برادر زنم بر سـر میراثی اختلاف داشتیم و با هم مشاجره می کردیم.مفضل که بر ما می گـذشت،از مـا خواست که به منزلش برویم.بـا هم به منزل او رفتیم و او چهارصـد درهم به مـا داد؛به گونه ای که رفع مشاجره شده و از یکدیگر راضـی شدیم.سـپس مفضل گفت:این پول مال من نبود؛اما امام صادق علیه السّـلام به من فرمان داده اگر دو نفر از دوستانمان اختلاف و نزاعی با یکدیگر داشتند،از مال آن حضرت اختلافشان را حل کنم.

مفضـل بن عمر نقل می کنـد:در روضه(میان قبر و منبر رسول خـدا صلّی الله علیه و آله)نشسـته بودم و درباره شـرافت و برتری جایگـاه پیـامبر می اندیشـیدم که ناگاه«ابن ابی العوجاء»وارد شـد و در جایی نشـست که سـخنش را می شـنیدم(ابن ابی العوجا کسـی بود که خـدا را قبول نـداشت)آن گاه یکی از یارانش نزد او آمد و شـروع به صـحبت کردند.آنان پس از ذکر عظمت و بزرگی حضـرت محمـد،او را فیلسوفی خواندنـد که معجزاتی داشـته و سـپس ابن ابی العوجا بحث را عوض کرد و به دوسـتش گفت:سـخن از محمد را بگذار،زیرا من درباره او سرگشـته ام.سـپس در موضوع به ابتدای خلقت صـحبت کرد و گفت:عالم با اتفاق به وجود آمـده و خالق و مـدبّری ندارد؛بلکه همه چیز خودبه خود به وجود آمده و دنیا همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود.مفضل از شنیدن این سخنان کفرآمیز در مسجد پیامبر برآشفت و به آنها گفت:ای دشمنان خدا!چه می گویید؟!

ابن ابی العوجا که مفضل را نمی شـناخت گفت:تو کیستی؟اگر متکلمی،بیا و روی اصول و مبانی بحث کن؛اگر سـخن درستی بگویی،می پـذیریم و اگر اهـل کلام هم نیستی،بـا تو سـخنی نـداریم و اگر از اصـحاب امام صادق هستی،او هرگز برآشـفته و غضـبناک نمی شود؛بلکه چنان به سـخنان ما گوش می دهـد که می پنـداریم سـخن ما را پـذیرفته،اما بعد از اتمام سـخن،چنان حرف های ما را باطل می کنـد که قدرت انکار نداریم و راه فراری نمی یابیم.اگر تو از اصـحاب جعفربن محمدی،مثل او با ما رفتار کن.

مفضل نزد امام آمد و ماجرا را گفت.امام علیه السّلام به او فرمود:بامدادان نزد من بیا تا حکمت خدای بزرگ در آفرینش جهان،درندگان،چهارپایان،پرندگان،حشرات و...را چنان برایت بیان کنم که شایستگان از آن عبرت گیرند و مؤمنان با آن آرام گردند و خداشناسان سرگشته شوند.

پس از آن،مفضل چهار روز پیاپی نزد امام رفت و امام علیه السّلام کتاب توحید را که به نام توحید مفضل معروف است،برای او املا کرد و مفضل آن را نوشت.

پرسش

۱.چهار تن از شاگردان برجسته امام صادق علیه السّلام را نام ببرید؟

۲.جابربن حیان چه تخصّصی داشت و چه کتابی نوشت؟

۳.مؤمن الطاق چگونه با ضحّاك مناظره و او را محکوم کرد؟

۴.امام صادق علیه السّلام پس از شهادت معلّی بن حنیس توسط استاندار مدینه،چه عکس العملی نشان داد؟

۵.مفضل بن عمر از سوی امام صادق علیه السّلام چه مأموریتی برای اصلاح روابط بین افراد داشت؟

۶.موضوع کتاب توحید مفضل چیست و علت نگارش آن چه بود؟

ص:۸۱

۱۸-پیدایش مذاهب حنفی و مالکی

اشاره

یکی از دسیسه های منصور دوانیقی برای ایجاد تفرقه در دانشگاه جعفری و از رونق انداختن مجلس درس امام صادق علیه السّلام این بود که مردم را به پیروی از دو نفر از شاگردان امام صادق علیه السّلام به عنوان مفتی تشویق کرد.این دو نفر،یکی«نعمان بن ثابت»یا همان«ابو حنیفه»(متوفای ۱۵۰ق)و دیگری«مالک بن انس»(متوفای ۱۷۹ق)است.این دو نفر هر چند از شاگردان یک مکتب بودند،اما دو مذهب جداگانه به نام حنفی و مالکی پایه گذاری کردند.

ابوحنیفه دو سال شاگرد مکتب امام صادق علیه السّلام بود و پایه های علمی خود را نزد امام صادق علیه السّلام محکم کرد؛به طوری که در توصیف این دو سال تحصیل در نزد امام علیه السّلام می گوید:«اگر آن دو سال نبود،نعمان هلاک می شد».

روش ابوحنیفه در فتوا قیاس کردن مسائل دینی با هم بود و این روش چنان که بعداً خواهد آمد،موجب انحراف در احکام دین خواهد شد.

منصور دوانیقی مالک بن انس را به حضور طلبید و او را احترام شایانی کرد و رسما اعلام کرد کسی جز مالک بن انس و«ابی ذئب»حق فتوا دادن ندارند.سپس مالک را وادار کرد تا کتابی را پیرامون احادیث بنویسید.مالک ابتدا از این کار خودداری می کرد،ولی منصور اصرار کرد که باید بنویسی و کسی امروز داناتر از تو نیست!پس مالک کتاب«الموطّأ»را که یکی از کتب حدیثی و مشهور اهل سنت است،نگاشت.منصور به ترویج این کتاب و فتاوای مالک پرداخت تا به این وسیله مردم را از گرایش به مذهب اهل بیت بازدارد.

مالک بن انس خود می دانست که مانند امام صادق علیه السّلام نیست.خود او در این باره گفت:«نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به ذهن کسی گذشته که مردی از نظر علم و عبادت و تقوا برتر از امام صادق باشد».

منصور دوانیقی سرانجام موفق شد ابوحنیفه و مالک را با وجود اعتراف آنان به عظمت و برتری امام صادق،در برابر امام قرار دهد و مردم را به تبعیت از آنان وا دارد.

تلاش بی ثمر

۱.ابوحنیفه می گوید:وقتی منصور دوانیقی امام صادق را از مدینه به عراق آورد،به من چنین پیام داد:ای ابوحنیفه!مردم شیفته و گرویده جعفربن محمد شده اند؛مسائل سختی را آماده کن تا از او بپرسی.

من چهل مسئله آماده کردم.سپس منصور که در شهر حیره(محل سکونت ییلاقی او در کنار کوفه)زندگی می کرد،مرا به حضور طلبید.نزد او رفتم و دیدم امام صادق علیه السّلام در سمت راست او نشسته است.وقتی چشمم به چهره امام صادق افتاد،نچنان تحت تأثیر شکوه او قرار گرفتم که با دیدن منصور چنین حالتی به من دست نداد.

منصور رو به امام علیه السّلام کرد و گفت:ای ابا عبدالله!این شخص،ابوحنیفه است.امام علیه السّلام فرمود:آری،می شناسم.سپس منصور رو به من کرد و گفت:مسائل خود را برای ابا عبدالله بیان کن.من چهل مسئله ای را که آماده کرده بودم،یکی پس از دیگری پرسیدم و آن حضرت به همه آنها پاسخ داد و در جواب هر کدام فرمود:«نظر شما در این مسئله چنین است و اهل مدینه چنان می گویند و نظر ما چنین است».

در بعضی از مسائل با هم موافق بودیم و در بعضی مخالف یکدیگر.در پایان به امام عرض کردم:«داناترین مردم کسی است که به اختلاف نظرات و اختلاف آرای آنان آگاه تر باشد».

به این ترتیب تلاش منصور نه تنها به نتیجه نرسید،بلکه ابوحنیفه مجبور شد به جایگاه رفیع علمی امام اعتراف کند.

۲.روزی ابوحنیفه امام صادق علیه السّلام را دید که بر عصایی تکیه داده بود؛گفت:ای پسر پیامبر!سن و سالت به حدی نرسیده که عصا به دست گیری!امام صادق علیه السّلام

فرمود:بلی،اما این عصا،عصای پیامبر صلّی الله علیه و آله است؛خواستم به آن تبّرک جویم.ابوحنیفه جلو آمد تا آن عصا را ببوسد،اما امام صادق علیه السّلام از بوسیدن او جلوگیری کرد و دستش را پیش آورد و به او فرمود:«سوگند به خدا،تو میدانی که پوست و موی دستم،پوست و موی رسول خدا صلّی الله علیه و آله است؛آن را نمی بوسی و عصایش را می بوسی؟

به این ترتیب امام علیه السّلام به او فهماند که مهم پیروی از امام بر حق است؛وگرنه بوسیدن چوبی بدون اعتقاد به اصول،بی فایده خواهد بود.

۳.روزی ابوحنیفه به مجلس امام صادق علیه السّلام وارد شد و امام پیرامون بطلان قیاس و بطلان رأی و نظر دادن در احکام دین خدا با او صحبت کرد و از آن جا که در پاسخ همه سؤال های امام در مانده بود،چنین گفت:

«پس از این،دیگر بر اساس قیاس و رأی و نظر خودم در دین خدا حکمی نخواهم کرد».

امام صاق علیه السّلام فرمود:«هرگز ریاست طلبی،تو را رها نمی کند؛چنان که پیشینیانت را رها نساخت».

سخن امام علیه السّلام درست بود و ابوحنیفه دست از مکتب اختراعی خود برنداشت،تا آن که دو سال پس از رحلت امام صادق و در زمان امام کاظم علیه السّلام از دنیا رفت.

پرسش

۱.یکی از نقشه های مهم منصور دوانیقی برای تفرقه افکندن در مکتب امام صادق علیه السّلام چه بود؟

۲.ابوحنیفه چه مدت نزد امام صادق علیه السّلام تحصیل کرد و دربارهٔ آن مدت چه گفت؟

۳.مالك بن انس دربارهٔ امام صادق علیه السّلام چه گفت و به تشویق منصور چه کتابی نوشت؟

۴.امام صادق علیه السّلام چگونه به چهل سؤال ابوحنیفه پاسخ گفت و در پایان چگونه ابوحنیفه به جایگاه علمی امام اعتراف کرد؟

۵.در مجلسی که ابوحنیفه از پاسخ به سؤال های امام درماند،چه تصمیمی گرفت و امام علیه السّلام چه پیش بینی کرد؟

ص:۸۵

۱۹-قیاس در دین باطل است

اشاره

روزی«ابن ابی لیلی»قاضی معروف کوفه،همراه ابوحنیفه به محضر امام صادق علیه السّلام آمدند و او ابوحنیفه را چنین به امام معرّفی کرد:

این مرد از اهالی کوفه است و صاحب رأی و فتوای می باشد.اهل بصیرت بوده و در کوفه نفوذ دارد.امام فرمودند:«گویا همان کسی است که با رأی خود،احکام را با یکدیگر قیاس می کند».

سپس امام علیه السّلام رو به ابو حنیفه کرد و چنین فرمود:

«تو را چنان نمی یابم که بتوانی با قیاس نتیجه خوبی بگیری.آیا می دانی چرا داخل چشم ها شور است و داخل گوش ها تلخ است و آب بینی سرد است و آب دهان گواراست؟»

ابو حنیفه گفت:نمی دانم.امام صادق علیه السّلام فرمود:آیا آن سخنی را که آغازش کفر و پایانش ایمان است،می شناسی؟ابوحنیفه گفت:نه،نمی شناسم.در این هنگام ابن ابی لیلی به امام علیه السّلام عرض کرد:فدایت گردم!ما را در مورد آنچه فرمودید،ناآگاه نگذارید.

امام صادق علیه السّلام فرمود:پدرم از پدرانش و آنها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود:خداوند دو غدّهٔ چربی در چشم قرار داده،و آن را شور نمود؛زیرا اگر آن شوری نبود،آن دو فاسد می شدند،و اگر چیزی مانند تیغ و خاشاک به آن می رسید،آن را پاره و نابود می کرد.خداوند تلخی را درون گوش ها قرار داد تا نگهبان مغز باشد؛زیرا هر حشره ای وارد گوش گردد،همان تلخی باعث خروج آن حشره می شود،وگرنه آن حشره وارد مغز می شد و آن را تباه می ساخت:خداوند سردی و انجماد را در(آب)

بینی قرار داد؛زیرا اگر چنین نبود،آب بینی همواره ریزش می کرد،و خداوند آب دهان را گوارا نمود تا انسان لذّت خوردنی ها و نوشیدنی ها را دریابد.اما سخنی که آغازش کفر و پایانش ایمان است،ذکر«لا اله الا الله»است(که از نفی معبود شروع شده و به اثبات معبود ختم می گردد).

آن گاه امام صادق علیه السّلام به ابوحنیفه فرمود:«ای نعمان!از قیاس کردن بپرهیز زیرا پدرم از پدرانش و آنها از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود:کسی که چیزی از دین را بر اساس رأی خود قیاس و تشبیه کند،خداوند او را با ابلیس مقرون نموده است؛زیرا نخستین کسی که قیاس کرد،ابلیس بود که(طبق فرموده قرآن)دلیل سجده نکردنش بر آدم علیه السّلام را بر اساس قیاس قرار داد و گفت:«خدایا تو مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک،و آتش برتر از خاک است!» (۱).

بنابراین از رأی و قیاس دوری کنید؛همانا روا نیست دین خدا بر پایهٔ قیاس نهاده شود.

سپس امام صادق علیه السّلام با ذکر چند مثال زیر،بطلان قیاس در دین خدا را برای ابوحنیفه شرح داد:

امام:ای ابو حنیفه!به نظر تو گناه کشتن به ناحق کسی بزرگ تر است یا گناه زنا؟

ابوحنیفه:گناه کشتن،بزرگ تر است.

امام علیه السّلام:(اگر عمل کردن به قیاس،صحیح باشد)پس چرا خداوند،دو شاهد را برای اثبات کشتن کافی می داند،ولی برای اثبات زنا،چهار گواه لازم است؟!

مسئله دیگری از تو می پرسم:ادرار پلیدتر است یا منی؟

ابوحنیفه:ادرار پلیدتر است.

امام علیه السّلام:اگر مطابق عقیده تو،قیاس را اساس فتوا قرار دهیم،باید برای ادرار،غسل کرد،نه برای خارج شدن منی؛ولی حکم خداوند آن است که برای خارج شدن منی،باید غسل کرد و برای ادرار وضو گرفت.

مسئله دیگری از تو می پرسم:نماز برتر است یا روزه؟

ابوحنیفه:نماز برتر است.

۱- (۱) .اعراف،آیهٔ ۱۲.

امام علیه السّلام:اگر قیاس درست باشد،باید زن در ایامی که نماز نمی خواند،بعد از پاک شدن،نمازش را قضا کند،ولی روزه اش را قضا نکند؛در صورتی که حکم خدا برعکس است؛یعنی نماز قضا ندارد،ولی روزه قضا دارد.

سؤال دیگر:آیا زن ضعیف تر است یا مرد؟

ابوحنیفه:زن ضعیف تر است.

امام علیه السّلام:پس چرا خداوند در قانون ارث،برای مرد دو سهم و برای زن یک سهم قرار داده؟آیا با قیاس می توان پاسخ این مسأله را داد؟

ابوحنیفه:نه.

امام علیه السّلام:به دستور خداوند اگر کسی ده درهم دزدی کرد،دستش قطع می شود؛ولی اگر کسی دست کسی را به ناحق قطع کند،دیهٔ آن که پانصد درهم است،پرداخت می کند و دست او قطع نمی شود؛آیا چنین حکمی با قیاس هماهنگ است؟

ابوحنیفه:خیر.

امام علیه السّلام:به من خبر رسیده که تو آیه لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ ۱ ؛(حتما در روز قیامت از نعمت ها سؤال می شود)را چنین تفسیر می کنی که منظور از این نعمت ها،غذای گوارا و آب خنک در روز گرم تابستان است.

ابوحنیفه:آری.

امام علیه السّلام:هرگاه شخصی تو را مهمان خود کند و غذای لذیذ و آب خنک به تو بدهد،سپس بر تو منّت بگذارد،دربارهٔ چنین میزبانی چگونه داوری می کنی؟

ابوحنیفه:خواهم گفت که او شخصی بخیل است.

امام علیه السّلام:آیا خداوند بخیل است که در قیامت از آب و نان بازخواست کند؟

ابوحنیفه:پس منظور از نعمت ها در آیه چیست؟

امام علیه السّلام:منظور از نعمت ها،دوستی ما خاندان است که خداوند در قیامت،از آن بازخواست می کند.

پرسش

۱.امام صادق علیه السّلام پیرامون حکمت شوری داخل چشم ها و تلخی گوش ها چه فرمود؟

۲.جمله ای که آغازش کفر و آخرش ایمان است چیست؟

۳.پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله پیرامون قیاس در دین چه فرمود؟

۴.چرا نمی توان حکم شرعی کشتن به ناحق را از راه قیاس با گناه زنا به دست آورد؟

۵.چرا حکم ارث زن را نمی توان با قیاس با حکم ارث مرد به دست آورد؟

۶.چرا نمی توان حکم شرعی کسی که دست دیگری را قطع کرده،از حکم شرعی کسی که ده درهم سرقت کرده به دست آورد؟

۷.منظور از نعمت ها در آیه ۸ سوره تکویر چیست؟

ص:۸۹

۲۰-توطئه برای قتل امام علیه السّلام

اشاره

امـام صـادق علیه السّـلام در مـدینه زنـدگی می کرد.هنگامی که حکومت به عباسـیان منتقل شـد،«عبـداللّه سـفاح»اولین خلیفه عباسـی امام را از مدینه به عراق آورد؛ولی پس از دیدن کرامات زیاد،آن حضـرت را به مدینه بازگرداند.پس از او منصور پنج بـار امـام را بـا اهـانت و جسـارت به کوفه طلبیـد و هر بـار تصـمیم به قتـل حضـرت داشت؛ولی بر اثر بروز معجزات،از قتـل آن حضرت منصرف می شد و پس از مدتی،امام به مدینه بازمی گشت.اینک به دو نمونه از این احضارها توجه کنید:

روزی منصور دوانیقی یکی از غلامـان خود را نزد خود احضار کرد و به او گفت:به محض این که جعفربن محمـد بر من وارد شد،گردنش را بزن.

طبـق قرار امـام صـادق علیـه السّـلام بر منصـور وارد شــد و در حـالی کـه بـه چهرهٔ منصـور می نگریسـت،زیر لـب دعـایی می خواند؛سپس با صدایی آشکار گفت:

«ای آن کسی که امور همه خلقش را کفایت می کند و کسی او را کفایت نمی کند!مرا از شرّ منصور دوانیقی،کفایت کن».

منصور به جایگاه غلام نگریست،اما او را ندیـد و غلام نیز منصور را نمی دیـد.در این حال منصور از امام علیه السّـلام معـذرت خواست و گفت:من شـما را در این گرما،به زحمت و رنـج انـداختم.به خانهٔ خود بازگردید.و امام صادق علیه السّلام رفت.آن گاه منصور،غلامش را دید و به او گفت:چرا دسـتورم را اجرا نکردی؟غلام در جواب گفت:به خدا سوگند،من جعفربن محمد را ندیدم،و چیزی بین من و او قرار گرفت.منصور به

غلامش گفت:این داستان را به هیچ کس نگو.سوگند به خدا اگر برای کسی نقل کنی،تو را خواهم کشت.

۲.باری دیگر که منصور دوانیقی امام صادق علیه السّلام را احضار کرد،وقتی فرمان منصور به امام رسید،آن حضرت برخاست و سوار بر شتر شد و دست به آسمان برداشت و چنین دعا کرد:

«خدایا تو(اموال)آن دو کودک(یتیم)را به سبب نیکی پدر و مادرشان حفظ کردی(اشاره به ماجرای موسی و خضر،در مورد خراب نکردن دیوار)،مرا نیز به سبب نیکی پدرانم محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمدبن علی حفظ کن.خدایا من با تمسّک به تو،گردن زدن او(منصور)را از خود دور می سازم،و از شرّ او به تو پناه می برم».آن گاه به شتربان(که افسار شتر در دستش بود):فرمان حرکت داد.

وقتی که«ربیع»(وزیر منصور)امام صادق علیه السّلام را دید،نزد ایشان آمد و گفت:ای ابا عبداللّه!دل منصور نسبت به شما بسیار سخت و بی رحم شده است و شنیدم که می گفت:

سوگند به خدا هیچ درخت خرمایی برای آنها(آل محمد علیهم السّلام)باقی نگذارم،مگر این که نابود سازم،و هیچ مالی را برای آنها باقی نگذارم،مگر این که غارت کنم،و هیچ کودکی را از آنها باقی نگذارم،مگر این که اسیر نمایم.

ربیع می گوید:دیدم امام صادق علیه السّلام زیر لب چیزی گفت و لب هایش تکان خورد.وقتی آن حضرت بر منصور دوانیقی،وارد شد،سلام کرد و نشست.

منصور جواب سلام امام را داد و گفت:سوگند به خدا تصمیم داشتم که حتی یک درخت خرما برایت باقی نگذارم و همه را ریشه کن کنم و همه اموالت را بگیرم.

امام صادق علیه السّلام فرمود:«ای امیر!خداوند،ایوب پیامبر علیه السّلام را گرفتار بلاها کرد و او صبر نمود،و به داوود علیه السّلام نعمت های فراوان داد و او شکر نمود،و یوسف را بر برادرانش چیره کرد،ولی یوسف از آنها گذشت(و انتقام نگرفت).تو هم از همین نسلی(زیرا جدّ منصور،عبّاس عموی پیامبر صلّی الله علیه و آله بود)و این نسل،کاری جز مانند کار آنها انجام ندهد».

منصور گفت:راست گفتی؛من شما را بخشیدم.

ص:۹۱

امام صادق علیه السّلام فرمود:«ای امیر!این را بدان که هیچ کس دستش به خون ما رنگین نشد،مگر این که خدا سلطنت او را واژگون نمود».

منصور از این سخن(هشدار دهنده)امام علیه السّلام خشمگین شد و برآشفت.

امام صادق علیه السّلام فرمود:«ای امیر آرام باش؛همانا این سلطنت در میان خاندان ابوسفیان بود،تا این که یزید روی کار آمد و حسین علیه السّلام را کشت و خداوند سلطنت یزید را برانداخت،و آل مروان به جای او روی کار آمدند.هشام(دهمین خلیفه اموی از آل مروان)زید،پسر امام سجّاد علیه السّلام را کشت و خداوند سلطنت او را برانداخت و«مروان بن محمد»(چهاردهمین خلیفهٔ اموی)روی کار آمد.وقتی که مروان،ابراهیم را کشت،خداوند سلطنت او را نیز گرفت و به شما(بنی عباس)واگذار کرد». (بنابراین مراقب باشید که اگر ظلم کنید،خدا ریشهٔ شما را می کند.)

منصور دوانیقی از بیان امام علیه السّلام متأثر شد و به امام علیه السّلام گفت:راست گفتی؛اکنون مهم ترین حاجت خود را بگو تا برآورم.امام صادق علیه السّلام فرمود:اجازه بده تا بروم.منصور گفت:اذن بر عهده خودتان است؛هروقت خواستی برو.

امام صادق علیه السّلام از نزد منصور خارج شد و ربیع(وزیر دربار)امام علیه السّلام را بدرقه کرد،و به امام علیه السّلام عرض کرد:منصور دستور داده تا هزار درهم به شما بدهم.امام صادق علیه السّلام فرمود:نیازی به آن ندارم.ربیع گفت:اگر نگیری،منصور خشمگین می شود؛بگیر و در راه خدا صدقه بده.

ص:۹۲

پرسش

۱.آیا حکومت عباسیان امام صادق را در مدینه آزاد گذاشت؟

۲.امام صادق علیه السّلام پیش از رفتن به دربار منصور،در راز و نیاز با خدا چه گفت؟

۳.امام صادق علیه السّلام در پاسخ تهدید منصور چه فرمود؟

۴.امام صادق علیه السّلام درباره سزای کسی که دستش به خون ائمه رنگین شود،چه فرمود؟

۵.منصور دوانیقی پس از منصرف شدن از کشتن امام،چگونه از ایشان دلجویی کرد؟

ص:۹۳

۲۱-رحلت امام صادق علیه السّلام

اشاره

امام صادق علیه السّلام در بستر بیماری بود و لحظات پایانی عمر شریفش را می گذارند.«سالمه»کنیز امام صادق علیه السّلام می گوید:امام لحظاتی از هوش رفت و وقتی به هوش آمد،فرمود:به«حسن افطس»(پسرعموی آن حضرت)مبلغ هفتاد دینار بدهید.پرسیدم:آیا به حسن افطس که با خنجر به شما حمله کرد و می خواست شما را بکشد،پول بدهیم؟!امام علیه السّلام فرمود:آیا نمی خواهی از کسانی باشم که خداوند در تمجید آنان فرموده:«کسانی که پیوندهایی را که خدا به آن فرمان داده،برقرار می کنند و از بدی روز حساب بیم دارند؟».

«ابو بصیر»از یاران امام صادق علیه السّلام نقل می کند که پس از رحلت امام علیه السّلام برای تسلیت نزد همسرشان«امّ حمیده»(مادر امام کاظم علیه السّلام)رفتم.او گریست و من هم گریستم سپس گفت:ای ابا محمد!(کنیه ابوبصیر)اگر امام صادق را هنگام مرگ می دیدی،چیز عجیبی مشاهده می کردی؛چشمانش را باز کرد و فرمود:هر کس را که با من نسبت خویشی دارد جمع کنید.ما همه را جمع کردیم و سعی کردیم تا حتی یک نفر هم از این دعوت جا نماند.وقتی همه جمع شدند،به آنان نگریست و تنها یک جمله فرمود:«شفاعت ما به آنان که نماز را سبک بشمارند نمی رسد.»

یکی از شاگردان امام به عیادت ایشان آمد او امام را چنان لاغر و بی رمق دید که بی اختیار گریست.امام علیه السّلام فرمود:چرا گریه می کنی؟پاسخ داد:شما را در این حال می بینم،گریه نکنم؟!امام علیه السّلام فرمود:«گریه نکن؛همه نیکی ها به مؤمن عرضه می شود.اگر اعضای بدن او قطعه قطعه شود،برای او خیر است و اگر از مشرق تا مغرب عالم را مالک گردد،

برای او خیر است».امام صادق علیه السّلام در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ هجری در ۶۵ سالگی در مدینه رحلت فرمودند و جنازه ایشان را در قبرستان بقیع،کنار قبر پدر و جدّشان به خاک سپردند.

وصیت سیاسی امام صادق علیه السّلام

امام صادق علیه السّلام در شرایطی می زیست که حتی نمی توانست وصی و امام پس از خود را معرّفی کند.از این رو با سیاست مدبّرانه خود،به گونه ای وصیت کرد تا جان وصی حقیقی خود(امام موسی کاظم علیه السّلام)را از خطر منصور دوانیقی حفظ کند.

«ابوایوب نحوی»می گوید:منصور در نیمه های شبی مرا طلبید.نزدش رفتم و دیدم روی کرسی(صندلی)نشسته و شمعی در برابرش است و نامه ای در دست دارد.وقتی بر او سلام کردم،نامه را به طرف من انداخت و گریه کرد؛گفت:این نامه«محمدبن سلیمان»(والی مدینه)است که در آن خبر داده:جعفربن محمد علیه السّلام وفات کرده و آن گاه سه بار گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ،در کجا مانند جعفر یافت می شود؟سپس گفت برای محمدبن سلیمان بنویس:اگر او(امام صادق علیه السّلام)به شخص معینی وصیت کرده،او را احضار کن و گردنش را بزن.نامه را نوشتم و به سوی مدینه فرستاده شد.وقتی پاسخ نامه آمد،در آن نوشته شده بود:جعفربن محمد علیه السّلام به پنج نفر وصیت کرده است:

۱.منصور دوانیقی؛۲.محمدبن سلیمان(والی مدینه)؛۳.عبدالله(یکی از پسرانش)؛۴.حمیده(مادر امام کاظم علیه السّلام)؛۵.موسی علیه السّلام.

در حقیقت،وصی امام صادق علیه السّلام همان موسی بن جعفر علیه السّلام بود،ولی آن حضرت با این سیاست،می خواست جان وصی خود را حفظ کند.

شیعیان و پیروان امام از این وصیت نامه،جانشین واقعی امام را شناختند؛زیرا دو نفر اول جزو ظالمین بودند،در حالی که جانشین امام باید معصوم باشد و فرد سوم یعنی عبداللّه،اگر چه پسر بزرگ امام بود،اما نقصی در پایش داشت و نمی توانست جانشین باشد؛زیرا امام باید از جهت بدنی نیز کاملا سالم باشد،و حمیده مادر امام هم اگر چه بانویی بزرگوار و مادر امام موسی کاظم بود،اما زن نمی تواند امام باشد و به این ترتیب برای شیعیان معلوم شد که جانشین امام صادق علیه السّلام کسی جز فرزندش موسی نیست.

منصور پس از دریافت جواب نامه گفت:این پنج نفر را نمی توانم بکشم!

چرا او را ترساندم ؟

«سفیان ثوری» که یکی از صوفیان معروف عصر امام صادق علیه السّلام بود.روزی به حضور امام علیه السّلام آمد و آن حضرت را بسیار غمگین دید.علت را پرسید.امام فرمود:من اهل خانه را از رفتن به پشت بام نهی کرده بودم.امروز وقتی به خانه آمدم،دیدم یکی از کنیزان که فرزند کوچکم را نگه داری می کرد،از پله های نردبان بالا رفته،قصد رفتن به پشت بام را دارد؛اما مرا که دید،لرزه بر اندامش افتاد و کودک از آغوشش رها شد و به زمین خورد و از دنیا رفت.ناراحتی من برای مرگ کودک نیست؛بلکه از این ناراحتم که چرا موجب ترس و وحشت او شدم.

پس امام علیه السّلام کنیز را دلداری داد و او را در راه خدا آزاد کرد.

یاد خدا در همه حال

۱.روزی بر سر سفره ای نشسته بودند؛کاسه ای آب گوشت آوردند و نزد امام علیه السّلام گذاشتند.امام علیه السّلام لقمه نانی در آن زد و آن را داغ دید؛پس دست از غذا کشید تا کمی سرد شود.سپس فرمود:پناه می بریم به خدا از آتش دوزخ؛پناه می بریم به خدا از آتش دوزخ.این سخن را آن قدر تکرار کرد تا آب گوشت سرد شد و سپس فرمود:ما قدرت تحمل داغی آب گوشت را نداریم؛چگونه می توانیم آتش دوزخ را تحمل کنیم؟!

۲.روزی هنگام راه رفتن،بند کفش امام علیه السّلام پاره شد و کفش از پای ایشان درآمد.با پای برهنه راه می رفت و با خدای خود چنین راز و نیاز می کرد:پروردگارا!مرا به اندازهٔ یک چشم به هم زدن نه کمتر و نه بیشتر به خود وامگذار.امام علیه السّلام این عبارت را در حالتی تکرار می کرد که قطرات اشک از چشمانش جاری بود.

پرسش

۱.حدیث سالمه در مورد سفارش امام به پسرعمویشان را نقل کنید؟

۲.حدیث ابوبصیر از حمیده،همسر امام صادق علیه السّلام را در آخرین لحظات زندگی بنویسید.

۳.تاریخ و سنّ رحلت امام صادق و محل دفن ایشان را بنویسد؟

۴.امام صادق علیه السّلام در وصیت سیاسی خود چه کسانی را وصی خود قرار داد؟چرا؟

۵.شیعیان چگونه از روی وصیت سیاسی امام،جانشین حقیقی ایشان را شناختند؟

۶.نمونه ای از یاد همیشگی خدا در زندگی امام صادق علیه السّلام را ذکر کنید.

ص:۹۷

۲۲-مناظره امام علیه السّلام با عبدالملک

اشاره

«هشام بن حکم»می گوید:در سـرزمین مصر دانشمندی به نام«عبدالملک»زندگی می کرد و پسری به نام«عبداللّه»داشت.او خدا را قبول نـداشت و اعتقادش این بود که جهان خلقت خودبه خود آفریـده شـده است.او که از امام صادق و آراء عقاید ایشان با خبر شـده بود،به مـدینه آمـد تـا امـام را ملاقـات کنـد.اما امام به مکّه رفته بودند.عبـدالملک به مکّه آمـد و در صـفوف طواف کننـدگان امـام صـادق علیه السّـلام را ملاقـات کرد.امام نام وکنیه او را پرسید.سـپس فرمود:این ملکی(پادشاهی)که تو بنـدهٔ او هستی کیست؟از حاکمان زمین است یا از حاکمان آسـمان و بگو بدانم پسر تو که نامش عبدالله است بندهٔ خدای آسمان است یا خدای زمین؟

عبـدالملک در جـواب دادن سـرگردان شـده بود.امـام علیه السّـلام به او فرمـود:بعـد از طـواف نزد من بیـا تـا بـا هم گفت وگو کنیم.پس از طواف،عبدالملک نزد امام آمد و در برابر ایشان نشست.

امام علیه السّـلام از او پرسید:آیا قبول داری که این زمین زیر و رو و ظاهر و باطنی دارد؟عبدالملک گفت:آری.امام پرسید:زیر زمیـن رفتـه ای؟عبـدالملک گفـت:خیر.امـام فرمـود:چـه می دانی در زیر زمیـن چه خـبر است؟عبـدالملک گفت:در زمین نمی دانم؛اما گمان می کنم در زیر زمین چیزی وجود ندارد.امام فرمود:گمان و شک نوعی درماندگی است.آیا به آسـمان بالا رفته ای؟عبـدالملک گفـت:خیر.امـام فرمـود:آیـا می دانی در آسـمان چـه خـبر اسـت و چـه چیزهـایی وجـود دارد؟عبـدالملک گفت:خیر.سپس امام فرمود:عجبا تو که به شرق و غرب نرفته ای و به داخل زمین و به آسمان نرفته ای،با این همه

ناآگاهی،باز منکر موجودات در آسمان و زمین هستی!آیا شخص عاقل چیزی را که از آن آگاهی ندارد،انکار می کند؟!

امام علیه السّلام تا این جا برای او اثبات کرد که اگر انسان به نبودن چیزی یقین ندارد،نمی تواند آن را انکار کند.سپس فرمود:ای برادر مصری!ما هرگز در وجود خدا شک نداریم.مگر تو خورشید و ماه و شب و روز را نمی بینی که در صحنه افق آشکار می شوند و هر کدام در مسیر خود حرکت کرده و سپس بازمی گردند؟اگر آنها مجبور به این حرکت نیستند،پس چرا روز،شب و شب،روز نمی گردد؟!ای برادر مصری!به خدا سوگند آنان در مسیر حرکت خود مجبورند و کسی آنها را مجبور کرده که از آنها فرمان رواتر و استوارتر است.

عبدالملک گفت:راست گفتی.سپس امام فرمود:ای برادر مصری!آن چه شما به آن اعتقاد دارید و گمان می کنید که روزگار گرداننده موجودات است و مردم را می برد،پس چرا آنها را بازنمی گرداند؟!ای برادر مصری!همه موجودات مجبورند.چرا آسمان در بالا و زمین در پایین است؟چرا آسمان به زمین نمی افتد؟و چرا از زمین به آسمان نمی چسبد؟چرا ساکنان آن به هم برخورد نمی کنند؟

عبدالملک که در برابر استدلال قوی امام درمانده بود،سرانجام گفت:خدا آنان را نگه می دارد و به این ترتیب عبدالملک به وجود خداوند آفریدگار جهان ایمان آورد.

«حُمران بن اعین»که در این مناظره حضور داشت،به امام صادق علیه السّلام عرض کرد:اگر خدا نشناسان به دست شما ایمان آوردند،کفار هم به دست پدر شما ایمان آوردند.

عبدالملک از امام خواست تا او را از شاگردان خودش قرار دهد.امام به هشام بن حکم فرمود:عبدالملک را نزد خود ببر و احکام اسلام را به او بیاموز.هشام،او را نزد خود برد و عقاید و احکام اسلام را به او آموخت؛به گونه ای که امام صادق ایمان آن مؤمن را پسندید.

نمونه ای از کلمات امام صادق علیه السّلام

۱.انَّ الذَنبَ یحْرِمُ العَبْدَ الرِّزقَ

گناه،انسان را از روزی محروم می کند.

ص:۹۹

۲.لسْتُ احِبُّ انْ ارَى الشّابَّ منکم الاّ غادِیاً فی حالین امّا عالماً او متعلّماً

دوست ندارم که شما جوانان را جز در یکی از دو حال بنگرم:۱.عالم و دانشمند؛۲.دانشجو.

۳.ثَلاثهٌ تُورثُ المُحبه:الدینُ و التّواضُعُ وَالبَذلُ

سه چیز موجب جلب محبت و دوستی دیگران می شود:۱.دین داری؛۲.تواضع؛۳.بذل و بخشش.

۴.من بدأ بالکلام قبل السلام فلا تجیبوهُ

کسی که قبل از سلام کردن آغاز سخن کرد،جوابش ندهید.

۵.منعُ الجود سُوءُ الظّنّ بالمعبودِ

بخشش نکردن نشانۀ بدگمانی به خداوند است.

۶.لایتمُّ المعروف الاّ بثلاثه:بتعجیله و تصغیره و سترِهِ

کمال احسان و نیکوکاری به سه چیز است:۱.انجام سریع آن؛۲.کوچک شمردن آن؛۳.پوشیده نگه داشتن آن.

۷.من صحّهِ یقین المرءِ المُسلمِ انْ لا یرضی النّاسَ بِسَخَطِ اللهِ

از نشانه های درستی ایمان انسان مسلمان این است که با راضی کردن مردم،خدا را به خشم نیاورد.

۸.الدّینُ غمٌّ باللیلِ وَ ذُلٌّ بالنّهارِ

بده کاری(دِین)،اندوه شب و خواری روز است.

۹.حُسنُ الخُلقِ مِنِ الدّینِ و هوَ یزیدُ فی الرّزقِ

اخلاق نیکو از دینداری است و باعث زیادی روزی می شود.

۱۰.اَحبُّ اخْوانی الَی مَنْ اهْدا الَی عُیوبی

محبوب ترین دوستانم کسی است که عیوبم را به من بگوید.

ص:۱۰۰

پرسش

۱.چرا امام صادق علیه السّلام از دانشمند مصری پرسید:آیا به زیر زمین یا آسمان رفته ای؟

۲.چرا امام صادق علیه السّلام به دانشمند مصری گفت که خورشید و ماه در حرکات خودمجبورند؟

۳.امام صادق علیه السّلام همواره دوست می داشت که جوانان را در چه حالی ببینند؟

۴.به فرمودهٔ امام صادق علیه السّلام کمال احسان و نیکی به دیگران در چیست؟

۵.به فرمودهٔ امام صادق محبوب ترین دوست انسان کیست؟

۶.اثر سوء گناه را با حدیثی از امام صادق علیه السّلام بیان کنید.

ص:۱۰۱

۲۳-ولادتی در ابواء

اشاره

در روز هفتم صفر سال ۱۲۸هجری کاروان حجّ امام صادق علیه السّلام از مکّه به سوی مدینه بازمی گشت و در سرزمین«ابواء»بار انداخته بود.این منطقه،همان جایی است که وقتی پیامبر گرامی اسلام در سنین کودکی با مادرش از مدینه به سوی مکّه بازمی گشت،آمنه از دنیا رفت و در همین جا به خاک سپرده شد.

۴۸ سال از عمر شریف امام صادق علیه السّلام گذشته بود و آخرین خلیفه اموی یعنی«مروان حمار»بر مسلمین حکومت می کرد.یکی از افراد خانوده امام که در این کاروان شرکت داشت،همسر ایشان به نام«حمیده»بود.او قبلا کنیزی از اهالی اندُلُس بود و امام باقر علیه السّلام او را خریده و به فرزندش جعفر بخشیده بود.امام باقر علیه السّلام پس از خریدن وی از نامش پرسید و کنیز گفت نامم حمیده است.امام باقر علیه السّلام برایش چنین دعا کرد:«امیدوارم که در دنیا و آخرت ستوده باشی.»امام صادق در مورد همسرش حمیده چنین فرمود:«حمیده مانند شمش طلا،خالص از ناپاکی هاست و فرشتگان همواره او را نگه داری کردند تا به من رسید».اینک حمیده توفیق یافته تا در خدمت امام و همسرش به سفر حج رفته و اکنون در مراجعت از مکّه به روستای ابواء رسیده اند.«ابوبصیر»می گوید:وقتی به سرزمین ابواء رسیدیم،خبر رسید که حمیده را درد زایمان گرفته است.امام صادق علیه السّلام بی درنگ برخاست و نزد حمیده رفت و پس از مدتی بازگشت.اصحاب از حمیده پرسیدند؟

امام علیه السّلام فرمود:خداوند حمیده را سالم و سلامت داشت و به من پسری عنایت فرمود که در میان مخلوقاتش ازهمه بهتر است.حمیده دربارهٔ آن نوزاد،مطلبی به من گفت،به گمانش من نمی دانم و حال آن که از او آگاه ترم.

ص:۱۰۲

ابوبصیر پرسید:قربانت شوم آن مطلب چه بود؟

امام علیه السّلام فرمود:«حمیده گفت وقتی آن نوزاد به دنیا آمد،دست هایش را روی زمین گذاشت و سر به آسمان بلند کرد.من به حمیده گفتم:این کار نشانهٔ رسول خدا و نشانه وصی و جانشین بعد از اوست».

به این ترتیب امام صادق علیه السّلام از امامت فرزندش موسی و جانشین پس از خود که ۲۰ سال بعد از این تاریخ به امامت مسلمین رسید،خبر داد.امام صادق علیه السّلام پس از آن که به مدینه رسیدند،سه روز پیاپی به مناسبت ولادت مبارک موسی،مردم مدینه را اطعام کردند.کسی از ایشان پرسید چقدر این فرزندت را دوست می داری؟!امام علیه السّلام فرمود:«دوست می داشتم که فرزندی غیر از او نمی داشتم تا همه دوستی من برای او بود».

سخن گفتن در گهواره

«یعقوب سرّاج»می گوید:به حضور امام صادق علیه السّلام رفتم،دیدم در کنار گهوارهٔ پسرش موسی ایستاده و مدتی طولانی با او راز گفت.پس از آن که فارغ شد،نزدیکش رفتم،به من فرمود:نزد مولایت برو و بر او سلام کن.نزدیک رفتم و بر طفل در گهواره سلام کردم و او جواب مرا با کلامی شیوا داد و سپس به من فرمود:«برو آن نامی را که دیروز بر دخترت گذاشته ای تغییر بده؛زیرا این نام را خداوند دشمن می دارد».این سخن را موسی در حالی به من گفت که روز گذشته من صاحب دختری شده و نام او را«حمیرا»گذاشته بودم.امام صادق علیه السّلام به من فرمود:«برو و به دستور موسی عمل کن تا هدایت شوی».من رفتم و نام دخترم را عوض کردم.

پاسخ به ابوحنیفه

عصر امامت حضرت صادق علیه السّلام بود و موسی دوران نوجوانی خود را می گذراند.روزی«ابوحنیفه»(رئیس مذهب حنفی)خدمت امام صادق علیه السّلام آمد و چنین گفت:پسرت موسی را دیدم که نماز می خواند و مردم در پیش روی او رفت و آمد می کردند،ولی موسی از رفت و آمد آنان جلوگیری نمی کرد.امام صادق،فرزندش موسی را به حضور طلبید و به او فرمود:ابوحنیفه می گوید:تو نماز می خواندی و مردم جلوی روی تو رفت و آمد می کردند و تو از آنان جلوگیری نمی کردی؟

ص:۱۰۳

موسی به پدر چنین پاسخ داد:آری ای پدر!آن کسی که من برای او نماز می خواندم،به من نزدیک تر از سایر مردم بود؛چنان که خداوند می فرماید:«ما به انسان از رگ قلبش نزدیک تریم» (۱).

ایمان عاریه ای

«عیسی شَلْقان»می گوید:روزی در جایی نشسته بودم و موسی بن جعفر در حالی که بره ای همراهش بود،از کنار من گذشت.به او گفتم:ای پسر!می بینی پدر شما(امام صادق علیه السّلام،چه می کند؟یک بار به ما دستور می دهد که«ابوالخطاب»(محمدبن مقلاس)را دوست بداریم بار دیگر دستور می دهد که او را لعن کنیم و از او بیزاری بجوییم.موسی بن جعفر علیه السّلام که کودکی خردسال بود،فرمود:همانا خداوند بعضی از انسان ها را برای ایمان آفرید که ایمانشان دائمی است و بعضی را برای کفر دائمی آفریده و به بعضی ایمان عاریه ای داد که آنان را«مُعارین»گویند و خداوند هرگاه بخواهد،ایمان را از آنها می گیرد.ابوالخطاب از این گونه است که به او ایمان عاریه ای داده شده.بنابراین در آن زمان که ایمان داشت،امام صادق علیه السّلام فرمود او را دوست بدارید،اما اکنون که مذهب باطلی اختراع کرده،فرمود که او را لعنت کنید.

عیسی می گوید:به حضور امام صادق علیه السّلام رفتم و آن چه را که به فرزندش موسی گفته بودم و جواب او را برای ایشان گفتم.امام صادق علیه السّلام فرمود:«این کلام از جوشش نبوّت است».

ص:۱۰۴

۱- (۱) .ق،آیهٔ ۱۶.

پرسش

۱.تاریخ و محل ولادت و نام مادر حضرت امام موسی بن جفعر را بنویسید.

۲.امام صادق در مورد همسرشان حمیده چه فرمودند؟

۳.حمیده پیرامون ولادت فرزندش موسی به امام علیه السّلام چه گفت و امام چه پاسخی فرمودند؟

۴.امام صادق علیه السّلام دربارهٔ دوست داشتن موسی چه فرمود؟

۵.حضرت موسی بن جعفر وقتی در گهواره بودند،به یعقوب سراج چه دستوری دادند؟

۶.پاسخ حضرت موسی بن جعفر به اشکال ابوحنیفه دربارهٔ نماز خواندنشان چه بود؟

۷.ایمان عاریه ای را از کلام حضرت موسی بن جعفر بیان کنید.

ص:۱۰۵

۲۴–پاسخی دیگر به ابوحنیفه

اشاره

ابوحنیفه به منزل امام صادق علیه السّلام وارد شد و فرزندش موسی را در راهرو خانه دید.او برای امتحان موسی گفت:ای پسر!اگر غریبی خواسته باشد قضای حاجت کند،کجا برود؟موسی جواب داد:ای شیخ!بی ادبی کردی!چرا سلام نکردی؟!ابوحنیفه شرمنده شد و از خانه بیرون رفت و سپس بازگشت و سلام کرد و در حالی که بزرگی این کودک در قلبش جلوه گر شده بود،سؤال خود را تکرار کرد.حضرت کاظم علیه السّلام پاسخ داد:«از کناره نهرها که محل بردن آب است و سایه دیوارها که جای ورود افراد است و محل افتادن میوه ها از درختان و پشت دیوار خانه ها و معابر عمومی و کنار آب های جاری و راکد دوری کند و رو به قبله و پشت به قبله هم نباشد.غیر از این هر جا که می خواهد می تواند.»این پاسخ کامل،امام را در چشم و قلب ابوحنیفه بزرگ جلوه داد.ابوحنیفه که خود اعتقاد داشت اگر انسان گناهی انجام دهد،به خواست خداوند است و نباید خداوند او را مجازات کند،سؤالی را در این زمینه مطرح کرد:ای پسر رسول خدا!انسان که گناه می کند گناهش از آن کیست؟موسی بن جعفر به او نگاه کرد و فرمود:بنشین تا جواب تو را بدهم.سپس فرمود:آن کس که گناه می کند،از سه حال خارج نیست:

۱.خدا گناه می کند؛

۲.خود او گناه می کند؛

۳.هر دو گناه می کنند.

اگر بگوییم خدا گناه می کند،خداوند عادل تر از آن است که خود گناه کند و بنده اش را مجازات کند و اگر بگوییم گناه را هر دو انجام می دهند پس خداوند در گناه

ص:۱۰۶

کردن با بنده اش شریک است و چون خداوند از شریک خود قوی تر است،بنابراین او به مجازات گناه سزاوارتر است و اگر گناه انسان گنه کار،تنها به حساب خودش باشد،در این صورت امر و نهی خداوند متوجه اوست و اگر گناه نکرد،سزاوار پاداش بهشت است و گرنه سزاوار مجازات دوزخ خواهد بود.

ابوحنیفه در برابر پاسخ متین و استوار این کودک آیه ۳۴ سوره آل عمران را خواند که خداوند می فرماید:

«آنان فرزندانی بودند که کمالات را از یکدیگر به ارث می بردند و خداوند شنوا و داناست».

در جست جوی امام

در درس بیست و یکم خواندید که«منصور دوانیقی»دوّمین خلیفه عباسی پس از شهادت امام صادق علیه السّلام در جست جوی امام و جانشین پس از ایشان بود تا او را از بین ببرد،اما وقتی از وصیت نامه سیاسی امام باخبر شد و دریافت که امام پنج نفر را به جانشینی خود منصوب کرده که یکی از آنها خودش می باشد گفت:راهی برای کشتن آنان نیست،امّا هم چنان جاسوسان منصور در مدینه،جانشین واقعی امام صادق علیه السّلام را جست جو می کردند.«هشام بن سالم»می گوید:بعد از شهادت امام صادق من و«مؤمن الطاق»و سایر شیعیان در جست جوی امام بودیم و می گفتیم که«عبداللّٰه»فرزند بزرگ امام صادق جانشین ایشان و امام پس از اوست؛زیرا قبلا از خود امام صادق علیه السّلام شنیده بودیم که فرزند بزرگ هر امام،در صورتی که نقصی در بدن نداشته باشد،امام پس از اوست.بنابراین من و مؤمن الطاق نزد عبداللّٰه بن جعفر رفتیم و هم چنان که مسائلی را از پدرش می پرسیدیم،از او چند مسئله در مورد زکات پرسیدیم.عبداللّٰه اظهار بی اطلاعی کرد و ما فهمیدیم که او امام نیست.

از نزد او بیرون آمدیم و در کوچه های مدینه سرگردان بودیم و نمی دانستیم چه کسی را امام خویش قرار دهیم و با خود می گفتیم:آیا به سوی مُرجئه یا قَدَریه یا زیدیه یا معتزله یا به سوی خوارج برویم؟(فرقه های منحرف دینی در آن زمان)در همین حال،پیرمردی را دیدم که با دستش اشاره می کرد و مرا به سوی خود می خواند.ترسیدم که یکی از جاسوسان منصور دوانیقی باشد؛زیرا منصور جاسوسانی را در مدینه گمارده بود

ص:۱۰۷

تا هر کس را که شیعیان بر امامت او اتفاق کردند،گردن بزنند.من به مؤمن الطاق گفتم:تو از من دور شو و جان خود را نجات بده.به طرف پیرمرد رفتم و گمان می کردم که کارم تمام است و راه خلاصی از او ندارم.با او می رفتم تا آن که مرا به در خانه موسی بن جعفر علیه السّلام رساند و سپس مرا رها کرد و رفت.

در همان لحظه خادمی که بیرون در ایستاده بود به من گفت:داخل بیا،خدا رحمت کند تو را.داخل شدم و حضرت موسی بن جعفر را دیدم.ایشان بدون مقدمه فرمودند:نه به سوی مُرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه به سوی خوارج؛بلکه به سوی ما،به سوی ما،به سوی ما.پرسیدم:پدرتان از دنیا رفت؟پاسخ داد،آری.پرسیدم:بعد از ایشان چه کسی امام ماست؟پاسخ فرمود:اگر خدا بخواهد که تو را هدایت کند،هدایت می کند.

گفتم:قربانت شوم،عبداللّٰه گمان می کند که امام پس از پدرش می باشد.فرمود:عبداللّٰه می خواهد که خدا پرستش نشود.

پرسیدم:قربانت شوم پس از ایشان امام ما کیست؟فرمود:اگر خداوند بخواهد،تو را هدایت می کند.پرسیدم آیا شما امام هستید؟فرمود:من این را نمی گویم.با خود گفتم:حتماً به سبب شرایط موجود باید به گونه ای دیگر سؤال کنم؛پس از ایشان پرسیدم:قربانت شوم!آیا شما امامی دارید؟پاسخ داد:خیر.از این پاسخ فهمیدم که خود ایشان امام پس از پدرش می باشد.در همان لحظه،بزرگی و عظمت امام بر دلم سایه افکند و پرسیدم:آیا از این به بعد هر چه از پدرتان می پرسیدیم،از شما بپرسیم؟امام علیه السّلام فرمود:بپرس،پاسخ آن را می گیری،اما امامت مرا آشکار نکن که اگر چنین کردی،نتیجه آن کشتن است.از امام سؤال هایی کردم و امام را دریای علم یافتم.به امام عرض کردم:شیعیان و پیروان شما سرگردانند؛من چگونه آنان را به سوی شما دعوت کنم و حال آن که فرمودید امامت شما را مخفی کنم؟فرمود:به آنان که اعتماد داری بگو،اما از آنان هم قول بر کتمان بگیر؛وگر نه موجب کشتار می شوند و با دستش به گلویش اشاره کرد.

هشام بن سالم می گوید:از نزد امام خارج شدم و مؤمن الطاق و سایر یاران امام را از این داستان آگاه کردم و دیگر کسی سراغ عبدالله نرفت.

ص:۱۰۸

پرسش

۱.امام کاظم علیه السّلام در پاسخ سؤال ابوحنیفه دربارهٔ محل قضای حاجت چه فرمود؟

۲.عقیده ابوحنیفه دربارهٔ گناه انسان چه بود؟

۳.امام موسی بن جعفر دربارهٔ گناه انسان چه فرمود؟

۴.چرا هشام بن سالم که در جست وجوی امام بود،ابتدا نزد عبداللّه بن جعفر رفت؟

۵.هشام بن سالم پس از شناختن امام واقعی خود،چه کرد؟

۶.برخی فرقه های منحرف دینی در زمان امام صادق علیه السّلام را نام ببرید.

۲۵-دوران امامت

اشاره

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام در سن ۲۰ سالگی،پس از شهادت پدرشان در سال ۱۴۸ هجری به امامت و جانشینی پیامبر صلّی الله علیه و آله رسیدند و مدت امامت ایشان ۳۵ سال بود.پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله در حدیث ابوهریره که جانشینان پس از خود،از نسل حسین را معرّفی کرد،در مورد امام موسی کاظم چنین فرمود:«ای اباهریره!خداوند از صلب جعفر فرزندی را خارج می کند که پاک و پاکیزه و گندمگون و متوسط القامه است و هم نام موسی بن عمران است».

امام موسی کاظم علیه السّلام مدت ده سال از دوران امامتش را در عصر حکومت منصور دوانیقی،در شدیدترین خفقان و محدودیت به سر برد.دست منصور به خون امام و امازادگان آغشته بود.دشمنی و کینه منصور با اهل بیت پیامبر و فرزندان آنها تا آن جا بود که پس از اطلاع از شهادت امام صادق علیه السّلام به«محمدبن سلیمان»،فرماندارش در مدینه نامه نوشت که اگر جعفربن محمد شخص معینی را جانشین خود قرار داده،او را احضار کن و گردنش را بزن.

مهم ترین کار امام موسی کاظم علیه السّلام در این دوران سخت،استمرار شیوهٔ پدر،یعنی ادارهٔ دانشگاه جعفری و استحکام و گسترش آن بود؛به طوری که با شهادت امام صادق علیه السّلام نه تنها این دانشگاه تعطیل نشد،بلکه با رهبری امام کاظم علیه السّلام رونق خود را حفظ کرد.

نمونه ای از قساوت با اهل بیت

منصور دوانیقی در سال ۱۵۸ هجری قمری مُرد و به جای او فرزندش«مهدی عباسی»

ص:۱۱۰

نشست.منصور در اواخر عمرش کلیدهای یکی از خزانه هایش را به عروسش به نام«ریطه»که همسر مهدی عباسی بود سپرد و به او وصیت کرد تا زنده هستم،آن خزانه را باز نکن و بعد از من،با حضور جانشین من(مهدی عباسی)آن را باز کن.

وقتی منصور درگذشت،ریطه گمان می کرد در آن خزانه جواهرات بی نظیری وجود دارد،پس همراه شوهرش به سوی آن خزانه رفت و در آن را باز کردند،اما با کمال تعجّب پیکر بیش از یکصد نفر از سادات علوی را دیدند که نام و نشان هر کدام در کنار جنازه شان نوشته شده بود.

بنابراین در می یابیم که علت وصیت نامه سیاسی امام صادق علیه السّلام چه بود؟و چرا امام کاظم علیه السّلام خود را آشکارا به عنوان جانشین پدر معرّفی نمی کرد.

امام موسی کاظم علیه السّلام در برابر مهدی عباسی

امام موسی کاظم علیه السّلام از آغاز عمر تا پایان حکومت منصور در مدینه می زیست،اما وقتی مهدی عباسی به حکومت رسید،چندین بار امام را به اجبار از مدینه به بغداد(پایتخت حکومت)آورد و ایشان را زندانی کرد.در یکی از شب ها که امام در زندان بود،مهدی عباسی در نیمه های شب«حمیدبن قَحطَبَه»جلاد مخصوص خود را به حضور طلبید و به او گفت:اخلاص پدر و برادرت نسبت به ما(بنی عباس)از روز،آشکارتر است؛ولی اخلاص تو بستگی به میزان اجرای فرمان من دارد.

حمیدبن قحطبه:جان و مالم فدای شما.

مهدی عباسی:این گونه فدا شدن مربوط به سایر مردم است.

حمیدبن قحطبه:جان،مال،زن و فرزندم فدای شما.

مهدی سکوت کرد و جواب او را نداد.حمیدبن قحطبه این بار گفت:جان،مال،زن،فرزند و دینم فدای شما.

مهدی عباسی:آفرین،اکنون آمادگی تو را دریافتم؛به تو امر می کنم که سحرگاه،موسی بن جعفر را غافلگیر کرده و او را بکشی.

حمید قول داد که این فرمان را اجرا کند.همان شب مهدی عباسی در عالم خواب حضرت علی علیه السّلام را دید که به او اشاره می کند و آیه ۲۲ سوره محمد را می خواند و

می فرمایـد:آیا چنین انتظار می رود که اگر حاکم بر مردم شدید،در زمین فساد کرده و قطع رحم نمایید؟مهدی وحشت زده از خواب بیـدار شـد؛زیرا که مهدی عباسـی با فرمانی که به حمید داده بود هم مرتکب فساد در زمین شده بود و هم می خواسـت قطع رحم کند؛زیرا بنی عباس از فرزندان عباس عموی پیامبر بودند و ائمه را گاهی به نام پسرعمو صدا می کردند.

مهـدی فورا کسـی را به سـراغ حمیدبن قحطبه فرسـتاد و از او خواست که فرمانی را که داده است اجرا نکند و سـپس امام را با احترام بسیار آزاد کرد.

تأیید امام موسی کاظم علیه السّلام از شهید فخّ

پس از مرگ مهدی عباسی،پسرش«هادی عباسی»به عنوان چهارمین خلیفه عباسی روی کار آمد؛اما بیش از یک سال حکومت نکرد.در این زمـان قیـام قهرمانانه«حسـین بن علی»شـهید فـخّ بر ضـد حکومت طاغوتی عباسـیان رخ داد.امام کاظم علیه السّـلام گرچـه بـه عللی نمی تـوانست به طـور مسـتقیم در این مبـارزه شـرکت کنـد؛امّـا قیـام حسـین بن علی(شـهید فـخّ)را وقـتی برای خداحافظی نزد ایشان آمد چنین تأیید فرمود:«پسـرعمو تو کشـته می شوی؛بنابراین با آنان نیکو بجنگ.این مردم در ظاهر دم از اسلام می زنند،اما در باطن مشرکند من مصیبت شما گروه خویشانم را به حساب خدا می گذارم».

حسین بن علی در ۸ ذی حجه سال ۱۶۹ هجری در محلی به نام«فخّ»در شش کیلومتری مکّه با همراهانش به شهادت رسید.پس از شـهادت،سـرهای آنان را به مـدینه آوردند.امام کاظم علیه السّـلام فرمود:«حسـین در گذشت اما به خدا سوگند او مسـلمانی شایسته،روزه دار و شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد و در میان دودمانش بی نظیر بود».

ص:۱۱۲

پرسش

۱.حضرت موسی بن جعفر در چه سالی و در چند سالگی به امامت رسیدند و امامت ایشان چند سال طول کشید؟

۲.پیامبر گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله پیرامون ولادت امام موسی بن جعفر به ابوهریره چه فرمودند؟

۳.نمونه ای از رفتار منصور دوانیقی با سادات علوی را بنویسید.

۴.پس از منصور دوانیقی چه کسی به حکومت رسید و چرا از تصمیم خود مبنی بر قتل موسی بن جعفر علیه السّلام منصرف شد؟

۵.امام کاظم در تأیید قیام شهید فخّ چه فرمود؟

۶.حسین بن علی(شهید فخّ)در زمان کدام خلیفه عباسی و در چه تاریخی و در کجا به شهادت رسید؟

ص:۱۱۳

۲۶-نمونه ای از هوس بازی های هارون الرشید

اشاره

پس از مرگ هادی عباسی،برادرش«هارون الرشید»به حکومت رسید.مدّت پانزده سال از امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام با پنجمین طاغوت عباسی همزمان بود.هارون در هوس بازی و حیف و میل بیت المال سرآمد تاریخ بود.او برای میهمانی ازدواج با همسرش«زبیده»،۵۵ میلیون درهم خرج کرد.روزی در حالی که خنده بر لب داشت،از کاخ همسرش زبیده بیرون آمد و چون از علت خنده اش پرسیدند،پاسخ داد:در کاخ زبیده خوابیده بودم؛از صدای ریختن سکه های طلا از خواب بیدارم شدم،گفتند سیصدهزار سکه است که از مصر آورده اند.زبیده گفت این سکه ها را به من ببخش؛من هم همه را به او بخشیدم!زبیده گفت چه پول اندکی بود که همسرم به من داد،من هرگز از او خیر ندیدم.

وی کنیزکی را به یکصدهزار دینار خرید و کنیزک دیگری را به ۳۶ هزار دینار خریداری کرد اما کنیز دومی را فقط یک شب پیش خود نگهداشت.

فرمان هولناک

«حمیدبن قحطبه»که با نام او در درس قبل آشنا شدید،یکی از بزرگان لشکر هارون بود.او می گوید:شبی در شهر توس،هارون مرا طلبید.نزد او رفتم و دیدم شمعی در کنارش روشن است و شمشیر تیزی پیش روی اوست و یکی از دربانان جلوی روی او ایستاده،وقتی جلوی او قرار گرفتم پرسید:تا چه اندازه برای اطاعت امیر مؤمنان آماده هستی؟گفتم به اندازه جان و مال خودم.

ص:۱۱۴

هارون سرش را پایین انداخت و به من اجازه بازگشت داد.به خانه که رسیدم،طولی نکشید که بار دیگر مأمور هارون آمد و مرا احضار کرد.برخاستم و نزد هارون رفتم؛در حالی که ترس آن را داشتم که فرمان قتل مرا بدهد.وقتی مرا دید،سؤال قبلی خود را تکرار کرد؛گفتم:به اندازه جان،مال،زن و فرزندانم.هارون خندید و به من اجازه بازگشت داد.طولی نکشید که بار سوم مأمورش آمد و مرا نزد هارون برد و همان سؤال اول را تکرار کرد.من پاسخ دادم:به اندازه جانم،مالم،زن،فرزند و دینم.هارون خندید و شمشیرش را به من داد و گفت:با این خادم برو و هر چه او گفت انجام بده.همراه خادم از کاخ بیرون آمدم.به خانه ای رسیدیم.درب آن را گشود و وارد خانه شدیم.مرا کنار اطاقی آورد و درب آن را باز کرد.بیست نفر پیر و جوان را در آن دیدم که همگی از فرزندان علی و فاطمه علیها السّلام بودند.خادم به من گفت:خلیفه دستور داده که این بیست نفر را بکشی.من همه را کشتم و جنازه ها و سرهای آنها را در میان چاهی که قبلا در میان همان اطاق کنده بودند ریختم.سپس خادم درب اطاق دیگری را گشود.در آن جا نیز بیست نفر از سادات علوی بودند.به فرمان خادم آنها را هم گردن زدم و همه را در میان چاهی در همان اطاق ریختم.سپس درب اطاق سوم را گشود.در آن جا هم بیست نفر پیر و جوان از سادات علوی بودند.آنان را نیز به فرمان خادم کشتم تا نوبت به نفر آخر،که پیرمردی بود رسید.پیرمرد گفت:فردای قیامت جواب جدّمان رسول خدا را چه می دهی؟من لرزه بر اندامم نشست.اما خادم خشم آلود به من نگریست و مرا تهدید کرد و من ناگزیر آن پیرمرد را هم کشتم.و خادم پیکرها و سرها را در میان چاه ریخت.

تحقیر شدن هارون در مراسم حج

هارون پس از رسیدن به قدرت،تصمیم گرفت شوکت و عظمت خود را به مخالفان نشان دهد.پس با یکصدهزار نفر از سپاهش رهسپار حج شد.خلیفه با شکوه خاصی وارد مکّه شد و اطرافیان مراقب بودند که هیچ کس بر خلیفه پیشی نگیرد و اهانتی به او نشود.مناسک حج آغاز شد،اما علی رغم مراقبت زیاد،خلیفه هر کاری از مناسک حج را می خواست انجام دهد،جوانی ناشناس جلوتر از او انجام می داد.او پیشاپیش خلیفه

طواف کرد و استلام حجر نمود و در مقام حضرت ابراهیم نماز خواند،بدون آن که به شکوه ظاهری خلیفه توجهی داشته باشد.هارون از کار این جوان بسیار ناراحت شد و نمی دانست او کیست.او را زیر نظر گرفت و وقتی اعمالش تمام شد،مأموری را برای جلب جوان فرستاد.مأمور به جوان گفت:خلیفه شما را خواسته تا فورا به حضور او بیایید.جوان گفت:من کاری با خلیفه ندارم.اگر او کاری دارد،نزد من بیاید.چون به خلیفه گزارش دادند،هارون از جای برخاست و خودش نزد آن جوان آمد و کنار او نشست و به جوان گفت بنشین!جوان گفت:این جا خانه خداست و جای امر و نهی نیست.اگر خواستم می نشینم و اگر نخواستم نمی نشینم.هارون پرسید چرا در موقع انجام مناسک رعایت ادب نکردی و از من پیشی گرفتی و احترام رئیس مؤمنان را رعایت نکردی؟

جوان گفت:مگر قرآن نخوانده ای که می گوید:در این خانه،روستایی و شهری با هم برابرند.فخرفروشی در این جا قدغن است و من به دستور قرآن عمل کرده ام.

هارون:ای جوان جسور!پرسشی از تو می کنم؛اگر پاسخ آن را ندهی مزد جسارت های تو را می دهم.

جوان:آیا مانند شاگرد که از استادش می پرسد،می پرسی؟یا از روی عناد و نقشه؟

هارون:مانند شاگردی که از استادش می پرسد.

جوان:پس تو می خواهی از استاد سؤال بپرسی،با ادب بنشین.

هارون پاهایش را جمع کرد و از او پرسید دین چیست؟

جوان:دین عبارت است از ۱،۵،۱۷،۳۴،و یک در برابر یک و در تمام عمر یک.

هارون:من دربارهٔ دین از تو پرسیدم،تو از حساب و ریاضیات سخن می گویی؟!

جوان:آیا نمی دانی همه دین حساب است؟

هارون:این اعدادی را که ردیف کردی توضیح بده،وگرنه دستور می دهم بین صفا و مروه تو را بکشند.

ص:۱۱۶

پرسش

۱.پس از مرگ هادی عباسی،چه کسی به حکومت رسید و چند سال از امامت حضرت موسی بن جعفر در زمان او واقع شد؟

۲.چند نمونه از هوس بازی ها و حیف و میل بیت المال توسط هارون الرشید را بنویسید.

۳.جنایت هولناک کشتار سادات علوی را توسط هارون به اختصار توضیح دهید.

۴.هارون الرشید برای این که شوکت و عظمت خود را به مخالفان نشان دهد،چه تصمیمی گرفت؟

ص:۱۱۷

۲۷-پاسخ امام به هارون

اشاره

در درس قبل خواندید که هارون از جوان پرسید:دین چیست و امام پاسخی رمزگونه به او داد.اینک به ادامه این پرسش و پاسخ توجه کنید:

جوان:منظورم از یک،دین مبارک اسلام است؛منظورم از پنج،نمازهای پنج گانه است؛منظورم از هفده،هفده رکعت نمازهای یومیه است؛منظورم از سی وچهار،سی وچهار سجده است که در نمازهای پنج گانه می باشد؛منظورم از یک دوازدهم،روزه ماه مبارک رمضان است که از دوازده ماه،یک ماه را باید روزه گرفت؛منظورم از یک چهلم،زکات طلا و نقره است؛منظورم از یک در برابر یک،قانون قصاص است و منظورم از تمام عمر یک بار،حج است که بیش از یک بار در تمام عمر واجب نیست.

هارون از جواب جوان متحیر بود و نمی دانست با او چه کند.یکی از دربانان به او گفت:خواهش می کنم از این جوان درگذر و او را ببخش.جوان از گفتار دربان خندید.هارون علت خنده را از جوان پرسید.

جوان گفت:نمی دانم کدام یک از شما احمق ترید!زیرا اگر اجلم فرا رسیده باشد،شفاعت این درباری سودی ندارد و اگر اجلم فرا نرسیده باشد،تصمیم خلیفه بی نتیجه است.

هارون مجذوب جوان شد و دستور داد کیسه هایی از درهم و دینار به او دادند.

جوان:این کیسه ها را به سبب جوابی که به سؤال تو دادم می دهی یا برای گفتارم؟

هارون:برای شیرینی کلام تو دادم.

جوان:اینک نوبت من است که از تو سؤال کنم.اگر جواب دادی،این کیسه ها مال تو باشد،وگرنه دستور بده دو برابر این کیسه ها را بدهند تا بین فقرای مکّه تقسیم کنم.

ص:۱۱۸

هارون:بپرس.

جوان:آیا سوسک کوچک،با پستانش شیر به بچه خود می دهد یا با دهانش؟

هارون:نمی دانم،آیا چنین پرسشی را از خلیفه می پرسند؟!

جوان:مگر نشنیده ای که پیامبر فرموده است:«کسی که پیشوای مردم است،باید عقل و فکرش سرآمد همه مردم باشد»و تو که پیشوا هستی،باید پاسخ همه پرسش ها را بدانی.

هارون هر چه فکر کرد،جوابی نیافت و سرانجام گفت:نمی دانم خودت پاسخش را بده و دو برابر درهم و دینارها را بگیر.

جوان:وقتی خداوند بزرگ زمین را آفرید،جنبنده هایی را آفرید که نه خون دارند و نه فضولات.خداوند آنها را از خاک آفرید و روزی آنها را در خاک قرار داد؛پس هنگامی که بچه از مادرش به دنیا می آید،مادرش به او غذا نمی دهد؛بلکه از همان خاک روزی می خورد.(یعنی بچه سوسک نه از پستان و نه از دهان مادرش شیر نمی خورد؛بلکه از خاک تغذیه می کند.)

هارون گفت:قسم به خدا از کسی چنین پرسشی تاکنون نشده.سپس دو برابر آنچه را قبلاً داده بود،به آن جوان بخشید.او نیز کیسه ها را برداشت و از مسجدالحرام خارج شد.

هارون دستور داد او را تعقیب کنند و بفهمند که بود.بعداً خبر آوردند که او موسی بن جعفر بوده است،هارون گفت:قسم به خدا سزاوار است که این برگ از آن درخت(رسالت)باشد.

نمونه ای از سیاست های امام علیه السّلام برای حفظ جان شیعیان

«علی بن یقطین»از شاگردان امام موسی کاظم علیه السّلام بود و امام به او اجازه داده بود که در دستگاه حکومتی هارون کار کند و او یکی از وزرای هارون الرشید شده بود.

روزی هارون الرشید لباس هایی را برای قدردانی و گرامی داشت علی بن یقطین برای او فرستاد که از جمله آنها لباس گران بهای خزی بود که در آن طلا بافته شده بود.علی بن یقطین مطابق معمول که خمس اموالش را نزد امام می فرستاد،آن لباس ها را به همراه خمس اموالش توسط غلامش خدمت امام علیه السّلام فرستاد.

امام آنها را پذیرفت و سپس آن لباس گران بهای زر بافت را که در نوع خود بی نظیر بود،به وسیله فرد دیگری به او بازگرداند و در نامه ای برای او چنین نوشت:«این لباس مخصوص را نزد خود نگه دار و از دست مده.روزی می آید که به وجود آن بسیار نیازمند خواهی شد».

علی بن یقطین از این جریان نگران شد؛اما به دستور امام لباس را در جایی مطمئن نگه داشت.مدتی از این جریان گذشت.بین علی بن یقطین و خادمش مشکلی پیش آمد و آن خادم از خانه او بیرون آمد تا این که در فرصتی مناسب خود را به هارون رساند و از علی بن یقطین چنین گفت:علی بن یقطین به امامت موسی بن جعفر اعتقاد دارد و خمس مالش را هر سال برای او می فرستد و از آن جمله فلان لباس گران بهای زربافت را که به او داده بودید،فلان وقت برای امام فرستاده است.

هارون خشمگین شد و دستور داد علی بن یقطین را آوردند.هارون با تندی از او پرسید:آن لباس خز سیاه را چه کردی؟

علی بن یقطین:در کیف مخصوصی گذاشته ام و خوش بو کرده ام و صبح و شام به آن تبرک می جویم.

هارون:هم اکنون آن را بیاور.

علی بن یقطین در همان وقت یکی از غلامان را فرستاد و به او گفت:به فلان خانه برو و فلان صندوق را باز کن و بقچهٔ مخصوص را به این جا بیاور.غلام رفت و همان بقچه را یافت و نزد هارون آورد.هارون تا لباس فاخر را دید،خشمش فرو نشست و به علی بن یقطین گفت:آن را به جای خود برگردان و دیگر هرگز بدگویی افراد را دربارهٔ تو قبول نمی کنم.هارون دستور داد تا به آن غلام سخن چین هزار ضربه شلاق بزنند.

ص:۱۲۰

پرسش

۱.مقصود امام کاظم علیه السّلام در تعریف دین با اعداد«۱،۵،۱۷،۳۴،و یک در برابر یک و در همه عمر یک»چه بود؟

۲.چرا امام کاظم علیه السّلام از شفاعت دربان هارون خندید؟

۳.امام کاظم علیه السّلام چه پرسشی از هارون کرد و پاسخ آن چه بود؟

۴.بنا به فرمودهٔ امام کاظم علیه السّلام پیشوای مردم باید دارای چه امتیازی باشد؟

۵.علی بن یقطین که بود و چه شغلی در دربار هارون داشت؟

۶.سیاست امام برای حفظ جان علی بن یقطین را به طور مختصر بنویسید؟

ص:۱۲۱

۲۸-راضی به بقای ظالم نباش

اشاره

«صفوان بن مهران»که از شاگردان ممتاز امام کاظم علیه السّلام بود شتران خود را کرایه می داد و از این طریق امرار معاش می کرد.روزی وقتی به نزد حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام آمد،امام به صفوان فرمود:همه کارهایت نیک است جز یک کار.

صفوان گفت:آن یک کار چیست؟امام علیه السّلام فرمود:شتران خود را به هارون کرایه می دهی.

صفوان گفت:سوگند به خدا،شترانم را برای کار ناشایست و شکار و امور بیهوده کرایه نمی دهم؛بلکه برای سفر حج کرایه داده ام و خودم با آنها نمی روم؛بلکه آنها را به غلامان سپرده ام.

امام علیه السّلام فرمود:آیا پرداخت کرایه بر عهده دستگاه هارون نیست؟گفتم:آری.فرمود:آیا دوست نمی داری آنها زنده بمانند تا کرایه تو پرداخت گردد؟گفتم:آری.فرمود:کسی که زنده ماندن ظالم را دوست بدارد،جزو آنهاست و کسی که جزو آنها باشد،وارد دوزخ خواهد شد.

صفوان می گوید:از خدمت امام رفتم و همه شترانم را فروختم تا دیگر به این گناه مبتلا نباشم.وقتی هارون از فروش شترانم باخبر شد،مرا احضار کرد و علت را پرسید گفتم:پیر شده ام و غلامانم پای بند کار نیستند.

هارون گفت:می دانم به اشاره چه کسی این کار را انجام داده ای.سوگند به خدا اگر سابقه رفاقت من با تو نبود،حتما تو را می کشتم.

اعتراف هارون به حقانیت اهل بیت

«مأمون»،فرزند هارون،علت تشیع خود را چنین بیان می کند:روزی پدرم هارون امام کاظم را احضار کرد و بسیار به او احترام گذاشت و سپس به ما دستور داد تا او را بدرقه کنیم.بعداً از پدرم پرسیدم:چرا آن همه موسی بن جعفر را احترام نمودی؟او محرمانه به من گفت:ما با زور و اجبار رهبر مردم هستیم؛ولی موسی بن جعفر به راستی امام بر حق است.سوگند به خدا او سزاوارتر از من و همه مردم به جانشینی رسول خداست.سوگند به خدا که اگر تو که پسرم هستی،در مورد سلطنت با من ستیز کنی،گردنت را می زنم؛زیرا حکومت و سلطنت عقیم است و فرزند ندارد.

دلیل خشم هارون از امام کاظم علیه السّلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام در هر فرصتی حکومت طاغوت را نفی و محکوم می کرد و درباره غصب فدک و بازگرداندن آن،تمام سرزمین هایی را که در قلمرو حکومت اسلامی بود،محدوده فدک تعیین می کرد و از سوی دیگر از همه نقاط کشور بزرگ اسلامی،شیعیان برای او وجوهاتی می فرستادند.

حجم وجوهاتی که برای امام فرستاده می شد،به قدری زیاد بود که پس از شهادت آن حضرت مبلغ ۷۰ هزار دینار در نزد«زیادبن مروان»،۳۰ هزار دینار نزد«علی بن حمزه»،۳۰ هزار دینار و ۵ کنیز نزد«عثمان بن عیسی»-که همگی از نمایندگان امام بودند-باقی مانده بود.حضرت جعفربن محمد تنها در مدینه پانصد خانواده را تحت پوشش داشت و معاش آنان از طریق امام موسی علیه السّلام تأمین می شد.

سفر به حجاز،به بهانه حجّ

هارون در سال ۱۷۹هجری به بهانه عمره رمضان به حجاز سفر کرد.اصل هدف او در این سفر دستگیری امام موسی بن جعفر علیه السّلام بود.پس از انجام عمره،برای عملی کردن هدف خود وارد مدینه شد و کنار قبر پیامبر گرامی اسلام آمد و باتزویر و عوام فریبی عجیبی گفت:«ای رسول خدا!از تصمیمی که برای دستگیری موسی بن جعفر و زندانی کردن او دارم،از پیشگاهت معذرت

می خواهم؛زیرا او با روش خود می خواهد در میان امت تو اختلاف اندازد و خون مسلمانان را بریزد»!

هارون این کلمات را در جمع مردمی که در مسجد النبی بودند،بیان کرد و سپس دستور داد امام کاظم علیه السّلام را در حالی که مشغول نماز بودند،دستگیر کرده و از مسجد بیرون ببرند.امام علیه السّلام در حالی که اشک در چشمانش جاری بود،خطاب به رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت:ای رسول خدا!از ستم هایی که بر من وارد می شود،به تو شکایت می کنم.پس از دستگیری امام،مردم مدینه از هر سو گریه و شیون می نمودند،اما مأمورین حکومت بدون توجه به احساسات مردم،امام را به سوی زندان بردند.

امام کاظم علیه السّلام را در مدینه نزد هارون آوردند.آن حضرت سلام کرد،ولی هارون جواب سلام ایشان را نداد؛بلکه به آن حضرت ناسزا گفت و بی اعتنایی کرد و ایشان را در بازداشت نگه داشت تا هنگام شب فرا رسید.او دستور داد تا دو محمل آماده کردند و آن حضرت را در یکی از محمل ها به گونه ای قرار داد که کسی متوجه نشود.هارون قبلا دستور داده بود که گروه با شترانشان به سوی دو مقصد کوفه و بصره حرکت کنند.او امام علیه السّلام را در محملی که به سوی بصره می رفت قرار داد تا به«عیسی بن جعفر منصور»(نوه ی منصور دوانیقی)فرماندار بصره تحویل دهند.به این ترتیب مردم مدینه نفهمیدند که آیا امام به بصره رفته است یا به کوفه.

امام علیه السّلام که در این زمان بیش از پنجاه سال از عمر شریفش می گذشت،از این به بعد تا پایان عمر در زندان های مختلف به سر برد.کم ترین زمانی که برای طول مدت زندان های امام ذکر کرده اند،مدت چهار سال می باشد که در درس آینده اشاره کوتاهی به هر یک از آنها خواهیم کرد.

پرسش

۱.چرا حضرت امام موسی بن جعفر صفوان بن مهران را از کرایه دادن شتر به هارون منع کرد؟

۲.هارون الرشید حقانیت امام کاظم علیه السّلام را چگونه برای فرزندش مأمون بیان کرد؟

۳.حجم وجوهاتی که از اطراف کشور بزرگ اسلامی برای امام کاظم علیه السّلام می فرستادند چه میزان بود؟

۴.غرض هارون از عمرهٔ رمضان سال ۱۷۹هجری چه بود و چگونه هدف خود را عملی کرد؟

۵.هارون چگونه امام را از مدینه خارج کرد؟

۶.هارون امام کاظم علیه السّلام را در چند سالگی دستگیر کرد و طول مدت زندان های امام چقدر بود؟

ص:۱۲۵

۲۹-زندان های امام علیه السّلام

اشاره

۱.پس از آن که امام موسی بن جعفر علیه السّلام را در مدینه دستگیر کردند،ایشان را مخفیانه به سوی بصره فرستادند.امام علیه السّلام مدت یک سال در زندان«عیسی بن جعفر»(نوه منصور دوانیقی)بود.پس از یک سال عیسی برای هارون چنین نوشت:

موسی بن جعفر را از من تحویل بگیر و به دست هر کسی می خواهی بسپار،وگرنه او را آزاد می کنم.کوشش بسیار کردم تا مطلبی علیه او بیابم،اما چیزی به دست نیاوردم.به راز و نیاز او با خدا،مخفیانه گوش فرا دادم تا ببینم چیزی علیه من یا تو نفرین می کند،اما چیزی نشنیدم.او در زندان گاهی با خدا چنین مناجات می کند:«خدایا!تو می دانی که جای خلوتی برای عبادت از تو می خواستم؛اینک چنین جای خلوتی را به من دادی؛تو را شکر و سپاس می گویم».

هارون پس از دریافت نامه عیسی مأموری را به بصره فرستاد و امام کاظم علیه السّلام را از عیسی تحویل گرفت و به بغداد آورد.

۲.زندانبان امام در بغداد یکی از درباریان سرسپرده به نام«فضل بن ربیع»بود.امام مدت یک سال را در زندان او به سر برد.فضل بن ربیع برنامه روزمره امام را در زندان برای یکی از دوستانش چنین تعریف می کند:

من شب و روز او را تحت نظر دارم.او نماز صبح را اول وقت می خواند؛سپس تا طلوع خورشید مشغول تعقیب نماز است؛آن گاه به سجده می رود و هم چنان تا ظهر در سجده است.او به غلامی سفارش کرده که لحظه ظهر را به او خبر دهد.وقتی از فرا رسیدن ظهر باخبر می شود،سر از سجده برمی دارد و بدون این که وضو بگیرد،مشغول

ص:۱۲۶

نماز ظهر می شود.من از این که بدون وضوی مجدد نماز ظهر را می خواند،می فهمم که در سجده به خواب نرفته است.او هم چنان به عبادت مشغول است تا از نماز عصر فارغ شود.پس از نماز عصر به سجده می رود و همواره تا غروب خورشید در سجده است.پس از غروب نماز مغرب را می خواند،بی آن که تجدید وضو کند و هم چنان مشغول عبادت است تا نماز عشاء را می خواند و بعد از نماز عشاء غذای اندکی می خورد و تجدید وضو می کند و به عبادت مشغول می شود تا اول اذان صبح فرا رسد.از حدود یک سال پیش که او را به من سپرده اند،برنامه اش همین است.

پس از یک سال هارون در نامه ای از فضل بن ربیع خواست تا آن حضرت را بکشد.او از چنین جنایتی خودداری کرد و هارون در نامه دیگری از او خواست که امام را به«فضل بن یحیی برمکی»پسر وزیرش«یحیی برمکی»تحویل دهد.

۳.بر اساس فرمان هارون،فضل بن یحیی امام را از فضل بن ربیع تحویل گرفت و به خانه اش برد و در اطاقی از منزلش از ایشان نگه داری و حفاظت می کرد.فضل بن یحیی می گوید:آن حضرت روزها را روزه بود و همواره به عبادت و مناجات با خدا مشغول بود.فضل بن یحیی تحت تأثیر عظمت معنوی امام قرار گرفت و آن حضرت را احترام می کرد.خبر احترام او به هارون رسید و خشمگین شد.هارون برای فضل بن یحیی نامه ای نوشت و او را از احترام به امام بازداشت و از او خواست که امام را به قتل برساند؛اما فضل بن یحیی مرتکب چنین جنایتی نشد.هارون خشمگین شد و به رئیس پلیس خود«عباس بن محمد»در نامه ای دستور داد که فضل بن یحیی را بخواهد و او را یکصد تازیانه بزند و امام را از او تحویل گرفته و به«سندی بن شاهک»خشن ترین عنصر از عناصر دستگاه طاغوتی هارون تحویل دهد.

انجام این کار دشوار بود؛زیرا پدر فضل،یحیی برمکی خود از وزرای هارون بود و شلاق زدن پسر وزیر کار راحتی نبود؛اما به هرحال این کار صورت گرفت و امام علیه السّلام به زندان سندی ابن شاهک منتقل شد.

۴.شرایط زندان سندی بن شاهک با شرایط سایر زندان ها کاملا متفاوت بود؛زیرا زندان امام در زیرزمینی بسیار تاریک بود داخل زندان هم زنجیر به پای امام می بستند و سندی بن شاهک خشن ترین رفتارها را با امام داشت.

ص:۱۲۷

هارون علی رغم شرایط سخت زندان نمی توانست وجود امام را تحمل کند؛پس مقداری خرما طلبید و آنها را با سوزن و نخ زهرآلود کرد و به غلام خود داد تا نزد امام ببرد و بگوید:امیر از این خرماها خورد و مقداری را برای شما فرستاده و قسم داده است که از آنها بخورید؛زیرا دستچین شدهٔ خود امیر است.

خادم به زندان رفت و خرماها را به امام خوراند.سم در بدن امام اثر کرد و امام بستری شد.سندی بن شاهک برای ظاهرسازی چند نفر قاضی و عادل را به زندان آورد تا ببینند که هیچ آسیبی به امام نرسیده،ولی حضرت به آنها فرمود:گواهی دهید که مدت سه روز است مسموم شده ام و به زودی از دنیا می روم،و چنین شد و در آخر روز سوم به شهادت رسید.

پس از شهادت،جنازه امام را به بازار بغداد آوردند و چنین اعلان کردند:«این جنازه موسی بن جعفر است امام رافضیان که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است».مردم جمع شدند،و صحنه گردانان به علما و فقها،دستور دادند تا گواهی بنویسند که امام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.گواهی نوشته شد و همه امضاء کردند،جز«احمدبن حنبل»(رئیس مذهب حنبلی،یکی از فرق چهارگانه اهل سنّت)که هر چه او را سرزنش کردند و زجر دادند،حاضر به امضا نشد و چنین چیزی را تأیید نکرد.

مأمورین دولت عباسی می خواستند جنازه را با خواری و بی احترامی به خاک بسپارند.«سلیمان بن ابی جعفر»عموی هارون که قصرش در کنار شط فرات بود،از این ماجرا آگاه شد و خود به همراه غلامان و فرزندانشان در تشییع جنازه شرکت کردند و جنازه امام را تا قبرستان قریش(در شهر کاظمین نزدیک بغداد)تشییع کردند و سلیمان با کفنی که ۲۵۰۰ دینار خرج آن کرده بود و همه آیات قرآن را در آن نوشته بود،جنازه را کفن کرد و با احترام به خاک سپردند و سپس ماجرا را به هارون گزارش کرد.هارون در نامه ای برای سلیمان چنین نوشت:«ای عمو!صله رحم کردی؛خداوند بهترین پاداش را به تو بدهد.سوگند به خدا سندی بن شاهک ملعون،این کارها را به فرمان ما انجام نداده است».

و به این ترتیب امام موسی کاظم علیه السّلام در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری پس از ۳۵ سال امامت در سن ۵۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین در نزدیکی بغداد به خاک سپرده شد.

پرسش

۱.اولین زندان امام موسی بن جعفر علیه السّلام در بصره چه مدت بود و چرا از این زندان آزاد شد؟

۲.دومین زندان امام موسی بن جعفر در کجا بود؟زندانبان که بود و چه مدت طول کشید؟

۳.در پایان دومین دورهٔ زندان،هارون از فضل بن ربیع چه درخواستی کرد و سرانجام چه شد؟

۴.چرا امام کاظم علیه السّلام از زندان فضل بن یحی به زندان سندی بن شاهک منتقل شد؟ویژگی او چه بود؟

۵.چرا فضل بن یحیی مجازات شد و مجازات او سخت بود؟مجازات توسط چه کسی انجام شد؟

۶.هارون چگونه امام کاظم علیه السّلام را مسموم کرد و امام علیه السّلام به آنان که برای تأیید سلامتی او به زندان آمده بودند چه فرمود؟

۷.گواهی مرگ طبیعی امام را چه کسی تأیید نکرد؟

۸.امام در چه تاریخی به شهادت رسید؟جنازه امام توسط چه کسانی و در کجا به خاک سپرده شد؟

ص:۱۲۹

۳۰-روش زندگی امام موسی بن جعفر علیه السّلام

سخاوت امام

اگر ثروتی به دست امـام می رسـید،آن را در مبالغ زیاد میان نیازمنـدان تقسـیم می کرد.کیسه های پول امام کمتر از ۳۰۰ دینار نبود؛به طوری که کیسه های آن حضرت ضرب المثل سخاوت او بود.بستگانش می گفتند:شگفتا از کسی که کیسه امام کاظم به او برسد و از کمی آن شکایت کند.

شخصـی به نام«محمدبن عبداللّه بکری»می گوید:سخت مقروض بودم و سنگینی قرض مرا درمانده کرده بود؛با خود گفتم اگر به محضـر امام کاظم علیه السّـلام بروم.شادمان خواهم شد.نزد او رفتم و مشکلم را به ایشان گفتم.امام علیه السّلام به خانه رفت و زود بیرون آمـد و به غلامـش فرمود:از این جـا برو.امام کیسه ای را که در آن سـیصد دینار بود به من داد و خود برخاست و رفت.

روزی فقیری نزد آن حضـرت آمـد و اظهـار تنگ دستی کرد و گفت اگر صـددرهم داشـتم،با آن کاسبی می کردم و از تنگ دستی نجـات می یافتم.امام کاظم علیه السّـلام با چهره ای گشاده و خنـدان به او فرمود:من از تو یک سؤال می کنم؛اگر پاسـخ دادی،ده برابر آن را به تو خواهم داد.فقیر گفت:بپرس.امام فرمود:اگر بنا باشد تو در دنیا آرزویی بکنی،آرزویت چیست؟

فقیر گفت:آرزو می کنم به ادای حقوق برادران دینی موفق باشم و برای حفظ جان آنها از خطر دشمن تقیه کنم.

ص:۱۳۰

امام کاظم:چرا دوستی خاندان ما را آرزو نمی کنی؟

فقیر:این خصلت را که دارم و خدا را برای آن سپاس می گویم؛آن را که ندارم آرزو می کنم.

امـام کـاظم:پاسـخ نیکی دادی،آفریـن.آن گـاه دوهزار درهـم(بیسـت برابر خواسـته اش)بـه او داد و فرمـود ایـن پـول را در تجارت«مازو»به کارگیر؛زیرا این کالا خشک است.فقیر همین کار را کرد و زندگیش سامان یافت.

آراستگی برای همسر

«حسن بن جهم»می گوید:امام کاظم علیه السّلام را دیدم که محاسن خویش را رنگ کرده و بسیار آراسته بود.پرسیدم:فدایت شوم؛چرا محاسـنت را رنـگ کرده ای؟در پاسـخ فرمود:«آراسـتگی مرد موجب عفت زن می شود.همانا بعضـی از زن ها به این سبب که شوهرانشـان به نظـافت و آراستگی بی اعتنـا هسـتند،از مرز عفت خـارج می گردنـد»سـپس فرمود:«آیـا دوست داری همسرت را آن گونه بنگری که او دوست ندارد تو را آن گونه بنگرد؟»پاسخ دادم:خیر،فرمود:زن نیز دوست ندارد تو را ژولیده بنگرد و سپس افزود:«از اخلاق انبیا،پاکیزگی و بوی خوش و زدودن موهای اضافی بدن است».

عزت نفس

امام کاظم علیه السّلام عزت نفس بالایی داشت و هرگز تن به خواری نداد و مرگ باعزت را بر زندگی ذلّت بار ترجیح داد.به این نمونه توجه کنید:

امام روزهای آخر عمر شریفشان را در زنـدان سـندی بن شاهک می گذرانـد.روزی یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون نزد او آمـد و به او گفت:پسرعمویت هـارون می گویـد:من قبلاـ سوگنـد یاد کرده ام که تو را آزاد نسازم تا آن که اقرار کنی با من رفتـار بـدی کرده ای و از من درخواست عفو و گـذشت نمـایی اقرار تو موجب ننـگ برای تو نیست.امام کاظم علیه السّلام به یحیی چنین فرمود:«ای ابـاعلی!مرگ من فرا رسـیده و بیش از یـک هفته بیشتر در این دنیـا نخواهم مانـد:از جانب من به هارون بگو روز جمعه فرستادهٔ من نزد تو می آید و آن چه را در مورد وفات من دیده،به تو خبر می دهد و تو به زودی

در فردای قیامت در پیشگاه عدل الهی زانو بر زمین می زنی و در آن جا معلوم می شود که ظالم و ستمگر کیست».همان گونه که امام فرموده بود،روز جمعه هفتم صفر روحش به ملکوت اعلی پیوست.

مشورت با غلامان

«حسن بن جهم»می گوید:در مجلس امام رضا علیه السّلام بودیم و سخن از امام موسی کاظم به میان آمد.امام رضا علیه السّلام فرمودند:با وجود این که عقل های مردم با عقل پدرم قابل مقایسه نبود،اما گاهی با غلامان سیاه خود در امور مختلف مشورت می کرد.شخصی به پدرم گفت:آیا با غلامان سیاه مشورت می کنی؟!در پاسخ فرمود:«چه بسا خداوند بر زبان همان غلام سیاه راهی را بگشاید».

کمک به کشاورز ورشکسته

«عیسی بن محمد»از کشاورزان باسابقه ای بود که ۹۰ سال از عمرش می گذشت.او می گوید:

سالی در اطراف مدینه زراعت کرده بودم،اما هنگام برداشت،محصولم مورد هجوم ملخ ها قرار گرفت و همه آن نابود شد؛به طوری که من ۱۲۰ دینار با قیمت دو شتر خسارت دیدم و در غم و اندوه به سر می بردم.امام کاظم علیه السّلام نزد من آمد و سلام کرد و احوالم را پرسید.

گفتم:مانند کسی هستم که محصولش را درو کرده و ملخ ها آمده اند و همه آنها را خورده اند.امام علیه السّلام پرسید:چقدر خسارت دیده ای؟گفتم:۱۲۰ دینار با قیمت دو شتر.امام در همان لحظه به خدمتگزارش بنام«عرفه»فرمود:۱۵۰ دینار که سی دینارش سود است،به همراه دو شتر به عیسی بن محمد تحویل بده.

عیسی به امام علیه السّلام گفت:خدا برکت بدهد؛از شما تقاضا می کنم وارد زمینم شوید و برایم دعا کنید».

امام علیه السّلام وارد زمین عیسی شدند و فرمودند:«خداوندا به زراعت عیسی برکت بده».سپس حدیثی را از پیامبر گرامی اسلام چنین نقل کردند:«به باقی مانده بلاها چنگ بزنید».

عیسی بن محمد می گوید:با آن دو شتر در آن زمین بلازده کار کردم و محصول زیادی به دست آوردم و آن را به ده هزار درهم فروختم.

ص:۱۳۲

پرسش

۱.نمونه ای از سخاوت امام کاظم علیه السّلام را بنویسید.

۲.امام کاظم علیه السّلام پیرامون آراستگی برای همسر چه فرمود؟

۳.امام کاظم علیه السّلام در مورد پیشنهادی که به او شده بود تا از هارون درخواست عفو کند چه فرمود؟

۴.امام کاظم علیه السّلام دربارهٔ مشورت باغلامان چه فرمود؟

۵.امام کاظم علیه السّلام چگونه به عیسی بن محمد،کمک کرد؟در پایان به او چه فرمود؟

۳۱-نمونه ای از کلمات امام موسی بن جعفر علیه السّلام

اشاره

۱.عَونُکَ للضَّعیفِ مِنْ افْضَلِ الصَّدَقَهِ؛

بهترین صدقه ها کمک به ناتوان است.

۲.مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النّاسِ کَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذابَ یومِ القیامَهِ؛

آن کس که خشم خود را از مردم باز دارد،خداوند عذاب روز قیامت را از او باز می دارد.

۳.مَنْ بَذّرَ وَ اسْرَفَ زالَتْ عَنْهُ النِعْمَتُ؛

کسی که بریزوبپاش و اسراف کند،نعمت ها از او رخت برمی بندد.

۴.اَلْمُؤمِنُ مِثْلُ کَفَّتی المیزانِ،کُلّما زید فی ایمانِهِ زیدَ فی بلائهِ؛

مؤمن مانند دو کفه ی ترازوست؛هر چه بر ایمانش افزوده شود،بر بلا و مصیبتش افزوده می شود.

۵.لِکُلِّ شیءٍ زکاهٌ و زکاهُ الجسَدِ صیامُ النوافِلِ؛

برای هر چیزی زکاتی است و زکاه بدن،روزه های مستحب است.

فرازهایی از وصیت امام کاظم علیه السّلام به هشام بن حکم

ای هشام!برای هر چیز نشانه ایست و نشانه عقل،تفکر و نشانه تفکر،سکوت است.

ای هشام!عمل اندک از فرد عاقل،دو برابر قبول می شود و عمل زیاد از اهل هوس و نادانی رد می شود.

ای هشام!آن کس که بی نیازی بدون ثروت و راحتی دل از حسد و سلامت دین می خواهد،باید به درگاه خدا راز و نیاز کند تا عقل او را کامل گرداند؛زیرا کسی که عاقل

شـد،به آنچه او را بسـنده کنـد قنـاعت می کنـد و کسـی که به آنچه بسـنده اش بود قناعت کرد،بی نیاز می شود هر کسـی که باندازه بسنده اش قناعت نمی کند،هرگز بی نیاز نمی شود.

ای هشام!امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمود:در بالای مجلس نمی نشـیند،مگر کسـی که سه خصـلت داشـته باشـد:هرگاه از او بپرسـی،جواب دهـد و آن گاه که دیگران عاجز از سـخن گردنـد،او سـخن گویـد و به رأی و نظری که صـلاح افرادش در آن است اشاره کند،پس اگر کسی هیچ یک از این ویژگی ها را نداشته باشد و در بالای مجلس بنشیند،احمق است.

ای هشـام!برتریـن چیزی کـه بنـده بعـد از معرفت و شـناخت خداونـد،بـه واسـطه آن بـه خـدا نزدیـک می شـود سـه چیز است:نماز،نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و خودبزرگ بینی و افتخار بر دیگران.

ای هشام!در انجیل چنین آمـده است:خوشا به حال کسانی که به یکدیگر رحم می کنند.آنان در روز قیامت مورد رحمت قرار می گیرند.خوشا به حال کسانی که بین مردم اصلاح می کنند.آنان در روز قیامت جزو مقربین هستند.

ای هشام!آنچه نمی دانی فراگیر و آنچه را که فرا گرفتی به کسی که نمی داند بیاموز.دانشمند را به خاطر عملش بزرگ بشمار و از درگیری با او بپرهیز و نادان را به سبب نادانیش کوچک شمار؛اما او را از خود نران،بلکه به او نزدیک شود و او را بیاموز.

ای هشام!بدترین بندگان خدا کسی است که دارای دو روی و دو زبان باشد:آن گاه که برادرش حضور دارد او را بستاید و در غیابش او را بخورد.اگر چیزی به او داده شود،به او حسد ورزد و اگر گرفتار شود،او را خوار کند.

ای هشام!خدای بزرگ فرموده:قسم به بزرگی و قدرتم،هیچ بنده ای خواسـته مرا برخواسـته خویش مقدم ندارد،مگر آن که بی نیـازیش را در جـانش و همّتش را در آخرتش قرار دهـم و زنـدگی او را تـأمین کنـم و آسـمان هـا و زمیـن را مـأمور روزی او گردانم.

ای هشام!غضب کلید هر بدیست و از مؤمنین کسی ایمانش کامل تر است که اخلاقش نیکوتر باشد.

ای هشام!بر طاعت خـدا صبر کن و در پرهیز از گناهش صـبور باش؛زیرا دنیا همان لحظه ایست که در آن به سـر می بری.پس آنچه را که گذشته،نه شادی آن را و نه اندوهش را می یابی و آنچه هنوز نیامده،از آن بی خبری.پس بر این ساعتی که

در آن هستی صبر کن و به وظیفهٔ خود عمل کن که در این صورت در بهترین حال خواهی بود.

ای هشام!دنیا مانند آب دریاست(که شور است)هر چه انسان تشنه آن را بیشتر بیاشامد،تشنه تر می شود تا او را بکشد.

ای هشام!از ما نیست کسی که هر روز،خود را به حساب نکشد؛اگر کار نیکی کرده،آن را بیفزاید و اگر گناهی مرتکب شده،توبه کند.

ای هشام!زراعت در صحرا می روید نه در کوه و همین طور است حکمت که در قلب فروتن می روید،نه در قلب انسان متکبر.

ای هشام!پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:آن گاه که مؤمن را بسیار ساکت یافتید،به او نزدیک شوید؛زیرا کلامش حکمت است.مؤمن سخنش اندک و عملش زیاد است؛اما منافق سخنش زیاد و عملش اندک است.

ای هشام!خدای بزرگ به داود نبی وحی فرستاد که به بندگانم بگو:بین من و خودشان عالمی که فریفته دنیا شده قرار ندهند؛زیرا آنان را از یاد من و راه دوستی من راز و نیاز با من بازمی دارد.آنان دزدان بندگان من هستند و کم ترین کاری که با آنان می کنم این است که شیرینی دوستی با من و مناجات با من را از دل های آنان می برم.

ای هشام!همنشینی با اهل دین،بزرگی دنیا و آخرت است و مشورت با عاقل خیرخواه،موجب برکت و رشد.پس آن گاه که عاقل خیرخواه،تو را نصیحتی کند،از مخالفت با او بپرهیز که موجب هلاکت است.

ای هشام!از آمیزش با مردم و مأنوس شدن با آنان بپرهیز؛مگر آن که از آنان عاقلی را بیابی که از او در امان باشی.در این صورت با او انس بگیر و از باقی مردم فرار کن؛مانند فرار کردنت از حیوانات درنده.

ای هشام!از طمع بپرهیز و بر تو باد ناامیدی از آنچه در دست مردم است.

ای هشام!کسی که دنیا را دوست بدارد؛ترس آخرت از قلبش می رود و کسی دوستیش به دنیا اضافه نمی شود،مگر آن که از خدا دور می شود و غضبش بر او افزون می گردد.

پرسش

(با توجه به کلمات امام کاظم علیه السّلام به سؤال های زیر پاسخ دهید)

۱.برترین صدقه چیست؟

۲.نعمت ها چگونه از انسان رخت برمی بندد؟

۳.زکات بدن انسان چیست؟

۴.سکوت نشانه چیست؟

۵.چه کسی شایستهٔ نشستن در بالای مجلس است؟

۶.بعد از شناخت خداوند،انسان به چه وسیله به او نزدیک تر می شود؟

۷.بدترین بندگان خدا کیست؟

۸.چرا بندگان خدا نباید بین خود و خدایشان عالم فریفته دنیا را قرار دهند؟

ص:۱۳۷

جلد ۵ : سال دوم دوره دبیرستان

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سال دوم دوره دبیرستان/ علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۱۵۲ص.

فروست:پژوهشگاه بین المللی المصطفی صلی الله علیه و آله؛ ۱۱۸.

شابک:۱۱۰۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۶-۹ :

وضعیت فهرست نویسی:فاپا(چاپ دوم)

یادداشت:چاپ دوم .

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع:Imams (Shiites) -- Biography

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۷ت۲۲ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۵۹

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام

سال دوم دوره دبیرستان

علی بمان ملک احمدی

ص :۳

ص :۴۰

تاریخ پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام)

(سال دوم دوره دبیرستان)

مؤلف: علی بمان ملک احمدی

ناشر: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله)

چاپ اول: ۱۳۸۹ش / ۱۴۳۲ق

چاپ: فاضل قیمت: ۲۱۰۰۰ ریال شمارگان: ۲۰۰۰

مراکز پخش:

قم، میدان شهدا، خیابان حجتیه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله) تلفکس: ۰۲۵۱۷۷۳۰۵۱۷

قم، بلوار محمد امین، سه راه سالاریه، فروشگاه مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(صلی الله علیه و آله) تلفن: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۰۶ فکس: ۰۲۵۱۲۱۳۳۱۴۶

www.miup.ir, www.eshop.miup.ir

E-mail: admin@miup.ir, root@miup.ir

ص:۵

فهرست

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص:۱۱

درس اوّل: نجمه، در انتظار فرزند

اشاره

«حمیده» مادر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) و همسر گران قدر امام جعفر صادق(علیه السلام) بود. او که از اهالی اندلس بود، بانویی به نام «نجمه» را که او هم اهل آندلس بود، به عنوان کنیز خریداری نمود. نجمه در کنار حمیده از تربیت های اسلامی به طور کامل بهره مند شد. نجمه به حمیده که از او درس های فراوانی گرفته بود، احترام زیادی می گذاشت، تا آن جا که سعی می کرد در کنار او ننشیند.

روزی حمیده، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) را در عالم خواب دید که به او فرمودند: «ای حمیده! نجمه را به پسرت موسی ببخش، همانا به زودی بهترین فرد روی زمین از او متولّد می شود». جناب حمیده به این دستور عمل کرد و نجمه را به فرزندش موسی بخشید و به او گفت:

«پسرم! نجمه بانویی است که بهتر از او را ندیده ام. او را همسر تو قرار دادم و به تو سفارش می کنم که به او نیکی کنی».

در این زمان که کمتر از بیست سال از عمر امام موسی بن جعفر(علیه السلام) می گذشت، نجمه را به همسری پذیرفت و پس از شهادت پدر، به امامت و جانشینی پیامبر(صلی الله علیه و آله) رسید.

در همین سال نجمه باردار شد. خود او این ماجرا را چنین تعریف می کند:

از هنگامی که به پسرم علی بن موسی باردار شدم، هیچ گونه احساس سنگینی

نکردم. هنگامی که می خوابیدم، صدای تسبیح و حمد خدا را در رحم خود می شنیدم و هراسان از خواب بیدار می شدم.

نجمه قبلاً ـ از شوهرش حضرت موسی بن جعفر(علیه السلام) شنیده بود که پیامبر خدا در عالم خواب به او خبر داده که از همسرش نجمه فرزندی به وجود می آید که بعد از او بهترین اهل زمین خواهد بود. پیامبر(صلی الله علیه و آله) به او سفارش کرده بود که نامش را «علی» بگذار و نیز فرموده بود: «خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را انکار نماید».

سرانجام انتظار نجمه به سر آمد و در روز پنجشنبه ۱۱ ذی قعده سال ۱۴۸ هجری، علی در اولین سال امامت پدرش پا به عرصه وجود گذاشت.

نجمه می گوید: پس از ولادت فرزندم علی، پدرش موسی بن جعفر(علیه السلام) بر من وارد شد و فرمود: «ای نجمه! کرامت پروردگار بر تو گوارا باد». نوزاد را که در پارچه سفیدی بود به حضرت امام موسی دادم و ایشان در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کام او را با آب فرات برداشت و سپس به من فرمود:

«این کودک را بگیر که باقی مانده خدا بر روی زمین است».

موسی بن جعفر امام پس از خود را معرفی می کند

۱. مُفَضَّل بن عُمَر که قبلاً با نام او آشنا شدید و امام صادق(علیه السلام) کتاب توحید را برای او املا کرد، می گوید: روزی نزد حضرت کاظم(علیه السلام) رفتم، دیدم فرزندش علی را که کودکی خردسال بود، در بغل گرفته و می بوسد و بر شانه اش می نهد و به سینه اش می چسباند و می گوید: «پدر و مادرم به فدایت! چقدر خوش بو و زیبا هستی و برتری تو بر دیگران آشکار است». من به امام موسی کاظم(علیه السلام) گفتم: فدایت شوم، به گونه ای محبت این کودک بر قلبم افتاده که جز شما محبت هیچ کس به این اندازه در قلبم جای نگرفته است. امام کاظم(علیه السلام) فرمود: «مقام این کودک، نزد من، هم چون مقام من در نزد پدرم می باشد» و سپس آیه ۳۴ سوره آل عمران را خواند که می فرماید: «آنان فرزندانی بودند که پاکی و فضیلت را از یک دیگر گرفته اند». مفضل می گوید پرسیدم: این کودک همان است که بعد از شما صاحب امر امامت است؟ فرمود: «آری! کسی که از او پیروی کند، راه رشد و هدایت را می پیماید و کسی که از او نافرمانی کند به راه کفر می رود».

۲. محمدبن سنان کسی بود که زمان سه امام یعنی امام موسی بن جعفر(علیه السلام) و امام علی بن موسی(علیه السلام) و فرزند ایشان حضرت جواد را درک کرد. او می گوید: حدود یک سال قبل از این که امام کاظم دستگیر و در عراق زندانی شود، روزی به منزل ایشان رفتم و امام را با فرزند نوجوانش که نزدیک به ۱۵ سال داشت دیدم. امام(علیه السلام) به من فرمود: امسال اتفاقی می افتد! از این حادثه ناراحتی نکن (شاید اشاره به زندانی شدن خود امام باشد). سپس نگاهش را به زمین دوخت و با دستش به زمین زد و آن گاه دستش را به سوی من بلند کرد و فرمود: «خداوند ظالمین را گمراه می کند و خدا هرچه بخواهد انجام می دهد». پرسیدم: جریان چیست؟ فرمود: «کسی که به این فرزندم ظلم کند و امامت او را پس از من منکر شود، مانند کسی است که در حق علی بن ابی طالب(علیه السلام) ظلم کرده و امامت او را پس از پیامبر(صلی الله علیه و آله) انکار کرده است».

من از این سخن دانستم که امام به این وسیله پایان زندگی خودش را و امامت فرزندش را به من خبر می دهد، لذا در پاسخ گفتم: قسم به خدا که اگر طول عمری به من بدهد، حق فرزندت را به او خواهم رساند و به امامتش اقرار خواهم کرد.

امام کاظم(علیه السلام) فرمود: ای محمد! خداوند به تو طول عمری می دهد که امامت او را و امامت جانشین او را درک می کنی. پرسیدم: چه کسی جانشین اوست؟ فرمود: فرزندش محمد. پرسیدم: آیا من تسلیم امر او می شوم؟ امام فرمود: بلی، چنین نام تو را در کتاب امیرالمؤمنین یافتم. سپس فرمود: «ای محمد! تو در میان شیعیان ما از برقی که در شبی تاریک جستن کند روشن تری»؛ سپس فرمود: «ای محمد! مفضل، دوست صمیمی من بود که با او انس می گرفتم و آن دو نفر (حضرت رضا و حضرت جواد) با تو انس می گیرند و به تو علاقه مندند و آتش دوزخ بر تو حرام است».

۳. داودبن زَرْبی می گوید: روزی پولی را برای امام موسی کاظم(علیه السلام) آوردم. امام بخشی از آن را گرفت و بخشی دیگر را نگرفت؛ پرسیدم: چرا بقیه پول را تحویل نگرفتید؟! امام(علیه السلام) فرمود: پس از من، آن که جانشین من است، از تو درخواست می کند. زمانی که خبر فوت امام موسی(علیه السلام) رسید، امام رضا(علیه السلام) کسی را فرستاد و از من بقیّه مالی که بخشی از آن را به پدرش داده بودم، درخواست نمود. من مال را تحویل دادم و دانستم که علی بن موسی جانشین پدرش می باشد.

ص:۱۶

پرسش

۱. چگونه نجمه به همسری امام موسی بن جعفر(علیه السلام) درآمد؟

۲. حضرت نجمه زمان بارداری خود را چگونه توصیف می کند؟

۳. چه کسی فرزند نجمه را نام گذاری کرده بود و در چه تاریخی به دنیا آمد؟

۴. امام کاظم(علیه السلام) به مفضل بن عمر در مورد پیروی کردن از فرندش علی بن موسی چه فرمود؟

۵. امام کاظم(علیه السلام) چگونه امامت فرزندش علی بن موسی را برای داودبن زربی بیان کرد؟

درس دوّم: ماجرای اعلام جانشینی

اشاره

گفتیم که حضرت امام موسی کاظم(علیه السلام) در سال ۱۷۹هجری به دستور هارون الرشید در مدینه دستگیر و زندانی شد و ایشان چهار سال پایان عمرش را در چهار زندان مختلف به سر برد و سرانجام در زندان بغداد به شهادت رسید. در این مدت حضرت رضا(علیه السلام) در مدینه بود و به کارهای ایشان رسیدگی می کرد. حضرت رضا(علیه السلام) نقش بسیار مهمی را در نگهبانی از فرهنگ تشیع و حفظ شاگردان پدر برعهده داشت. ایشان در غیاب پدر به کار بینوایان و مستمندان رسیدگی می کرد تا جای خالی پدر را احساس نکنند.

امام کاظم(علیه السلام) به فرزندش رضا چنین سفارش کرده بود: «تا وقتی من زنده ام، در خانه من بخواب تا آن که خبر وفاتم به تو برسد». یکی از خدمت گزاران امام کاظم(علیه السلام) چنین نقل می کند:

ما هر شب بستر حضرت رضا را در دالان خانه پهن می کردیم و حضرت رضا(علیه السلام) در آن جا می خوابید و صبح به خانه خود باز می گشت و این برنامه تا چهار سال ادامه داشت، اما یک شب حضرت رضا به خانه پدرشان نیامد و اهل خانه نگران شدند. وقتی فردای آن شب حضرت رضا آمدند به ام احمد (کنیز برگزیده حضرت کاظم(علیه السلام) فرمودند: آن چه پدرم نزد تو سپرده، بیاور. ام احمد فریاد کشید و سیلی به صورت خود زد و گفت: به خدا که مولایم وفات کرده است. حضرت رضا او را آرام

کرد و فرمود: ام احمد! آرام باش، سخن خود را آشکار نکن تا خبر فوت پدرم به حاکم مدینه برسد.

آن گاه ام احمد بسته ای حاوی دو هزار دینار را نزد حضرت رضا(علیه السلام) آورد و به حضرت تحویل داد. ام احمد می گوید: روزی امام کاظم(علیه السلام) محرمانه آن پول را به من داد و فرمود: «این امانت را نزد خود حفظ کن و به کسی اطلاع نده تا من بمیرم وقتی از دنیا رفتم، هرکس از فرزندانم آن را از تو درخواست کرد، به او تحویل بده و این نشانه وفات من است».

امام رضا(علیه السلام) آن امانت را گرفت و به همه بستگان و خدمت گزاران دستور داد جریان وفات امام را پنهان کنند تا خبر، به طور رسمی اعلان شود. سپس به خانه خود رفتند و دیگر در خانه پدر نخوابیدند. پس از چند روز نامه وفات امام کاظم رسید و معلوم شد درست همان وقتی که امام رضا(علیه السلام) خود اعلام کرده بودند، آن حضرت از دنیا رفته اند.

در این زمان ۳۵ سال از عمر شریف حضرت رضا(علیه السلام) می گذشت و از آن پس، زمام امامت و رهبری مردم را بر عهده گرفت.

واقفیه

یکی از حوادث تلخ پس از شهادت حضرت امام موسی کاظم(علیه السلام) پیدایش فرقه «واقفیه» در مذهب تشیّع بود. جریان از این قرار بود که امام کاظم(علیه السلام) در شهرهای مختلف، مانند: مصر، کوفه و خراسان... نمایندگانی داشت که خمس و سایر وجوهات شرعی را از شیعیان و دوستان امام می گرفتند و در راه هایی که امام فرمان می داد، به مصرف می رساندند.

دنیاپرستی و هواپرستی گروهی از آنان باعث شد که منکر وفات امام کاظم(علیه السلام) شوند و مدعی شدند که امام زنده است و مهدی امت اسلامی می باشد (۱). عثمان بن علی نماینده آن حضرت در مصر بود که اموال بسیاری نزد او جمع شده بود. حضرت رضا(علیه السلام) در نامه ای از او آن اموال را طلبید. وی در پاسخ حضرت نوشت که پدرت نمرده است. امام رضا(علیه السلام) به او نوشت که پدرم درگذشت و جمع زیادی از مردم بغداد

۱- (۱) . از آن جا که این گروه بر امامت حضرت کاظم(علیه السلام) توقف کردند و به امامان پس از ایشان اعتراف نکردند، آنان را «واقفیه» می گویند.

شاهـد وفات او بودنـد و اموالش میان ورثه او تقسـیم شـده است. عثمان چنین پاسـخ داد: اگر پـدرت زنده باشد، تو حق مطالبه اموال را نداری و اگر مرده باشد، به ما نگفته که اموالش را به تو بسپاریم و اینک اموال به مصرف رسیده و کنیزانی که از این اموال بوده اند یا آزاد کرده یا تزویج کرده ام.

امام رضا(علیه السلام) در پاسخ گروهی از واقفیه که می گفتند امام کاظم(علیه السلام) زنده است فرمود: «شگفتا! آیا رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می میرد، ولی پدرم موسی نمی میرد؟! سوگند به خدا پدرم وفات کرد، چنان که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وفات کرد؛ ولی خداوند بزرگ از لحظه رحلت پیامبر به بعد و زمانی پس از آن، پیاپی (تدیّن به) این دین را بر غیر عرب منت می گذارد، ولی این توفیق را از خویشان پیامبر بازمی دارد».

عاقبت یکی از سران واقفیه

«حسن بن وشاء» یکی از یاران حضرت امام رضا(علیه السلام) می گوید: روزی حضرت رضا(علیه السلام) در خراسان مرا به حضور طلبید و فرمود: «ای حسن! همین امروز «علی بن حمزه بطائنی» یکی از نمایندگان امام کاظم(علیه السلام) که در کوفه بود (برجسته ترین نماینده آن حضرت و سرسلسله واقفیه) مُرد و همین لحظه او را در قبرش نهادند و دو فرشته بالای سرش آمدند و پرسیدند: پروردگارت کیست؟ گفت: الله؛ پرسیدند: پیامبرت کیست؟ گفت: محمد؛ پرسیدند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب، پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن. پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: حسین؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: علی بن الحسین؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: محمدبن علی؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: جعفربن محمد؛ پرسیدند: بعد از او کیست؟ گفت: موسی بن جعفر؛ پرسیدند: بعد از او کیست: زبان او گویا نشد. آن دو فرشته با تندی از او پرسیدند: بعد از او کیست؟ او سکوت کرد؛ پرسیدند: آیا موسی بن جعفر تو را به این سکوت امر کرده است؟ سپس گرزی آتشین بر سرش زدند که قبر او از آتش شعله ور شد و هم چنان تا قیامت شعله ور است.

حسن بن وشاء می گوید: از نزد امام(علیه السلام) بیرون رفتم و تاریخ آن روز و آن ساعت را ضبط کردم. طولی نکشید که نامه ای از کوفه آمد و از مرگ علی بن حمزه بطائنی در همان روز و همان ساعت خبر داد.

ص:۲۰

پرسش

۱. برنامه امام رضا(علیه السلام) در دوران زندان پدرشان چه بود؟

۲. ام احمد چگونه از شهادت امام(علیه السلام) با خبر شد؟

۳. امام رضا(علیه السلام) در چند سالگی و در چه سالی به امامت رسیدند؟

۴. فرقه واقفیه چگونه در مذهب تشیع پیدا شد؟

۵. حضرت امام رضا(علیه السلام) در پاسخ گروهی از واقفیه که می گفتند امام کاظم(علیه السلام) زنده است، چه فرمود؟

۶. رئیس واقفیه که بود و چگونه امام رضا(علیه السلام) از مرگش خبر دادند؟

ص:۲۱

درس سوّم: آغاز امامت در مدینه

اشاره

پس از شـهادت حضـرت امام کاظم(علیه السلام) در سال ۱۸۳هجری، امامت حضـرت علی بن موسی الرضا(علیه السلام) آغاز شد. در این زمان امام(علیه السـلام) در مدینه زندگی می کردند و هارون، حاکم کشور بزرگ اسـلامی در بغداد حکومت می کرد.

هارون در سال ۱۹۳هجری مُرد و بنابراین، ده سال از دوران امامت حضـرت رضا(علیه السـلام) در عهد حکومت هارون سپری شد. امام رضا(علیه السـلام) ۱۷ سـال از دوران امـامتش را در مـدینه بود و ۳ سـال پایـان عمرشان با اجبار در خراسان در ایران سپری شد.

زندان های پیاپی امام کاظم(علیه السلام) و شهادت ایشان در زندان بغداد و علنی شدن این شهادت، برای هارون عباسی، بسیار گران تمام شـد و موقعیت سیاسـی خود را در میان شـیعیان از دست داد. او برای تصـحیح خطاهای خود، حضـرت رضا را آزاد گذاشت؛ هرچند قبلاً تصمیم گرفته بود که جانشین امام کاظم(علیه السلام) را هرکس که باشد، بکشد.

«عیسی بن جعفر» که یکی از همراهان هارون در سفر حج بود، می گوید: زمانی که از رِقَه (شهری در سوریه) عازم حجّ شدم، به هـارون گفتم: به یـاد داری که سوگنـد یاد نمودی اگر کسـی بعـد از موسـی بن جعفر ادّعای امامت کنـد، گردنش را بزنی! اینک علی بن موسـی است که ادّعای امامت می کند و شیعیانش همان اعتقادی را که در مورد پدرش موسی بن جعفر داشتند، درباره او دارند هارون درحالی که خشـمگین بود به او گفت: این چه سـخنی است که می گویی؟! آیا می خواهی همه آنها را بکشم؟!

ص:۲۲

امام رضا(علیه السلام) در برابر هارون

حضرت امام رضا(علیه السلام) گذشته از این که امامت خود را پس از پدر آشکارا اعلان نمود، هرگونه کمک به دولت عباسیان را تحریم کرد و در کلامی صریح چنین فرمود: «کمک به آنها و کارمندی در اداراتشان و کوشش برای تأمین نیازهایشان مساوی کفر است و توجه عمدی به آنها از گناهان کبیره است که نتیجه اش عذاب دوزخ می باشد».

اینک به نمونه هایی از برخورد امام با دستگاه هارونی توجه کنید:

۱. «محمدبن سنان» یکی از یاران حضرت رضا(علیه السلام) می گوید: به آن حضرت عرض کردیم: شما بعد از پدرتان، امامت خود را آشکار ساختید، با این که از شمشیرها خون می چکد! امام(علیه السلام) فرمود: «سخنی از رسول خدا مرا بر این کار جرأت داد؛ آن جا که فرمود: اگر ابوجهل از سر من یک نخ مو بگیرد، گواهی دهید که من پیامبر نیستم. و من نیز می گویم: اگر هارون یک نخ مو از سر من بگیرد، گواهی دهید که من امام نیستم».

۲. «علی بن ابی حمزه» به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: از این که امامت خود را آشکار نموده ای، از دستگاه هارون نمی ترسی؟ آن حضرت فرمود: «اگر بترسم آنها را یاری کرده ام. ابولهب، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را تهدید کرد، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به او فرمود: اگر از ناحیه تو خراشی به من برسد، من درغ گو هستم... من نیز به شما می گویم: اگر از ناحیه هارون خراشی به من برسد، من دروغ گو هستم».

۳. «اباصلت هروی» از دوستان نزدیک امام رضا(علیه السلام) و خادم ایشان می گوید: روزی حضرت رضا(علیه السلام) در مدینه در خانه شان بودند که مأمور هارون الرشید نزد ایشان آمد و گفت: امیرالمؤمنین هارون شما را می خواهد و هم اکنون به سوی او بیا! حضرت رضا(علیه السلام) به من فرمود: «در این وقت مرا نخوانده؛ مگر برای اتفاق بدی؛ اما قسم به خدا هیچ کاری که خلاف میلم باشد، نمی تواند انجام دهد؛ زیرا کلماتی از جدّم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به من رسیده که مرا از گزند او حفظ می کند». اباصلت می گوید: همراه حضرت رضا نزد هارون رفتیم. وقتی چشم حضرت رضا(علیه السلام) به او افتاد: دعای مخصوصی را خواند. هارون به امام رضا(علیه السلام) نگریست و گفت: ای اباالحسن! دستور

داده ام یکصد هزار درهم به شما بدهند و هرچه که به آن احتیاج دارید، بنویسید. وقتی از نزد هارون برمی گشتیم شنیدم که هارون می گفت: من تصمیمی داشتم و خدا اراده ای دیگر کرد و اراده خدا بهتر است.

راهبرد امام در مقابله با مزاحمت حکومت هارون

هرچند امام رضا(علیه السلام) امامت خویش را به سبب شرایط خاص آن زمان به طور علنی اعلان کرد و خود را جانشین پدرش معرفی کرد و مطمئن بود که هارون نمی تواند به او آسیبی برساند، امّا به هرحال دستگاه حاکم دائماً تمام حرکات آن حضرت را در مدینه به وسیله جاسوسانش زیر نظر داشت و گاه یاران آن حضرت را آزار می داد. بنابراین امام(علیه السلام) می بایست خیال دستگاه حکومت هارون را از خود راحت کند تا هارون گمان نبرد که امام رضا(علیه السلام) در صدد براندازی حکومتش می باشد، تا به این ترتیب بتواند بدون مزاحمت حکومت، گسترش فرهنگ اسلام اصیل را که از زمان جدش امام باقر(علیه السلام) آغاز شده و توسط پدرش امام کاظم(علیه السلام) ادامه یافته بود، استمرار بخشد.

«علی بن جعفر» می گوید: پس از شهادت موسی بن جعفر، حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا، به بازار مدینه رفت و سگ و قوچ و خروسی را خرید و به خانه آورد. جاسوسان هارون فوراً گزارش آن را به هارون دادند و هارون پس از دریافت این خبر مطمئن شد که امام سرگرم کار خویش است و با خود گفت که از ناحیه حضرت رضا راحت شدیم؛ زیرا ظواهر امر حاکی از این بود که امام به امور اقتصادی روی آورده است. در همین زمان یکی دیگر از جاسوسان هارون به نام «زبیری» نامه ای به او نوشت و درآن چنین متذکر شد: علی بن موسی درب خانه خود را به روی مردم گشوده و مردم را به امامت خویش دعوت می کند. هارون پس از دریافت این نامه چنین گفت: شگفت از زبیری! با وجودی که به من خبر رسیده که حضرت رضا گوسفند و سگ و خروس خریده و به این امور مشغول شده، چگونه زبیری چنین چیزی نوشته!؟

به این ترتیب هارون سخن چینی زبیری را رد کرد و به اعتبار این که حضرت رضا(علیه السلام) مشغول دامداری است، مزاحم حضرت نشد.

ص:۲۴

پرسش

۱. حضرت امام رضا(علیه السلام) در چه سالی به امامت رسیدند؟ چند سال امامت کردند؟ در مدت امامت کجا ساکن بودند؟

۲. علت آزادی نسبی حضرت رضا(علیه السلام) در زمان هارون چه بود؟

۳. نظر امام رضا(علیه السلام) درباره کمک کردن به دولت عباسیان چه بود؟

۴. امام رضا(علیه السلام) چه راهبردی برای مقابله با مزاحمت دستگاه حکومت به کار برد؟

ص:۲۵

درس چهارم: غارت علویان مدینه به فرمان هارون

اشاره

پس از شهادت امام کاظم(علیه السلام) یکی از علویان مدینه به نام «محمدبن جعفر» علیه حکومت هارون قیام کرد. هارون یکی از خون خواران دستگاه خود به نام «جَلُّودی» را مأمور سرکوب شورشیان مدینه کرد و دستور داد که اگر بر محمدبن جعفر پیروز شد، گردنش را بزند و سپس خانه علویان مدینه را غارت کرده و برای زنان آنان جز یک لباس نگذارد.

جلّودی در اجرای فرمان هارون، با لشکر خود وارد مدینه شد و خانه های علویان را غارت کرد تا آن که به خانه حضرت رضا(علیه السلام) رسید. و با لشکر خود به خانه آن حضرت یورش برد. حضرت رضا همه زنان خانه را در اطاقی جای داد و خود جلوی در اطاق ایستاد و به کسی اجازه ورود نداد. جلّودی گفت: من باید حتماً وارد اطاق شوم و لباس های آنان را بگیرم. امام(علیه السلام) فرمود: من خودم لباس های آنان را می گیرم و به تو تحویل می دهم، اما جلّودی بر ورودش به اطاق زنان اصرار می کرد. امام در پاسخش گفت: قسم به خدا من خودم همین کار را انجام می دهم. سرانجام جلّودی چاره ای جز تسلیم در برابر کلام امام ندید. امام رضا(علیه السلام) وارد اطاق شد و لباس های اضافی آنان و حتی گوشواره ها و زیورآلات و همه آن چه در خانه بود، از آنان گرفت و به جلّودی تحویل داد و او را از در خانه اش راند.

ص:۲۶

حضرت رضا(علیه السلام) در عصر خلافت امین عباسی

هارون فرزنـد بزرگ خود «محمـد امین» را که از همسـرش «زبیـده» بود و به او علاقه فراوان داشت، ولیعهـد خود قرار داد و از مردم برای او بیعت گرفت و «عبـدالله مأمون» فرزنـد دیگرش را به عنوان جانشـین دوم خویش پس از امین معرفی نمود. پس از این اعلام، هارون برای سـرکوبی شورشـیان خراسان به همراه پسـرش مأمون از بغداد عازم خراسان (منطقه ای در شـمال شرقی ایران) شـد؛ اما در همین سـفر در خراسان از دنیا رفت. پس از مرگ هارون مردم در بغداد، با امین که ولیعهد هارون بود بیعت کردند.

خلافت امین حدود ۵ سال طول کشید. او در این مدت به خوش گذرانی و هوس بازی سرگرم بود و از سوی دیگر با برادرش مأمون که جانشـین پس از او بود، ناسازگاری کرد و به جای او پسـرش موسـی را ولیعهـد خود قرار داد. مأمون هم در خراسان ادعای حکومت کرد و لشکر مجهزی را به فرماندهی «طاهربن حسین» و «هَرثَمَه بن أعیَن» به سوی بغداد فرستاد تا کار برادرش را تمام کننـد. لشـکر مأمون در بغـداد به قدری عرصه را بر لشـکریان امین تنگ کرد که نزدیک بود، لشـکر او از گرسـنگی و تشـنگی بمیرنـد. در این هنگـام امین برای هَرثَمه نـامه نوشت و درخواست امـان و ملاقـات با او را کرد. هرثمه به او امان داد و امین سوار بر کشتی شد و خود را به هَرثَمه رساند. هرثمه او را پذیرفت و احترام کرد، اما سپاه طاهر، امین را دستگیر کرده و به فرمان طاهر آن قدر بر بدن او شمشیر زدند تا مرد. آن گاه سر از بدنش جدا کردند و برای مأمون فرستادند.

مـأمون سـر برادرش امین را در خانه اش بر چوبی نصب کرد و سـپاهیان خود را طلبیـد تا هرکـدام کنار آن سـر برونـد و آن را لعنت کرده و جایزه بگیرند. این کار موجب بدگویی دیگران شد و مأمون دسـتور داد سر بریده را از بالای چوب برداشتند و به بغداد فرستادند تا در کنار جسدش دفن شود.

سرگرم شـدن امین به خوش گـذرانی باعث شـد که در مدت پنج سال حکومت او، امام رضا(علیه السـلام) در مدینه از آزادی نسـبی برخوردار باشـد. امـام(علیه السـلام) از این فرصت اسـتفاده کرد و به تربیت شـاگردان و ترویـج و تـبیین مـذهب تشیع و رسـیدگی به امور شـیعیان پرداخت. امام(علیه السـلام) بیش از سـیصد عالم برجسـته را تربیت کرد که با مختصـری از زندگانی برخی از آنها آشنا می شویم.

ص:۲۷

یونس بن عبدالرحمن

او از شاگردان برجسته امام کاظم(علیه السلام) و امام رضا(علیه السلام) است که در سن ۷۳ سالگی در مدینه وفات کرد. یونس یکی از چهار نفری است که به عنوان حاملین علوم اسلامی معرفی شده اند. آن چهار نفر عبارتند از:

۱. سلمان فارسی؛ ۲. جابربن یزید جعفی؛ ۳. سید حمیری؛ ۴. یونس بن عبدالرحمن. امام رضا(علیه السلام) سه مرتبه برای او بهشت را ضامن شد. وی که دارای تألیفات گران قدری است، با بیان و قلمش از حریم ولایت اهل بیت پیامبر دفاع می کرد و به گفته «فضل بن شاذان»، یونس بن عبدالرحمن هزار کتاب در ردّ مخالفین تشیع نوشت.

یکی از کتاب های یونس کتاب یوم ولیله می باشد. این کتاب را «احمدبن خالد» در بستر بیماریش مطالعه می کرد که حضرت جواد(علیه السلام) (تنها فرزند امام رضا(علیه السلام) به عیادتش آمدند. امام جواد از اول تا آخر کتاب را ورق زدند و دو بار فرمودند: «خدا یونس را رحمت کند». «حسن بن علی بن یقطین» که از یاران اهل بیت است، می گوید: روزی به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم! محل سکونتم از شما بسیار دور است؛ آیا در مسائل مورد نیاز و احکام دینم می توانم به یونس بن عبدالرّحمن مراجعه کنم؟ آیا یونس مورد اطمینان است؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری، او مورد اطمینان است.

یک بار اهالی کوفه از یونس بن عبدالرحمن شکایت کردند و یونس غمگین شد. حضرت رضا(علیه السلام) به او فرمود: «ای یونس! وقتی امام از تو راضی باشد، باکی بر تو نیست». سپس برای آرامش یونس چنین فرمود:

«اگر در دست تو گوهر درخشانی باشد و مردم بگویند فضله حیوان است، یا در دست تو فضله حیوانی باشد و مردم بگویند، گوهر است، آیا گفتار مردم در تو اثر می کند؟» یونس پاسخ داد خیر. سپس امام(علیه السلام) فرمود: «وقتی راه و شیوه تو درست است و امام تو از تو راضی است، گفتار مردم اثری نخواهد داشت».

«عزیزبن مهتدی» وکیل امام رضا(علیه السلام) در قم، در نامه ای به حضرت رضا(علیه السلام) از یونس بن عبدالرحمن سؤال کرد. امام در پاسخ او چنین نوشت: «او را دوست بدار و برای او طلب رحمت کن؛ گرچه همه مردم شهر با او مخالفت کنند».

ص:۲۸

یونس پس از شـهادت امام کاظم(علیه السـلام) مردم را به امامت حضرت رضا دعوت می کرد. روزی دو نفر از سران واقفیه به او پیغام دادند که دست از این کار بردار و در برابر آن از هرکدام از ما ده هزار دینار طلا بگیر، امّا یونس در پاسخ آنها نوشت: از امام باقر و امام صادق(علیهما السلام) برای ما روایت شده که فرمودند: «هرگاه بدعت در دین آشکار شد، بر دانشمند واجب است که علم خویش را آشکار کند؛ وگرنه نور ایمان از او رخت برمی بندد و من هرگز جهاد در دین و امر خدا را ترک نمی کنم».

ص:۲۹

پرسش

۱. چرا هارون دستور غارت علویان مدینه را داد؟ رفتار امام رضا(علیه السلام) در برخورد با غارتگران چگونه بود؟

۲. هارون چه کسانی را به عنوان جانشین اول و دوم خود معرفی کرد و سرنوشت آنان چه شد؟ به اختصار بنویسید.

۳. چه عواملی باعث آزادی نسبی امام رضا(علیه السلام) در زمان امین عباسی شد؟

۴. چهار نفری را که به نام حاملین علوم ائمه شناخته شدند، نام ببرید؟

۵. امام رضا(علیه السلام) در عکس العمل به شکایت مردم کوفه از دست یونس بن عبدالرحمن چه فرمود؟

ص:۳۰

درس پنجم: شاگردان حضرت

صفوان بن یحیی

صفوان، هم از شاگردان امام کاظم(علیه السلام) و هم از شاگردان امام رضا(علیه السلام) بود. او دانشمندی بزرگ بود و حدود سی جلد کتاب در علوم اسلامی نوشت و در سال ۲۱۰ هجری در مدینه درگذشت. وی از پارسایان و عابدان بود و هر روز یکصد و پنجاه رکعت نماز می خواند و در سال سه ماه را روزه می گرفت و هر سال سه بار زکات اموالش را می پرداخت. امام جواد(علیه السلام)، برای او دعا کرد و فرمود: «خداوند جزای خیر به صفوان بدهد که نسبت به من وفا کرد.»

او از امامان معصوم(علیهم السلام) روایات بسیاری نقل کرده است. روزی صفوان در مدینه به حضرت رضا(علیه السلام) عرض کرد: قبل از آن که خداوند ابوجعفر (امام جواد) را به شما عطا کند، درباره جانشین بعد از خودتان پرسیدم، در پاسخ فرمودید که خداوند پسری به من عنایت می کند؛ اکنون که خداوند به شما پسری داده است (حضرت رضا(علیه السلام) در سن ۴۷ سالگی دارای فرزند پسر شدند) اگر حادثه ای برای شما رخ دهد و ما زنده باشیم، به چه کسی مراجعه کنیم؟ حضرت رضا(علیه السلام) به پسرش جواد که پیش روی او ایستاده بود، اشاره کرد و فرمود: جانشین من این است. صفوان گفت: او پسری سه ساله است! امام رضا(علیه السلام) فرمود: «خردسالی او مانع از امامتش نمی شود. حضرت عیسی، کمتر از سه سال داشت که به پیامبری برانگیخته شد».

ص:۳۱

حسن بن محبوب

او یکی از شخصیت های برجسته در علوم اسلامی و از شاگردان نزدیک امام رضا(علیه السلام) بود. حسن بن محبوب در سن ۷۵ سالگی و در سال ۲۲۴هجری یعنی در زمان امامت حضرت جواد(علیه السلام) از دنیا رفت. حضرت رضا(علیه السلام) در مقام و منزلت او فرمود: «همانا خداوند به حکمت خود تو را تأیید کرد و زبانت را گویا ساخت. به راستی که نیکو عمل کردی و به حقیقت رسیدی، خداوند تو را به رشد و کمال هدایت کند و خیر و سعادت را بر تو آسان گرداند و در راه بندگی اش توفیق بخشد».

حسن بن محبوب کتاب های زیادی را در علوم اسلامی به رشته تحریر درآورد. یکی از کتاب های او نوادر است که دو هزار صفحه دارد. وی از کسانی است که جز روایاتی که به صحت و درستی آن اعتقاد داشت، از امام معصوم(علیه السلام) نقل نکرده است. ابوبصیر می گوید: به امام رضا(علیه السلام) عرض کردم حسن بن محبوب برای ما رساله ای از احکام آورده است و امام(علیه السلام) آن را تصدیق فرمود.

معروف کرخی

او یکی از غلامان آزاد شده حضرت رضا و شاگرد ایشان بود. پدر و مادر معروف که مسیحی بودند وی را در کودکی به مکتب فرستادند. معلم طبق آیین مسیحیت به او گفت بگو: عیسی سومین شخص از سه خداست. معروف در پاسخ گفت: خدا یکتا و بی همتاست. معلم او را تنبیه سختی کرد و معروف از دست معلم گریخت و خود را به حضرت رضا(علیه السلام) رساند و به دست آن حضرت مسلمان شد. پدر و مادر معروف که از فرار فرزندشان نگران شده بودند، از خدا خواستند که فرزندشان به سوی آنان بازگردد و تسلیم دین او شوند.

معروف پس از مسلمان شدن به خانه بازگشت و پدر از دین او پرسید. معروف پاسخ داد: من بر دین اسلام هستم و دین اسلام را برای پدر توضیح داد و پدر و مادر او نیز مسلمان شدند. معروف چنان شیفته کمالات حضرت رضا شده بود که همه کارهایش را رها کرد و زندگی خود را با افتخار خدمت گزاری در خانه حضرت رضا ادامه داد. از معروف چنین نقل شده که به مردم می گفت در حوائج و خواسته های تان

ص:۳۲

خدا را به سر من قسم بدهید، حاجت های شما برآورده می شود. مردم از کلام او تعجب می کردند و علت را می پرسیدند. معروف می گفت: من سرم را مدتی بر آستانه حضرت رضا گذاشته ام! (و از این جهت نزد خدا احترام دارد.)

آورده اند که مردی خواست خدمت حضرت رضا(علیه السلام) برسد و از او دعایی را بیاموزد که طوفان دریا ساکن شود، اما موفق به دیدار حضرت رضا نشد. معروف چیزی نوشت و به آن مرد داد و گفت: اگر گرفتار طوفان دریا شدی، آن چه در این نوشته بود، بخوان؛ دریا آرام می گیرد. مرد نوشته را گرفت و به مسافرت دریا رفت و اتفاقاً گرفتار طوفان شد. او فوراً کاغذ را بیرون آورد و باز کرد و چنین گمان می کرد که در این کاغذ دعایی است که معروف از حضرت رضا(علیه السلام) فرا گرفته است؛ اما با کمال تعجب دید درآن نوشته:

«ای دریا! به حق معروف، هم نشین رضا آرام بگیر». مرد از این نوشته ناراحت شد و نوشته را به دریا انداخت؛ اما با کمال تعجب دید که طوفان دریا فرونشست و امواج آرام گرفت.

علی بن میثم

او یکی از علمای برجسته و نوه میثم تمار است. علی بن میثم از شاگردان خاص حضرت رضا(علیه السلام) بود و در بحث و مناظره مهارتی فراوان داشت که به دو نمونه از آنها اشاره می شود:

۱. روزی علی بن میثم از فردی مسیحی که صلیب بر گردن داشت پرسید: چرا شکل صلیب را در گردن خود آویخته ای؟ مسیحی پاسخ داد: زیرا این شبیه داری است که حضرت عیسی را بر آن کشیدند. علی بن میثم پرسید: آیا خود حضرت عیسی دوست دارد که چنین شکلی را به گردن آویزد؟ مسیحی گفت: نه، هرگز. علی بن میثم پرسید: چرا؟ مسیحی گفت: زیرا عیسی به شکل چیزی که با آن کشته شده، علاقه ندارد. علی بن میثم پرسید: آیا حضرت عیسی سوار بر الاغ می شد تا به دنبال نیازهای خود برود؟ مسیحی پاسخ داد: آری. علی بن میثم گفت: آیا حضرت عیسی دوست می داشت که الاغش زنده باشد تا او را به مقصد برساند و کارهایش را انجام دهد؟

مسیحی پاسخ داد: آری. علی بن میثم گفت: تو چیزی را که حضرت عیسی علاقه داشت باقی بماند، ترک کرده ای، ولی صلیبی را که به آن علاقه نداشت، بر گردن آویخته ای! درحالی که سزاوار است، شکل الاغ را به گردن بیاویزی و صلیب را دور بیندازی.

۲. روزی علی بن میثم بر «حسن بن سهل» وزیر مأمون وارد شد و دید وزیر، کسی را که منکر خداست و خدا را قبول ندارد، در بالای مجلس نشانده و به او احترام می کند و همه بزرگان و دانشمندان را در پایین دست او نشانده است. علی بن میثم ناراحت شد به حسن بن سهل گفت: ای وزیر! امروز در بیرون خانه تو، کِشتی ای را دیدم که بدون ناخدا و بدون ریسمان، از این سو به آن سو می رفت. منکر خدا همان دم به وزیر گفت: این مرد دیوانه است؛ زیرا سخن آشفته و نادرست می گوید. علی بن میثم گفت: نه، درست سخن می گویم و دیوانه نیستم.

منکر خدا گفت: کشتی چوبی که از جمادات است و عقل و جان ندارد، چگونه بدون ناخدا و راهنما از این سو به آن سو حرکت می کند؟ علی بن میثم گفت: آیا سخن من تعجب آورتر است یا سخن تو که می گویی این دریای بی کران بدون آفریدگار و بدون راهنمایی که دارای عقل و جان باشد در تلاطم است؟ به گمان تو این گیاهانی که در زمین می روید و بارانی که از آسمان می بارد، خالق و مدبّری ندارد، در عین حال تعجب می کنی که یک کشتی ساده، بدون مدبّر و ناخدا حرکت نماید؟!

پرسش

۱. چهار تن از شاگردان معروف حضرت رضا(علیه السلام) را نام ببرید.

۲. حضرت رضا(علیه السلام) در پاسخ صفوان بن یحیی که به سن کم امام جواد(علیه السلام) برای امامت اعتراض داشت چه فرمودند؟

۳. ویژگی عبادی صفوان بن یحیی چه بود؟

۴. ویژگی حسن بن محبوب در نقل روایات از ائمه(علیهم السلام) چه بود؟

۵. چرا معروف کرخی مسلمان شد؟ نمونه ای از اخلاص او را به حضرت رضا(علیه السلام) بنویسید؟

۶. یکی از مناظره های علی بن میثم را به اختصار بنویسید.

ص:۳۵

درس ششم: تزلزل در حکومت مأمون عباسی

اشاره

قبلاً دانستید که مأمون در سال ۱۹۸هجری برادرش امین را کشت و به عنوان هفتمین خلیفه عباسی بر مسند خلافت نشست و زمام امور کشور پهناور اسلامی را که در آن عصر بزرگ ترین کشور جهان بود، به دست گرفت.

ارکان حکومت خودکامه مأمون، از جهاتی متزلزل بود و در مورد دوام حکومتش، نگرانی شدید داشت، زیرا:

۱. علویان و طرفدارانشان که از حکومت عباسیان، دلی پریشان و پرخون داشتند، هرگز حکومت او را تأیید نمی کردند؛ بلکه در هر فرصتی در هر منطقه، پرچم مخالفت بر ضد او برمی داشتند.

۲. عباسیان و طرفدارانشان دل خوشی از مأمون نداشتند؛ زیرا او برادرش امین را کشت و سر بریده امین را برای نمایش قدرت بر روی چوبی نصب کرد. این کار موجب رنجش عباسیان شد؛ زیرا عباسیان، امین را ولیعهد رسمی و مشروع هارون می دانستند و او را که پسر زبیده، بانوی برجسته عباسی بود، بر مأمون پسر «مراجل» که کنیزی ایرانی الاصل بود، ترجیح می دادند.

۳. اعراب که به برتری نژاد عرب معتقد بودند، هرگز حاضر نبودند حکومت مأمون را بپذیرند؛ زیرا می دیدند ارتباط او با ایرانیان، بیشتر است و مربی و معلم او، «فضل بن

سهل» ایرانی است که دو پست حساس کشور یعنی فرماندهی ارتش و نخست وزیری را به دست گرفته و هم چنین مشاور مخصوصش «یحیی بن اکثم» خراسانی است.

۴. ایرانیان و خراسانیان به طور فطری طرفدار و دوستدار خاندان رسالت بودند و به علویان تمایل داشتند. از این رو مأمون که یک عبّاسی بود و رو در روی خاندان رسالت قرار داشت و پدرش هارون، قاتل حضرت امام کاظم(علیه السلام) بود، نمی توانست در میان آنها پایگاه مردمی داشته باشد.

۵. شیعیان جهان در هر کجا بودند، ولایت و رهبری غیر امامان را حکومت طاغوت می دانستند و به یقین معتقد به حکومت حاکمان بر حق، یعنی امامان معصوم(علیهم السلام) بودند.

این امور و برخی امور دیگر موجب شد که مأمون در مورد دوام حکومت خود نگران باشد و چاره ای جز این ندید که در این مورد، هرچه زودتر اقدامی جدّی کند و با یک سیاست منطقی و مقبول، تزلزل حکومتش را برطرف کند.

پس حضرت رضا(علیه السلام) را که در میان ایرانیان و علویان پایگاه مردمی محکمی داشت، از مدینه به خراسان دعوت کرد و خلافت یا ولایت عهدی را به او سپرد و با این نیرنگ از خطرهای جدّی پیش گیری کرد.

گرچه در ظاهر، چنین وانمود می شد که مأمون شیعه حقیقی است و به راستی می خواهد امام رضا(علیه السلام) بر مسند خلافت بنشیند و به حق حکومت نماید. ولی حوادث بعد به روشنی ثابت کرد که مأمون برای حفظ قدرت خود، ظاهرسازی کرده و می خواست وجود حضرت رضا(علیه السلام) را پلی برای رسیدن به مقاصد شوم خود قرار دهد و با این ترفند، چند صباحی بیشتر حکومت کند. اما این که چرا حضرت رضا(علیه السلام) دعوت او را پذیرفت، علل آن در صفحات بعد روشن خواهد شد.

چگونگی دعوت مأمون از امام رضا(علیه السلام)

مأمون برای آوردن حضرت رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان، نامه ها و پیام های دعوت بسیار، برای آن حضرت فرستاد، امام(علیه السلام) این دعوت ها را رد می کرد، ولی مأمون با اصرار و پافشاری بسیار، امام رضا(علیه السلام) را ناگزیر کرد که به سوی خراسان حرکت کند.

«شیخ صدوق» می نویسد: امام رضا(علیه السلام) با آوردن عذرهای بسیار، جواب رد می داد،

اما سرانجام دریافت که مأمون دست بردار نیست. ناگزیر به سوی خراسان حرکت کرد. در این هنگام حضرت جواد(علیه السلام)، تنها پسر حضرت امام رضا(علیه السلام)، هفت ساله بود که با مادرش در مدینه ماند.

مأمون گروهی را به فرماندهی «رَجاء بن ابی ضَحّاک» مأمور کرد تا حضرت رضا(علیه السلام) را به خراسان بیاورند. او دستور داد که مسیر راه به گونه ای انتخاب شود تا از قم و شهرهایی که شیعیان آن فراوان است عبور نکنند. منظور مأمون از این فرمان این بود که مبادا شیعیان گرد آن حضرت اجتماع کنند و بر ضد حکومت او شورش نمایند. (۱)

وقتی حضرت رضا(علیه السلام) با همراهان وارد خراسان شدند و به پایتخت مأمون شهر «مرو» رسیدند، مأمون و اطرافیان، استقبال گرمی از امام رضا(علیه السلام) نمودند و با تجلیل و احترام فراوان به آن حضرت و همراهانش خیر مقدم گفتند. برای حضرت رضا(علیه السلام) خانه جداگانه ای را تعیین نموده و آن حضرت را به آن جا وارد نمودند.

ص:۳۸

۱- (۱) . با وجود این تدبیر، هنگام عبور کاروان حضرت رضا(علیه السلام) از شهر نیشابور، جمعیّتی که آن را یک صد هزار نفر تخمین زده اند، به استقبال امام(علیه السلام) آمدند. حضرت رضا(علیه السلام) سوار بر استر، درحالی که زیر سایبان کجاوه قرار داشت وارد نیشابور شد. «ابوزرعه» و «محمدبن اسلم» که دو نفر از علمای اهل تسنّن و از بزرگان و حافظان حدیث بودند، به همراه جمع دیگری از دانشمندان جلو آمدند و امام رضا(علیه السلام) را به اجداد پاکش سوگند دادند که سر از کجاوه بیرون آورد و برای آنان حدیثی را از پدرانش و از جدّش برای آنان بخواند. آن حضرت سایبان بالای کجاوه را کنار زد و همین که چشم مردم به چهره نورانی ایشان افتاد فریاد زدند و بر اثر شدّت احساسات گریستند و مدتی طول کشیدتا بزرگان قوم آنان را ساکت کردند. در این هنگام امام رضا(علیه السلام) فرمود: پدرم موسی بن جعفر برایم حدیث کرد از پدرش جعفربن محمد و او از پدرش محمدبن علی و او از پدرش علی بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی و او از پدرش علی بن ابی طالب و او از رسول خدا¦ و اواز ذات پاک خدا که فرمود: «لا إله إلّا الله (اقرار به یکتایی خدا) دژ محکم من است و کسی که داخل دژ من شود، از عذاب من در امان است». بیش از بیست هزار نفر که سواد خواندن و نوشتن و قلم و دوات با خود داشتند، این حدیث قدسی را نوشتند. کاروان امام کمی حرکت کرد و امام بار دیگر به مردم توجّه کرد و فرمود: «ایمنی از عذاب خدا شرطهایی دارد که من هم از آن شرطها هستم.» امام با این سخنش برای مردم توضیح داد که توحید با پذیرفتن رهبری امام حق موجب نجات خواهد بود، نه توحید بدون امامت.

پرسش

۱. علل تزلزل حکومت مأمون عباسی چه بود؟

۲. مأمون برای رفع تزلزل حکومتش چه تصمیمی گرفت؟

۳. مأمون به مأمورانش در آوردن امام رضا(علیه السلام) از مدینه به مرو چه دستوری داد؟ سبب آن چه بود؟

۴. عکس العمل مردم نیشابور هنگام ملاقات با امام چگونه بود؟

۵. امام رضا(علیه السلام) برای مردم نیشابور چه حدیثی خواندند؟

ص:۳۹

درس هفتم: گفت وگو برای پذیرش ولایت عهدی

اشاره

هنگامی که امام رضا(علیه السلام) وارد «مرو» شد و مورد استقبال مأمون و همراهان قرار گرفت، در خانه مخصوصی که برای امام(علیه السلام) آماده شده بود، وارد گردید و پس از چند روز استراحت و رفع خستگی راه، مذاکرات مأمون و حضرت رضا(علیه السلام) آغاز شد.

«اباصلت هروی» می گوید: مذاکرات مأمون با حضرت را چنین نقل می کند:

مأمون: ای پسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! علم، کمال، پارسایی و تقوا و عبادت تو را به خوبی شناخته ام؛ نظرم بر این است که شما از من سزاوارتر به مقام رهبری هستید.

امام رضا(علیه السلام): به بندگی خدا افتخار می کنم و به وسیله زهد از دنیا امید نجات از گزند دنیا را دارم و به وسیله تقوا و پروا از گناهان، به رستگاری و رسیدن به نعمت های الهی امیدوارم و در پرتو تواضع در دنیا، آرزوی مقام ارجمند در پیشگاه خداوند دارم.

مأمون: من تصمیم گرفته ام خودم را از مقام خلافت و رهبری برکنار کنم و آن را برعهده شما بگذارم.

امام رضا(علیه السلام): اگر این مقام از آن توست، خداوند آن را برای تو قرار داد؛ بنابراین بر تو روا نیست لباسی را که خداوند آن را برای قامت تو دوخته، بیرون آوری و به دیگری بسپاری و اگر خلافت از آن تو نیست، برای تو روا نیست چیزی را که از آن تو نیست به من واگذار کنی.

ص:۴۰

مأمون: ای پسر پیامبر! حتماً باید این مقام را بپذیری!

امام رضا(علیه السلام): هرگز این کار را از روی اختیار انجام نمی دهم.

مأمون، مکرّر با امام(علیه السلام) در این مورد گفت وگو می کرد و می کوشید که امام رضا(علیه السلام) مقام خلافت را بپذیرد. این مذاکرات حدود دو ماه به طول انجامید و امام(علیه السلام) هم چنان درخواست مأمون را ردّ می کرد.

سرانجام مأمون از این که امام(علیه السلام)، مقام رهبری را بپذیرد، مأیوس گردید؛ به امام(علیه السلام) عرض کرد: اکنون که مقام خلافت را نمی پذیری، ولیعهد من باش، تا بعد از من زمام امور و رهبری را به دست گیری.

امام رضا(علیه السلام): سوگند به خدا پدرم از پدرانش، از امیرمؤمنان(علیه السلام) نقل کردند که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) درباره من فرمود: «من قبل از تو درحالی که به زهر مسموم شده ام مظلومانه کشته می شوم. فرشتگان آسمان و زمین برای(مظلومیت) من می گریند و در سرزمین غربت در کنار قبر هارون به خاک سپرده می شوم».

مأمون با شنیدن این سخن گریست و گفت: ای پسر پیامبر! با زنده بودن من چه کسی تو را می کشد یا قدرت بی ادبی نسبت به تو را دارد؟!

امام رضا(علیه السلام): اگر خدا بخواهد قاتل خودم را معرفی می کنم.

مأمون: ای پسر پیامبر! تو با این سخنت می خواهی، خود را سبک (و راحت) کنی و مقام (خلافت و ولیعهدی) را از خود دور سازی، تا مردم بگویند: علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در دنیا زاهد است!

امام رضا(علیه السلام): سوگند به خدا از آن هنگام که خدا مرا آفریده، دروغ نگفته ام و زهد را برای دنیا ننموده ام و می دانم که مقصود تو (از این ترفند و نیرنگ) چیست.

مأمون: مقصود من چیست؟

امام رضا(علیه السلام): اگر راست بگویم در امان هستم؟

مأمون: آری، در امان هستی.

امام رضا(علیه السلام): مقصود تو این است که مردم بگویند: علی بن موسی الرضا(علیه السلام) در دنیا زهد ننمود، بلکه دنیا در او زهد نمود (او دنیا را رها نکرد، بلکه دنیا او را رها کرد) آیا نمی بینید که به طمع خلافت، مقام ولایت عهدی را پذیرفت.

وقتی مأمون سخن صریح و قاطع امام رضا(علیه السلام) را شنید، خشمگین شد و به امام(علیه السلام) گفت: تو همواره با من رفتار ناپسند می کنی و از خشونت و جلالت من خود را در امان می یابی! به خدا سوگند یاد می کنم که اگر ولایت عهدی را نپذیری، تو را بر آن مجبور سازم؛ اگر آن را برعهده گرفتی که هیچ، وگرنه گردنت را می زنم!

امام رضا(علیه السلام) فرمود: «خداوند مرا نهی کرد که خود را به هلاکت بیفکنم. اگر پای اجبار و قتل در کار است، آن چه بخواهی انجام بده و من ولایت عهدی را می پذیریم؛ مشروط بر این که، هیچ کس را نصب و عزل نکنم و رسم و سنّتی را جابه جا ننمایم؛ بلکه دورا دور نظارت و اشاره نمایم».

از سخن امام چنین برمی آید که:

پذیرش ولایت عهدی مأمون از سوی حضرت رضا(علیه السلام) امری بدون تأثیر و مشروط بر کناره گیری از سیاست های عزل و نصب مأمون بود و پذیرفتن چنین ولایت عهدی امام برای مأمون که می خواست ارکان متزلزل حکومت خود را در پرتو وجود امام استوار سازد، بی فایده بود.

مجلس بیعت

مأمون پس از پذیرش ولایت عهدی اجباری از سوی حضرت رضا(علیه السلام)، مجلسی را در روز پنجشنبه، پنجم ماه رمضان سال ۲۰۱ هجری که از قبل، روز بیعت اعلام شده بود، با حضور رجال و شخصیت ها و قضات و بزرگان کشور تشکیل داد. مأمون دستور داد تا حاضران لباس های سبز را که شعار علویان بود بپوشند و لباس های سیاه را که شعار عباسیان بود از تن بیرون آورند و جایگاه مخصوصی را در کنار جایگاه خودش در آن مجلس برای امام آماده کردند و همه بزرگان کشور با امام(علیه السلام) به عنوان ولایت عهدی بیعت کردند.

پس از این بیعت، مأمون فرمان داد تا سکه ها را به نام حضرت رضا(علیه السلام) مهر کردند و نام امام رضا(علیه السلام) بر سکه های کشور اسلامی نقش بست و دخترش «اُمّ حَبیبه» را به عقد ازدواج امام رضا(علیه السلام) درآورد.

پرسش

۱. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ به اصرار مأمون برای پذیرش حکومت چه فرمود؟

۲. پس از نپذیرفتن حکومت از سوی امام رضا(علیه السلام) مأمون چه پیشنهادی کرد و امام چه فرمود؟

۳. حضرت رضا(علیه السلام) علت اصرار مأمون بر پذیرش حکومت را چه امری بیان فرمود؟

۴. سرانجام چگونه حضرت رضا(علیه السلام) ولایت عهدی مأمون عباسی را پذیرفت؟

۵. امام با چه شروطی ولایت عهدی را پذیرفت؟

۶. در چه تاریخی بیعت بزرگان کشور با امام رضا(علیه السلام) انجام شد؟

ص:۴۳

درس هشتم: نمازی که برگزار نشد

اشاره

۲۵ روز بعـد از مجلس بیعت برای ولاـیت عهـدی حضـرت رضا(علیه السـلام)، عیـد فطر فرا رسـید. مأمون، برای امام رضا(علیه السلام) پیام فرستاد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان.

امام رضا(علیه السـلام) به مأمون پیام داد: «به شـروطی که در مورد ولایت عهـدی بین من و تو بود، آگاه هستی؛ بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه که از وظایف حاکم است، معاف بدار».

مأمون پاسخ داد: می خواهم با انجام این کار، احساسات مردم آرام گردد و آنها فضایل و کمالات تو را بشناسند.

حضـرت رضا(علیه السلام) چندین بار از مأمون خواست که او را معاف بدارد؛ ولی مأمون با اصرار و پافشاری، می گفت: باید نماز عید را شما اقامه کنید.

سرانجام حضرت رضا(علیه السلام) به مأمون پیغام داد که اگر بناست من نماز عید را بخوانم، همانند روش پیامبر(صلی الله علیه و آله) و امیرمؤمنان(علیه السلام) نماز می خوانم (نه مانند روش خلفا).

مأمون گفت: هرگونه که می خواهی، بخوان. آن گاه مأمون دستور داد تمام مردم، صبح زود به در خانه امام رضا(علیه السلام) آمده و اجتماع کنند.

«یاسر» خادم امام می گوید: سرداران و سپاهیان در اطراف خانه امام(علیه السلام) اجتماع

کردنـد و مردم از بزرگ و کوچـک و زن و مرد و کودک سـر راه امام(علیه السـلام)، صف کشـیدند. عـدّه ای بر پشت بام ها رفتنـد و شـکوه ملکوتی خاصّ‌ی همه جـا را فرا گرفت. هنگـامی که خورشـید طلوع کرد، امـام رضا(علیه السـلام) غسل نمود و عمّامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد. یک سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دوشانه انداخت و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند.

سپس عصایش را به دست گرفت و بیرون آمـد. ما در پیشاپیش آن حضـرت حرکت می کردیم. او پابرهنه بود و وقتی حرکت کرد، سـر به سوی آسـمان برداشت و چهار بار تکبیر گفت. ما گمان کردیم آسمان و در و دیوار، همه با او هماهنگ و هم نوا تکبیر می گویند.

لشـکریان و کشوریان، با شـکوه ویژه ای، صف به صف ایسـتاده بودنـد. امام رضا(علیه السـلام) بر در خانه ایسـتاد و تکبیرهای نماز روز عید را تکرار کرد.

جمعیّت صـدای خود را به این تکبیرهـا بلنـد کردنـد و سراسـر شـهر «مرو» یـک پارچه گریه و شـیون و فریاد شـد. هنگامی که سردمداران و رؤسا، دیدند امام رضا(علیه السلام) با کمال سادگی و با پای برهنه از خانه بیرون آمده، از مرکب های خود پیاده شدند و پابرهنه گشـتند و همراه امام(علیه السلام) حرکت کردند. حضرت هر ده قدم می ایستاد و سه تکبیر می گفت و زمین و زمان با احساسات پرشور و درحالی که گویا اشک می ریختند، با غرّش تکبیر هم نوا شده بودند.

مأموران آن صحنه عظیم ملکوتی را به مأمون گزارش دادند. «فضل بن سهل ذوالرّیاستین» (نخست وزیر و رئیس لشکر) که نزد مأمون بود، به او گفت:

ای امیر مؤمنان! اگر امام رضا(علیه السـلام) با این شـکوه به مصلّی برسد، مردم شـیفته مقام او می گردند (و آن گاه برای مقام شما خطرناک خواهد شد. صلاح این است که از او بخواهی تا بازگردد.

مأمون شخصی را نزد امام رضا(علیه السلام) فرستاد و چنین پیام داد: ما تو را زحمت دادیم و نمی خواهیم زحمت دیگری بر تو افزون گردد، کرم فرما و بازگرد. و باید همان که قبلاً با آنها اقامه نماز می کرد، نماز را اقامه کند. امام(علیه السلام) بی درنگ کفش خود را طلبیـد و بر مرکب خود سوار شـد و بازگشت. سـروصدا و فریاد و اختلاف از میان مردم بلنـد شـد و در آن روز، نماز عید به درستی برگزار نشد.

پاسخ امام رضا(علیه السلام) به پرسش های اعتراض آمیز

گفته شد که هرگز امام رضا(علیه السلام) به پذیرش ولایت عهدی راضی نبود؛ بلکه براثر تهدید مأمون، به آن مجبور شد.

ناخشنودی آن حضرت به حدّی بود که می گفت: «خدایا اگر نجات من از آن چه در آن هستم به وسیله مرگ است، همین لحظه مرگ مرا برسان». آن حضرت تا زمانی که از دنیا رفت، همواره از ولایت عهدی محزون و غمگین بود تا از دنیا رفت.

پس از ولایت عهدی ظاهری آن حضرت، عدّه ای به سؤال و بعضی به اعتراض، از آن حضرت پرسیدند که چرا ولایت عهدی مأمون را پذیرفته است؟ آن بزرگوار در پاسخ آنها گاهی می فرمود:

«عزیز مصر، مشرک بود؛ حضرت یوسف(علیه السلام) پیامبر خدا بود؛ یوسف از عزیز مصر خواست تا او را رئیس دارایی کشور کند؛ درصورتی که مأمون مسلمان است و من نیز وصی پیامبر(صلی الله علیه و آله) هستم، نه پیامبر».

و زمانی می فرمود: «خدا می داند که مرا بین قبول و قتل مجبور کردند و من قبول را بر قتل ترجیح دادم. آیا یوسف(علیه السلام)، پیامبر خدا نبود؟ او هنگام ضرورت، رئیس دارایی کشور مصر شد. اضطرار و اجبار هم مرا بر آن واداشت».

شخص دیگری به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: چه چیز موجب شد که ولایت عهدی مأمون را پذیرفتی؟ امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود: «همان چیزی که موجب شد جدّم امیر مؤمنان علی(علیه السلام) به شورای (شش نفری عمر بن خطّاب) وارد گردید».

از این پاسخ ها چند مطلب زیر به دست می آید:

۱. امام رضا(علیه السلام) از پذیرش ولایت عهدی ناراضی بود.

۲. آن حضرت برای قبول آن، مجبور شد.

۳. ولایت عهدی آن حضرت، ظاهری بود و برای مأمون که می خواست بهره برداری سیاسی کند، بی فایده بود.

۴. ولایت عهدی او هم چون ورود یوسف(علیه السلام) در دستگاه طاغوتی فراعنه مصر، برای احقاق حق و دفاع از حقوق مستضعفین و از روی ضرورت بود.

۵. ولایت عهدی آن حضرت، هم چون ورود امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در شورای شش نفری عمر، از روی اجبار و اتمام حجّت بود.

پرسش

۱. چرا امـام رضـا(علیه السـلام) ابتـدا از خوانـدن نمـاز عیـد فطر امتنـاع کرد و چرا مأمون پیش از برگزاری نماز دسـتور داد که امام(علیه السلام) به منزل بازگردند.

۲. امام رضا(علیه السلام) چگونه پذیرش ولایت عهدی را با کار حضرت یوسف مقایسه کرد؟

۳. چرا امام رضا(علیه السـلام) پذیرش ولایت عهدی خودش را با ورود حضـرت علی(علیه السلام) به شورای شش نفره عمربن خطاب مقایسه کرد؟

ص:۴۷

درس نهم: گفت وگوهای علمی

اشاره

یکی از فرازهـای مهم زنـدگانی حضـرت امام رضا(علیه السـلام) در ایران، شـرکت در مجالسـی بود که به عنوان گفت وگوی علمی تشـکیل می شد. این مجالس که بیشتر با حضور مأمون و دانشـمندان بود، غالباً با هدف ارزیابی علم امام(علیه السـلام) یا ضربه به موقعیت علمی ایشان انجام می گرفت، امّا پاسـخ های علمی و دقیق امام(علیه السـلام)، همه بدخواهان ایشان را ساکت می کرد و چاره ای جز تسلیم در برابر مقام علمی آن حضرت نداشتند. اینک به دو نمونه از این مناظره ها توجه کنید:

۱- پاسخ های امام رضا(علیه السلام) به سؤالات مأمون

به دسـتور مأمون، مجلسـی از فقها و فیلسوفان فرقه های مختلف، در حضور امام رضا(علیه السلام) تشکیل شد و خود مأمون نیز در مجلس شرکت داشت. در این مجلس، یکی از علما از امام(علیه السلام) پرسید: مقام امامت برای مدّعی آن، از چه راه ثابت می شود؟

امام(علیه السلام): با تصریح پیامبر(صلی الله علیه و آله) و دلایل، ثابت می گردد.

عالم: دلیل بر راستی امامت چیست؟

امام(علیه السلام): در علم و استجابت دعای او.

عالم: شما چگونه از حوادث خبر می دهید؟

امام(علیه السلام): بر اساس عهدی که بین ما و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) وجود دارد.

ص:۴۸

عالم: شما از دل های مردم چگونه خبر می دهید؟

امام(علیه السلام): آیا سخن پیامبر(صلی الله علیه و آله) به شما نرسیده است که فرمود: «مراقب فراست و تیزهوشی مؤمن باشید؛ چرا که او به کمک نور خدا می نگرد».

عالم: آری این سخن به ما رسیده است.

امام(علیه السلام): هیچ مؤمنی نیست، مگر این که دارای هوش بسیار و سرعت انتقال است و با نور خدا به اندازه ایمان و بصیرت و شناختش، به اشیاء می نگرد و خداوند در وجود امامان(علیهم السلام)، آن چه را که در میان همه مؤمنان پخش کرده، جمع نموده است.

در این هنگام مأمون به امام رضا(علیه السلام) نگریست و گفت: ای ابوالحسن! بر بیان خود بیفزا و ویژگی های امامان(علیهم السلام) را که خداوند به شما داده، برشمار!

امام(علیه السلام): خداوند ما را با روحی از جانب خویش، تأیید می کند. آن روح، پاک و مقدّس است و از فرشتگان نیست. همراه هیچ کس از پیشینیان نبوده؛ فقط با پیامبر اسلام(صلی الله علیه و آله) و با ما امامان است. آن روح، امامان را تأیید و موفّق می سازد و آن ستونی از نور بین ما و خدای بزرگ است.

مأمون: به من خبر رسیده که گروهی در حقّ شما غلوّ(زیاده روی) می کنند و مقام شما را از حدّ و مرز خود بالاتر می برند.

امام(علیه السلام): پدرم از پدرانش از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل کردند که فرمود: «مرا زیادتر از شایستگیم، بالا نبرید؛ زیرا خداوند قبل از آن که مرا به پیامبری بپذیرد، به بندگی پذیرفت. خداوند در قرآن می فرماید:

برای هیچ بشری سزاوار نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوّت به او دهد و سپس او به مردم بگوید غیر از خدا، مرا پرستش کنید. بلکه (سزاوار مقام او این است که بگوید) مردمی خداپرست باشید؛ همان گونه که کتاب خدا را آموخته اید و درس خوانده اید - نه این که شما را دستور دهد تا فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید - آیا شما را به کفر دعوت می کند، پس از آن که مسلمان شدید؟! (۱)

و امام علی(علیه السلام) فرمود: «دو گروه در مورد من به هلاکت رسیدند و من بی تقصیرم: دوست تندرو و دشمن افراطی. من در پیشگاه خدا از کسی که در حقّ ما زیاده روی

۱- (۱) . آل عمران، آیه ۷۹ و ۸۰.

کند، بیزاری می جویم، مانند بیزاری عیسی(علیه السلام) از مسیحیان افراطی که عیسی را خدا پنداشتند، درحالی که بنده خدا بود».

مأمون: نظر شما درباره رجعت (بازگشت بعضی از مردگان به دنیا) چیست؟

امام(علیه السلام): رجعت حقّ است و در میان امّت های پیشین هم بوده و قرآن از رجعت سخن گفته است و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «در این امّت همه آن چه در امت های قبل بود، بدون کم و کاست هست و وقتی حضرت مهدی(عج) از فرزندانم، خروج و قیام کرد، عیسی(علیه السلام) از آسمان فرود می آید و در نماز به او اقتدا می کند. اسلام در آغاز، غریب بود و در آینده نیز غریب خواهد شد و خوشا به حال غریب ها».

شخصی از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پرسید: پس از آن، چه خواهد شد؟

پیامبر(صلی الله علیه و آله) در پاسخ فرمود: «آن گاه حقّ به صاحبش بازمی گردد».

مأمون: شما درباره تناسخ (انتقال روح مرده به زنده دیگر) چه می گویید؟

امام(علیه السلام): کسی که معتقد به تناسخ باشد، به خدا کافر شده و بهشت و دوزخ را انکار کرده است.

مأمون: شما درباره مسخ شدگان چه می گویید؟

امام(علیه السلام): آنها قومی بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و به صورت میمون و خوک تغییر شکل داده و پس از سه روز مردند و نسلی از آنها بر جای نماند. آن چه در دنیا از میمون و خوک و هر حیوانی که نام مسخ شدگان بر آنها نهاده اند، مانند همان ها گوشتشان حرام است.

مأمون: ای ابوالحسن(علیه السلام)! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد؛ سوگند به خدا علم صحیح، تنها در نزد تو و در نزد خاندان شماست و علوم پدرانت به تو منتهی شده است. خداوند از اسلام و مسلمانان جزای نیکی به تو عنایت کند.

«حسن بن جَهْم» که یکی از حاضران در مجلس بود می گوید: در پایان مجلس، امام رضا(علیه السلام) برخاست و به خانه رفت و من به دنبالش رفتم و در خانه اش به او عرض کردم: ای پسر رسول خدا! شکر و سپاس خدا را که شایستگی شما بروز کرد و مأمون احترام شایانی از شما نمود و گفتار شما را پذیرفت.

امام(علیه السلام) فرمود: «ای پسر جهم! احترام های مأمون شما را فریب ندهد. او به زودی

با زهر مرا می کشد و این سخن بین من و تو، محرمانه باشد. این عهدی است از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به من. تا زنده ام آن را به هیچ کس نگو».

حسن بن جهم می گوید: این موضوع را به هیچ کس نگفتم، تا آن زمان که حضرت رضا(علیه السلام) را در طوس، مسموم کردند.

۲– خدا کجاست ؟!

یکی از منکران خدا نزد حضرت رضا(علیه السلام) آمد و گروه دیگری هم نزد آن حضرت بودند. امام(علیه السلام) به او فرمود: «اگر حق با شما باشد که چنین نیست، در این صورت ما و شما در سرای دیگر برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما ضرری نمی زند و اگر حقّ با ما باشد، که چنین است، در این صورت ما رستگاریم و شما زیان کار».

منکر خدا: به من بفهمان که خدا چگونه و در کجاست؟

امام رضا(علیه السلام): وای بر تو! گمان تو درباره خدا غلط است؛ زیرا او مکان را آفرید، بدون این که خود نیاز به مکانی داشته باشد و چگونگی ها را آفرید بدون این که خود نیاز به چگونگی داشته باشد. پس خداوند چگونه بودن و کجا بودنش، با هیچ یک از حواسّ ما درک نمی شود و به هیچ چیز تشبیه نمی گردد.

منکر خدا: پس اگر با هیچ یک از حواس ما درک نمی شود، وجود ندارد.

امام(علیه السلام): وای بر تو! چون حواس تو از درک او عاجزند، خدایی او را انکار می کنی و ما چون از درک او عاجزیم، یقین پیدا می کنیم که او پروردگار ماست و به هیچ چیز شباهت ندارد.

منکر خدا: به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟

امام(علیه السلام): به من بگو از چه زمانی نبوده تا من خبر دهم که چه زمانی بوده است.

منکر خدا: دلیل بر وجود خدا چیست؟

امام(علیه السلام): وقتی که به پیکر خود می نگرم، نمی توانم بر طول و عرض آن چیزی بیفزایم یا بکاهم. زیان ها را از او دور سازم و منفعتی به آن برسانم. از همین جا یقین کردم که این ساختمان سازنده ای دارد؛ پس به او اقرار کردم و ایمان آوردم. گذشته از این، از گردش سیارات و نشانه های شگفت انگیز دیگر یقین کردم که این گردنده ها، گرداننده ای دارد و دارای سازنده ای می باشد.

پرسش

۱. هدف مأمون از تشکیل مجالس علمی با حضور حضرت رضا(علیه السلام) چه بود؟

۲. حضرت رضا(علیه السلام) دلیل بر راستی امامت را چه چیز بیان کرد؟

۳. یکی از دو حدیثی را که حضرت رضا(علیه السلام) از پدرانش نقل کرد بنویسید؟

۴. حضرت رضا چه پیش بینی را به حسن بن جهم فرمود؟

۵. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ منکر خدا که پرسید خدا کجاست و چه زمانی بوده است، چه فرمود؟

۶. امام رضا(علیه السلام) در پاسخ منکر خدا که پرسید چه دلیلی بر وجود خدا هست، چه فرمود؟

ص:۵۲

درس دهم: کرامات حضرت امام رضا(علیه السلام)

۱- دعا برای باران

پس از ماجرای ولایت عهدی امام رضا(علیه السلام)، مدّتی در خراسان باران نیامد. بعضی از اطرافیان مأمون که دلی ناپاک داشتند، گفتند: نیامدن باران به سبب ولایت عهدی علی بن موسی(علیه السلام) است. این مطلب به گوش مأمون رسید و بسیار ناراحت شد. از حضرت رضا(علیه السلام) تقاضا کرد برای طلب باران دعا کند و حضرت رضا(علیه السلام) پذیرفت. مأمون پرسید چه زمان این کار را انجام می دهی؟ امام(علیه السلام) فرمود: روز دوشنبه؛ زیرا شب گذشته رسول خدا و امیرالمؤمنین را در خواب دیدم و پیامبر به من فرمود تا روز دوشنبه صبر کن.

روز دوشنبه فرا رسید و آن حضرت به صحرا رفت. مردم از خانه ها بیرون آمدند. امام رضا(علیه السلام) بر بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «خدایا! تو حقّ ما خاندان رسالت را بزرگ نمودی. مردم طبق فرمان تو، به ما متوسّل شده اند و امید به فضل، رحمت، احسان و نعمت تو دارند. باران سودمند و گسترده، فراوان و بی ضرر، بر آنها بفرست؛ ولی این باران را پس از بازگشت مردم به خانه های خود نازل کن».

بعد از دعای حضرت رضا(علیه السلام) حرکت ابرها در آسمان شروع شد و رعد و برق پدید آمد. مردم به جنب و جوش افتادند تا به خانه های خود بازگردند. امام رضا(علیه السلام) به

آنها فرمود: آرام باشید؛ این ابر برای شما نیست، بلکه برای فلان منطقه است. آن ابر رفت و ابر دیگری با رعد و برق آمد. مردم خواستند حرکت کنند، امام(علیه السلام) فرمود: این ابر نیز مربوط به فلان منطقه است. به همین ترتیب تا ده بار ابر آمد و از آسمان آن جا گذشت و امام(علیه السلام) هر بار به مردم می فرمود: این ابر برای شما نیست.

هنگامی که یازدهمین ابر آمد، امام(علیه السلام) به مردم فرمود: این ابر را خداوند برای شما فرستاده است. در برابر فضل و کرم خدا شکر کنید و به سوی خانه ها و قرارگاه های تان بازگردید؛ زیرا تا به خانه نرسیده اید، باران نمی بارد. سپس آن چه که شایسته کرم خداست، باران می بارد. آن گاه امام(علیه السلام) از منبر پایین آمد و مردم به خانه های خود رفتند. در همان وقت باران شدیدی بارید، به طوری که حوض ها و گودال ها و نهرها پر از آب شد. مردم با احساسات پاک گفتند: کرامت های خدا بر فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مبارک باد.

سپس امام رضا(علیه السلام) نزد جمعیّت آمد و آنها را موعظه کرد و به سپاس گزاری از درگاه خدا در برابر نعمت هایش فرا خواند.

۲– معجزه امام در مجلس مأمون

عظمت واقعه باریدن باران موجب ذلّت و رسوایی بدخواهان و حسدورزان شد. آنها به مأمون هشدار دادند که این امر عجیب موجب می شود پایگاه مردمی حضرت رضا(علیه السلام) مستحکم گردد و مقام خلافت از خاندان شما بیرون رود. گستاخی آن کوردلان کینه توز به جایی رسید که یکی از آنها به نام «حمید بن مهران» که از اطرافیان مأمون بود، به امام رضا(علیه السلام) گفت: ای پسر موسی! تو از مرز و حریم خود تجاوز کردی! خداوندی که باران را در وقت تقدیر شده اش فرستاده، آن را مربوط به دعای خود و دلیل شکوه و عظمت خود در پیشگاه خدا دانستی؛ گویا هم چون معجزه ابراهیم خلیل(علیه السلام) را آورده ای که پرندگان را به اذن خدا زنده کرد. اگر راست می گویی، به این دو صورت شیری که بر پشتی مأمون نقش بسته، فرمان بده تا زنده شوند و آنها را بر من مسلّط گردان. در این صورت معجزه ای برای تو خواهد شد، نه بارانی که طبق معمول در وقتش می بارد.

امام رضا(علیه السلام) فریاد زد: ای شیرها، این شخص پلید را بگیرید.

همان دم آن دو صورت شیر، به دو شیر حقیقی تبدیل شدند و غرّش کنان از آن

مسند بیرون آمدند و به حمید بن مهران حمله کرده و او را دریدند و خوردند و هیچ چیز از او باقی نگذاشتند و حتّی خون ناپاکش را لیسیدند و پس از فراغت، متوجّه امام رضا(علیه السلام) شده و عرض کردند: ای ولی خدا! هرگونه فرمان بدهی، اطاعت می شود. اگر فرمان دهی، این شخص (اشاره به مأمون) را نیز بدریم. مأمون با شنیدن این سخن بی هوش شد. امام رضا(علیه السلام) به آن دو شیر فرمود: توقّف کنید و شیرها متوقف شدند و عرض کردند: به ما چه فرمان می دهی؟ امام(علیه السلام) فرمود: به جایگاه خود بازگردید. آنها به جای خود برگشتند و به صورت تصویر قبلی، روی مسند قرار گرفتند.

وقتی مأمون به هوش آمد، گفت: حمد و سپاس خداوندی که ما را از شرّ حمید بن مهران کفایت نمود. سپس به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد:

ای پسر رسول خدا! چنین معجزه ای از اختیارات جدّ شما رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و سپس از اختیارات شماست.

۳– شهادت حضرت رضا(علیه السلام)

حضرت رضا(علیه السلام) بارها خبر داده بود که مأمون مرا با زهر می کشد و به دوستان صمیمیش می فرمود که فریب عوام فریبی های مأمون و احترامی که در ظاهر به من می گذارد را نخورید. یکی از روزهای آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری بود که امام خدمت گزار و یار نزدیکش «اباصلت» را صدا زد و به او فرمود: فردا صبح من نزد مأمون می روم. اگر پس از بیرون آمدن، دیدی که عبا بر سر نکشیده ام، با من صحبت کن؛ امّا اگر دیدی که سر خود را پوشیده ام، با من صحبت نکن. اباصلت می گوید: فردا صبح امام لباسش را پوشید و در محراب عبادتش نشسته بود که مأمور مأمون نزد او آمد و گفت: مأمون شما را می خواهد. امام عبا و کفشش را پوشید و حرکت کرد. من هم حضرت رضا را دنبال می کردم. امام بر مأمون داخل شد؛ درحالی که پیش روی او ظرف های میوه و انگور گذاشته بود و در دست او خوشه انگوری بود که قسمتی از آن را خورده بود تا چشمش به حضرت رضا(علیه السلام) افتاد او را در آغوش گرفت و پیشانیش را بوسید و با او نشست و به او انگور تعارف کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! انگوری بهتر از این انگور ندیده ام. امام(علیه السلام) فرمود: چه بسا انگور بهشت از آن بهتر باشد. مأمون به حضرت رضا اصرار بر خوردن کرد و امام(علیه السلام)

می فرمود: از خوردن من درگذر. مأمون گفت: حتماً باید بخوری، مگر آن که به من سوءظن و گمان بد داشته باشی. امام ناچاراً انگور را گرفت و سه حبّه از آن را خورد و باقی مانده را بر زمین گذاشت و از جای خود بلند شد. مأمون پرسید: کجا می روید؟ امام(علیه السلام) فرمود: به آن جا می روم که مرا فرستادی. سپس از خانه خارج شد؛ درحالی که سر خود را با عبا پوشانده بود. من با امام صحبت نکردم و امام به منزل آمد و به من دستور داد تا درب منزل را ببندم و خود در بسترش خوابید. درب منزل را بستم و در صحن منزل نگران بودم که چه بر سر مولایم می آید.

امام(علیه السلام) مسموم شده بود و از این سمّ نجات پیدا نکرد و سرانجام در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری در سن ۵۵ سالگی به شهادت رسید. مأمون که خود نقش اصلی را در شهادت امام رضا(علیه السلام) بر عهده داشت، پس از شهادت ایشان، نوحه و زاری کرد و گریبان چاک زد و دو دست بر سر زد و خود را مصیبت زده وانمود کرد و دستور داد تا آن حضرت را در مقبره پدرش هارون و در پیش روی قبرش به خاک بسپارند.

ص:۵۶

پرسش

۱. خلاصه ای از جریان نماز طلب باران حضرت رضا(علیه السلام) در خراسان را بنویسید؟

۲. چرا حمید بن مهران کرامت حضرت رضا(علیه السلام) را انکار کرد؟ سرنوشت او چه شد؟

۳. حضرت رضا(علیه السلام) در چه تاریخی و توسط چه کسی و چگونه به شهادت رسیدند؟

۴. حضرت رضا(علیه السلام) در کجا به خاک سپرده شدند و در حال حاضر مدفن ایشان در کجاست؟

ص:۵۷

درس یازدهم: سیره امام رضا(علیه السلام)

۱- تلاوت قرآن

«رَجاء بن ضَحّاك» که مأمور آوردن حضرت امام رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان بود، نقل می کند که امام رضا(علیه السلام) شب ها بسیار تلاوت قرآن می کرد و وقتی به آیه ای می رسید که در آن سخن از بهشت و دوزخ بود، گریه می کرد و از درگاه خدا تقاضای بهشت می نمود و می فرمود: «پناه می برم به خدا از آتش دوزخ».

آن حضرت هر سه روز یک بار تمام قرآن را تلاوت می کرد و می فرمود: «اگر خواسته باشم کمتر از سه روز قرآن را ختم کنم می توانم، ولی هرگز هیچ آیه ای را نخواندم، مگر آن که در معنای آن اندیشه کردم و درباره این که آن آیه در چه موضوع و در چه وقت نازل شده، اندیشیدم و ازاین رو هر سه روز یک بار، همه قرآن را تلاوت می کنم».

۲- نماز اوّل وقت

در یکی از مناظرات امام رضا(علیه السلام) که با دانشمندی به نام «عِمران صابی» و در حضور مأمون برگزار شده بود، پیرامون یگانگی خداوند بحث شد. عمران صابی هر پرسشی را که مطرح می کرد، امام(علیه السلام) با استدلالی محکم جواب او را می داد. بحث و مناظره به اوج خود رسیده بود که وقت نماز ظهر فرا رسید. امام(علیه السلام) همان دم فرمود: وقت نماز فرا رسید و مناظره را

ناتمام گذاشت. عمران صابی گفت: بحث و گفت وگو و جواب پرسش مرا قطع نکن. امام(علیه السلام) تحت تأثیر احساسات او قرار نگرفت و نماز اوّل وقت را بر ادامه بحث و گفت وگو ترجیح داد و فرمود: بعد از نماز بازمی گردیم. امام رضا(علیه السلام) با همراهانشان برخاستند و نماز را خواندند و پس از نماز بحث و گفت وگو را ادامه دادند.

۳- دفاع از حق

عابدی را به عنوان این که دزدی کرده، دستگیر نموده و نزد مأمون آوردند. روز ملاقات عمومی بود و حضرت رضا(علیه السلام) نیز نزد مأمون نشسته بود. هنگامی که عابدِ دزد را نزد مأمون آوردند، بین آنها چنین گفت وگو شد:

مأمون: تو با این چهره مذهبی، خجالت نمی کشی که دزدی می کنی؟!

عابد: ناچاری باعث دزدی من شد؛ زیرا تو حق مرا از خمس ندادی. من هم مجبور به دزدی شدم.

مأمون: تو چه حقی از خمس داری؟!

عابد: من یکی از موارد مصرف خمس هستم که در آیه ۴۱ سوره انفال و آیه ۷ سوره حشر به آن اشاره شده. من درمانده راه سفر هستم؛ چرا حقّم را به من نمی دهی تا به وطنم برسم؟

مأمون: برای اجرای حدّ دزدی آماده باش. ما نمی توانیم به خاطر حرف های بیهوده حدّ الهی را تعطیل کنیم.

عابد: نخست از خودت شروع کن و با اجرای حدّ، خودت را پاک ساز، بعد دیگران را.

مأمون در این هنگام نظر امام رضا(علیه السلام) را پرسید و امام(علیه السلام) با صراحت نظر خود را چنین بیان کرد:

او می گوید: تو دزدی کردی، من نیز دزدی کردم.

مأمون بسیار خشمگین شد و به عابد گفت: سوگند به خدا به جرم دزدی دستت را قطع می کنم.

عابد: دست مرا قطع می کنی، با وجود این که غلام و برده من هستی؟!

ص:۵۹

مأمون: وای بر تو! به چه دلیل من غلام تو هستم؟!

عابد: مادر تو را پدرت (هارون) از بیت المال خریده است؛ بنابراین مادر تو جزو اموال همه مسلمانان است و تو که از او به دنیا آمده ای، غلام و برده همه مسلمانان هستی تا آن که آنها تو را آزاد سازند؛ ولی من نسبت به سهمی که دارم، تو را آزاد نمی کنم. وانگهی تو خمس مردم را چپاول کرده ای و حق خاندان رسالت و مرا نداده ای. از این گذشته، چیز ناپاک، ناپاک دیگری را پاک نمی کند و کسی که بر گردن او حدّ است، نخست باید آن را در مورد خودش جاری کند. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: «آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید و خود را فراموش می کنید؛ درحالی که کتاب را می خوانید؟ آیا تعقل نمی کنید؟!». (۱)

مأمون که در برابر گفتار عابد درمانده بود، رو به حضرت رضا(علیه السلام) کرد و گفت: نظر شما چیست؟

حضرت رضا(علیه السلام) با قاطعیت تمام از آن عابد بینوا دفاع کرد و فرمود:

«خداوند می فرماید: برای خدا دلیل قاطع و رساست. (۲) به گونه ای که هرگونه بهانه ای را بر بهانه جویان می بندد و این حجت ها همان است که نادان با وجود نادانیش به آن آگاه است. همان گونه که دانا در پرتو علم خود به آن آگاه است و دنیا و آخرت بر اساس حجت و دلیل پابرجا و استوار است و این مرد هم برای خود دلیل و حجّت آورد».

مأمون با شنیدن این سخنان مرد عابد را آزاد کرد و از مردم روی گردانید و از امام(علیه السلام) به خاطر دفاع از حق گویی عابد خشمگین شد.

۴- بخشش و توجه به مستضعفان

شخصی به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: به اندازه جوانمردیت به من ببخش. امام(علیه السلام) فرمود: چنین توانایی ندارم. آن مرد خواسته اش را عوض کرد و فرمود: به اندازه جوانمردی خودم به من ببخش. امام(علیه السلام) به غلامش فرمود: دو هزار دینار به او بده.

۱- (۱) . بقره، آیه ۴۴.

۲- (۲) . بقره، آیه ۱۴۶.

حضرت رضا(علیه السلام) همه اموالش را در روز عرفه بین مردم تقسیم کرد. «فضل بن سهل» وزیر مأمون گفت: چنین کاری خسارت است. امام در پاسخ فرمود: «بلکه غنیمت است. هرگز بخششی را که در برابر آن به اجر و کرم الهی می رسم، خسارت نشمار».

امام رضا(علیه السلام) در خراسان هنگامی که می خواست غذا بخورد، دستور می داد سینی بزرگی را می آوردند و نزدیک سفره اش می نهادند. آن حضرت از هرکدام از بهترین غذاهایی که در سفره بود، مقداری را برمی داشت و در آن سینی بزرگ می ریخت و سپس دستور می داد تا آن غذا را برای بینوایان ببرند و آیات ۱۶ - ۱۱ سوره بلد را می خواند. (۱)

و سپس می فرمود: «خداوند متعال می دانست که همه کس توان آزاد کردن بنده را ندارد؛ لذا راه دیگری (اطعام فقرا) را به سوی بهشتش قرار داد».

۵- پاسداری از اعتقادات

روزی حضرت رضا(علیه السلام) به یکی از شاگردانش به نام «ابوهاشم جعفری» فرمود: چرا با «عبدالرحمن بن یعقوب» هم نشینی می کنی؟ ابوهاشم پاسخ داد: عبدالرحمن دایی من است. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «او درباره ذات پاک خداوند مطالب ناشایستی می گوید که خدا از آن مُنزّه است. یا با او هم نشین باش و ما را ترک کن و یا با ما هم نشین باش و از او دوری کن».

ابوهاشم گفت: او هر عقیده ای دارد و هرچه می گوید، به من چه ضرری می زند؟ با وجودی که من بر عقیده خود استوارم و از او دوری می کنم. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «آیا نمی ترسی که بلایی به او برسد و تو نیز به بلای او بسوزی؟! آیا این داستان را نمی دانی که شخصی از یاران حضرت موسی بود و ولی پدرش از یاران فرعون بود، هنگامی که سپاه فرعون به سپاه موسی رسید، او نزد پدر رفت تا او را نصیحت کند و به میان یاران موسی بیاورد، اما پدر سخن او را رد می کرد و هم چنان با هم در ستیز بودند که بلای غرق شدن بر قوم فرعون نازل شد و آن پسر نیز همراه پدر غرق شد. وقتی این خبر به حضرت موسی رسید، فرمود: «او در رحمت خداست، ولی چون عذاب فرود آید، از آن که نزدیک گنه کار است، دفاعی نمی شود».

۱- (۱) . انسان از آن گردنه مهم بالا نرفت و تو نمی دانی آن گردنه چیست؟ آن گردنه آزاد کردن برده است یا اطعام کردن در روز گرسنگی؛ اطعام کردن یتیمی از خویشاوندان و یا مستمندی زمین گیر را.

پرسش

۱. سیره عبادی حضرت رضا(علیه السلام) را در نماز و تلاوت قرآن بنویسید؟

۲. عابد دزد چه نکاتی را در دفاع از خودش علیه مأمون گفت؟

۳. چرا حضرت رضا(علیه السلام) ابوهاشم جعفری را از هم نشینی با داییش منع کرد؟

ص:۶۲

درس دوازدهم: گزیده ای از کلام حضرت رضا(علیه السلام)

گزیده ای از کلام حضرت رضا(علیه السلام)

۱. صَدیقُ کُلِّ امرء عَقلُه و عدوُّه جهله

دوست هر انسانی عقل او و دشمن او نادانی اوست.

۲. التَودّد إلی النّاسِ نِصفُ العَقل

دوستی با مردم، نیمی از عقل است.

۳. إنَّ اللّه تَعالی یُبغِضُ القیلَ وَ القالَ واِضاعَه المالَ و کَثرهَ السؤالِ

خداوند درگیری لفظی و تباه نمودن ثروت و درخواست زیاد را دشمن می دارد.

۴. لا تَدعُو العَمَلَ الصّالِحَ وَ الإجتهادَ فِی العِباده إتّکالاً عَلی حُبِّ آلِ مُحمدٍ

کار نیک و کوشش در انجام عبادت را به سبب اعتماد بر دوستی آل محمد رها نکنید.

۵. سئل عن حد التوکل فقال(علیه السلام): ان لا تخاف احداً الا الله

از امام رضا(علیه السلام) پرسیده شد که توکل چیست؟ فرمود: توکل آن است که جز از خدا از کسی نترسی.

۶. مَن رَضِیَ عَن اللهِ تَعالی بِالقَلیلَ مِنَ الرِّزقَ رَضِی اللهُ عَنهُ بِالقَلیلِ مِن العَمَلِ

کسی که به روزی اندک از خداوند خشنود باشد، خدا از او به عمل کم خشنود خواهد شد.

۷. صاحِبُ النِّعمَه یَجِبُ ان یُوسَعَ عَلی عِیالِه

ص:۶۳

کسی که دارای نعمت است (وضع مالی خوبی دارد) باید که بر افراد تحت سرپرستیش توسعه دهد.

۸. عونك للضعيف من افضل الصدقه

کمکٔ به انسان ضعیف، برترین صدقه است.

۹. مؤمن تا سه خصلت نداشته باشد مؤمن حقیقی نیست:

الف) سنتی از پروردگارش؛ ب) سنتی از پیامبرش؛ ج) سنتی از امامش.

امّا سنت خدا پرده پوشی است و سنت پیامبرش خوش رفتاری و مدارا با مردم و سنت امامش، صبر کردن در برابر سختی و پریشانی است.

۱۰. مرد مسلمان تا ده صفت در او نباشد، عقلش کامل نمی شود و آنها عبارتند از:

مردم از او انتظار خیر داشته باشند و از شر او در امان باشند؛ نیکی کم دیگران را زیاد بشمارد؛ از این که مردم خواسته های شان را نزد او بیاورند، ناراحت نشود؛ در طول زندگانیش از آموختن علم خسته نشود؛ فقر و ناداری در راه خدا برای او محبوب تر از غنا و بی نیازی باشد؛ خواری در راه خدا برای او محبوب تر از عزت و بزرگی نزد دشمن خدا باشد؛ به گمنامی، بیشتر از شهرت علاقه داشته باشد و امّا خصلت دهُم که بسیار مهم است، این است که هیچ کس را نبیند، مگر آن که بگوید او بهتر از من و پرهیزکارتر از من است.

مردم دو دسته اند: گروهی بهتر از او و پرهیزکارتر از او و گروهی بدتر و پایین تر از او. پس اگر کسی را دید که بدتر و پایین تر از اوست، با خود بگوید که شاید نیکی آن شخص پوشیده است و مصلحت او چنین است و نیکی من ظاهر و آشکار است و این برای من بد است و وقتی کسی را دید که از او بهتر و پرهیزکارتر است، در برابر او تواضع کند تا به مرتبه او برسد. پس اگر چنین کرد، مجد و عظمتش آشکار و شهرتش نیکو شده و بزرگ اهل زمانش می شود.

۱۱. الاخ الاكبر بمنزله الاب

برادر بزرگ تر، در نقش پدر است.

۱۲. سئل(عليه السلام) عن السفله فقال: من كان له شيء يلهيه عن الله

از آن حضرت در مورد پستی پرسیدند، فرمود: پستی آن است که انسان چیزی را داشته باشد که با آن چیز از یاد خداوند غافل شود.

پرسش

۱. به فرموده امام رضا(علیه السلام) چه کسی مؤمن حقیقی است؟

۲. دو حدیث از حضرت رضا(علیه السلام) بنویسید؟

۳. به فرموده امام رضا(علیه السلام) حد توکل به خدا و پستی چیست؟

۴. احادیث زیر را کامل کنید:

الف) لا تَدعُو............... و .... فِی العِباده إتّکالاً علی ....

ب) صَدیقُ کُلِّ امرءٌ .... وَ عَدُوُّه ....

ص:۶۵

درس سیزدهم: خیزران

اشاره

۴۶ سال از عمر شریف حضرت رضا(علیه السلام) می گذشت و هنوز دارای فرزندی نشده بود و گروهی بر امام(علیه السلام) ایراد می گرفتند و گاهی از ایشان پرسش هایی می کردند. «ابن قیاما» که یکی از طرفداران فرقه واقفیه بود، روزی از امام رضا(علیه السلام) پرسید: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟

امام فرمودند: خیر، مگر آن که یکی از آنها ساکت باشد (مانند امام حسین در زمان امام حسن(علیه السلام). ابن قیاما پرسید: آیا شما امام ساکتی همراه خود دارید؟ امام رضا(علیه السلام) فرمود: سوگند به خدا، خداوند فرزندی به من می دهد که به وسیله او حق و پیروان حق تقویت می شوند و باطل و پیروان آن نابود می گردند. یک سال پس از این گفت وگو حضرت جواد(علیه السلام) چشم به جهان گشود.

روزی دیگر یکی از یاران امام به نام «عَقَبَه بن جعفر» به امام رضا(علیه السلام) عرض کرد: شما به این سن رسیده اید، ولی هنوز فرزندی ندارید! امام رضا(علیه السلام) در پاسخ او فرمودند: ای عقبه! همانا صاحب امر امامت نمی میرد، مگر این که جانشین پس از خود را می بیند. خبرهای غیبی امام به تحقق پیوست و تنها فرزند پسر حضرت رضا(علیه السلام) از «خیزران» به دنیا آمد.

خیزران از اهالی نوبه و از همان وطن «ماریه قبطیه» یکی از همسران پیامبر بود. (۱)

۱- (۱) . نوبه سرزمینی است در حاشیه رود نیل در منطقه ای بین سودان و مصر.

خیزران زنی بود که سه معصوم در عظمت مقام او سخن گفتند: یکی پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله) که فرمود: «پدرم فدای پسر برترین کنیزان که اهل نوبه و پاک سرشت است.»

و دیگری امام کاظم(علیه السلام) است. «یزیدبن سلیط» یکی از شاگردان امام کاظم(علیه السلام) در بین راه مکه و مدینه ایشان را ملاقات کرد و از جانشینان پرسش نمود. امام کاظم(علیه السلام) در ضمن سخنی طولانی فرمود: «مرا امسال دستگیر می کنند و امر امامت با پسرم علی است» و سپس فرمود: «به پسرم مژده بده که به زودی دارای پسری امین و مبارک خواهد شد. او به تو خبر می دهد که مرا در این جا دیدار کرده ای. در آن هنگام به او خبر بده که زنی که مادر آن پسر (امام جواد) خواهد بود، کنیزی است از هم شهریان ماریه قبطیه، همسر رسول خدا و مادر ابراهیم، پسر رسول خدا(صلی الله علیه و آله). اگر توانستی، سلام مرا به آن کنیز (خیزران) برسان.

یزیدبن سلیط می گوید: پس از شهادت موسی بن جعفر(علیه السلام) خدمت امام رضا(علیه السلام) رسیدم. امام(علیه السلام) به من فرمودند: ای یزید! نظرت درباره عمره چیست؟ پاسخ دادم: هرطور نظر شما باشد، اما من خرجی سفر عمره را ندارم. امام(علیه السلام) فرمودند: «سبحان الله چگونه ما تو را به کاری تکلیف می کنیم و هزینه آن را نمی پذیریم؟!» پس با امام برای سفره عمره از مدینه خارج شدیم تا به همان مکانی رسیدیم که امام کاظم(علیه السلام) به من خبر داده بود. من داستان دیدارم را با امام کاظم(علیه السلام) برای ایشان تعریف کردم. امام رضا(علیه السلام) فرمودند: آن کنیز هنوز نیامده است. زمانی که بیاید، سلام تو را به او می رسانم. از آن جا گذشتیم و به مکه رسیدیم و در آن جا امام(علیه السلام) خیزران را خریداری کرد و طولی نکشید که خیزران به حضرت جواد(علیه السلام) حامله گردید.

و امّا سخن معصوم سوم: روزی حضرت رضا پس از ولادت حضرت جواد به دوستان خود فرمود: من دارای فرزندی شده ام که شبیه موسی بن عمران، گشاینده دریاهاست و شبیه عیسی بن مریم است که مادرش در رتبه عالی قداست و پاکی است. مادر این پسر، پاک و پاکیزه آفریده شده است.

ولادت حضرت جواد(علیه السلام)

دهم ماه رجب سال ۱۹۵ هجری فرا رسید. حکیمه، خواهر حضرت امام رضا(علیه السلام)

می گوید: ولادت حضرت جواد نزدیک شد. امام رضا(علیه السلام) به من فرمود: با قابله به اطاق خیزران برو؛ سپس امام(علیه السلام) چراغ آن اطاق را روشن کرد و در را بست و رفت. طولی نکشید که خیزران را درد زایمان گرفت و در همان لحظه چراغ اطاق خاموش شد. ما از خاموشی چراغ در این لحظه حساس اندوهگین شدیم؛ امّا همین که حضرت جواد به دنیا آمد، اطاق با نور او روشن شد و حضرت امام رضا(علیه السلام) در را گشودند و وارد اطاق شدند و نوزاد را برداشتند و در گهواره گذاشتند و به من فرمودند: ای حکیمه! در کنار گهواره باش». سه روز پس از آن، دیدم که حضرت جواد چشمانش را به آسمان دوخت و سپس به طرف چپ و راست نگریست و آن گاه گفت:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» من با دیدن این صحنه، وحشت زده از اطاق بیرون دویدم و خدمت امام رضا(علیه السلام) آمدم و گفتم: از این نوزاد سخنانی شنیدم که شگفت زده شدم. امام رضا(علیه السلام) فرمود: چه شنیدی؟ گفتم: او به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمد گواهی داد. امام رضا(علیه السلام) فرمود: «عجایب زندگی این نوزاد را که در آینده می بینی، بیش از آن است که اکنون دیده ای».

با توجه به این که امام(علیه السلام) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری متولد شد و حضرت رضا(علیه السلام) در سال ۲۰۰ هجری به دعوت مأمون از مدینه به سوی خراسان هجرت کردند، نتیجه می گیریم که حضرت جواد حدود ۵ سال در مدینه با پدر زندگی کردند و از پرورش های ملکوتی ایشان بهره مند گردیدند. حضرت جواد(علیه السلام) در سن کودکی به امامت رسیدند؛ زیرا پدرشان در سال ۲۰۲ هجری به شهادت رسید؛ امّا در همان زمان کودکی و قبل از امامتشان، کرامت های بسیاری از ایشان مشاهده شد تا مردم بفهمند که امام در هر سن و سالی که باشد، همواره مظهر قدرت الهی و علوم و کمالات می باشد.

«محمدبن سنان» می گوید: از درد چشم به امام رضا(علیه السلام) شکایت کردم. امام(علیه السلام) کاغذی برداشت و برای حضرت جواد که طفلی بود، نامه نوشت و آن را به خادمش داد تا به حضرت جواد برساند و به من فرمود: همراه خادم برو و این موضوع را مخفی

بـدار. من همراهش رفتم و نزد حضرت جواد رسیدیم. خادمی که او را در آغوش گرفته بود، نامه را گرفت و در برابر چشم حضرت جواد گشود. حضرت جواد به آن نامه نگاه کرد و سپس سر را به سوی آسمان بلند نمود و چند بار فرمود:

«خدایا نجات بده». همانـدم همه دردهای چشمم برطرف شد و به قدری دید چشمانم خوب شد که هیچ کس مثل من نمی دید.

پرسش

۱. خیزران که بود و امام رضا(علیه السلام) در تجلیل از ایشان چه فرمود؟

۲. حضرت رضا(علیه السلام) در چه سنی صاحب فرزند شدند؟ فرزندشان در چه تاریخی به دنیا آمد؟ نام او چه بود؟

۳. حکیمه که بود و چه شگفتی از حضرت جواد در گهواره ملاحظه کرد؟

۴. هنگام هجرت حضرت رضا(علیه السلام) از مدینه به خراسان، حضرت جواد چند ساله بودند و در چند سالگی به امامت رسیدند؟

۵. داستان درد چشم محمد بن سنان را به طور مختصر بنویسید.

ص:۷۰

درس چهاردهم: وداع حضرت جواد(علیه السلام) با پدر

اشاره

«اباصلت هروی» از اصحاب نزدیک حضرت رضا، پس از نقل ماجرای شهادت حضرت رضا می گوید: حضرت رضا(علیه السلام) از نزد مأمون به خانه خود بازگشت و بر اثر مسمومیت به بستر رفت و به من فرمود: دَرِ خانه را ببند. پس دَرِ خانه را بستم و درحالی که بسیار غمگین بودم، در حیاط خانه ایستادم. ناگاه دیدم نوجوانی زیبا چهره که موهای سرش پیچ در پیچ بود و بسیار به حضرت رضا(علیه السلام) شباهت داشت، وارد خانه شد. به سوی او دیدم و با شگفتی به او گفتم: با این که در بسته بود، از کجا وارد خانه شدید؟! فرمود: آن خدایی که در یک لحظه مرا از مدینه به این جا آورد، از در بسته وارد خانه نمود. پرسیدم: کیستی؟! فرمود: من حجت خدا بر تو محمدبن علی هستم. سپس به طرف بستر پدر رفت و به من فرمود همراه من بیا. همراهش رفتم. وقتی کنار بستر حضرت رضا رسیدیم، همین که چشم حضرت رضا به فرزندش جواد افتاد، برخاست و گردن بر گردن پسرش نهاد و او را به سینه چسباند و بین دو چشمانش را بوسید. حضرت جواد خود را روی پدر افکند و او را می بوسید. آهسته با هم سخن می گفتند و من سخن آنها را نمی شنیدم. طولی نکشید که امام رضا از دنیا رفت. سپس حضرت جواد به من فرمود: برخیز و از داخل انبار تخت و آب بیاور. عرض کردم: داخل انبار تخت و آب نیست. فرمود آن چه را دستور دادم انجام بده.

ص:۷۱

من داخل انبار رفتم و تخت و آبی را در آن جا دیـدم که قبلاً ندیده بودم. آنها را نزد حضـرت جواد آوردم و دامنم را بالا زدم تـا به ایشان کمک کنم. حضـرت جواد به من فرمود: به کناری برو؛ این جا کسانی هسـتند که مرا در غسل دادن کمک کننـد. من کنـار رفتم و حضـرت جواد بـدن پـدر را غسـل داد و سـپس به من فرمود: از داخـل انبار زنبیلی را که در آن کفن و حنوط پـدرم است، بیاور. داخل انبار رفتم و در آن جا زنبیلی را دیدم که قبلاً ندیده بودم. آن را آوردم. ایشان بدن امام را با کافوری که در زنبیـل بود، حنوط و سـپس کفن کرد و بر جنـازه پـدر نماز خوانـد. آن گاه به من فرمود: برو تابوت را بیاور. داخل انبار شدم و تابوتی را دیدم که قبلاً ندیده بودم. آن را آوردم. حضرت جواد جنازه پدر را در آن نهاد و بر جنازه ایشان نماز خواند. سپس به من فرمود: بلنـد شو و درب منزل را به روی مـأمون بـاز کن. رفتم و درب منزل را باز کردم و مأمون درحالی که گریه می کرد و پیراهن خود را چاک زده بود و بر سـروصورت خویش می زد، وارد منزل شـد و بالای سـر حضـرت رضا نشـست و قدری عزاداری کرد و سپس دستور داد تا ایشان را در مقبره هارون دفن کنند.

امام خردسال

برای اولین بار در تاریخ شـیعه، کسـی به امامت و جانشـینی پیامبر رسـیده بود و رهبری شـیعیان را بر عهده داشت که از عمر او بیش از هفت سـال نمی گـذشت. البته این امر پس از حضـرت جـواد(علیه السـلام) در مـورد امـام دهم، حضـرت هـادی (در ۹ سالگی) و حضـرت مهدی(عج) (در ۵ سالگی) اتفاق افتاد و این از نشانه های قـدرت الهی بود که خداوند کودکی را در سـن هفت سالگی به مرحله ای عالی از بلوغ عقلی و عملی برسانـد. این امر بنا به فرموده قرآن در مورد حضـرت عیسـی اتفاق افتاده بود که در گهواره گفت: من بنده خدایم؛ خداوند به من کتاب آسمانی داد و مرا به پیامبری برگزید (آیه ۳۰ سوره مریم) و نیز در مورد حضرت یحیی نیز چنین بود؛ زیرا خداوند در آیه ۱۲ سوره مریم می فرماید: ما فرمان نبوت را در دوران کودکی به او دادیم.

پاسخ امام رضا(علیه السلام) به اشکال از خردسالی امام جواد(علیه السلام)

«صـفوان بن یحیی» می گویـد: به حضـرت رضـا(علیه السـلام) عرض کردم: قبـل از تولـد حضـرت جواد از شـما می پرسـیدیم جانشینت کیست، شما می فرمودید که خداوند پسری به من

می دهد. اکنون خداوند حضرت جواد را به شما داده و چشم ما را روشن نموده است. حال اگر روزی از دنیا بروید، امام بعد از شما کیست؟ حضرت رضا(علیه السلام) به حضرت جواد که روبه رویش ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: به او مراجعه کنید. گفتم: فدایت شوم، این پسر سه سال بیشتر ندارد! فرمود: «چه مانعی دارد؟ عیسی(علیه السلام) سه ساله بود که نبوتش را آشکار کرد». و در کلامی دیگر فرمود: «خداوند حضرت عیسی را در سنی کمتر از ابوجعفر (حضرت جواد) به پیامبری برانگیخت؛ پس چه مانعی دارد که حضرت جواد را در کودکی به امامت برساند؟»

پاسخ امام جواد(علیه السلام) به معترضان

شخصی به امام جواد(علیه السلام) عرض کرد: مردم درباره خردسالی شما سخن می گویند. امام جواد(علیه السلام) فرمود: «خداوند به حضرت داود وحی کرد تا پسرش سلیمان را که در آن وقت کودک بود و چوپانی می کرد جانشین خود کند. حضرت داود طبق فرمان خدا، حضرت سلیمان را جانشین خود معرفی نمود، اما دانشمندان و عابدان بنی اسرائیل آن را نپذیرفتند. خداوند به حضرت داود وحی کرد تا عصاهای اعتراض کنندگان را بگیر و عصای سلیمان را نیز بگیرد و همه را در اطاقی بگذار و در آن اطاق را با مهر آنان، مهر و موم کن و روز بعد با بنی اسرائیل به آن اطاق بیایید و در را باز کنید؛ عصای هرکدام که مانند درخت، سبز و دارای برگ و میوه شده بود، صاحب آن جانشین توست.

حضرت داود همین دستور را اجرا کرد. فردای آن روز عابدان و عالمان بنی اسرائیل به دعوت حضرت داود به آن اطاق آمدند و وقتی دیدند که عصای حضرت سلیمان سبز و دارای برگ و میوه شده است، جانشینی حضرت سلیمان را پذیرفتند».

شخص دیگری به نام «علی بن حَسّان» به امام جواد(علیه السلام) همین اعتراض را برای ایشان بیان کرد. حضرت جواد(علیه السلام) پس از ذکر آیه ۱۰۸ سوره یوسف فرمودند: «سوگند به خدا، در آغاز بعثت، کسی جز علی از پیامبر پیروی نکرد و علی(علیه السلام) در آن زمان نه ساله بود و من نیز نه ساله ام».

سخن گفتن عصا به حقانیت امام جواد(علیه السلام)

«یحیی بن اکثم» که قاضی سامراء و بزرگ ترین دانشمند زمان خود بود می گوید: روزی وارد

ص:۷۳

مسـجدالنبی شـدم و قبر پیـامبر(صـلی الله علیه و آله) را زیارت می کردم. در این هنگام محمـدبن علی (امام جواد) را دیـدم که مشغول طواف قبر پیامبر بود. از او چند مسئله پرسیدم؛ همه را پاسخ گفت. در آخر گفتم: من از تو یک سؤال دیگر دارم، ولی شرم می کنم که بپرسم. فرمود: قبل از آن که بپرسـی به تو پاسخ می دهم، می خواهی بپرسـی اکنون امام مردم کیست؟ گفتم: آری به خـدا می خواسـتم همین سؤال را بپرسم. فرمود: من امـام هسـتم. گفتم: علامـت راستی امامت تو چیست؟ در دست آن حضـرت عصایی بود، ناگاه دیـدم همان عصا به سـخن درآمـد و گفت: «صاحب من، امام این زمان است و او حجت خـدا می باشد».

ص:۷۴

پرسش

۱. اباصلت، آخرین لحظات زندگی امام رضا(علیه السلام) را چگونه بیان می کند؟

۲. اولین امامی که در سن خردسالی به امامت رسید که بود؟ در چند سالگی و در چه سالی؟

۳. پیامبرانی را که به گواهی قرآن در دوران کودکی به نبوت رسیده اند، نام برده و ترجمه آیات مربوطه را بنویسید؟

۴. حضرت سلیمان چه کسی را جانشین خود کرد؟ در پاسخ به معترضان چه فرمود؟

۵. حضرت جواد(علیه السلام) در پاسخ علی بن حسان چه فرمود؟

ص:۷۵

درس پانزدهم: شیعیان در جست وجوی امام راستین

اشاره

«ابراهیم بن هاشم قمی» نقل می کند: هنگامی که حضرت رضا(علیه السلام) از دنیا رفت، با جمعی برای حج عازم مکه شدیم. در میان مسیر، در مدینه خدمت امام جواد(علیه السلام) رسیدیم. در آن جا جمع زیادی از شیعیان را دیدیم که از شهرهای مختلف برای دیدار آن حضرت آمده بودند. در آن جمع «عبدالله بن موسی»، عموی امام جواد که پیرمردی بزرگوار و دانشمند بود، وارد مجلس شد. او لباسی خشن به تن داشت و آثار سجده در پیشانی اش نمایان بود. در همان وقت امام جواد(علیه السلام) درحالی که پیراهن و عبائی از کتان به تن داشت و کفش سفیدی در پایش بود، از اطاق بیرون آمد و وارد آن مجلس شد. عبدالله برخاست و از او استقبال کرد و پیشانی او را بوسید و شیعیان حاضر به احترام او برخاستند و آن حضرت بر صندلی نشست و حاضران با حیرت از خردسالی امام جواد(علیه السلام) به یک دیگر نگاه می کردند. یکی از حاضران سکوت جلسه را شکست و از عبدالله عموی امام پرسید: نظر شما در مورد مردی که با حیوانی آمیزش نموده است چیست؟ عبدالله گفت: دست راست او قطع می شود و حدّ بر او جاری می گردد.

حضرت جواد از پاسخ عموی شان خشمگین شد و فرمود: «ای عمو! از خدا بترس؛ این کار سختی است که در روز قیامت در پیشگاه خدا بایستی و خدا به تو بگوید: چرا به آن چه نمی دانستی فتوا دادی و حال آن که در میان مردم کسی عالم تر از تو وجود داشت؟».

عبدالله گفت: سرورم! آیا پدرت در این مسئله آن طور که گفتم نفرمود؟ امام

ص:۷۶

جواد(علیه السلام) فرمود: «از پدرم این سؤال را کردند که مردی قبر زنی را شکافته و با او آمیزش نموده است؛ پدرم فرمود: دست راستش به خاطر نبش قبر بریده می شود و سپس حدّ زنا بر او جاری می گردد؛ زیرا احترام میت مانند احترام زنده است».

حاضران از پاسخ امام جواد تعجب کردند و سؤال های بسیاری را در همان مجلس از ایشان پرسیدند و امام جواد(علیه السلام) به همه آنها پاسخ فرمود.

دعوت مأمون از امام جواد(علیه السلام) برای سفر به بغداد

یک سال پس از شهادت حضرت رضا(علیه السلام)، وقتی امام جواد(علیه السلام) نُه ساله بود، مأمون به بغداد رفت و آن جا را مرکز حکومت خود قرار داد.

مأمون در همان جا نامه ای به حضرت جواد(علیه السلام) نوشت و ایشان را به بغداد دعوت کرد. امام جواد(علیه السلام)، با کراهت این دعوت را پذیرفت و مدینه را به قصد بغداد ترک کرد. هنگامی که امام جواد وارد بغداد شد، مورد احترام بسیار قرار گرفت و مأمون یکی از خانه های مجاور قصر خویش را برای اسکان حضرت در نظر گرفت و دخترش «زینب» را که کنیه اش «ام الفضل» بود، به عقد ازدواج حضرت جواد(علیه السلام) درآورد. مأمون چند سال پیش از این وقتی که حضرت رضا(علیه السلام) را به ولایت عهدی منصوب می کرد، دختر دیگرش به نام «ام حبیبه» را به عقد ازدواج حضرت رضا(علیه السلام) درآورده بود.

در این عقد ازدواج هرچند که مأمون زمامدار کشور بزرگ اسلامی بود و وضع اقتصادی مردم آن زمان هم خوب بود، حضرت جواد(علیه السلام) مهریه را به همان اندازه مهریه حضرت زهرا قرار داد و صیغه عقد ازدواج بین حضرت جواد(علیه السلام) و مأمون خوانده شد.

عقد ازدواج فوق اگرچه در سن ۹ سالگی امام جواد(علیه السلام) انجام شد، امّا انتقال دختر مأمون به خانه امام، یازده سال بعد یعنی وقتی امام جواد به سن بیست سالگی رسیدند، انجام گرفت و پس از آن امام با همسرش در ایام حج رهسپار مکه شد و بعد از مراجعت از مکه، به مدینه رفت.

اعتراض بنی عباس و پاسخ مأمون

پیش از آن که ازدواج فوق صورت گیرد، جمعی از بنی عباس نزد مأمون آمدند و به او چنین گفتند:

ای امیرمؤمنان! تو را به خدا سوگند می دهیم از تصمیم بر این ازدواج بگذر؛ زیرا:

۱. ما بیم آن داریم که خلافت از خاندان ما بیرون رفته، به دست علویان بیفتد؛ ۲. تو می دانی که از قدیم میان ما و علویان جدایی و کشمکش است و در گذشته نیز، همواره خلفای راشدین با آنان درگیر بودند و آنان را تحقیر و تبعید می کردند؛ ۳. قبلاً در مورد ولایت عهدی حضرت رضا(علیه السلام) به تو گوشزد کردیم که خداوند، او را از سرِ ما رفع کرد.

مأمون در پاسخ آنها چنین گفت: در مورد جدایی شما و آل ابوطالب سبب آن خودتان بودید و اگر انصاف را رعایت می کردید، آنها از شما برترند. اما در مورد رفتار خلفای پیشین، خلفا قطع رحم کردند و من به خدا پناه می برم از این که قطع رحم کنم. در مورد ولایت عهدی حضرت رضا(علیه السلام) اصلاً پشیمان نیستم و من، ابوجعفر (امام جواد) را همسر دخترم کردم؛ زیرا او از نظر علم و کمال بر همه علما و دانشمندان برتری دارد؛ هرچند که خردسال است و از عجایب زمان می باشد. امیدوارم در آینده روشن شود که گزینش من درست بوده است.

عباسیان گفتند: گرچه ابوجعفر نزد تو بزرگ جلوه کرده، ولی در علم و معرفت به آن درجه نیست. مدتی صبر کن تا در پی تعلیم و تعلم رشد کند و سپس آن چه می خواهی بکن. مأمون گفت: وای بر شما! من این نوجوان را بهتر می شناسم. او از خاندانی است که همواره علم آنان از علم خدا سرچشمه می گیرد و پدرانش در علم و دین از مردم بی نیاز بودند. اگر می خواهید، ابوجعفر را امتحان کنید تا آن چه را گفتم بر شما آشکار شود.

عباسیان این پیشنهاد را پذیرفتند و بزرگ ترین دانشمند زمان خود یعنی «یحیی بن اکثم» را برای یک مناظره علمی در مجلسی که همه علما و سران کشور حاضر باشند، انتخاب کردند. جلسه ای بزرگ برای مناظره ای علمی برگزار شد. در این مجلس نه تنها امام به سؤال یحیی پاسخ گفت، بلکه یحیی نتوانست به سؤال امام پاسخ گوید و در این وقت، همه کار مأمون را تأیید کرده و تسلیم شدند.

سیاست مأمون در برابر امام جواد(علیه السلام)

سیاست مأمون در برابر امام جواد(علیه السلام) ادامه سیاست او با پدرش حضرت رضا(علیه السلام) بود

که برای حفظ موجودیت و خلافت خود در برابر قیام ها و اعتراضات علویان، خود را به امام رضا(علیه السلام) نزدیک نمود و آن حضرت را به بهانه ولایت عهدی زیرنظر نگه داشت تا آن که ایشان را به شهادت رساند. سیاست مأمون در مورد حضرت جواد(علیه السلام) بر همین اساس بود تا آن جا که دخترش ام الفضل را همسر ایشان گرداند و هدفش از این کار این بود که علویان و شیعیان را از خود راضی نگه دارد؛ گرچه مورد اعتراض عباسیان قرار می گرفت. او جلب عواطف علویان را بر مخالفت عباسیان ترجیح می داد.

امام جواد(علیه السلام) هم چون پدرش به خاطر حفظ مصالح اسلام و فرهنگ تشیع و حفظ شیعیان چاره ای جز این ندید که با سیاست مأمون مخالفت نکند؛ گرچه در این راه تا سرحد شهادت پیش رود. امام جواد(علیه السلام) در راستای همین سیاست، بیشترین بهره برداری را در تقویت فرهنگ شیعی و گسترش تشیع نمود و نمایندگان خود را در تمام نقاط قلمرو اسلام منصوب نمود.

ص:۷۹

پرسش

۱. مأمون پس از شهادت امام رضا(علیه السلام) با امام جواد(علیه السلام) چه رفتاری داشت؟

۲. ماجرای ازدواج حضرت جواد با دختر مأمون را بنویسید.

۳. دلیل مخالفت عباسیان با ازدواج حضرت رضا(علیه السلام) و دختر مأمون چه بود؟ پاسخ مأمون چه بود؟

۴. مأمون برای اثبات علم و کمالات حضرت امام جواد(علیه السلام) چه قراری با عباسیان گذاشت و نتیجه چه شد؟

۵. سیاست مأمون در برابر علویان و عباسیان چه بود و امام جواد(علیه السلام) چگونه از این سیاست به نفع اسلام استفاده کرد؟

ص:۸۰

درس شانزدهم: مناظره یحیی بن اکثم با امام جواد(علیه السلام)

اشاره

پس از ازدواج امام جواد با ام الفضل، در مجلسی که گروه بسیاری از جمله مأمون و شخصیت های کشوری بودند، یحیی بن اکثم با امام جواد چنین مناظره کرد.

یحیی: روایت شده است که جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت: خداوند سلام می رساند و می فرماید: من از ابوبکر راضی هستم؛ از او بپرس که آیا او نیز از من راضی است؟

امام جواد(علیه السلام): من منکر فضل ابوبکر نیستم؛ ولی شخصی که چنین روایتی را نقل می کند، باید توجه داشته باشد که در حجّه الوداع رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «دروغ سازان، دروغ بسیار بر من بستند. بعد از من نیز دروغ بسیار می بندند. هرکس از روی عمد بر من دروغ بندد، جایگاهش در آتش است. هرگاه حدیثی از من به شما رسید، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید؛ آن چه موافق قرآن و سنت است، بپذیرید و اگر مخالف بود، رد کنید». این روایت با کتاب خدا موافق نیست؛ زیرا خداوند می فرماید:

«ما انسان را آفریدیم و می دانیم در دلش چه چیز می گذرد و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم» (۱) بنابراین آیا خشنودی ابوبکر از خدا، بر خدا مخفی است تا از او بپرسد؟! چنین نسبتی به خدا محال است.

۱- (۱) . ق، آیه ۱۶.

یحیی: روایت شده مَثَل ابوبکر و عمر در زمین همانند جبرئیل و میکائیل در آسمان است.

امام جواد(علیه السلام): در این مورد نیز باید دقت شود؛ زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب خدایند و هرگز گناه نکرده اند و نمی کنند و یک لحظه از اطاعت خدا جدا نمی شوند؛ ولی عمر و ابوبکر مدت ها مشرک بودند و سپس مسلمان شدند. آنها بیشتر عمرشان را در شرک به سر بردند. پس محال است که آنها به میکائیل وجبرئیل تشبیه شوند.

یحیی: روایت شده است که ابوبکر و عمر دو پیران بهشتند؛ نظر شما در این مورد چیست؟

امام جواد(علیه السلام): این روایت نیز نادرست است؛ زیرا تمام اهل بهشت جوان هستند و در میان آنها پیر نیست، این حدیث را بنی امیه به دروغ ساختند تا در برابر آن حدیث قرار گیرد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت هستند».

یحیی: روایت شده که عمر بن خطاب چراغ تابان اهل بهشت است.

امام جواد(علیه السلام): این روایت نیز نادرست است؛ زیرا در بهشت نورهای فرشتگان مقرب و نورهای آدم و محمد و همه پیامبران و رسولان وجود دارد؛ چطور بهشت به نور اینها روشن نمی شود و به نور عمر روشن می شود؟!

یحیی: روایت شده که فرشته حق، بر زبان عمر سخن می راند.

امام جواد(علیه السلام): من منکر فضل عمر نیستم، ولی ابوبکر با این که از عمر افضل است، بر فراز منبر گفت: در من شیطانی هست که مرا منحرف می سازد. هرگاه از راه راست منحرف شدم، مرا از انحراف بازدارید.

یحیی: روایت شده که پیامبر فرمود: اگر من به پیامبری مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می شد.

امام جواد(علیه السلام): کتاب خدا قرآن راست گوتر از این حدیث است. خداوند در کتابش می فرماید: «به خاطر بیاور هنگامی که از پیامبران و از تو و از نوح پیمان گرفتیم» (۱) این آیه به طور آشکار می گوید: خداوند از پیامبران پیمان گرفته است؛ بنابراین چگونه می شود این پیمان تبدیل شود؟! به علاوه، چگونه خداوند کسی را به پیامبری مبعوث

۱- (۱) . احزاب، آیه ۷.

می کند که بیش تر عمرش را مشرک بوده؛ درحالی که پیامبران به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا شرک نورزیده اند؟!

یحیی: روایت شده که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمود: هیچ گاه وحی بر من نازل نشد، مگر این که گمان کردم بر آل خطاب نازل شده است.

امام جواد(علیه السلام): این سخن نیز محال است؛ زیرا روا نیست که پیامبر در مورد خود شک کند و چگونه ممکن است که مقام پیامبری از کسی که برگزیده خداست، به کسی که سابقه شرک دارد، منتقل شود؟! (و وحی بر او نازل شود)

یحیی: روایت شده است که اگر عذاب نازل شود، جز عمر کسی از آن نجات پیدا نمی کند؟

امام جواد(علیه السلام): این حدیث نیز محال است؛ زیرا خداوند خطاب به پیامبرش می فرماید: «تا هنگامی که تو در میان آنها هستی، خداوند آنها را عذاب نمی کند و نیز مادام که از خداوند طلب آمرزش می کنند، خدا عذابشان نمی کند» (۱).

خنثی شدن توطئه مأمون

زهد واقعی امامان معصوم(علیهم السلام) در دنیا یکی از علل مهم توجه شیعیان به آنها بود و یکی از اهداف مهم مأمون در سپردن ولایت عهدی به حضرت رضا(علیه السلام) (در ظاهر) این بود که به مردم نشان بدهد امام(علیه السلام) به پست و مقام حکومتی علاقه مند است؛ اگرچه خود را در دنیا زاهد نشان می دهد. او می خواست با حیله هایی امام جواد(علیه السلام) را نیز دنیاطلب معرفی کند و از شکوه و عظمت معنوی آن حضرت در قلوب شیعیان بکاهد. مأمون برای رسیدن به این هدف وقتی مجلس عروسی حضرت جواد را با دخترش ام افضل تشکیل داد، دویست دختر، از زیباترین کنیزکان خود را طلبید و به دست هرکدام ظرفی داد که داخل آن گوهر گران بهایی بود تا وقتی حضرت جواد در کنار عروس بر روی صندلی نشست، آن دختران یکی یکی جلو بیایند و ظرف خود را جلوی امام جواد بگیرند تا او گوهر داخل آن را بردارد. مجلس تشکیل شد و آن دختران زیبا چهره با لباس های پرزرق و برق از کنار امام جواد

۱- (۱) . انفال، آیه ۳۳.

گذشتند و امام جواد نه به آنان و نه به ظرف های در دستشان و گوهرهای داخل آنها هیچ توجهی نکرد.

مأمون در همان مجلس آوازه خوانی به نام «مُخارق» که ریشی بلند و قیافه ای مضحک داشت دعوت کرده بود تا حاضران را بخنداند. او وارد مجلس شد و در کنار امام جواد(علیه السلام) نشست و مانند الاغ عرعر کرد و سپس به ساز و آواز پرداخت و نظر همه اهل مجلس را به خود جلب کرد؛ امّا امام جواد اصلاً به او توجه نکرد و به چپ و راست ننگریست و مخارق به نواختن خود ادامه می داد. وقتی امام دید که مخارق دست بردار نیست، بر سر او فریاد کشید و گفت: ای ریش دراز! از خدا بترس. مخارق از فریاد امام چنان وحشت زده شد که سازوتار از دستش افتاد و دستش فلج شد و تا آخر عمر خوب نشد. مأمون مخارق را به حضور طلبید و ماجرا را از او پرسید. مخارق گفت: وقتی امام جواد بر سرم فریاد کشید، چنان وحشت زده و هراسان شدم که هنوز وحشت و هراس وجودم را فرا گرفته و این حالت از من جدا نمی شود.

بازگشت به مدینه

مأمون اصرار داشت که امام جواد(علیه السلام) در بغداد سکونت کند، اما امام(علیه السلام) سکونت در مدینه را ترجیح می داد. یکی از یاران امام جواد(علیه السلام) به نام «حسین مُکاری» می گوید: در بغداد به محضر امام جواد(علیه السلام) رفتم و زندگیش را در ظاهر مرفه دیدم. با خود گفتم که دیگر امام به مدینه بازنمی گردد. امام(علیه السلام) که سرش پایین بود، پس از لحظه ای سر برداشت؛ دیدم رنگ چهره اش بر اثر اندوه زرد شده. رو به من کرد و فرمود: ای حسین! خوردن نان جوین و نمک خشن در حرم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) برایم از آن چه که تو می بینی محبوب تر است. امام پس از مراسم ازدواج در بغداد، به همراه همسرش ام الفضل در ایام حج راهی مکه شد و سپس به مدینه بازگشت و در آن جا به تربیت شاگردان و ادامه کار پدر و اجدادش، یعنی حفظ حوزه علمیه آنان همت گماشت.

ص:۸۴

پرسش

۱. امام جواد(علیه السلام) در پاسخ روایتی که می گفت خداوند از رضایت ابوبکر از خدا پرسیده، چه فرمود؟

۲. امام جواد(علیه السلام) در پاسخ به یحیی پیرموان روایتی که مدعی بود مَثَل ابوبکر و عمر همانند جبرئیل و میکائیل است، به آنها چه فرمود؟

۳. مأمون چه حیله ای به کار برد تا به مردم وانمود کند که امام جواد(علیه السلام) در دنیا زاهد نیست؟ عکس العمل امام چه بود؟

۴. تصور حسین مکاری در دیدار با امام در بغداد چه بود و امام(علیه السلام) چه پاسخی به او دادند؟

۵. مراسم ازدواج امام جواد در چند سالگی ایشان و در کجا برگزار شد و پس از آن امام(علیه السلام) چه کردند؟

ص:۸۵

درس هفدهم: ازدواج با سمانه مغربیه

اشاره

ام الفضل دختر مأمون و همسر امام جواد(علیه السلام) زنی نازا بود؛ از این رو امام جواد(علیه السلام) با کنیزی پاک سرشت به نام «سمانه» که از اهالی مغرب (شمال آفریقا) بود ازدواج کرد. ام الفضل می گوید: روزی کنیزی نزد من آمد و سلام کرد. پرسیدم کیستی؟ جواب داد: من کنیزی از نوادگان عمار یاسرم و همسر امام جواد، شوهر تو می باشم. حسادت به قدری بر من چیره شد که نتوانستم خود را نگه دارم. تصمیم گرفتم از خانه بیرون روم و در شهرها آواره شوم و شیطان مرا وادار می کرد که با آن کنیز بدرفتاری کنم و ناسزا بگویم؛ ولی سرانجام خود را نگه داشته و صبر کردم.

ام الفضل در نامه ای به پدرش از ازدواج مجدد امام جواد(علیه السلام) شکایت کرد. پدرش در پاسخ او نوشت: دخترم! من تو را همسر حضرت جواد نکردم که حلالی را حرام کند. بعد از این، چنین شکایت هایی را تکرار نکن. حضرت جواد(علیه السلام) از سمانه دارای دو پسر و چهار دختر شد که پسر بزرگ ایشان حضرت هادی، جانشین ایشان گردید.

شیعه حقیقی کیست ؟

روزی در مدینه یکی از شیعیان که به سبب انجام عمل نیکی، بسیار خوش حال بود خدمت امام جواد(علیه السلام) آمد. امام از او پرسیدند: علت چیست که تو را این گونه شادمان می بینم؟ پاسخ داد: ای پسر رسول خدا! از پدرت شنیدم که می فرمود: «سزاوارترین روز برای شادی

کردن، آن روزی است که خداوند به انسان توفیق نیکی کردن و انفاق به برادران دینی بدهد.» من امروز ده نفر از برادران دینی که فقیر و عیالمند بودند، از فلان جا و فلان جا نزد من آمدند و من به هرکدام فلان مقدار پول و خوارو‌بار دادم؛ از این رو خوش حال هستم.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «به جان خودم سوگند سزاوار است که تو خوش حال باشی، اگر عمل نیک خود را حبط و پوچ نساخته باشی یا بعداً حبط و پوچ نکنی».

عرض کرد: با این که من از شیعیان خالص شما هستم، چگونه عمل نیکم را حبط و پوچ می کنم؟!

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «با همین سخنی که گفتی، کارهای نیک و انفاق های خود را حبط و پوچ نمودی» (یعنی ادعای شیعه خالص بودن، کار ساده ای نیست).

عرض کرد: چگونه؟

امام جواد(علیه السلام) فرمود: خداوند می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، بخشش های خود را با منت و آزار، باطل نسازید». (۱)

آن مرد عرض کرد: من بر آن افرادی که صدقه دادم، منت نگذاشتم و آنها را آزار ننمودم.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «خداوند فرموده: بخشش های خود را با منت و آزار، باطل و پوچ نسازید؛ نفرموده تنها منت و آزار بر آنان که می بخشید، بلکه خواه منت و آزار بر آنان باشد یا دیگران. آیا به نظر تو آزار به آنان (بخشش گیرندگان) شدیدتر است، یا آزار به فرشتگان مراقب اعمال تو و فرشتگان مقرب الهی، یا آزار به ما؟»

عرض کرد: بلکه آزار به فرشتگان و آزار به شما، شدیدتر است.

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «تو فرشتگان و مرا آزار دادی و بخشش خود را باطل نمودی!»

عرض کرد: چرا باطل کردم و چگونه شما را آزار دادم؟!

امام جواد(علیه السلام) فرمود: «این که گفتی چگونه عمل خود را باطل نمودم با این که من از شیعیان خالص شما هستم، همین ادعای بزرگ تو، ما را آزار داد».

سپس فرمود: «وای بر تو! آیا می دانی شیعه خالص ما کیست؟ شیعه خالص ما سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستند. تو خود را در صف این افراد برجسته قراردادی و با این ادعا فرشتگان و ما را آزردی».

۱- (۱) . بقره، آیه ۲۶۴.

آن مرد به گناه و تقصیر خود اعتراف کرد و استغفار و توبه نمود و عرض کرد: اگر نگویم شیعه خالص هستم، پس چه بگویم؟ امام جواد(علیه السلام) فرمود: «بگو من از دوستان شما هستم و دوستان شما را دوست می دارم». او نیز استغفار کرد و امام جواد فرمود: «اکنون پاداش بخشش های تو به تو بازگشت و خطر پوچی از آن برطرف شد».

امام جواد(علیه السلام) در زمان معتصم عباسی

مأمون در سال ۲۱۸ هجری برای جنگ با رومیان به آن سرزمین رفت و پس از کسب پیروزی هایی، هنگام بازگشت در سرزمین «رقه» در شام بیمار شد و در ماه رجب همان سال مُرد. در ماه شعبان همان سال برادرش «معتصم عباسی» به عنوان هشتمین خلیفه عباسی بر مسند حکومت نشست. معتصم در برابر ائمه روشی غیر از روش برادرش مأمون داشت و مانند او، امام جواد(علیه السلام) را در ظاهر احترام نمی کرد. در این زمان حضرت امام جواد(علیه السلام) در مدینه به سر می برد و در سایه نرمش ظاهری و آزادی های نسبی ای که داشت، به پاسداری از فرهنگ تشیع مشغول بود. پس از روی کار آمدن معتصم، عباسیان حاضر نشدند که وجود امام جواد را با آن همه پیروان و رفت و آمدهای شان به منزل امام تحمل کنند.

حضرت امام جواد(علیه السلام) هم مانند اجداد بزرگوارش، نه تنها معتصم را تأیید نکرد، بلکه در هر فرصت مناسبی، به صورت های گوناگون مخالفت خود را با حکومت معتصم آشکار می ساخت و حرکت های اسلامی علیه آنان را تأیید می کرد. از جمله قیام های شیعی که در سال ۱۶۹ هجری اتفاق افتاد، قیام «حسین بن علی» (شهید فخ) و یارانش بود که قهرمانانه در سرزمین «فخ» (نزدیک مکه) با سپاه هادی عباسی درگیر شدند و به شهادت رسیدند. حضرت جواد(علیه السلام) در تأیید آنان فرمود: «بعد از واقعه کربلا قتلگاهی بزرگ تر از قتلگاه فخ نیست» و نیز فرمود: «ظالم و یاری کننده ظالم و کسی که به کار ظالم راضی است، هر سه شریکند».

معتصم با سیاستی که داشت، در کمین امام جواد(علیه السلام) بود تا با نقشه های مرموزی آن حضرت را از سر راه خود بردارد. او نخست تصمیم گرفت تا هم چون پدرانش آن حضرت را محترمانه از مدینه به بغداد بیاورد و از نزدیک او را تحت نظر بگیرد. از

ص:۸۸

این رو در سال ۲۲۰ هجری برای «عبدالملک زَیّات» والی مدینه نامه نوشت که حضرت جواد و همسرش ام الفضل را روانه بغداد کن. عبدالملک وسایل حرکت امام را فراهم کرد. وقتی امام خواست اجباراً از مدینه بیرون بیاید، فرزندش امام هادی را که در آن وقت هشت سال داشت، در مدینه نزد مادرش سمانه گذاشت و به سفری که بازگشتی در آن نبود، به سوی شهر سامراء حرکت کرد.

آگاه بودن امام جواد(علیه السلام) از توطئه معتصم

«اسماعیل بن مهران» می گوید: وقتی امام جواد(علیه السلام) برای بار اول در زمان مأمون از مدینه به بغداد می رفت، از آن حضرت پرسیدم: فدایت شوم! من برای تو از این سفر می ترسم. بعد از شما چه کسی عهده دار امامت می شود؟ امام جواد تبسم کرد و فرمود: «آن چه را گمان می کنی در این سال رخ نمی دهد.» پانزده سال بعد وقتی معتصم در سال ۲۲۰ آن حضرت را از مدینه به بغداد طلبید، به محضرش رفتم و گفتم: شما از مدینه می روید؛ امام بعد از شما کیست؟ آن حضرت گریست، به طوری که محاسنش خیس شد. سپس به من توجه کرد و فرمود: «در این سال بر من نگران باش. امامت بعد از من از آن پسرم علی (امام هادی(علیه السلام) می باشد».

ص:۸۹

پرسش

۱. مأمون در شکایت دخترش ام الفضل از ازدواج مجدد امام جواد(علیه السلام) چه پاسخی به او داد؟

۲. به فرموده بنظر امام جواد(علیه السلام) چگونه ممکن است کارهای نیک انسان پوچ و باطل شود؟

۳. مأمون در چه زمانی و در کجا از دنیا رفت و پس از او چه کسی جانشین او شد؟ ویژگی او چه بود؟

۴. شهدای فخ که بودند و امام جواد(علیه السلام) درباره آنان چه فرمود؟

۵. معتصم عباسی برای زیر نظر گرفتن امام چه کرد؟ سرنوشت فرزندش حضرت هادی چه شد؟

۶. آیا امام در آستانه تبعید از شهادت خویش اطلاع داشت؟ چه کسی را به عنوان امام پس از خود معرفی کرد؟

ص:۹۰

درس هجدهم: تحریکات قاضی تیره دل بغداد

اشاره

معتصم عباسی حضرت امام جواد(علیه السلام) را از مدینه به بغداد آورد تا ایشان را زیرنظر داشته باشد و در فرصتی مناسب نقشه قتل ایشان را عملی کند. پس از ورود امام به بغداد، حادثه ای این کار را تسریع کرد و آن، ماجرای یک مناظره فقهی بود که در آن قاضی بغداد در برابر علم امام جواد(علیه السلام) شکست خورد.

دزدی به دزدی خویش اعتراف کرده بود و می بایست حدّ شرعی در مورد او اجرا می شد. خلیفه نمی دانست از کجای دست دزد باید قطع شود. معتصم فقهای بزرگ شهر از جمله «ابن ابی داود» قاضی بغداد و حضرت جواد(علیه السلام) را برای روشن شدن این حکم شرعی در مجلسی دعوت کرد و از آنها پرسید دست دزد از کجا باید قطع شود؟

قاضی بغداد: از مچ دست.

معتصم: دلیلت چیست؟

قاضی بغداد: زیرا دست عبارت است از انگشتان و کف دست تا مچ و خداوند در آیه تیمم می فرماید صورت و دست های تان را مسح کنید و ما دستانمان را تا مچ مسح می کنیم.

جمعی از حاضران نظر ابن ابی داود را تأیید کردند، امّا جمعی دیگر گفتند: باید از آرنج قطع شود؛ زیرا خداوند در آیه وضو (۱) می فرماید: «دست ها را تا آرنج

ص:۹۱

۱- (۱) . مائده، آیه ۶.

شست وشو دهید و این آیه بیانگر آن است که تا آرنج، جزو دست است».

در این هنگام اختلاف شدید شد و معتصم رو به حضرت جواد کرد و گفت: ای اباجعفر! نظر شما چیست؟

امام جواد(علیه السلام): مرا از پاسخ به این مسئله معاف بدار.

خلیفه: تو را به خدا سوگند می دهم که نظر خود را بگویی.

امام جواد(علیه السلام): اکنون که مرا به خدا سوگند دادی، می گویم. نظر من این است که آنان خلاف سنت سخن گفتند؛ زیرا واجب است قطع دست از پنج انگشت باشد و کف دست باقی بماند.

خلیفه: به چه علت؟

امام جواد(علیه السلام): زیرا سجده بر هفت عضو می باشد: پیشانی، کف دست ها، سر زانوها و سرانگشتان پا. حال اگر دست دزد از آرنج یا مچ قطع شود، دستی برای سجده کردن باقی نمی ماند؛ درحالی که خداوند می فرماید: «محل های سجده (هفت موضع) از آن خداست» (۱) و آن چه از آن خداست، نباید قطع شود.

معتصم از این پاسخ شاد شد و آن را پذیرفت و دستور داد تا دست دزد را از انتهای پنج انگشت دستش قطع نمایند و کف دست را رها کنند.

ابن ابی داود، خود چنین نقل می کند: آن روز، آرزو می کردم که ای کاش مرده بودم و چنین نزد خلیفه و حاضران سرافکنده نمی شدم! سه روز نزد معتصم رفتم و به او گفتم می خواهم سخنی بگویم که می دانم به سبب آن داخل دوزخ می شوم. خلیفه گفت: آن سخن چیست؟ گفتم: وقتی خلیفه فقها و علمای ملتش را در مجلسی به علت مسئله ای جمع کرد و حکم آن را از ایشان پرسید، آنها نظر خود را گفتند و حاضران و نگهبانان نظر آنها را شنیدند؛ سپس گفتار همه آنها را ترک کرد و به فتوای مردی توجه کرد که بخشی از این امت به امامت او معتقدند و می گویند مقام او بالاتر از مقام خلیفه است. چنین امری به صلاح دستگاه خلافت نیست.

معتصم از کاری که کرده بود پشیمان شد و نصیحت قاضی بغداد را پذیرفت و برای او دعا کرد و پس از این واقعه، در صدد عملی کردن توطئه قتل امام جواد(علیه السلام) برآمد.

۱- (۱) . جن، آیه ۱۸.

شهادت امام جواد(علیه السلام) به دست ام الفضل

«عمربن فرج» که در عصر متوکل عباسی فرماندار مکه و مدینه بود و به آل ابوطالب ظلم های بسیاری کرده بود، روزی از روی طعنه به امام جواد(علیه السلام) گفت: شیعیان شما ادعا می کنند که تو وزن تمام آب دجله را می دانی؟ حضرت که در آن وقت در کنار دجله بود فرمود: آیا خداوند قدرت آن را دارد که علم به آب دجله را به پشه ای از مخلوقاتش بدهد؟ عمر گفت: آری، خدا قدرت آن را دارد. امام فرمود: من در نزد خدا از یک پشه، بلکه از اکثر مخلوقات خدا گرامی ترم. به این ترتیب عمربن فرج جواب طعنه خود را گرفت.

امام جواد درباره برخورد با طاغوت فرمود: این بود که وقتی کسی به گوینده سخن گوش دهد او را عبادت کرده، پس اگر سخن گو از طرف خدا سخن گوید، شنونده خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان شیطان سخن گوید، او شیطان را پرستیده است.

سخنان پرشور امام در مذمت طاغوت زمانش، یعنی معتصم و اطرافیانش و تحریکات انجام شده توسط قاضی بغداد زمینه را فراهم کرد تا معتصم در ترور حضرت جواد(علیه السلام) تعجیل کند. برای این منظور معتصم با «جعفر» پسر مأمون که برادر ام الفضل بود، همدست شد و پیشنهاد مسموم کردن امام را به ام الفضل دادند. ام الفضل که بر اثر حسادت به ازدواج امام جواد با سمانه مغربیه (مادر امام هادی) دلی تیره نسبت به آن حضرت داشت، پیشنهاد آنان را پذیرفت. معتصم و جعفر زهر کشنده ای را درون انگور نمودند و برای ام الفضل فرستادند. ام الفضل انگور زهرآلود را نزد شوهرش امام جواد(علیه السلام) گذاشت و امام(علیه السلام) از آن خورد و بلا فاصله مسموم شد.

ام الفضل همان دم از کرده خویش پشیمان شد و گریه سر داد. امام جواد به او فرمود: «این گریه برای چیست؟ سوگند به خدا به فقری مبتلا گردی که جبرانی نداشته باشد و دچار بلایی گردی که پنهان نمی ماند.»

طولی نکشید که ام الفضل در مخفی ترین عضو بدنش زخمی پدیدار شد که همه اموال خود را برای درمان آن هزینه کرد و بهبود نیافت و چنان فقیر شد که دست گدایی به سوی مردم دراز می کرد تا به او کمک کنند. حضرت امام جواد(علیه السلام) در آخر ذی قعده سال ۲۲۰ هجری، در سن ۲۵ سالگی به شهادت رسید و در شهر کاظمین، در نزدیکی بغداد به خاک سپرده شد.

هنگامی که امام جواد(علیه السلام) به شهادت رسید، حضرت امام هادی هشت سال داشت و در مدینه نزد مادرش سمانه بود و در کنار سرپرستش مشغول خواندن نوشته ای بود که ناگهان گریه شدیدی کرد. سرپرستش از او پرسید: ای آقای من! چرا گریه می کنی؟ حضرت هادی(علیه السلام) فرمود: همین لحظه پدرم وفات کرد. حاضران پرسیدند: پدرت در بغداد است و شما در این جا؛ از کجا وفاتش را با خبر شدی؟! امام هادی(علیه السلام) فرمود: از شکوه و عظمت الهی چیزی در درونم پدیدار شد که قبل از وفات پدرم آن را نمی شناختم. از همین حالت فهمیدم که پدرم وفات نموده است. تاریخ همان ساعت و روز و ماه را ثبت کردند تا آن که پس از مدتی توسط مسافران خبر شهادت امام جواد(علیه السلام) به مدینه رسید و دیدند درست در همان لحظه ای که امام هادی(علیه السلام) اعلان کرده بود، پدرش در مدینه رحلت نموده است.

ص:۹۴

پرسش

۱. پس از تبعید امام هادی(علیه السلام) از مدینه به بغداد، چه حادثه ای باعث تسریع در نقشه ترور ایشان شد؟

۲. چگونه ابن ابی داود قاضی بغداد، معتصم را بر قتل امام هادی(علیه السلام) تحریک کرد؟

۳. عمر بن فرج از روی طعنه چه سؤالی از امام جواد(علیه السلام) کرد و پاسخ حضرت جواد چه بود؟

۴. معتصم چگونه نقشه ترور حضرت جواد(علیه السلام) را عملی کرد؟

۵. عکس العمل ام الفضل پس از مسموم شدن حضرت جواد(علیه السلام) چه بود و آن حضرت به او چه فرمود؟

۶. حضرت امام جواد(علیه السلام) در چه تاریخی به شهادت رسیدند و فرزندشان حضرت هادی(علیه السلام) در مدینه چگونه از شهادت پدر خبر دادند؟

ص:۹۵

درس نوزدهم: برخی از کرامات امام جواد(علیه السلام)

برخی از کرامات امام جواد(علیه السلام)

۱. «اباصلت هروی» هنگام دفن حضرت رضا(علیه السلام) پس از آن که قبر را آماده کردند، جلو آمد و دعایی را که امام رضا(علیه السلام) به او تعلیم کرده بود، خواند و در همان لحظه آبی در قبر ظاهر شد و سپس ماهی های کوچکی در آب پیدا شدند و پس از آن ماهی بزرگی آمد و همه آنها را بلعید و ناپدید شد. اباصلت دوباره دعایی خواند و آب کاملاً در قبر فرو رفت و درون قبر خشک شد. وزیر مأمون به او گفت: این منظره بیانگر آن است که عمر شما همانند این ماهی های کوچک، کوتاه است و به زودی ماهی بزرگ شما را به هلاکت می رساند.

پس از ماجرای خاک سپاری، مأمون از اباصلت پرسید: آن دعا و کلمات را که خواندی، چه بود؟ به من بیاموز.

اباصلت گفت: سوگند به خدا همان ساعت آنها را فراموش کردم. مأمون بر او غضب کرد و دستور داد تا اباصلت را به زندان افکندند. اباصلت می گوید: یک سال در زندان خراسان بودم. دلم تنگ شد. شبی از ناراحتی نخوابیدم و تا صبح به عبادت مشغول شدم و خدا را به حق محمد و آل محمد سوگند دادم که مرا از زندان نجات دهد. هنوز دعایم تمام نشده بود که حضرت جواد به زندان آمد و به من فرمود: ای اباصلت! سینه ات تنگ شده است؟ گفتم: آری، سوگند به خدا. فرمود: برخیز و در همان

ساعت دستش را بر زنجیرهای زندان که بر دست و پایم بسته بودند زد. زنجیرها از هم باز شدند و آن بزرگوار دستم را گرفت و مرا جلو چشـمان نگهبانان زندان بیرون آورد و نگهبانان، کلمه ای با من سـخن نگفتند. پس از خروج از زندان از من پرسید: به کجـا می خواهی بروی؟ گفتم: می خواهم به وطنم هرات بروم. امـام جواد به من فرمود: صورتت را بـا عبـایت بپوشـان و من چنین کردم. پس دست مرا گرفت و من در یک گام و در یک لحظه خود را در کنار خانواده ام در هرات دیـدم و همان لحظه حضرت جواد(علیه السلام) ناپدید گشت.

۲. شترچران مستضـعفی در زمـان امـام هـادی(علیه السـلام) به دنبـال کـار می گشت و کـاری پیـدا نمی کرد. روزی «ابوهاشـم جعفری» یکی از شـاگردان برجسـته امـام جواد(علیه السـلام) را دیـد و به او گفت: وقتی به حضور امـام رسـیدی، به او بگو که فلان ساربان بی کار است و دنبال کار می گردد؛ برایش کاری پیدا کن.

ابوهاشم می گویـد: من با این قصـد خـدمت امام هادی(علیه السـلام) رسـیدم، دیـدم امام(علیه السـلام) با گروهی مشـغول غذا خوردن است و فرصتی پیدا نشد تا سـفارش ساربان را به او بگویم. امام جواد(علیه السـلام) رو به من کرد و فرمود: بیا جلو و از این غـذا بخور و ظرف غـذا را جلوی من گـذاشت. در همین لحظه، بـدون این که من از ساربان چیزی بگویم، یکی از غلامان خود را صدا زد و به او فرمود: ساربانی هست که با ابوهاشم نزد ما می آید. او را پیش خود نگه دار و او را به کاری بگمار.

۳. «قاسم بن حسن» که یکی از شیعیان است می گویـد: در سـفری بین مکه و مدینه بودم. فقیر ناتوانی به من رسـید و تقاضای کمـک کرد. دلم به حـال او سوخت و قرص نانی به او دادم. از من گـذشت و من به راه خود ادامه دادم. در مسـیر راه، گردباد تندی وزید؛ به طوری که عمامه از سرم افتاد و باد آن را برد. هرچه به اطراف نگریستم، نفهمیدم باد عمامه ام را کجا برد. وقتی به مـدینه رسـیدم، خـدمت امـام جواد(علیه السـلام) رفتم. آن حضـرت تـا مرا دیـد فرمود: ای قاسم! عمامه ات در راه گم شـد؟ گفتم: آری. به غلامش فرمود: عمامه این شخص را بیاور غلام عمامه مرا آورد و به من داد. گفتم: ای پسر رسول خدا! چگونه بـه دسـت شـما رسـیده؟! فرمـود: «تـو بـه یـک بیابـانگرد فقیر انفـاق کردی و خداونـد از تـو تشـکر نمـود و عمـامه ات را به تو بازگرداند. خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازد».

۴. «حسن بن علی» می گوید: در محضر امام جواد(علیه السلام) بودم که مردی سراسیمه خدمت حضرت آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله)! مرا دریاب. پدرم ناگهان مرد و او هزار دینار داشت، اما هرچه جست وجو می کنم، آن را پیدا نمی کنم. من مردی عیالمندم و برای تأمین اهل و عیالم بسیار به آن پول نیاز دارم. امام جواد(علیه السلام) به او فرمود: «برو و بعد از نماز عشاء صد بار بر محمد و آلش صلوات بفرست، آن گاه پدرت جای پول را به تو خبر می دهد». آن شخص رفت و به این دستور عمل کرد، بعد از نماز عشاء صدبار بر محمد و آلش صلوات فرستاد سپس خوابید. در عالم خواب پدرش را دید که به جای پول ها اشاره می کند. او در عالم خواب به همان محل رفت و پول را دید. وقتی آن را برداشت، پدرش به او گفت: نزد امام جواد(علیه السلام) برو و ماجرا را به او بگو؛ زیرا آن حضرت مرا به این کار دستور داد.

۵. پس از آن که مأمون امام جواد(علیه السلام) را در سن نه سالگی از مدینه به بغداد دعوت کرده بود، روزی به همراه اطرافیانش برای شکار از بغداد خارج شد. در حاشیه شهر گروهی از کودکان مشغول بازی بودند که با دیدن مأمون و اطرافیانش با آن آرایش خاص، پا به فرار گذاشتند؛ امّا نوجوانی از میان آنان فرار نکرد و در جای خود ایستاد. مأمون از جرأت او تعجب کرد. خود را به او رساند و پرسید: چرا مانند سایر بچه ها از این جا نگریختی؟! نوجوان پاسخ داد: در این مسیر راه تنگ نیست تا از این جا بروم. جرمی هم مرتکب نشده ام که از آن بترسم و به تو گمان نیکو دارم که به بی گناه آسیب نمی رسانی؛ از این رو ایستادم.

مأمون از بیان شیرین نوجوان شگفت زده شد و گفت: نامت چیست؟ پاسخ داد: نام من محمد است. پرسید فرزند کیستی؟ نوجوان پاسخ داد: فرزند علی بن موسی الرضا. مأمون برای حضرت رضا(علیه السلام) طلب رحمت کرد و از آن جا برای شکار به طرف صحرا رفت. او چند باز شکاری را که همراه داشت برای صید رها کرد. یکی از بازها درحالی که ماهی کوچکی در منقار داشت و هنوز زنده بود، برگشت. مأمون از دیدن آن منظره تعجب کرد. آن ماهی کوچک را به دست گرفت و از آن جا به خانه خود بازگشت. در مسیر بازگشت به همان مکانی که کودکان در آن جا بازی می کردند رسیدند و دوباره همگی جز حضرت جواد(علیه السلام) فرار کردند. هنگامی که

مأمون به حضرت جواد(علیه السلام) رسید، گفت: ای محمد! این چیست که من درون دستم دارم؟

امام جواد(علیه السلام) فرمود: خداوند در دریای قدرتش ماهی کوچکی آفریده. بازهای خلفا و پادشاهان آن را صید می کنند و سپس آنها عصاره نبوت را با آن می آزمایند. مأمون از این پاسخ بسیار تعجب کرد.

۶. «علی بن مهزیار» که از شاگردان برجسته امام جواد(علیه السلام) و نماینده آن حضرت در اهواز بود می گوید: در اهواز بسیار زلزله می آمد. نامه ای برای امام جواد نوشتم و از بسیاری زلزله در اهواز شکایت کردم و از آن حضرت اجازه گرفتم که اگر صلاح می داند، از این شهر به جای دیگر بروم. آن حضرت در پاسخ نامه ام نوشت: «از اهواز بیرون نروید و روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیرید و در روز جمعه غسل کنید و لباس های نظیف بپوشید و از شهر خارج شوید و دعا کنید، زلزله از شما برطرف می شود». علی بن مهزیار می گوید: همین کار را کردیم و زلزله ها از اهواز برطرف شد.

ص:۹۹

پرسش

۱. چرا اباصلت، یار صمیمی حضرت رضا(علیه السلام) به دست مأمون زندانی شد؟ چه کسی و چگونه او را از زندان آزاد کرد؟

۲. چرا امام جواد برخلاف سایر کودکان با دیدن موکب مأمون که به شکار می رفتند فرار نکرد؟

۳. خلاصه یکی از کرامات حضرت جواد(علیه السلام) را بنویسید.

ص:۱۰۰

درس بیستم: نمونه ای از کلمات امام جواد (علیه السلام)

نمونه ای از کلمات امام جواد (علیه السلام)

۱. عِزُّ الْمؤمِنِ غِناهُ عَنِ النّاسِ

عزّت مؤمن در بی نیازی او از مردم است.

۲. الثِقهُ بِاللهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غال وَ سلَّمٌ الی کُلّ عال

اعتماد به خداوند، بهای هر چیز گران بها و نردبان رسیدن به سوی هر چیز بلندمرتبه است.

۳. لا تَکُنْ وَلیّ اللهِ فِی الْعَلانیَهِ عَدُوَاً لَهُ فِی السِّر

دوست خدا در ظاهر و آشکار و دشمن خدا در خفا و پنهان نباش.

۴. مَنْ اطاعَ هَواهُ اعْطی عَدُوَّهُ مُناهُ؛

کسی که از هوس های نفسانی خود پیروی کند، آرزوی دشمن خودش (شیطان) را برآورده کرده است.

۵. راکِبُ الشَّهواتِ لا تُسْتَقالُ عَثْرَتُهُ

کسی که بر مرکب هوس رانی سوار شد، لغزش های او جبران ناپذیر است.

۶. مَنْ شَهِدَ امراً فَکَرِهَهُ کانَ کَمَنْ غابَ عَنْهُ وَمَنْ غابَ عن امْر فَرَضِیَهُ کانَ کَمَنْ شَهِدهُ

کسی که در کاری حاضر باشد، ولی از آن ناخشنود باشد، مانند کسی است که از آن کار غایب است و در آن شرکت ندارد و کسی که از کاری غایب باشد،

ص:۱۰۱

ولی به انجام آن راضی باشد، مانند کسی است که در انجام آن کار حضور داشته است.

۷. ایّاکَ وَ مُصاحِبَهَ الشَّریرِ فَاِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یُحْسِنُ مَنْظَرُهُ ویقبَحُ آثارَهُ

از هم نشینی با آدم بد بپرهیز؛ زیرا دوست بد مانند شمشیر برهنه است: ظاهرش زیبا و آثارش زشت است.

۸. الْمؤمِنُ یَحْتاجُ الی ثَلاثِ خِصال، تَوْفیقٍ مِنَ اللهِ وَ واعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ وَقَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ

مؤمن به سه خصلت نیازمند است: توفیقی از سوی خداوند، نصیحت کننده ای از جان خودش و پذیرش از کسی که او را نصیحت می کند.

۹. تَأخیرُ التَّوَبهِ اغْتِرارٌ وَطُولُ التَسْویفِ حَیْرَهٌ

عقب انداختن توبه، گول خوردن است و به تأخیر انداختن کارها موجب سرگردانی است.

۱۰.مَنْ انْقَطَعَ الی غَیْرِ اللهِ وَکَّلَهُ الله الَیْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلی غَیْرِ عِلْمٍ کانَ ما یُفْسِدُ أکْثَرُ ممّا یُصْلِحُ

کسی که به غیر خدا دل ببندد، خداوند او را به همان کس واگذارد و کسی که از روی ناآگاهی و بدون علم، عمل کند، تباهیش بیش از اصلاحش می باشد.

ص:۱۰۲

پرسش

از سخنان امام جواد(علیه السلام) به سؤال های زیر پاسخ دهید.

۱. عزّت مؤمن در چیست؟

۲. دوست بد مانند چیست؟ چرا؟

۳. مؤمن نیازمند چه خصلت هایی است؟

۴. نتیجه دل بستن به غیر خدا چیست؟ نتیجه عمل بدون علم و آگاهی چیست؟

ص:۱۰۳

درس بیست و یکم: سمانه

اشاره

سمانه نیز مانند خیزران و ماریه از اهالی شمال آفریقا بود. او با کاروانی از کشور مغرب به مدینه آمد و به همسری امام جواد(علیه السلام) برگزیده شد؛ امّا همواره مورد حسادت ام الفضل(دختر مأمون) همسر اول امام جواد بود. امام جواد در شأن سمانه چنین فرمود: «او بانویی است که جایگاه و مقام مرا می شناسد و از زنان بهشت است. شیطان سرکش به او نزدیک نشود و نیرنگ طاغوت به او نرسد. او همواره مورد لطف خداوندی است که هرگز خواب ندارد. سمانه هم طراز مادران افراد صدیق و صالح است».

او در تقوا و دین داری به مرحله ای رسیده بود که لیاقت یافت مادر یکی از صدیقین و صالحین یعنی امام هادی(علیه السلام) باشد. سمانه در روستا، یا مزرعه «صَرِیّا» که در یک فرسخی مدینه بود، زندگی می کرد. این مزرعه به دست امام کاظم(علیه السلام) احداث شده بود. حضرت امام هادی در روز سه شنبه نیمه ذی حجّه سال ۲۱۲ هجری در این روستا از سمانه زاده شد. حضرت امام جواد(علیه السلام) در دومین مرحله از تبعیدش در سال ۲۲۰ هجری و در سن ۲۵ سالگی فرزند هشت ساله خود، حضرت هادی را در مدینه نزد سمانه گذاشت و به عراق رفت. در درس هجدهم خواندید که امام هادی(علیه السلام) از عظمت الهی که در وجود خویش احساس کرد، به شهادت پدرش امام جواد(علیه السلام) پی برد.

ص:۱۰۴

امام هادی(علیه السلام) دومین امامی بود که در خردسالی و در سن هشت سالگی به عنوان دهمین جانشین پیامبر گرامی اسلام به امامت رسید. او همانند حضرت سلیمان و عیسی مورد لطف خاص خداوند قرار گرفته بود و همه کمالات در وجود خردسالش جمع شده بود.

علم خدادادی در دوران کودکی

پس از شهادت امام جواد(علیه السلام) معتصم عباسی که خاندان امامت و اهل بیت پیامبر و قدرت معنوی آنان را به خوبی می شناخت، شخصی به نام عُمَر بنِ فَرَج را که از دشمنان اهل بیت(علیهم السلام) بود، به فرمانداری مدینه برگزید و از او خواست که در مدینه معلّم مخصوصی برای حضرت هادی(علیه السلام) پیدا کند تا او را مطابق خواسته های بنی عباس تربیت کند و دشمنی اهل بیت را در دل او جای دهد. عمر بن فرج پس از استقرار در مدینه و جست وجوی معلّمی ویژه، شخصی به نام «جُنَیدی» را که او نیز از دشمنان خاندان رسالت بود، به عنوان معلم حضرت هادی برگزید و برای او حقوقی تعیین نمود و از او خواست تا برنامه هایش را طوری تنظیم کند که مانع ملاقات شیعیان با حضرت هادی گردد. جنیدی به کار خود مشغول شد؛ ولی آن چه هر روز از حضرت هادی مشاهده می کرد، بیشتر او را به شگفتی وامی داشت.

روزی «محمدبن جعفر»، برادرزاده عمربن فرج که از دوستداران اهل بیت(علیهم السلام) بود، از جنیدی پرسید: این کودک که در آموزش توست، چگونه است؟ جنیدی از این تعبیر برآشفت و گفت: تو می گویی این کودک، نمی گویی این پیر! تو را به خدا کسی را داناتر از من نسبت به علم و ادب در مدینه می شناسی؟ محمد پاسخ داد: خیر. جنیدی گفت: به خدا سوگند من بحثی را در ادبیات پیش می کشم و به تجزیه و تحلیل آن می پردازم، بعد می بینم او مطالبی را به گفته هایم می افزاید که من از آنها استفاده می کنم و از او می آموزم. مردم گمان می کنند من به حضرت هادی درس می دهم، ولی به خدا این منم که از او درس می آموزم.

چند روز بعد محمدبن جعفر، با جنیدی ملاقات کرد و پرسید: حال این کودک چگونه است؟ جنیدی از حرف او برآشفت و گفت: دیگر این حرف را نزن، سوگند به خدا بهترین انسان روی زمین و برترین خلق خداست. گاهی می خواهد وارد اطاق

شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو. می پرسد کدام سوره؟ من سوره های بلند آغاز قرآن را نام می برم و او همان سوره را از آغاز تا پایان به طور دقیق و درست می خواند؛ به گونه ای که من درست تر از آن نشنیده ام. او قرآن را زیباتر از مزامیر داوود می خواند. او حافظ همه قرآن است و به شأن نزول و تأویل قرآن آگاه است. سپس جنیدی چنین اضافه کرد: سبحان الله! این کودک با این که در میان دیوارهای سیاه مدینه رشد کرده، این دانش عمیق را از کجا آموخته است؟! سرانجام جنیدی که از دشمنان اهل بیت پیامبر بود، مرید و سرسپرده آنها شد.

نشانه های صدق امامت

۱. علی بن مهزیار اهوازی که از نمایندگان حضرت رضا و حضرت جواد(علیه السلام) در اهواز بود می گوید: پس از شهادت حضرت امام جواد(علیه السلام) به سامراء رفتم و در مورد امامت حضرت هادی(علیه السلام) شک داشتم. دیدم که معتصم در حال رفتن به شکار است و فصل بهار بود. اگر چه هوا تابستانی بود و مردم همه لباس های تابستانی پوشیده بودند. امّا امام هادی(علیه السلام) لباس زمستانی پوشیده بود و پوششی روی اسبش انداخته بود و دم اسبش را بسته بود و مردم همه از کار او در تعجب بودند و می گفتند این مدنی را ببینید که چگونه خود را به زحمت می اندازد! با خود گفتم: اگر او امام بود، چنین کاری انجام نمی داد.

مردم به صحرا رفتند و امام(علیه السلام) نیز سوار بر اسب به سوی صحرا روانه شد. طولی نکشید که دیدیم ابرهای متراکم در آسمان ظاهر شدند و باران شدیدی باریدن گرفت؛ به طوری که همه خیس شدند و هیچ کس سرپناه و بالاپوشی نداشت؛ امّا امام هادی به سبب آن لباس هایی که پوشیده بود، خشک و سالم مانده بود. من با خود گفتم گمان می برم که این شخص امام باشد. خوب است از او درباره جواز یا عدم جواز نماز در لباسی که به عرق جنب آلوده شده، بپرسم و نیز با خود گفتم: اگر او چهره اش را به من بگشاید، او حتماً امام است. در همین لحظه امام به طرف من آمد و چهره اش را گشود و فرمود: «اگر لباس، آلوده به عرق جنب از حلال بوده باشد، نماز در آن جایز است و اگر آلوده به عرق جنب از حرام بوده باشد، نماز در آن جایز نیست». از آن پس یقین به امامت حضرت هادی(علیه السلام) پیدا کردم و شک از من رخت بربست.

ص:۱۰۶

۲. «سعید فلاّح» می گوید: جمعی از ما به خانه ای برای ولیمه دعوت شده بودیم و کنار هم نشسته بودیم. امام هادی نیز تشریف داشتند. در این میان جوان بی ادبی بود که پی درپی شوخی می کرد و می خندید و آداب مجلس را رعایت نمی کرد. امام هادی(علیه السلام) به حاضران فرمود: «این شخص از این غذا نمی خورد؛ زیرا به زودی خبر ناگواری به او می رسد که غمگین و گریان خواهد شد».

سفره را پهن کردند و همه آماده غذا خوردن شدیم و آن جوان نیز آماده شد. هنوز لقمه ای به دهان نگذاشته بود که به او خبر رسید مادرش از پشت بام افتاده و مرده است. او بی آن که غذایی بخورد، برخاست و گریان مجلس را ترک کرد.

ص:۱۰۷

پرسش

۱. نام مادر امام هادی(علیه السلام) چه بود و در چه تاریخی و در کجا آن حضرت را به دنیا آورد؟

۲. حضرت امام هادی(علیه السلام) در چند سالگی و در چه سالی به امامت رسید؟

۳. معتصم عباسی پس از شهادت امام جواد(علیه السلام) چه تدبیری برای تربیت امام هادی(علیه السلام) اندیشید و نتیجه آن چه شد؟

۴. علی بن مهریار که بود و برای شناخت امام چه کرد؟ چه نشانه هایی از صدق امامت حضرت هادی(علیه السلام) برای او آشکار شد؟

ص:۱۰۸

درس بیست و دوّم: مناظره امام هادی(علیه السلام) با یحیی بن اکثم

مناظره امام هادی(علیه السلام) با یحیی بن اکثم

«یحیی بن اکثم» از علمای برجسته درباری و از قاضیانی بود که در عصر مأمون و خلفای بعد از او به عنوان قاضی کهنه کار و زیرک شناخته می شد. او تعدادی از سؤال های مشکل را نوشت و توسط «موسی» برادر امام هادی(علیه السلام) برای ایشان فرستاد تا آن حضرت جواب آنها را بدهد. موسی نزد برادرش امام هادی آمد و ماجرا را گفت. امام هادی لبخندی زد و به موسی فرمود: آیا پاسخش را دادی؟ موسی گفت: پاسخ آنها را نمی دانم. امام فرمود: آن سؤال ها چیست؟ موسی سیزده سؤال یحیی بن اکثم را بیان کرد که به برخی از این سؤال ها و جواب آنها اشاره می شود.

۱. مطابق آیه ۴۰ سوره نمل آن کس که علمی از کتاب داشت (منظور آصف بن برخیا، وزیر سلیمان است) به سلیمان گفت: «من تخت بلقیس را در زمانی کمتر از یک چشم بر هم زدن نزد تو حاضر می کنم». سؤال من این است: مگر پیغمبر خدا حضرت سلیمان به علم آصف محتاج بود؟

۲. مطابق آیه ۱۰۰ سوره یوسف «پدر و مادر یوسف و برادرانش در برابر یوسف به سجده افتادند.» سؤال من این است: چگونه یعقوب پیامبر و فرزندانش برای یوسف سجده کردند؟

۳. خداوند در آیه ۹۴ سوره یونس می فرماید: «اگر از آن چه بر تو نازل کردیم، در

شک هستی، از آنها که کتاب پیش از تو را می خوانند بپرس.» سؤال من این است: اگر خطاب به پیامبر اسلام است، چگونه شک دارد و اگر خطاب به دیگری است، قرآن بر چه کسی غیر از پیامبر نازل شده است؟

۴. چگونه در بعضی از دعواها گواهی یک زن کافی است با این که خداوند در مورد مردان می گوید (۱): «دو مرد عادل از خودتان را گواه بگیرید؟»

۵. حضرت علی(علیه السلام) برای تشخیص زن یا مرد بودن خنثی (کسی که زن یا مرد بودن او معلوم نیست) و تعیین ارث او دستور داد «ببینید که او در کدام مجری ادرار می کند». سؤالم این است: چه کسی باید این تحقیق را انجام دهد؟ زن یا مرد؟ می دانیم که برای هیچ کدام جایز نیست.

۶. نماز صبح چرا بلند خوانده می شود؟ با این که از نمازهای روزانه است و بلند خواندن، مربوط به نمازهای شب است؟

۷. چرا علی(علیه السلام) در جنگ صفین همه افراد سپاه معاویه را می کشت، چه مهاجم، چه زخمی و چه فراری؛ ولی در جنگ جمل با فراری و مجروح کاری نداشت و اعلان کرد «هرکس به خانه اش برود، ایمن است و هرکس اسلحه اش را بیفکند، ایمن است.» این اختلاف برای چه بود؟ روش اوّل درست است یا روش دوّم؟

امام هادی(علیه السلام) به برادرش موسی فرمود: در جوابش بنویس:

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا تو را به راه راست هدایت کند. نامه ات رسید. خواسته ای ما را با این خرده گیری ها بیازمایی تا شاید نقطه ضعفی از ما بیابی و عیب جویی کنی. خدا تو را به سبب سوء نیّت مکافات دهد. همه سؤال هایت را پاسخ می دهم، پس آماده فهم باش و حواس خود را جمع کن که حجت بر تو تمام شده است.

۱. آن کسی که علمی از کتاب داشت، آصف بن برخیا بود و حضرت سلیمان از شناختن آن چه که آصف می شناخت، عاجز نبود؛ بلکه می خواست به امت خود از جن و انس بفهماند که جانشین بعد از من آصف است و آن علم را حضرت سلیمان به امر خداوند به آصف سپرده و آموخته بود تا مردم در مورد امامت و راهنمایی آصف

۱- (۱) . طلاق، آیه ۲.

اختلاف نکننـد؛ چنان که در زمان حضـرت داود نیز مسائلی به حضـرت سـلیمان تعلیم داده شـده بود تا پیامبری سـلیمان بعد از پدرش آشکار گردد و حجّت بر مردم تمام شود.

۲. سـجده یعقوب و فرزنـدانش در برابر یوسف، برای اطاعت از خـدا و اظهـار محبّت به یوسف بود، نه برای یوسف؛ چنان که سجده فرشـتگان بر آدم، برای آدم نبود؛ بلکه اطاعت از خدا و اظهار علاقه به آدم بود. سجده یعقوب و فرزندانش سجده شکر بود به شکرانه این که خداوند آنان را دور هم جمع کرد.

۳. مورد خطـاب در آیه، رسول خـدا(صـلی الله علیه و آله) است و او در آن چه خداونـد بر او نـازل کرده، شک نـداشت؛ ولی جاهلان گفتنـد: چرا خداونـد پیامبری را از جنس فرشـتگان نفرسـتاد و پیامبرش با ما فرقی ندارد؟ چرا او مثل ما می خورد، می نوشـد و در بازار راه می رود. خداوند وحی کرد که در حضور این جاهلان از آنان که با کتب آسـمانی پیشـین آشـنا بوده اند بپرس که آیا خداوند تاکنون پیامبری را برای بشر فرستاده که نخورد و نیاشامد و در بازار راه نرود؟ پس تو هم مثل آنها هستی و این تعبیر که «اگر شک داری» با این که پیامبر شک نداشت به سبب همراهی با مخالفین است که چنین شکی داشتند.

۴. در مورد پـذیرش گواهی یک زن، تنها در مورد قابله در موضوع زنـده بودن یا مرده بودن نوزاد، در هنگام ولادت است که اگر آن قـابله مـورد اطمینـان باشـد، گواهی او در این مورد پـذیرفته می شود و در غیر این مورد گواهی کمـتر از دو زن کـافی نیست و به حکم ضرورت، به جای دو مرد به حساب می آید؛ چرا که در این جا مرد نمی تواند کار زن را بر عهده بگیرد.

۵. در مورد فرد خنثی همان است که حضـرت علی فرموده است؛ ولی به این صورت که مردان عادلی جلوی آیینه می ایستند و خنثی پشت سر آنها برهنه می شود و شاهدان عکس او را در آیینه می بینند و گواهی می دهند.

۶. امّا بلنـد خواندن نماز صبح برای آن است که پیامبر(صـلی الله علیه و آله) وقتی آن را می خواند که هوا تاریک بود؛ از این رو در حکم قرائت های شبانه است.

۷. این که علی(علیه السـلام) در جنـگ صـفین مهاجم و فراری را می کشت، ولی در جنگ جمل فراری را نمی کشت و دنبال نمی کرد و هم چنین در جنگ جمل آنان را که اسـلحه را بر زمین می گذاشـتند یا به خانه هایشان پناه می بردند امان می داد، بدین سبب بود که

فرمانـده سـپاه دشـمن در جنگ جمل کشـته شـده بود و دیگر پایگاه و جمعیتی نداشـتند که به آن بازگردند، پس همه به خانه های خود برگشـتند و دیگر جنگجو و معارضـی نبود. دراین صورت وظیفه در برابر آنان که به فکر از سرگرفتن جنگ نبودند، خودداری از جنگ بود؛ ولی در جنگ صـفین سـپاه دشمن به پایگاه خود بازمی گشت که دارای فرمانده و تجهیزات بود و در فکر تجدیـد قوا و از سـر گرفتن جنگ بودنـد. سـران دشـمن در بین آنان شمشـیر پخش می کردنـد و به آنها جایزه می دادند. مجروحین را مداوا می کردند و به پیادگان مرکب و به برهنگان لباس می دادند و دوباره آنان را به میدان می فرستادند. از این رو علی(علیه السـلام) این دو گروه را یکسـان ندیـد. او وظیفه جنـگ بـا گوینـدگان «لا اله الاّ الله» را خوب می دانست. حق را برای آنها شرح می داد؛ هرکس حق را نمی پذیرفت، به رویش شمشیر می کشید، مگر این که توبه کند.

امام هادی(علیه السلام) در پایان فرمود: به همه سؤال هایت پاسخ دادیم؛ آن را فراگیر و بدان.

در پاسـخ این نامه، بار دیگر عظمت خاندانی که یحیی بارها آنان را آزموده بود، برایش نمایان شد، امّا لحظه ای به آنان ایمان نیاورد و تنها با این سؤال ها حجت و دلیل خدا بر او تمام شد.

ص:۱۱۲

پرسش

۱. چگونه یعقوب پیامبر و فرزندانش برای یوسف سجده کردند؟ مگر سجده تنها برای خداوند نیست؟

۲. درحالی که خداوند گواهی دو مرد عادل را در دعواها لازم دانسته، چگونه در بعضی از دعواها گواهی یک زن کافیست؟

۳. چرا علی(علیه السلام) در جنگ جمل با فراری و مجروح کاری نداشت، امّا در جنگ صفین با همه نبرد می کند؟

۴. چرا نماز صبح بلند خوانده می شود، هرچند که از نمازهای روزانه است؟

۵. سؤال های فوق را چه کسی مطرح کرد و چه کسی جواب داد؟ هدف سؤال کننده چه بود؟

ص:۱۱۳

درس بیست و سوّم: تعلیم و تربیت شاگردان

اشاره

از کارهای مهم امام هادی(علیه السـلام) در دوران سـی وسه ساله امامتش، حفظ خط فرهنگی تشیع و پاسخ به مخالفان بود که این کار نیاز به تربیت شاگردان و تقویت حوزه های درسی داشت. امام هادی(علیه السلام) نهضتی را که توسط امام باقر و امام صادق(علیه السـلام) بنیان نهاده شده بود، ادامه داد و شاگردان بنامی را تربیت کرد که تعداد آنها را یکصدوهشـتاد نفر شمرده اند. اینک به شرح مختصری پیرامون چند شخصیت برجسته از میان شاگردان آن حضرت توجه کنید.

۱- حضرت عبدالعظیم حسنی

او از نوادگان امام حسن مجتبی، امام دوم شیعیان است که نسبش با چهار واسطه به ایشان می رسد. وی از شاگردان و اصحاب امـام رضـا(علیه السـلام) و امـام جواد(علیه السـلام) و امـام هـادی(علیه السـلام) بود. عبـدالعظیم در شـهر سامراء به محضـر امام هادی(علیه السـلام) می آمـد و از ایشان بهره علمی می برد. متوکّل عباسـی که امام را برای زیر نظر داشـتن از مـدینه به سامراء آورده بود، نسبت به ارتباط عبدالعظیم با امام هادی(علیه السلام) بدگمان شد و او به دستور امام هادی(علیه السلام) برای حفظ جان خود از آسیب متوکّل، مخفیانه از سامراء بیرون رفت و به صورت یک پیک (پُستچی) از راه طبرستان به شهر «ری» آمد و در آن جا در زیر زمین خانه یکی از شیعیان مخفی شد. کم کم شیعیان از ورود او به شهر ری، آگاه شدند و از

حضورش در این شـهر بهره بردند. مردم شـهر ری در آن زمان از اهل تسـنن و گروهی از آنان از دشمنان اهل بیت پیامبر یعنی ناصبی بودند. قبل از ورود حضـرت عبدالعظیم به این شـهر، یکی از فرزندان امام کاظم(علیه السلام) به نام «حمزه» در این شهر سـاکن شـده و از دنیـا رفته و در همان جا دفن شـده بود. حضـرت عبـدالعظیم روزها را روزه می گرفت و شب ها را به عبادت مشـغول بود و مخفیـانه از خـانه بیرون می آمـد و کنـار قبر حمزه می رفت و آن را زیـارت می کرد. حضور عبـدالعظیم پس از حضـرت حمزه در شهر ری و استفاده مردم از مقام علمی او باعث گسترش مذهب تشیع در این ناحیه از کشور اسلامی گردید. روزی حضـرت عبدالعظیم به حضور امام هادی(علیه السـلام) رفت. وقتی حضـرت او را دید، به او خیرمقدم گفت و عبدالعظیم خلاـصه ای از اصـول عقایـد خـود را از توحیـد و عـدل و معـاد و عقیـده به دوازده امـام پس از پیـامبر بیـان کرد و نـام امامـان معصـوم(علیهم السـلام) را یـک به یـک برد و پس از ذکر نـام امـام جواد(علیه السـلام) گفت: اکنون تو امـام من هسـتی. امـام هادی(علیه السلام) فرمودند: پس از من فرزندم حسن امام است و پس از او وضع مردم در زمان جانشین حسن (مهدی) چگونه خواهد بود؟ پرسـید چگونه خواهد بود؟ فرمود: او در میان مردم نیست و نامی از او نیست تا آن زمان که خروج کند و زمین را پر از عدل و داد گرداند؛ هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. حضرت عبدالعظیم به همه اصول و فروع دین اقرار کرد. آن امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «قسم به خـدا این همان دین من و دین خـداست که برای بندگانش به آن راضـی شده؛ پس بر آن ثابت قدم و استوار باش».

مقام حضـرت عبدالعظیم آن قدر نزد حضـرت هادی(علیه السـلام) بالا بود که روزی مردی از شهر ری خدمت امام هادی(علیه السـلام) آمـد و امام(علیه السـلام) از او پرسـید: کجا بودی؟ گفت: از زیارت حضـرت امام حسـین(علیه السـلام) آمـده ام. امام هادی(علیه السـلام) به او فرمود: «اگر قبر عبدالعظیم را که در شهر شماست زیارت می کردی، ثواب کسی را داشتی که حسین بن علی(علیه السلام) زیارت کرده است.

۲- عثمان بن سعید

او پسری یازده ساله بود که نزد امام هادی(علیه السلام) آمد و کم کم در حوزه علمی آن حضرت دارای موقعیتی ممتاز شد، تا آن جا که امام هادی(علیه السلام) در پاسخ «احمد بن اسحاق قمی»

که پرسیده بود: اگر به شما دسترسی نیافتیم، به چه کسی در احکام رجوع کنیم، فرموده بود: «ابوعمرو (عثمان بن سعید) مردی امین و مورد اطمینان است. هرچه او به شما بگوید، سخن من است و از طرف من به دیگران بگویید». عثمان بن سعید کسی است که پس از شهادت امام حسن عسکری(علیه السلام) حدود پنج سال نائب حضرت مهدی(عج) در میان مردم بود، تا آن که در سال ۳۰۰ هجری از دنیا رفت.

۳– ابن سکیت

او از علما و از ادیبان و محققان شیعه و از یاران و شاگردان مخصوص امام جواد و امام هادی(علیه السلام) بود. وی در ادبیات عرب و منطق و فلسفه سرآمد همه علمای عصر خویش به شمار می رفت و ۲۳ تألیف از او نام برده شده است. حضور او در اهواز سبب گسترش مکتب تشیع در این منطقه شد. متوکل عباسی برای دو پسرش در جست وجوی معلم بود. ابن سکیت به عنوان برجسته ترین معلم انتخاب شد و مدتی به اجبار به فرزندان متوکل درس می داد. روزی به مناسبتی مجلس باشکوهی در نزد متوکل عباسی برگزار شده بود و همه رجال و شخصیت ها و ادبا و شعرا به آن مجلس وارد می شدند و از متوکل احترام و تجلیل می کردند. ابن سکیت نیز وارد آن مجلس شد. متوکل اطلاع داشت که او پیرو مذهب تشیع است، پس در حضور حاضران رو به ابن سکّیت کرد و گفت: این دو پسرم (که شاگردان تو هستند) را بیشتر دوست می داری یا حسن و حسین را؟ ابن سکّیت با کمال صراحت جواب داد:

سوگند به خدا، قنبر، غلام علی بهتر از تو و پسران توست. متوکّل مغرور، از این پاسخ، چنان خشمگین شد که به غلامان ترک خود دستور داد زبانش را از پشت سرش بیرون بکشند. آنان ابن سکّیت را به شهادت رساندند و در سامراء به خاک سپردند.

خلفای عباسی هم عصر امام هادی(علیه السلام)

حضرت امام هادی(علیه السلام) در آخر ذی قعده سال ۲۲۰ هجری پس از شهادت پدر، در سن ۸ سالگی به امامت رسید و مدّت ۳۳ سال امامت کرد. ایشان در طول این مدت با شش خلیفه عباسی به ترتیب زیر هم زمان بودند:

ص:۱۱۶

۱. معتصم، هشتمین خلیفه عباسی (از سال ۲۲۰ تا ۲۲۷ ه(حدود هفت سال؛

۲. واثق، پسر معتصم عباسی (از سال ۲۲۷ تا ۲۳۲) حدود پنج سال؛

۳. متوکل، پسر معتصم (از سال ۲۳۲ تا ۲۴۷) حدود پانزده سال؛

۴. منتصر، پسر متوکل (شش ماه)؛

۵. مستعین، پسرعموی منتصر (از سال ۲۴۷ تا ۲۵۲) حدود پنج سال؛

۶. معتزّ، پسر دیگر متوکل عباسی (از سال ۲۵۲ تا ۲۵۴) حدود دو سال.

سیاست این حاکمان با امام هادی(علیه السلام) مختلف بود. برخورد متوکل از همه شدیدتر بود، اما در عصر خلافت معتصم و واثق چون قدرت در اختیار اطرافیان معتصم یعنی ترک ها، بربرها و قبطیان بود، اقتدار خلافت از بین رفته و معتصم و پسرش واثق را به خود مشغول کرده بود و فرصت درگیری با امام را نداشتند. از این رو امام هادی(علیه السلام) بیشتر به بازسازی حوزه علمیه تشیع و تربیت شاگردان پرداخت.

پرسش

۱. سه تن از شاگردان معروف امام هادی(علیه السلام) را نام ببرید.

۲. مختصری از زندگانی حضرت عبدالعظیم حسنی را بنویسید.

۳. مختصری از زندگانی عثمان بن سعید را بنویسید.

۴. مختصری از زندگانی ابن سکیت را بنویسید.

ص:۱۱۸

درس بیست و چهارم: مبارزه فرهنگی با فرقه های منحرف

مبارزه فرهنگی با فرقه های منحرف

از ویژگی های بارز عصر امامت حضرت هادی(علیه السلام) اوج گرفتن کار فرقه هایی بود که هرکدام با انحراف از عقاید اسلامی، دار و دسته ای ایجاد کرده بودند تا مکتب سازنده تشیّع کمتر جلوه گر شود. در این راستا دستگاه حکومت بعضی از این فرقه ها را تأیید و تقویت می کرد تا صف آرایی در برابر اسلام حقیقی تشدید شود. از این رو بخش مهمی از حوزه درسی امام هادی(علیه السلام) در راه مبارزه با این فرقه ها بود.

۱. امام هادی(علیه السلام) در برابر «جبریّه»: فرقه جبریّه می گفتند انسان در اعمال خود اختیار ندارد و آن چه انجام می دهد، خدا به آن مجبور کرده است. حاکمان جور این عقیده را تأیید می کردند تا خود را از ظلم هایی که به مردم می کردند، پاک جلوه دهند. امام هادی(علیه السلام) درباره این عقیده فرمود: «کسی که معتقد به جبر است، معنایش این است که خداوند بندگان خود را به گناه مجبور می کند؛ سپس آنان را به خاطر انجام گناه مجازات می کند. چنین کسی خدا را ظالم دانسته و او را تکذیب نموده است؛ زیرا قرآن می گوید: خدا هرگز به بندگانش ظلم نمی کند (مانند آیه ۴۹ سوره کهف و آیه ۱۰ سوره حج) بنابراین کسی که گمان می کند در گناهی که انجام داده، مجبور است، گناه خود را به خدا نسبت داده و خدا را به سبب این که مجازاتش می کند، ظالم خوانده است و کسی که خدا را ظالم بداند، او را تکذیب کرده و کسی که قرآن را تکذیب کند، کافر شده است».

ص:۱۱۹

۲. امام هادی(علیه السـلام) و بحث جنجالی خلق قرآن: یکی از بحث های رایج و بی فایده در عصر امامت حضرت هادی(علیه السـلام) بحث حـادث یـا قـدیم بودن قرآن بود که جنبه سیاسـی نیز پیـدا کرده بود. گروهی می گفتنـد قرآن حـادث و مخلوق خداونـد است؛ یعنی قبلا نبوده و خـدا آن را ایجاد کرد؛ ولی گروه دیگر می گفتنـد: قرآن کلام خداست و بنابراین از صـفات خداوند است که از قدیم بوده است. این اختلاف باعث می شد که شیعیان نیز وارد این میدان شوند و فرصت های شان در این بحث های بیهوده از دست برود. امام هادی(علیه السلام) برای جلوگیری از این پیشامد، هرگونه بحث و بررسی در این مورد را ناروا و بـدعت اعلام کرد و شـیعیان را از ورود به این بدعت منع نمود. امام هادی(علیه السـلام) بیانیه ای را به این منظور صادر کرد که در قسمت هایی از آن چنین آمده است:

«... مـا بحث و بررسـی در این مـورد را بـدعت می دانیم و سؤال کننـده و پاسـخ دهنـده هر دو در آن بـدعت به طـور یکسـان شریکند... تنها خداوند خالق است و هر چیزی جز خدا مخلوق اوست...».

اعلامیه قاطع امام هادی(علیه السـلام) شـیعیان را از سـقوط در این درّه هولناک که قربانی های بسـیاری می گرفت و وقتشان را بیهوده تلف می کرد، حفـظ نمود و درس بزرگی بود که شـیعیان در آینـده نیز وارد این گونه بحث هـا و صف بنـدی های بی فایده نشوند.

۳. امام هادی(علیه السلام) در برابر «غُلات»: غُلات گروهی جدا شده از شیعیان بودند که راه افراط را پیموده و در مورد امامان معصوم(علیهم السـلام) اعتقادی بیش از اندازه داشتند؛ یعنی آنان را خدا یا در حدّ خدا می دانستند. امامان شیعه(علیهم السلام) در برابر آنان ایستادند و عقاید آنان را مردود اعلام کردند و آنها را نجس دانستند و از خود طرد نمودند. از جمله سران غلات در زمان امام هادی(علیه السـلام) «فارس بن حاتم» و پسـرش «مشـغوذ» بودند، امام هادی(علیه السـلام) به یارانش دستور داد هر کجا فارس بن حاتم و پسـرش را دیدنـد، به آنها حمله کرده و آنان را بکشـند و فرمود: «لعنت خدا بر فارس بن حاتم که به نام ما، مردم را می فریبـد و آنها را به بـدعت دعوت می کنـد. هرکس او را بکشد رواست؛ زیرا خون او هدر است. کیست که مرا از شرّ او راحت کند و او را بکشد. دراین صورت من در پیشـگاه خدا بهشت را برای او ضامنم». امام هادی(علیه السـلام) یکی از دوستانش به نام «ابوجُنید» را دید و مبلغی پول به او داد و به او فرمود: «با این مبلغ سلاحی تهیه کن و نزد فارس

برو و او را اعـدام کن». ابوجنید با آن پول شمشـیری خرید و آن را به امام هادی(علیه السـلام) نشان داد. امام آن را نپسـندید و فرمود آن را با سلاح دیگر عوض کن. ابوجنید سلاح دیگری تهیه کرد و به سراغ فارس رفت. هنگامی که او بین نماز مغرب و عشا از مسـجد بیرون می آمد، به او حمله کرد و با ساطور بر سرش کوبید و او همان دم افتاد و مرد. ابوجنید را دستگیر کردند، ولی چون نشانه قاتل بودن در او ندیدند آزادش کردند.

۴. امام هادی(علیه السـلام) در برابر «واقفیّه»: قبلاً در شـرح زنـدگانی امام رضا(علیه السـلام) خواندید یکی از فرقه هایی که در برابر امامـان راستین ایسـتادند و امامت حضـرت رضا(علیه السـلام) را قبول نکردنـد، فرقه «واقفیه» بودنـد که معتقـد شدنـد امام کاظم(علیه السـلام) زنده است و آخرین امام و مهدی این امّت است. امام هادی(علیه السلام) در برابر تبلیغات سوء آنان موضع گیری قـاطع داشت و در پاسـخ یکی از شـیعیان که پرسـیده بود آیـا جایز است در قنوت نماز، آنها را نفرین و لعن کنیم، چنین نوشت: «در قنوت نمازت آنها را نفرین کن».

۵. امـام هـادی(علیه السـلام) در برابر «صـوفیّه»: اسـلام در همه مـوارد طرفـدار اعتـدال و میـانه رویست و پیروانش را از افراط و تفریط برحذر می دارد. گاهی از نظر اقتصادی و موقعیت زمانی، شـرایطی به وجود می آمد که ائمه(علیهم السـلام) در لباس و غـذا و زنـدگی، برنامه ای پایین تر از سـطح عموم مردم برمی گزیدند تا زندگی برای نیازمندان ناگوار نباشد، اما برنامه اصـلی ائمه در شرایط غیر استثنایی، میانه روی بود.

گروهی با تمسک به زنـدگی علی بن ابی طالب(علیه السـلام) و زهـدنمایی می کردند و کم کم در برابر امامان معصوم(علیهم السـلام) به خصوص امام صادق تا عصـر امام حسن عسـکری جبهه گرفتنـد و بدعت صوفی گری را به وجود آوردند. «سـفیان ثوری» زاهدنمای معروف که از سران صوفیه بود، به نحوه لباس پوشیدن امام صادق(علیه السلام) اعتراض می کرد. مبارزه ائمه با آنها به حـدی بود که امام رضا(علیه السـلام) فرمود: «کسـی که صوفیّه را انکار کنـد، مانند کسـی است که در رکاب رسول خدا(صلی الله علیه و آله) با کافران نبرد کرده است».

روزی امام هادی(علیه السـلام) یکی از شـیعیان را دیـد که ماهی ای را به دست گرفته و با وضع بدی با خود می برد. امام(علیه السـلام) در ضـمن گفتاری به او فرمود: «ای شـیعیان! شـما دشـمن زیاد داریـد، پس هر قدر می توانید نظم و بهداشت و نظافت خود را در برابر آنها رعایت کنید و خود را بیارایید.» روزی امام هادی(علیه السلام) در مسجد النبی نشسته بودند؛ ناگاه

جماعتی از صوفیان وارد مسجد شدند و به گرد هم حلقه زدند و به ذکر «لااله الاّ الله» مشغول شدند. امام هادی رو به جمعی از یارانش کرد و فرمود: «به این دغل بازان توجه نکنید. آنها جانشینان شیطان و ویرانگران بنیاد دین هستند. آنان برای آسایش جسم، پارسایی می کنند. شب زنده داری آنان برای به دست آوردن غذاهای چرب و شیرین است. عمری را با ریاضت و سختی می گذارنند تا فرصت گناه بیابند. گرسنگی می کشند تا به خوان های رنگی برسند. اذکار آنها، برای فریفتن مردم و دل های احمق و ساده لوح است. کسی که به دیدار زنده و مرده آنها برود، گویی به دیدار شیطان و بت پرستان رفته است. کسی که به یکی از آنها کمک کند، گویا به یزید و معاویه و ابوسفیان کمک کرده است». یکی از شیعیان امام هادی پرسید: اگر چه به امامت شما معتقد باشد؟

امام(علیه السلام) خشمگین به او نگریست و فرمود: «از این تصوّر برحذر باش! کسی که امامت ما را پذیرفته باشد، برخلاف روش و خشنودی ما گام برنمی دارد».

ص:۱۲۲

پرسش

۱. ویژگی بارز عصر امام هادی(علیه السلام) و نقش ایشان را بنویسید؟

۲. نظر امام هادی(علیه السلام) درباره عقاید جبریه چه بود؟

۳. اعلامیه امام هادی(علیه السلام) درباره بحث جنجالی خلق قرآن چه بود؟

۴. امام هادی(علیه السلام) در خصوص رفت و آمد با صوفیه چه فرمودند؟

۵. عقیده غلات چه بود و برخورد امامان شیعه(علیهم السلام) با آنان چگونه بود؟

ص:۱۲۳

درس بیست و پنجم: در عصر معتصم و واثق عباسی و متوکل عباسی

امام هادی(علیه السلام) در عصر معتصم و واثق عباسی

اشاره

معتصم عباسی در سال ۲۱۸ هجری به خلافت رسید و پس از آن امام هادی(علیه السلام) در سال ۲۲۰ به امامت رسیدند و حکومت معتصم تا سال ۲۲۷ هجری ادامه داشت. در عصر خلافت معتصم، ادارات حکومتی و ارتش به دست ترک ها و بربرها و قبطی ها که سه نژاد مختلف بودند و از اهالی مناطق تصرف شده توسط مسلمانان بودند، اداره می شد. حضور نژادهای مختلف و سربازان خارجی در کشور اسلامی، مردم بغداد را به زحمت انداخته بود. از این رو معتصم مجبور شد ارتش خود را به سرزمین سامراء انتقال دهد و در آن جا پادگان بزرگی بسازد. استقرار لشکر در سرزمین سامراء باعث شد که مردم بغداد نفس راحتی بکشند. کشمکش های سیاسی و امور دیگر سبب شد که معتصم و پسرش واثق به خود مشغول شوند و از رودررویی با امام هادی(علیه السلام) باز مانند و امام(علیه السلام) از دور نظاره گر حوادث و جریانات پایتخت بود.

گرایش سرلشکر تُرک به امام هادی(علیه السلام)

در عصر خلافت واثق، او سپاهی عظیم را به فرماندهی یکی از سرلشکران تُرک، برای سرکوبی اعراب شورشی اطراف مدینه به حجاز فرستاد. چون سپاه او وارد مدینه شد، امام هادی(علیه السلام) به اطرافیان خود فرمود: «برویم تا از نزدیک لشکرکشی این فرمانده تُرک را نظاره کنیم».

ص:۱۲۴

«ابوهاشم جعفری» می گوید: با امام هادی سوار بر مرکب از خانه بیرون آمدیم و در کنار محل عبور لشکر واثق ایستادیم. یکی از سرلشکران تُرک، سوار بر اسب، از پیش ما عبور کرد. امام هادی(علیه السلام) چند جمله به زبان ترکی به او فرمود؛ همان لحظه دیدم آن سرلشکر ترک از اسبش پیاده شد و سُم مرکب امام هادی را بوسید. من تعجب کردم و خود را به آن فرمانده رساندم و از او پرسیدم: تو را به خدا سوگند، بگو بدانم امام هادی به تو چه گفت که این گونه شیفته او شدی؟ سرلشکر تُرک گفت: آیا این شخص پیامبر است؟ گفتم نه، گفت: او مرا به اسمی صدا کرد که در کودکی در شهرهای ترک نشین مرا با آن اسم صدا می زدند و تا این ساعت هیچ کس از آن اطّلاعی نداشت!

خبرهای غیبی

«خَیْران اسباطی» می گوید: از سامراء به مدینه آمدم و به حضور امام هادی(علیه السلام) رسیدم؛ از من پرسید: از واثق چه خبر؟ گفتم: قربانت شوم وقتی از او جدا شدم، در سلامت بود و دیدار من با او از همه مردم نزدیک تر است؛ زیرا ده روز قبل او را دیده ام و در این جا کسی نیست که او را بعد از من دیده باشد. امام هادی فرمود: اهل مدینه می گویند واثق مرده است.

خَیران می گوید: از این خبر فهمیدم که آن حضرت با علم غیب می داند که واثق مرده است. سپس فرمود: متوکل (برادر واثق) چه کرد؟

گفتم: از او جدا شدم، درحالی که او در زندان شهر سامراء بود و در فشار سختی به سر می برد.

فرمود: او زمام خلافت را به دست گرفت و فرمانروا شد. سپس فرمود: از «ابن زَیّات» (وزیر معتصم) چه خبر؟

گفتم: مردم با او بودند و فرمانروایی او رونق داشت. امام(علیه السلام) فرمود: ای خیران! واثق مرد و متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد! پرسیدم: قربانت گردم ابن زیّات چه وقت کشته شد؟

فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامراء.

امام هادی(علیه السلام) در زمان حکومت متوکل عباسی

اشاره

امام هادی(علیه السلام) از آغاز تولدش در سال ۲۱۲ هجری تا هنگامی که متوکل، دهمین

خلیفه عباسی در سال ۲۳۲ به حکومت رسید، در مدینه بود؛ اما دو سال پس از حکومت متوکل، نامه ای از «عبدالله بن محمد»، امام جماعت مدینه و سرپرست امور نظامی به دست متوکّل رسید که او را نگران کرد. در این نامه که باعث تبعید امام شد، عبدالله بن محمد چند نکته زیر را یادآور شده بود.

۱. جمعیت زیادی از توده مردم، در اطراف حضرت هادی(علیه السلام) هستند و چنین چیزی برای حکومت، خطری جدّی است.

۲. اموال و هدیه های زیادی از نقاط مختلف برای امام هادی(علیه السلام) می آورند و این مقدمه ای برای خرید اسلحه و قیام خواهد شد.

۳. احتمال شورش به طور جدّی از طرف امام وجود دارد.

متوکل با رسیدن این نامه تصمیم گرفت تا امام هادی را از مدینه به سامراء برده و آن حضرت را تحت نظر نگه دارد و به این ترتیب ارتباط علویان را با امام(علیه السلام) قطع کند.

سرانجام امام هادی(علیه السلام) در سال ۲۳۴ هجری درحالی که ۲۲ سال از عمر شریفشان می گذشت، از مدینه به سامراء تبعید شد و تا آخر عمر (سال ۲۵۴) در آن جا بود و مدّت بیست سال را در تبعیدگاه سامراء، تحت نظر زندگی کرد.

سیاست متوکل در تبعید امام(علیه السلام)

متوکل با حیله های گوناگون سعی بر آن داشت که دائماً امام هادی(علیه السلام) را مانند علمای درباری دیگر جزو اطرافیان خود قلمداد کند تا به این وسیله امام را از نظر علویان و شیعیان ساقط نموده و حکومت ننگین خود را از تزلزل و سقوط نگه دارد. او تلاش بسیاری کرد تا امام را همراه خود کند، اما نتوانست. او به اطرافیانش گفت: کار ابن الرضا مرا عاجز کرده؛ زیرا از مِی گساری و همدمی با من خودداری می کند و هر کاری می کنم، قادر نیستم فرصتی را برای وارد کردن او به بزم خود بیابم.

سیاست متوکّل در برخورد با امام هادی(علیه السلام) همواره تحقیر ایشان بود. از این رو پس از ورود امام(علیه السلام) به شهر سامراء، متوکل خود را در خانه اش پنهان کرد و نه به استقبال ایشان رفت و نه ایشان را به منزلش آورد؛ بلکه ترتیبی داد تا امام به سرای گدایان وارد شود.

ص:۱۲۶

امام هادی(علیه السلام) یک روز در آن جا ماند و سپس متوکل خانه جداگانه ای در اختیار آن حضرت گذاشت و به آن خانه انتقال یافت. یکی از دوستان امام به نام «صالح بن سعید» پس از ورود امام به سرای گدایان خدمت ایشان رسید و گفت: فدایت شوم! اینها در همه امور می خواهند نور خدا را خاموش کنند و در حق تو کوتاهی نمایند و تو را در خانه ای نامطلوب وارد نمایند. امام هادی(علیه السلام) فرمود: «ای سعید! چنین نیست که تو تصور می کنی؛ هنوز ما را نشناخته ای.» سپس امام با دست اشاره کرد؛ ناگاه باغ های خرّم و بی نظیر و نهرهایی دیدم که آب در آن جریان داشت و حیرت زده می نگریستم. آن حضرت فرمود: «ای پسر سعید! ما هر جا باشیم، چنین امکاناتی برایمان فراهم است و در خانه گدایان نیستیم».

ص:۱۲۷

پرسش

۱. در عصر حکومت معتصم چه تغییری در ادارات حکومتی و ارتش به وجود آمد و سرانجام آن چه شد؟

۲. امام هادی(علیه السلام) کدام خبرهای غیبی را به خیران اسباطی داد؟

۳. عبدالله بن محمد چه نکاتی را در نامه خود به متوکل متذکر شده بود؟ سرانجام آن چه شد؟

۴. متوکل پس از ورود امام به سامراء چگونه سعی در تحقیر ایشان داشت؟

۵. امام هادی(علیه السلام) در سرای گدایان به صالح بن سعید چه فرمود؟

ص:۱۲۸

درس بیست و ششم: متوکل و مقام علمی امام هادی(علیه السلام)

اشاره

۱. حکم اعدام: در عصر خلافت متوکل، مردی مسیحی با زنی مسلمان زنا کرد. او را نزد متوکل آوردند و او تصمیم گرفت حدّ الهی را بر مرد مسیحی جاری کند. آن مرد در همان مجلس مسلمان شد. «یحیی بن اکثم» قاضی بغداد که در آن جا حضور داشت گفت: مسلمان شدن او آثار شرک و گناهش را از بین برد. بعضی از حاضران گفتند: باید سه حدّ بر او جاری شود و بعضی مطالب دیگری گفتند و گفت وگو در این مورد بالا گرفت. متوکل دستور داد به امام هادی(علیه السلام) نامه ای نوشته و از ایشان حکم این مسئله پرسیده شود. نامه نوشته شد و خدمت امام(علیه السلام) فرستادند. امام(علیه السلام) در پاسخ نوشت: «باید آن مرد زناکار را آن قدر تازیانه بزنید تا بمیرد.» وقتی این پاسخ به دست متوکل رسید، یحیی بن اکثم و سایر فقها آن را مردود دانسته و گفتند: این حکمی براساس کتاب و سنت نیست. متوکل دوباره در نامه ای به امام چنین نوشت: فقها، فتوای شما را رد کردند و می گویند چنین حکمی در قرآن و سنت نیامده است. برای ما بیان کن چرا بر ما واجب است که مسیحی زناکار را آن قدر بزنیم تا بمیرد؟ نامه به دست امام هادی(علیه السلام) رسید و ایشان در پاسخ متوکل دو آیه ۸۴ و ۸۵ سوره مؤمن را نوشتند که می فرماید: «هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می شمردیم کافر شدیم؛ اما هنگامی که عذاب ما را

ص:۱۲۹

مشاهـده کردنـد ایمانشان برای آنها سودی نـداشت. این سـنت خداونـد است که همواره در میان بندگانش اجرا شده و کافران زیانکار شدند».

وقتی این جواب به دست متوکل رسید، فتوای امام را پذیرفت و دستور داد مسیحی زناکار را آن قدر تازیانه زدند تا مرد.

۲. نـذر متوکـل: متوکـل عباسـی مریض شـد و نـذر کرد که اگر سـلامتی خود را بـاز یابـد، مال زیادی به فقرا بدهـد. او از این بیمـاری رهـایی یافت و سـپس در مورد این که مال زیاد چه قـدر است، فکرش به جایی نرسـید. فقهای دربار را جمع کرد و از آنها پرسـید مقـدار مال کثیر چقـدر است؟ آنها در پاسخ به این سؤال به یک نظر نرسـیدند و سـرانجام متوکل مسـئله را از امام هادی(علیه السلام) پرسید. آن حضرت در جواب او فرمود: «باید ۸۳ دینار صدقه بدهی.» فقها از این پاسخ شگفت زده شدند و از متوکل خواسـتند تا دلیل آن را از امام بپرسـد. متوکل علّت آن را از امام پرسـید. امام در پاسخ فرمود: «خداوند در قرآن می فرماید (۱): شـما را در جاهای بسیار یاری کردیم. همه اهل بیت ما روایت کرده اند آن مواردی که خداوند پیامبرش را در آن موارد در جنگ ها پیروز نمود، ۸۳ مورد بوده است». متوکل خشنود شد و هدیه قابل توجّهی برای امام فرستاد.

۳. نویسـنده متوکل: متوکل نویسنده ای نصرانی داشت که بسیار به او علاقه مند بود. و به احترامش، او را با کنیه «ابونوح» صدا می زد. عـدّه ای از کاتبان دربار، این کار متوکل (با کنیه صـدا زدن) را نادرست می دانسـتند. متوکل مطلب را از فقها پرسـید. عـده ای از آنهـا جـایز دانسـتند و عـده ای جـایز ندانسـتند. متوکل ناچار مسـئله را از امام هادی(علیه السـلام) پرسـید. امام(علیه السـلام) در پاسـخ او نوشت: «تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ» امام با ذکر این آیه که خداوند ابولهب را در قرآن با کنیه اش خوانده، استدلال کرد که صدا زدن یک نصرانی با کنیه، حرام نیست. متوکل از این پاسخ قانع و خشنود شد.

مجلس مِی گساری یا عبرت ؟!

بـدخواهان نزد متوکل از امام هادی(علیه السـلام) بـدگویی کردنـد. او شـبانه چند غلام ترک را برای دسـتگیری و احضار امام فرستاد. آنها بی خبر وارد خانه شدند و امام را در لباسی ساده

۱- (۱) . توبه، آیه ۲۵.

در اطاقی دربسته، روی پارچه ای مویین دیدند که مشغول تلاوت آیات الهی است و کف اطاق جز ریگ و سنگریزه نبود. آن حضرت را با همان حال در نیمه های شب نزد متوکل آوردند. متوکل، در حال شراب خواری و کاسه شراب در دستش بود. او امام را احترام بسیار کرد و نزدیک خود نشاند و کاسه شراب در دستش را به امام تعارف کرد. امام(علیه السلام) فرمودند: گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است؛ مرا معاف بدار. متوکل او را معاف نمود و گفت: شعری بخوان که موجب شادی من گردد. امام فرمود: من اشعار اندکی به ذهن می سپارم. متوکل گفت: چاره ای نیست، باید شعری بخوانی. امام هادی(علیه السلام) اشعاری خواند که ترجمه آن چنین است:

(گردن کشان قلدر، بر فراز کوه ها برای سکونت خود خانه ساختند و در آن آرمیدند؛ ولی بلندی کوه ها به حال آنان سودی نبخشید و پس از آن همه سرفرازی و شکوه، از آن کاخ های بلندمرتبه سرازیرشان کردند و در گودال قبرها مسکن گزیدند و چه بدمسکنی است! پس از دفنِ آنان، پرسشگری بر آنان فریاد زد: کجا رفت آن دستبندهای طلا و تاج ها و زیورها؟ کجا رفت آن چهرهای مرّفه که همواره در پس پرده ها و آذین های زیبا پنهان شده بودند؟ قبر به سؤال این پرسشگر پاسخ می دهد: آن چهره ها اکنون محل تاخت وتاز کرم ها قرار گرفته اند، چنان که گویی با کرم ها بافته شده اند. آنان مدت های زیادی خوردند و نوشیدند و اکنون خود خوراک کرم ها شده اند. آنان مدت های طولانی، خانه ها را برای حفظ خود آباد نمودند؛ سپس از آن خانه ها و اهلشان جدا شدند و رفتند. آنان مدت ها به انباشتن گنج و اموال پرداختند؛ اما سرانجام آنها را برای دشمنان به جا گذاشتند و کوچیدند. خانه های شان به صورت خرابه، بدون سکنه رها شده و ساکنان آن به سوی گورها روانه شدند.

اشعار امام پایان یافت و حاضران از متوکل بر جان امام ترسیدند؛ امّا متوکل که حالش دگرگون شده بود، آن قدر گریست که ریشش از اشک های چشم او خیس شد و دستور داد تا بساط شراب را برچیدند و به امام هادی(علیه السلام) گفت: ای ابوالحسن! آیا قرضی داری؟ امام(علیه السلام) فرمود: آری، چهار هزار دینار مقروضم. متوکل دستور داد تا چهار هزار دینار به آن حضرت دادند و همان ساعت ایشان را با احترام به خانه بازگرداندند.

ص:۱۳۱

پیش گویی مرگ متوکل

«زُرافه»، دربـان متوکـل نقـل می کنـد کـه در روز جشن اسـلام متوکـل تصـمیم گرفت که خـود سـوار بر مرکب شـود و امـام هـادی(علیه السـلام) پیاده دنبال او حرکت کنـد. وزیرش به او گفت: این کار برای تو زشت است و موجب بـدگویی می شود، صرف نظر کن. متوکل گفت: این کار حتماً باید انجام شود. وزیرش به او گفت: اکنون که تصـمیم قطعی داری، دستور بده تا سران لشـکر و اشـراف هم پیـاده شونـد تـا کسـی به تـو بـدگمان نشود که مقصود تو تحقیر امـام است. متوکـل این پیشـنهاد را پذیرفت و برنامه اجرا شد.

هوا گرم بود و امـام هم مثـل سایر مردم پیاده به راه افتاد تا این که به دالان خانه متوکل رسـید. زرافه می گویـد: من به محضـر امام(علیه السلام) رفتم و او را در دالان خانه نشاندم و عرق صورتش را با حوله پاک کردم و گفتم: مقصود پسرعمویت تنها تو نبودی و دیگران نیز پیاده روی می کردند؛ بنابراین از او خشمگین نباش. اما هادی فرمود: ساکت باش و دست از این حرف ها بردار و سپس آیه ۶۵ سوره هود را خوانـد که خداوند می فرماید: «سه روز مهلت دارید که در خانه های خود بهره مند گردید (سپس عذاب خدا می رسد) این وعده ای است که دروغ نخواهد بود».

زرافه می گوید من معلمی داشـتم که پیرو مذهب اهل بیت بود و بسـیار با او شوخی می کردم. شب که به خانه ام برگشـتم، به معلمم گفتم: بیـا تا از امام تو سـخنی را که امروز شـنیدم بگویم. معلم گفت: چه شـنیده ای؟ جریان آن روز و خوانـدن آیه ۶۵ سوره هود توسط امام را گفتم؛ معلمم گفت: من یک نصـیحت به تو می کنم، آن را از من بپذیر. اگر امام هادی(علیه السـلام) آن چه را گفتی فرموده و آیه مـذکور را خوانـده است، تو خود را حفظ کن و همه اموالت را جمع کن؛ زیرا متوکل تا سه روز دیگر می میرد یا کشته می شود!

من از سـخن معلمم خشـمگین شـدم و او را دشـنام دادم و از پیش خود رانـدم. او رفت و من در خـانه تنها به فکر فرو رفتم و با خود گفتم: ضـرری نـدارد که دوراندیشـی کنم. اگر اتفـاقی افتـاد که دوراندیشـی من به جـا بوده و اگر اتفـاقی هم نیفتاد، این دوراندیشی به حال من ضرری ندارد. بر مرکبم سوار شدم و به خانه

متوکل رفتم و همه اموال خود را که در آن جا داشتم به خانه آوردم و آن چه در خانه داشتم، به خانه دوستان و آشنایان فرستادم و جز حصیری در خانه نگذاشتم. هنگامی که شب چهارم رسید، متوکل کشته شد و من و اموالم سالم ماندیم. از آن به بعد من شیعه شدم و به خانه امام هادی(علیه السلام) رفتم و از خدمت گزاران آن حضرت شدم و از ایشان خواستم تا برای من دعا کند.

ص:۱۳۳

پرسش

۱. نمونه ای از نیاز متوکل به مقام علمی امام هادی(علیه السلام) را بنویسید.

۲. امام هادی(علیه السلام) در نذر متوکل که مال زیادی را برای بهبودی از مرض نذر کرده بود، چه عددی را تعیین کرد؟ به چه دلیل؟

۳. چگونه امام هادی(علیه السلام) مجلس مِی گساری متوکل را به مجلس عبرت تبدیل کرد؟

۴. متوکل در جشن سلام، چه نقشه ای برای تحقیر امام اجرا کرد؟ گفت وگوی زرافه و امام هادی(علیه السلام) را بنویسید.

ص:۱۳۴

درس بیست و هفتم: شکوه امام هادی(علیه السلام) در پرتو امدادهای غیبی

شکوه امام هادی(علیه السلام) در پرتو امدادهای غیبی

۱. شمشیرهای آخته: «فضل بن احمد» می گوید: پدرم که نویسنده «معتزّ»، پسر متوکل بود، چنین گفت: روزی همراه معتزّ نزد متوکل رفتیم، دیدیم بر تخت نشسته است. معتزّ سلام کرد و ایستاد، من هم پشت سر او ایستادم. معمولاً چنین بود که هرگاه معتزّ نزد متوکل می آمد، خیرمقدم می گفت و فرمان نشستن می داد، ولی آن روز، ایستادن معتزّ طول کشید و پیوسته پابه پا می شد و متوکل در فکر و ناراحتی بود و لحظه به لحظه چهره اش دگرگون می شد. در این لحظه به وزیرش «فتح بن خاقان» که در نزدیکی او بود گفت: این شخص (امام هادی) که از او سخن می گویی، چنین و چنان نموده و فتح بن خاقان، پیوسته خشم متوکّل را فرو می نشاند و می گفت: ای امیرمؤمنان! این گزارش ها دروغ هایی است که به او نسبت می دهند. متوکل گفت: به خدا این مرد ریاکار (امام هادی) را می کشم! او ادعای دروغ کرده و به دولت من آسیب زده. سپس فرمان داد تا چهار نفر از غلامان خزر (غلامان زاغ چشم و مو بور) را احضار کردند و به هرکدام شمشیری داد و به آنها فرمان داد تا هنگام ورود امام هادی به عربی سخن نگویند و با شمشیرهای خود به او حمله کنند. متوکل سپس گفت: قسم به خدا بعد از کشتن، او را می سوزانم!

من هم چنان پشت سر معتزّ ایستاده بودم که خبر ورود امام هادی را به متوکل دادند. امام هادی(علیه السلام) در حالی بر متوکل وارد شد که لب هایش حرکت می کرد و نشانی از

انـدوه و پریشـانی در چهره او دیـده نمی شـد. متوکّل تا او را دیـد، خود را از تخت به زیر افکنـد و به سوی او رفت و او را در آغوش گرفت و دست هـا و پیشـانی او را بوسـید و درحالی که شمشـیر در دسـتش بود، خطاب به امام هادی گفت: آقای من! سرور من! ای فرزنـد پیامبر! ای بهترین خلق خدا! ای پسـر عمو! ای ابوالحسن! امام هادی به او فرمود: «پناه می برم به خدا از تو؛ مرا از این سخنان معاف دار». متوکل گفت: ای آقا! برای چه در این وقت به این جا آمده ای؟!

امام هادی(علیه السلام) فرمود: فرستاده تو نزد من آمد و گفت که متوکل تو را می طلبد.

متوکل گفت: این زنازاده دروغ گفت؛ به هر کجا که می خواهید بروید.

سپس رو به حاضران کرد و گفت: ای فتح! ای عبدالله! ای معتزّ! آقایتان و آقای مرا بدرقه کنید. در این هنگام غلامان خزری به جای این که مأموریت خود را انجام دهنـد، با کمال ترس و وحشت در برابرش به خاک افتادنـد تا آن که امام(علیه السـلام) از کـاخ خـارج شـد. متوکل بلافاصـله غلامان را طلبیـد و به مترجم گفت: سـخن اینها را برای من ترجمه کن و از آنها بپرس چرا فرمان مرا اجرا نکردنـد. آنان در پاسخ گفتند: هیبت و شـکوه او ما را گرفت و در اطراف او یکصد شمشـیر برهنه را دیدیم که نمی توانستیم شمشـیر به دستان را ببینیم. از این رو ترس و وحشت بر ما غالب شد و نتوانستیم فرمان تو را اجرا کنیم. متوکل رو به فتح بن خاقان کرد و گفت: ای فتح! این امام توست؟ فتح خندید و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که چهره او را نورانی فرمود و دلیلش را روشن ساخت.

۲. هلاکت مرد گسـتاخ: امام هادی(علیه السـلام) وارد خانه متوکل شد و به نماز ایسـتاد. یکی از مخالفان امام جلو آمد و به او گفت چقدر ریا می کنی! آن حضـرت به سـرعت نمازش را به پایان رساند و پس از سلام نماز، به او فرمود: اگر در این نسبتی که به من دادی دروغ گو هستی، خداوند تو را نابود کند.

همان دم، مرد گستاخ بر زمین افتاد و مرد و این خبر به سرعت در کاخ متوکّل منتشر شد.

۳. نابودی شعبده باز: «زُرافه»، دربان متوکل می گوید: شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد و تردستی های عجیبی از خود نشان داد. متوکـل که امور لهو و بیهوده و بـازی کردن را بسـیار دوست می داشت، به شـعبده باز گفت: اگر کاری کنی که در یک مجلس

عمومی، علی بن محمد (حضرت هادی(علیه السلام) را شرمنده کنی، هزار دینار به تو جایزه می دهم. شعبده باز گفت: سفره غذا را پهن کن و قدری نان تازه در آن بگذار و مرا کنار آن حضرت جای بده، به تو قول می دهم که حضرت هادی را در نزد حاضران سرافکنده و خجل نمایم.

متوکّل خواسته او را اجرا کرد و همه کنار سفره نشستند و امام هادی را نیز دعوت کردند و مقداری نان تازه نزدیک امام گذاشتند: امام(علیه السلام) دست به طرف نان دراز کرد تا بردارد، همان دم شعبده باز کاری کرد که نان به جانب دیگر پرید. امام هادی(علیه السلام) دست به طرف دیگر برد، اما باز آن تکه نان به سوی دیگری پرید و حاضران خندیدند. این وضع چند بار تکرار شد. امام هادی(علیه السلام) دستش را به تصویر شیری که روی پارچه متکایی بود زد و فرمود: دشمن خدا را بگیر. همان لحظه آن نقش به شکل شیری واقعی درآمد و به شعبده باز حمله کرد و او را درید و به طور کامل خورد. سپس به جای اولش که همان تصویر شیر روی بالشت بود برگشت. همه حاضران وحشت کرده بودند. امام هادی(علیه السلام) برخاست تا برود، اما متوکل به آن حضرت التماس کرد که بنشینند و آن شعبده باز را برگردانند. امام فرمود: به خدا سوگند او را پس از این نخواهی دید. آیا دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط می کنی؟! حاضران رفتند و شعبده باز دیگر دیده نشد.

۴. نذر مادر متوکّل: متوکل بر اثر دُمل بزرگی که در بدنش پدید آمده بود، چنان بیمار شد که نزدیک بود بمیرد و کسی هم جرأت نداشت تا تیغ بر بدنش بگذارد و آن را بشکافد. مادر متوکل نذر کرد که اگر فرزندش از این بیماری جان سالم به در برد، از دارایی خودش پول بسیاری را برای امام هادی(علیه السلام) بفرستد.

روزی فتح بن خاقان، وزیر متوکل به او گفت: ای کاش از امام هادی چاره جویی می کردی. او راه درمان را می داند و موجب سلامتی تو خواهد شد. متوکل شخصی را نزد امام(علیه السلام) فرستاد و ماجرای بیماری اش خودش را برای امام هادی گفت. امام(علیه السلام) به او فرمود: «عصاره روغن کنجد با پشکل گوسفند و گلاب را مخلوط کند و روی زخم بگذارد». اطرافیان هارون، این دستور را به مسخره گرفتند، امّا فتح بن خاقان قسم خورد که امام هادی(علیه السلام) آگاه تر از همه است و دستورش مؤثر واقع می شود. سرانجام متوکل به همان دستور عمل کرد و متوکل به

خواب آرامی فرو رفت و دُمل او سر باز کرد و چرک های آن خارج شود و از بیماری و مرگ نجات یابد.

سلامتی او را به مادرش خبر دادند و او برای وفای به نذرش ده هزار دینار را در کیسه ای گذاشت و آن را مهر کرد و برای امام هادی(علیه السلام) فرستاد. وقتی متوکّل از بستر بیماری برخاست و سلامتی کامل خود را باز یافت، سخن چینی نزد او آمد و گفت: برای امام هادی پول و اسلحه فرستاده می شود. متوکل دستور داد تا شبانه به خانه امام(علیه السلام) حمله کنند و هرچه پول و اسلحه در خانه آن حضرت وجود دارد همه را ضبط و مصادره نمایند. مأمور متوکل به نام «سعید» می گوید: من شبانه به سوی خانه امام هادی(علیه السلام) رفتم و نردبان گذاشتم و بالای بام خانه رفتم و سپس نردبان را به داخل حیاط نهادم و چند پله از نردبان پایین رفتم که ناگاه در آن تاریکی، که متحیّر بودم، امام هادی مرا با نام صدا کرد و گفت: ای سعید! همان جا باش تا برایت چراغ بیاورند. اندکی بعد چراغ آوردند و پایین آمدم. دیدم آن حضرت روپوش بلندی پوشیده و کلاه موبین بر سردارد و سجاده حصیری در برابر اوست. فهمیدم که مشغول نماز است. وقتی که مرا دید، به من فرمود: اتاق ها در اختیار توست؛ همه را جست وجو کن. سپس کیسه پولی که با مهر متوکّل بود و کیسه دیگری که مهر دیگری داشت، به من داد و فرمود: سجاده را بازرسی کن. آن را بلند کردم، شمشیر ساده ای در میان غلاف در زیر آن بود. آنها را برداشتم و نزد متوکّل شتافتم. وقتی نگاه متوکل به مُهر مادرش که روی کیسه پول بود افتاد، به دنبال مادرش فرستاد. او نزد متوکل آمد و ماجرای نذر خود را بیان کرد و گفت: وقتی سلامتی خود را بازیافتی من این کیسه حاوی ده هزار دینار را برای امام هادی فرستادم. کیسه دیگر را گشودند و در آن فقط چهارصد دینار بود. متوکل وقتی دریافت که سخن چینی در مورد امام هادی بی اساس بوده، همان کیسه ها را به اضافه کیسه دیگری پول، با آن شمشیر ساده نزد امام بازگرداند و عذرخواهی کرد. امام(علیه السلام) فرمود: «آنان که ستم کردند، به زودی خواهند دانست که بازگشتشان به کجاست».

ص:۱۳۸

پرسش

۱. چرا غلامان خزری دستور متوکل بر قتل امام هادی را اجرا نکردند؟

۲. ماجرای مردی که نسبت ریا به امام هادی(علیه السلام) داد و سرانجام کار او را بنویسید.

۳. خلاصه ای از ماجرای نابودی شعبده باز هندی که به امام هادی(علیه السلام) اهانت کرد را بنویسید.

۴. چگونه متوکّل عباسی از نذر مادرش مطلع شد؟

ص:۱۳۹

درس بیست و هشتم: سرانجام دشمنی با اهل بیت(علیهم السلام)

اشاره

متوکل عباسی با خاندان رسالت بسیار دشمنی می کرد و در مورد حضرت علی(علیه السلام) گستاخی را از حد گذرانده بود. یک روز در مجلسی که جمعیتی حضور داشتند، پسرش مُنْتَصِر نیز حاضر بود. متوکل نام علی بن ابی طالب(علیه السلام) را بر زبان آورد و طبق عادت زشت خود، از آن حضرت بدگویی و جسارت کرد. منتصر وقتی بدگویی پدر را شنید خشمگین شد و متوکل از ناراحتی پسرش به سبب این بدگویی عصبانی شد و گفت: این جوان برای پسرعمویش خشمگین شد و سپس در حضور جمع به پسرش توهین بدی کرد. منتصر در همان لحظه تصمیم گرفت پدرش را در فرصتی مناسب بکشد. به دنبال این تصمیم محرمانه، چند نفر از غلامان متوکل را برای کشتن او آماده کرد و یک شب که متوکل داخل کاخ خود به مِی گساری مشغول بود، یکی از افسران بلندپایه ترک وارد کاخ شد و ندیمان و خدمتکاران را مرخّص کرد. همه از کاخ بیرون رفتند، ولی «فتح بن خاقان» وزیر متوکل در کاخ ماند. سپس چند نفر از غلامان با شمشیرهای برهنه وارد کاخ شده و به سوی متوکل هجوم بردند. فتح بن خاقان خود را روی متوکل انداخت، اما غلامان حمله کردند و او و فتح بن خاقان را کشتند و همان شب نزد منتصر بازگشتند و به او به عنوان خلیفه، سلام کردند. به این ترتیب پس از سه روز از هشدار امام هادی که در درس قبل به آن اشاره شد، در شب چهارشنبه، سوم شوال سال ۲۴۷ هجری متوکل کشته شد.

ص:۱۴۰

امام هادی(علیه السلام) در عصر منتصر

پس از کشته شدن متوکل، پسرش «منتصر» که پدر را کشته بود، بر مسند خلافت نشست. مطابق پاره ای از روایات، او شیعه بود و امام هادی(علیه السلام) در عصر او آسیبی ندید و در آسایش به سر می برد. او نسبت به خاندان رسالت مهربان بود و به عکس پدر، به آنها کوچک ترین آسیبی نرساند. زیارت قبر مطهر حضرت علی(علیه السلام) و امام حسین(علیه السلام) را که به دستور متوکل ممنوع شده بود، آزاد کرد. فدک را به علویان بازگرداند و با آنان خوش رفتاری کرد. منتصر مردی ادیب و سخاوتمند بود و در ایام خلافت خود، دو برادرش «معتزّ» و «مؤیّد» را که متوکل آنها را ولیعهد خود نموده بود، از ولایت عهدی عزل کرد، امّا عمر او کوتاه بود و پس از شش ماه بیمار شد و به مرگ مشکوکی از دنیا رفت.

امام هادی(علیه السلام) در عصر مستعین و معتزّ عباسی

پس از منتصر، پسرعمویش «مستعین» به عنوان دوازدهمین خلیفه عباسی به حکومت رسید و حدود پنج سال خلاف کرد. او پایتخت را از سامراء به بغداد برد و در آن جا به عیاشی و هوس رانی سرگرم شد و اداره کشور را به نظامیان تُرک سپرد و آنان زمام امور کشور را به دست گرفتند. رفتارهای او باعث شد که پیروانش از او دل بریدند و در سامراء با پسر متوکل عباسی بیعت کردند و مستعین را از حکومت برکنار نمودند.

معتزّ پسر متوکل در سال ۲۵۲ هجری زمام امور خلافت را به دست گرفت و مدت چهار سال و نیم حکومت کرد. در زمان حکومت او برادرزاده اش «معتمد» به دستور معتزّ، امام هادی(علیه السلام) را مسموم کرد و سرانجام آن حضرت در روز شنبه، سوّم رجب سال ۲۵۴ هجری در ۴۲ سالگی در سامراء به شهادت رسید. امام حسن عسکری(علیه السلام) فرزند حضرت هادی، جنازه پدر را غسل داد و بر آن نماز خواند و پس از آن جنازه امام را در شهر سامراء تشییع کردند. در آن روز شهر سامراء یک پارچه شیون و ناله و عزا بود. پس از تشییع، جنازه امام را در خانه اش به خاک سپردند. نقشه این ترور چنان زیرکانه انجام شد که از جزئیات آن اطلاعی در دست نیست.

ص:۱۴۱

۱. دعـا فقـط برای نیکـان، توکـل فقـط به خـدا: یکی از شـیعیان به نام «ابوموسـی» می گویـد: روزی به محضـر امام هادی(علیه السـلام) رفتم و عرض کردم که متوکـل مرا طرد نموده و حقوق مرا از بیت المال قطع کرده و علتش این است که خبردار شـده من از دوسـتان و پیروان شـما هسـتم. اگر ممکن است به من رحم کنید و سفارش مرا به او بکنید. او سفارش شما را می پذیرد. امـام هـادی(علیـه السـلام) فرمـود: نـاراحت نبـاش؛ کـارت سامـان می پـذیرد. ابوموسـی می گویـد: شـب آن روز چنـد نفر از فرسـتادگان متوکل به همراه وزیرش «فتح بن خاقان»، بر در خانه ام آمدند و از من خواستند تا نزد متوکل برویم. فتح بن خاقان که در کنار در ایستاده بود به من گفت: چه شده که این مرد (متوکل) مرا امشب به زحمت انداخته و برای احضار تو به این جا فرسـتاده است؟! به خـانه متوکل رفتیم، تا مرا دیـد گفت: ای ابوموسـی! ما از تو غافل شـدیم و تو هم ما را فراموش کردی؛ چه طلبی از ما داری؟ مبالغی را که طلب داشـتم گفتم. متوکل دسـتور داد: دو برابر همه مطالبات را به من دادند. تعجب کردم و از فتـح بن خاقان پرسـیدم: آیا امام هادی(علیه السـلام) به این جا آمد؟ فتح گفت: خیر. پرسـیدم: آیا برای متوکل نامه ای نوشت؟ گفت: خیر. من عازم منزلم شـدم. فتح بن خاقان پشت سـرم آمد و به من گفت: بدون شک تو از امام هادی تقاضای دعا کرده ای و از این رو متوکل با تو رام شده و حقوقت را پرداخته است. از تو می خواهم که از طرف من از امام بخواه که برای من نیز دعـا کنـد. ابوموسـی می گویـد: بعـد از آن خـدمت امام هادی(علیه السـلام) رفتم، آن حضـرت تا مرا دیـد گفت: از چهره ات پیداست که راضی و شادمان هستی. گفتم: آری، به برکت لطف شما؛ امّا به من گفتند که شما نزد متوکل نرفته اید و سفارشی درمورد من ننموده اید.

امـام هـادی(علیه السـلام) فرمود: «خـدای بزرگ می دانـد که ما در نیازها، جز به ذات پاکش به هیـچ کس پناه نمی بریم و در گرفتـاری هـا تنهـا به خداونـد توکـل می کنیم. هرگاه از درگاه او درخواستی کنیم، اجابت می کنـد. می ترسـیم اگر به غیر او توجه کنیم، خداوند توجه و عنایتش را از ما برگرداند.»

عرض کردم: فتح بن خاقان از من خواست تا از شما تقاضا کنم برایش دعا کنید.

امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «فتح در ظاهر با ما دوستی می کند، ولی در باطن از ما دوری می نماید. استجابت دعا در مورد کسی رخ می دهد که شایستگی آن را داشته باشد.

ص:۱۴۲

هرگـاه تو خالصانه از خـدا فرمان بردی و اطاعت کردی و به حقانیت رسول خـدا و حق ما اقرار کردی سـپس چیزی را از خـدا خواستی، خدا تو را محروم نمی کند».

۲. یـاد نعمت هـای فراموش شـده و کمک به دوسـتان: «ابوهاشم جعفری» از یاران امام هادی(علیه السـلام) می گویـد: سـختی زنـدگی بر من فشـار آورد؛ پس خـدمت امـام هـادی(علیه السـلام) رسـیدم. وقتی نشسـتم، امام هادی(علیه السـلام) فرمود: «ای ابوهاشم! شـکر کدامین نعمتی را که خداوند به تو داده می توانی به جا بیاوری؟» من که برای شکایت از گرفتاری زندگی نزد حضرت آمده بودم، با شنیدن این سخن ندانستم چه پاسخ بدهم. آن حضرت شروع به سخن کرد و فرمود: «خداوند ایمان را به تو روزی کرد و به خاطر آن بـدنت را بر آتش جهنم حرام نمود؛ سـلامتی را روزی تو نمود و تو را در راه اطاعتش یاری کرد؛ به تو قنـاعت بخشـید و تو را از خوار شـدن نگه داشت. ای ابوهـاشم! من در آغاز، این نعمت ها را به یاد تو آوردم، زیرا گمان کردم که می خواهی از کسی که این نعمت ها را به تو بخشیده، شکایت کنی. من دستور دادم صد دینار به تو بپردازند، آن را بگیر».

پرسش

۱. سرنوشت متوکل عباسی چه شد؟

۲. پس از متوکل چه کسی به خلافت رسید و رفتار او با شیعیان چگونه بود؟

۳. امام هادی(علیه السلام) توسط چه کسی و در چه تاریخی و در چند سالگی به شهادت رسیدند؟ در کجا مدفون شدند؟

۴. چرا امام هادی(علیه السلام) در گرفتاری ها تنها به ذات خداوند پناه می برد؟

۵. چرا امام هادی(علیه السلام) فقط برای نیکان دعا می کرد؟

ص:۱۴۴

درس بیست و نهم: سیره امام هادی(علیه السلام)

سیره امام هادی(علیه السلام)

۳. پرهیز از بـدگویی به روزگـار: «حسن بن مسـعود» می گویـد: روزی نزد امام هادی(علیه السـلام) آمـدم و در آن روز، بر اثر زمین خوردن، انگشـتم آسـیب دیـده و بر اثر تصادف با سواره ای، شانه ام زخمی شـده و در ازدحام جمعیتی لباسم پاره گشـته بود. از پیشآمـدهای آن روز ناراحت بودم و درحالی که آن روز را مورد خطاب قرار می دادم، گفتم: خـدا شـرّ امروز را از من کوتاه کند؛ ای روز! عجب روز بدی هستی! امام هادی(علیه السـلام) رو به من کرد و فرمود: «تو هم با وجودی که با ما رفت و آمد می کنی این حرف ها را می زنی و گناه خود را به گردن بی گناهی می افکنی؟!» با شـنیدن این سـخن، دریافتم که اشتباه کرده ام، گفتم: ای آقا! از خـدا طلب آمرزش می کنم. فرمود: «سوگنـد به خدا، این دشـنام ها به حال شـما سودی نمی بخشد؛ بلکه خداوند به سـبب این کار که بی گناهی را سـرزنش می کنید، شـما را مجازات می کند. مگر نمی دانی که پاداش و کیفر در دنیا و آخرت به دست خداست؟!

گفتم: چرا؟ فرمود: «دیگر چنین نگو و برای روزها دخالت و نقشی در حکم خدا قائل نشو».

۴. چاره جویی برای پرداخت قرض مؤمن: روزی که امام هادی(علیه السـلام) برای کار مهمی از شـهر سامراء بیرون آمـده و به روستایی رفته بودند. نیازمندی به در خانه آمد تا امام را

ببیند. به او گفتند: آقا به فلان روستا رفته است. مرد نیازمند به آن روستا رفت و خدمت حضرت رسید. امام(علیه السلام) از او پرسیدند: نیاز تو چیست؟ گفت: من مردی از اعراب کوفه و از شیعیان پدرتان علی بن ابی طالب هستم. وام سنگینی بر عهده من است که تحمل آن برایم دشوار است و کسی را جز تو نیافتم که آن را پرداخت کند. امام هادی(علیه السلام) فرمود: دل خوش دار و آرام باش. سپس او را به خانه برد و میهمان خود نمود. هنگامی که صبح شد به او فرمود: موضوعی را به تو می گویم؛ با من مخالفت نکن. مرد پذیرفت. امام با خط خود در ورقه ای چنین نوشت: «فلان اعرابی برعهده من فلان مبلغ طلب دارد» و مبلغ داخل ورقه را بیشتر از بدهی مرد نوشت. سپس ورقه را به مرد نیازمند داد و فرمود: وقتی که به سامراء رفتم، نزد من بیا و درحالی که جماعتی پیش من هستند، همین مبلغ نوشته شده را از من بخواه و در مورد نپرداختن آن با من درشتی کن و با این دستور من مخالفت نکن. مرد نیازمند دستور امام را عملی کرد و به سامراء رفت و در حضور جمعی، از امام مبلغ را درخواست می کرد و درشتی می نمود و امام(علیه السلام) با کمال مدارا و نرمش با او رفتار می کرد و عذرخواهی می نمود و وعده می فرمود که آن را می پردازم. این خبر به گوش خلیفه رسید و دستور داد تا سی هزار درهم نزد امام هادی(علیه السلام) بردند. امام(علیه السلام) آن مبلغ را در خانه نگه داشت تا آن مرد نیازمند کوفی آمد و همه را به او داده و فرمود: «این مبلغ را بگیر و قرض های خود را پرداخت کن و با بقیه آن معاش خانواده ات را تأمین کن و ما را معذور بدار».

۵. احترام امام هادی(علیه السلام) به دانشمند مؤمن: امام حسن عسکری(علیه السلام) نقل می کنند که روزی یکی از دانشمندان برجسته شیعه، در مجلس باشکوهی خدمت پدرم امام هادی رسید. او قبلا با یکی از مخالفان اهل بیت مناظره کرده و آن مخالف را در بحث محکوم کرده بود. امام هادی(علیه السلام) تا او را دید، از جا برخاست و او را احترام بسیار کرد و در بالای مجلس نشاند. در آن مجلس گروه بسیاری از علویان و عباسیان حضور داشتند. بزرگ هاشمیان رو به امام(علیه السلام) کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! آیا یک نفر انسان عادی را بر بزرگان بنی هاشم از طالبیان و عباسیان مقدم می داری؟!

امام هادی(علیه السلام) فرمود: «بپرهیز از این که در صف گروهی باشی که خداوند در نکوهش آنان می فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره ای از کتاب آسمانی داشتند، به

سوی آن دعوت شدند تا در میان آنها داوری کند، اما گروهی از آنان روی گرداندند و از پذیرش حق سر باز زدند؟!» (۱)آیا شما به داوری قرآن کتاب خدا راضی نیستید؟

حاضران گفتند: چرا، راضی هستیم. امام(علیه السلام) فرمود مگر خداوند نمی فرماید: «خداوند کسانی را که ایمان آوردند و کسانی را که علم به آنها داده شده، درجات زیادی می بخشد»؟ (۲)

خداوند چنین پسندیده که دانشمند مؤمن را بر مؤمن غیر دانشمند برتری بخشد؛ چنان که پسندیده که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری دهد.

به من بگویید آیا خداوند مؤمنان صاحب علم را بر مؤمنان غیر صاحب علم برتری داده یا صاحبان حسب و نسب را بر دیگران برتری داده است؟ چرا شما مرا در مورد این دانشمند که او را احترام و تجلیل کردم مورد انتقاد قرار می دهید، با این که خداوند از مقام او تجلیل کرده است؟! کار این فقیه که در مناظره اش، دشمن اهل بیت را با دلایل استوار محکوم و درمانده کرد، برای او از هر شرافت نسبی برتر است.

یکی از عباسیان که در مجلس حضور داشت، دست بردار نبود و در اعتراض خود لجاجت کرد. امام هادی(علیه السلام) بعد از گفتاری به او فرمود: «اگر من غیر هاشمی را به سبب علم و کمالش بر هاشمی ترجیح دادم، عباس (جدّ شما و عموی پیامبر که هاشمی بود) با ابوبکر بیعت کرد و عبدالله پسر عباس (که او هم هاشمی بود) نیز با عمر بیعت کرد و به خدمت او پرداخت. چرا به عباس و پسرش عبدالله انتقاد نمی کنید که غیر هاشمی را بر هاشمی ترجیح دادند؟! اگر آن عمل را در مورد آنان روا می دانید، این مورد را برای من روا بدانید». اعتراض کننده گویی که سنگ در دهانش گذاشته باشند، ساکت و خاموش گردید.

۶. کشاورزی امام هادی(علیه السلام): «علی بن حمزه» می گوید: امام هادی(علیه السلام) را دیدم چنان در زمین خود مشغول کار است که پاهای او از عرق خیس شده؛ عرض کردم: قربانت شوم، مردان کجایند که به جای شما کار کنند و نگذارند شما زحمت بکشید؟

امام هادی(علیه السلام) فرمود: «ای علی! آن کس که بهتر از من و پدرم بود در زمین خود کار کرد». پرسیدم: چه کسی؟ فرمود: «رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علی بن

۱- (۱) . آل عمران، آیه ۲۳.

۲- (۲) . مجادله، آیه ۱۱.

ابی طالب(علیه السلام) و همه پدرانم با دست خود کار می کردند. کار کردن شیوه پیامبران و رسولان و انسان های شایسته است.

۷. نهی از هم نشینی با بدان: روزی امام هادی(علیه السلام) به «ابوهاشم جعفری» فرمود: چرا با «عبدالرحمن بن یعقوب» هم نشینی می کنی؟

ابوهاشم گفت: او دایی من است. امام فرمود: «عبدالرحمن درباره خدا سخن نادرست می گوید و ذات پاک خدا را جسم دانسته و او را با نشانه های جسم بودن توصیف می کند. یا با او هم نشین باش و ما را رها کن، یا با ما هم نشین باش و او را رها کن».

ابوهاشم گفت: او هرچه می خواهد بگوید؛ عقیده او چه ضرری به من می زند؟ امام فرمود: «آیا نمی ترسی که عذابی بر او فرود آید و آن عذاب تو را نیز فرا گیرد؟! آیا داستان آن شخصی که خودش از یاران حضرت موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون بود نشنیده ای که وقتی لشکر فرعون در تعقیب سپاه موسی کنار دریا آمد، آن پسر از لشکر موسی جدا شد و نزد پدر رفت تا او را نصیحت کند، امّا ناگهان عذاب الهی فرا رسید و آن پسر به همراه پدرش که در کنار لشکر فرعون بودند، با آنان غرق شد. خبر به حضرت موسی رسید: حضرت موسی فرمود: آن پسر در رحمت خداست، ولی وقتی که عذاب فرا رسید، از آن که نزدیک گناه کار است دفاعی نشود».

ص:۱۴۸

پرسش

۱. امام هادی(علیه السلام) درباره دخالت روزها در خیر و شرّ چه فرمودند؟

۲. امام هادی درباره احترام کسی که برتری نسبی یا برتری علمی داشت چه فرمودند؟

۳. امام هادی(علیه السلام) درباره کار کردن چه فرمودند؟

۴. چرا امام هادی(علیه السلام) ابوهاشم را از هم نشینی با دائیش عبدالرحمن نهی کرد؟ چه داستانی را برای او بیان کرد؟

ص:۱۴۹

درس سی ام: نمونه ای از گفتار امام هادی(علیه السلام)

نمونه ای از گفتار امام هادی(علیه السلام)

۱. الْعُقوُق یعقبُ القلَّهَ وَ یُؤدّی الی الذِلَّهِ

نافرمانی از پدر و مادر، موجب کمبود و باعث ذلّت خواهد شد.

۲. المِراءُ یُفسِدُ الصّداقَهَ القَدیمَهِ

جدال و کشمکش لفظی، دوستی دیرین را تباه می کند.

۳. الحِکْمَهُ لاتَنْجَعُ فی الطّباعِ الفاسِدَه

حکمت و مطالب مفید در جان های آلوده بی ثمر است.

۴. الحَسَدُ ماحی الْحَسَناتِ جالِبُ الْمَقْتِ

حسادت نابود کننده نیکی ها و جذب کننده عذاب است.

۵. مَنْ هانَتْ عَلیه نَفْسُهُ فَلا تأمَنْ شَرَّهُ

از شرّ کسی که برای خودش ارزشی قائل نیست در امان نباش.

۶. مَنْ اطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ سَخَطَ المخلوقین وَ مَن أسخَطَ الْخالِقَ فَلْیُیقِنْ انْ یَحِلَّ بِهِ سَخَطُ المَخلُوقینَ

کسی که از خالق اطاعت کند، باکی از خشم مخلوقین ندارد و کسی که خدا را به خشم آورد، باید یقین به خشم مردم داشته باشد.

۷. مَنْ کانَ عَلی بیّنه مِنْ رَبّهِ هانَتْ عَلیْهِ مَصائبُ الدُّنیا وَلَوْ قُرّضَ وَ نُشِرَ

کسی که ایمان قوی به خدا داشته باشد مصیبت های دنیا برایش راحت می شود هرچند پاره پاره شود.

۸. الدُّنْیا سُوقٌ رَبحَ فیها قَومٌ و خَسِرَ آخَرونَ

دنیا بازاری است که گروهی در آن سود برند و گروهی زیان.

۹. مَنْ رَضِی عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السّاخِطونَ عَلیْهِ

کسی که از خودش راضی باشد، خشم ناکان بر او زیاد شوند.

۱۰. در یکی از ملاقات هایی که بین امام هادی(علیه السلام) و متوکل عباسی رخ داد، امام در پاسخ سخنی از او چنین فرمود: «از آن کسی که تو زندگیش را تیره و تلخ نمودی، صفا مجو و از آن کسی که بر او نیرنگ زدی، وفا مطلب و از آن کسی که بدگمان هستی، خیرخواهی مجوی. همانا قلب دیگری نسبت به تو مانند قلب تو نسبت به اوست».

۱۱. «سهل بن زیاد» یکی از اصحاب امام هادی(علیه السلام) در نامه ای از حضرت درخواست دعایی کرد که خیر دنیا و آخرت در آن باشد. امام(علیه السلام) در پاسخش نوشت:

«بسیار استغفار و حمد الهی بکن؛ زیرا در این صورت همه سعادت و خیر دنیا و آخرت را به دست می آوری.

۱۲. یکی از آثار به جای مانده از امام هادی(علیه السلام) «زیارت جامعه» است که امامان دوازده گانه(علیهم السلام) را به بهترین گونه توصیف نموده و دوره کاملی از عقاید شیعی را می آموزد. خواندن این زیارت در حرم همه ائمه(علیهم السلام) مستحب است. در قسمت هایی از این زیارت چنین می فرماید:

«...سلام بر شما ای اهل بیت پیامبر و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد ملائکه!... گواهی می دهم که شما امامانی هدایت یافته، معصوم، مطیع خدا،... هستید که خداوند شما را با علم خویش انتخاب کرد و راضی شد که غیب او را بدانید و شما را بر سرّ خویش آگاه نمود... و چنان پسندید که شما جانشینان او در زمین و دلیلی بر بندگانش و فداکارانی برای دینش بوده باشید... کسی که از شما روی برگرداند، از دین خارج شده و کسی که از شما تبعیت کند، به حق می رسد و کسی که در مورد شما کوتاهی کند، نابود می شود... آن کس که شما را سرپرست خود قرار دهد، خدا را ولی خود کرده

و کسـی که با شـما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده و کسی که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و کسی که شما را دشـمن بـدارد، خدا را دشـمن داشـته... آن که از شـما پیروی کند، بهشت جایگاه اوست و آن که با شـما مخالفت کند، دوزخ مکان اوست و کسـی که شـما را انکار نماید، کافر است و کسـی که با شـما بجنگد، مشرک است و کسی که شما را رد کند، در پایین ترین جایگاه دوزخ قرار دارد...»

زیارت جامعه به طور کامل در کتاب مفاتیح الجنان تألیف «شیخ عباس قمی» آمده است.

ص:۱۵۲

پرسش

۱. دو حدیث از امام هادی(علیه السلام) با ترجمه آن بنویسید.

۲. به فرموده امام هادی(علیه السلام) از شرّ و بدی چه کسی نباید در امان باشیم؟

۳. به فرموده امام هادی(علیه السلام) در چه صورت گرفتاری های دنیا بر انسان راحت می شود؟

۴. ویژگی های ائمه(علیهم السلام) را از فرازهایی از زیارت جامعه بنویسید.

ص:۱۵۳

جلد ۶: سال سوم دبیرستان

مشخصات کتاب

سرشناسه:ملک احمدی، علی بمان، ۱۳۳۱ -

عنوان و نام پدیدآور:تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السلام سوم دبیرستان/مولف علی بمان ملک احمدی.

مشخصات نشر:قم: مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی (ص)، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری:۱۶۳ص.

شابک:۹۷۸-۹۶۴-۱۹۵-۲۱۷-۶

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

موضوع:ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده:جامعه المصطفی(ص) العالمیه. مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی(ص)

رده بندی کنگره:BP۳۶/۵/م۷۵ت۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی:۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی:۲۱۱۰۵۶۱

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص:٢

تاریخ پیامبر و اهل بیت علیهم السّلام

سال سوم دوره دبیرستان

علی بمان ملک احمدی

ص:۳

سخن ناشر

کتاب آموزشی باید دارای متنی پویا و متناسب با دگرگونی هایی باشد که در ساختار دانش و رشته های علمی پدید می آید.تحوّلات اجتماعی،نیازهای نوظهور فراگیران و مقتضیات جدید دانش،اطلاعات،مهارت ها،گرایش ها و ارزش های نوینی را فرا می خواند که پاسخ گویی به آنها،ایجاد رشته های تحصیلی جدید و تربیت نیروهای متخصّص را ضروری می نماید.گسترش فرهنگ های سلطه گر جهانی و جهانی شدن فرهنگ،در سایه رسانه های فرهنگی و ارتباطی،مشکلات و نیازهای نوظهوری را پیش رو گذارده است که رویارویی منطقی با آنها،در پرتو آراستن افراد به اندیشه های بارور،ارزش های متعالی و رفتارهای منطقی ای امکان پذیر است.این مهم در قالب موقعیت های رسمی آموزشگاهی و با ایجاد رشته ها و متون جدید،گسترش دامنه آموزش ها و مهارت ها و تربیت سازمان یافته صورت می گیرد.

بالندگی مراکز آموزشی در گرو نظام آموزشی استوار،قاعده مند و تجربه پذیر است که در آن برنامه های آموزشی،متن های درسی و استادان،ارکان اصلی به شمار می آیند؛همچنین استواری برنامه آموزشی به هماهنگی آن با نیاز زمان،استعدادِ علم آموزان و امکانات موجود،وابسته است; چنان که اتقان متن های درسی به ارائه تازه ترین دست آوردهای علم در قالب شیوه ها و فن آوری های آموزشی نوظهور است.

بازنگری متن ها و شیوه های آموزشی و به روز کردن آنها به حفظ نشاط علمی مراکز آموزشی کمک می رساند.

ص:۵

حوزه های علوم دینی به برکت انقلاب شکوهمند اسلامی،سالیانی است که در اندیشه اصلاح ساختار آموزشی و بازنگری متون درسی اند.جامعه المصطفی صلّی الله علیه و آله العالمیه به عنوان بخشی از این مجموعه که رسالت تعلیم و تربیت طلاب غیر ایرانی را بر عهده دارد،تألیف متون متناسب را سرلوحه تلاش های خود قرار داده و تدوین و نشر متون درسی در موضوعات گوناگون علوم دینی،حاصل این تلاش است.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله ضمن تقدیر و تشکر از فرزانگانی که در به ثمررسیدن این اثر،بذل عنایت کرده اند نشر این اثر را به عموم اهل فرهنگ واندیشه تقدیم می کند.

مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی صلّی الله علیه و آله

ص:۶

فهرست

درس اخلاق و حقوق ۳۴

امام حسن عسکری علیه السّلام در برابر صوفیان ۳۶

پرسش ۳۷

ص:۷

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

ص:۱۱

درس اول: یازدهمین جانشین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

اشاره

سوسن(سلیل)در مدینه به عقد ازدواج امام هادی علیه السّلام درآمد.امام هادی علیه السّلام بسیار به او علاقه داشت.امام در توصیف عظمت شخصیت او فرمود:«سوسن از هر نقص و پلیدی جدا شده است».حاصل این ازدواج فرزندان خردسالی بودند که باید به همراه پدر و مادر آماده برای تبعید از شهر پیامبر باشند.امام هادی علیه السّلام در این زمان(۲۳۴ ه.(بیست و دو ساله بود و فرزندش حسن که در سال ۲۳۲ به دنیا آمده بود دو سال داشت.ایشان فرزند پسر دیگری نیز به نام محمّد داشتند که از حسن بزرگ تر بود.امام با خانواده کوچکش که تعداد دقیق افراد آن را نمی دانیم،به سوی سامراء حرکت کرد.

شرایط خفقان و تبعید به گونه ای بر زندگانی امام هادی و امام حسن عسکری علیه السّلام سایه افکنده بود که از دوران کودکی یازدهمین جانشین پیامبر و امام شیعیان،یعنی امام حسن عسکری علیه السّلام اطلاع دقیقی در دست نیست.یازدهمین جانشین پیامبر را با لقب«عسکری»می خوانند،از این جهت که عسکر،به معنای لشکر است.قبلاً دانستید که در عصر خلافت معتصم عباسی،ارتش مسلمین به علت مشکلاتی که در بغداد ایجاد کرده بود،به منطقه سامراء انتقال داده شد،بنابراین سامراء یک منطقه صددرصد نظامی و محل استقرار لشکر مسلمین بود و امام هادی علیه السّلام را از مدینه مستقیماً به این شهرک نظامی تبعید کردند تا کاملاً زیر نظر مأمورین حکومتی باشد.از آن جا که امام حسن

ص:۱۳

عسکری علیه السّلام دوران کودکی،نوجوانی و جوانی خود را تا آخر عمر به همراه پدرش در این منطقه نظامی گذراند و به دلیل این که منطقه محل استقرار لشکر(عسکر)اسلام بود،بعدها ایشان را امام حسن عسکری علیه السّلام نامیدند.

در کودکی

«بهلول»،حسن بن علی را که کودکی بود،در کنار دیگر کودکان دید.کودکان بازی می کردند،اما حسن ناراحت بود و می گریست.بهلول گمان کرد گریه او به سبب آن است که کودکان دیگر وسایل بازی دارند و او ندارد.نزدیک آمد و به او گفت:من برای تو آن وسایل بازی را تهیه می کنم.حسن بن علی گفت:«ای کم عقل!ما برای بازی آفریده نشده ایم».

سپس گفت و گوی زیر بین بهلول و حسن بن علی صورت گرفت:

بهلول:پس برای چه آفریده شده ایم؟

حسن بن علی علیه السّلام:برای علم و عبادت.

بهلول:به چه دلیل برای علم و عبادت آفریده شده ایم؟

حسن بن علی علیه السّلام:خداوند در قرآن می فرماید:«آیا می پندارید که شما را بیهوده آفریده ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی کنید؟!» (۱)

بهلول:از شما تقاضا می کنم مرا نصیحت کنید.

حسن بن علی علیه السّلام در حالی که با خواندن اشعاری او را نصیحت می کرد،حالش دگرگون شد و از هوش رفت.وقتی به هوش آمد،بهلول پرسید:با این که تو کودکی و گناهی بر عهده تو نیست،چرا این گونه از خود بیخود شدی؟!

حسن بن علی علیه السّلام:این سخن را نگو!من دیدم که مادرم وقتی می خواست هیزم های بزرگ را آتش کند،از هیزم های کوچک استفاده می کرد.من بیم دارم که از هیزم های کوچک دوزخ شوم!

بهلول:پسر جان!تو را شخصی حکیم و آگاه می بینم؛مرا کمی نصیحت کن.

حضرت حسن بن علی علیه السّلام اشعار عبرت انگیزی را با مضمون زیر خواند:

۱- (۱) .مؤمنون،آیه ۱۱۵.

دنیا را می نگرم که آماده گذشتن و رفتن است و با شتاب حرکت می کند.نه دنیا برای زنده ای باقیست و نه زنده ای در دنیا باقی می ماند.گویی که مرگ و حوادث ناگوار در دنیا همچون اسب مسابقه به سوی جوان می دود.پس ای دلباخته دنیا!آرام گیر و از دنیا برای آخرتت توشه ای مطمئن بگیر.

امام حسن عسکری علیه السّلام پیش از امامت

امام حسن عسکری علیه السّلام پیش از آن که در سال ۲۵۴ هجری به مقام امامت برسد،در عصر پدر،با چهار خلیفه عباسی هم عصر بود که عبارتند از:

۱.متوکل: دهمین خلیفه عباسی که همزمان با روی کار آمدن او امام عسکری علیه السّلام متولد شدند.متوکل ۱۵ سال خلافت کرد.

۲.منتصر: یازدهمین خلیفه عباسی که در زمان او شیعیان تا حدودی آسایش داشتند.اما حکومتش بیش از ۶ ماه طول نکشید.

۳.مستعین: دوازدهمین خلیفه عباسی که حدود ۵ سال خلافت کرد.

۴.معتز: سیزدهمین خلیفه عباسی که امام حسن عسکری علیه السّلام حدود یک سال قبل از امامت و یک سال بعد از امامتش را در زمان او به سر برد.

ویژگی های اخلاقی و کرامت هایی که از او در دوران کودکی اش در سامراء دیده شد نظر همگان را به خود جلب کرده بود.اینک به دو نمونه از آنها توجّه کنید:

۱.رام کردن استر: مستعین،دوازدهمین خلیفه عباسی وقتی بر مسند خلافت نشست،هم چون عمویش متوکل،فردی مغرور و خودسر و از دشمنان خاندان رسالت بود.«احمد بن حارث قزوینی»می گوید:با پدرم در شهر سامراء بودیم و پدرم در اصطبل ابومحمّد(حسن بن علی)کار می کرد.مستعین،استری داشت که در زیبایی و بلندی و چالاکی نظیر نداشت؛ولی به سبب سرکش بودن،نمی گذاشت هیچ کس آن را دهنه بزند یا زین کند یا بر آن سوار شود.گروهی از سوارکاران باتجربه اجتماع کردند و هر حیله ای داشتند به کار بستند؛اما نتوانستند آن را رام کنند.یکی از دوستان نزدیک مستعین به وی گفت:برای حسن بن علی پیام بفرست تا به این جا بیاید،یا بر این استر سوار می شود یا این استر او را خواهد کشت.

ص:۱۵

مستعین شخصی را فرستاد تا حسن بن علی را احضار کنند.پدرم حارث هم همراه او بود.وقتی حسن بن علی وارد خانه مستعین شد،من هم خود را به خانه رساندم.حسن بن علی علیه السّلام به طرف استر رفت و دستی بر پشت آن کشید.دیدم استر،چنان عرق کرد که قطرات عرق از پیکرش می ریخت.آن گاه حسن بن علی نزد مستعین رفت و مستعین او را احترام نمود و گفت:ای ابومحمد!این استر را لگام کن.حسن بن علی به پدرم گفت:او را لگام بزن؛اما مستعین گفت:خود شما این کار را بکنید.حسن بن علی روپوش خود را درآورد و جلوی استر رفت و دهان او را لگام زد و نزد مستعین برگشت و نشست.مستعین گفت این استر را زین کن.آن حضرت به پدرم گفت تا زین کند.اما مستعین از حسن بن علی خواست تا این کار را هم خودش انجام دهد.حضرت برخاستند و زین را بر پشت استر نهادند و بستند و به جایگاه خود برگشتند.مستعین گفت آیا می خواهی سوار آن شوی؟حضرت فرمود:آری،بر آن سوار شد و استر چند قدمی با بهترین شیوه راه رفت و بازگشت و ایشان پیاده شد.مستعین گفت:این استر را چگونه می بینی؟حسن بن علی گفت:در زیبایی و راهواری بی نظیر است.مستعین گفت:آن را به تو هدیه کردم.حضرت به پدرم حارث گفت:افسار استر را بگیر و بیاور.پدرم افسار استر را گرفت و با هم به سوی خانه روان شدیم.

در این ماجرا هدف شیطانی مستعین،ضربه زدن به ابومحمّد بود که نه تنها عملی نشد،بلکه کرامتی از آن حضرت بر همگان آشکار گردید.

۲.نفرین حسن بن علی علیه السّلام بر مستعین :حضرت حسن بن علی علیه السّلام،برای یکی از دوستانش به«نام عبیدالله»حسین نوشت:من در مورد این طاغوت(یعنی مستعین)به درگاه خدا نفرین کرده ام تا خداوند پس از سه روز او را از مقامش طرد کند.سه روز گذشت،اما حوادثی در بغداد رخ داد که مستعین از خلافت استعفا کرد و طرفداران پسرعمویش معتز،او را دستگیر کرده و سرش را از بدنش جدا کردند و برای معتز آوردند.

ص:۱۶

پرسش

۱.نام مادر امام حسن عسکری چه بود و امام هادی علیه السّلام در مورد ایشان چه فرمودند؟

۲.امام هادی علیه السّلام در چه سالی از مدینه و به کجا تبعید شدند؟

۳.چرا به امام حسن بن علی،لقب عسکری دادند؟

۴.امام عسکری علیه السّلام در چه سالی به امامت رسیدند و قبل از امامتش با کدام یک از طاغوت های عباسی هم زمان بودند؟

۵.دو نمونه از کرامت های حضرت حسن بن علی علیه السّلام قبل از امامتشان را نام ببرید.

ص:۱۷

درس دوم: امام جوان

اشاره

حضرت ابومحمّد حسن بن علی علیه السّلام در سال ۲۵۴ هجری در شهر سامراء بعد از شهادت پدرشان امام هادی علیه السّلام در حالی به امامت رسیدند که ۲۲ سال از عمرشان می گذشت و بیش از شش سال امامت نکردند و در سن ۲۸ سالگی به دستور معتمد عباسی مسموم شده و به شهادت رسیدند.بنابراین امام حسن عسکری بعد از امام جواد علیه السّلام(نهمین امام)جوان ترین امام معصومند که به شهادت رسیدند.حضرت امام حسن برادر بزرگ تری به نام محمّد داشتند؛بنابراین انتظار شیعیان این بود که محمّد بعد از پدر امامت را بر عهده خواهد گرفت؛اما او در زمان حیات پدر از دنیا رفت و در هشت فرسخی شهر سامراء به خاک سپرده شد.بعد از فوت او،شیعیان و دوستان از هر سو به خانه امام هادی می آمدند و به آن حضرت تسلیت می گفتند.بیش از صد نفر از خاندان عبدالمطلب و بنی هاشم در منزل امام هادی برای تسلیت گرد آمده بودند که ناگهان جوانی که گریبانش را در مرگ برادر چاک کرده بود وارد مجلس شد و در جانب راست پدر نشست.امام هادی رو به او کرد و فرمود:پسر جانم!خدا را شکر کن که درباره تو امری را پدید آورد(یعنی مقام امامت پس از مرا به تو سپرد).امام حسن عسکری علیه السّلام گریست و شکر خدا را به جای آورد.

پاسخ به یک مقایسه

«ابوهاشم جعفری»که از شاگردان و یاران امام هادی و امام حسن عسکری علیه السّلام است

می گوید:پس از وفات محمّد(فرزند بزرگ امام هادی علیه السّلام)پیش خود فکر می کردم و می خواستم به زبان بیاورم که ماجرای محمّد و برادرش حسن عسکری علیه السّلام همانند ماجرای«اسماعیل بن جعفر»فرزند ارشد امام ششم و برادرش امام موسی کاظم است؛زیرا نخست تصور و انتظار مردم چنین بود که محمد،بعد از پدر امام باشد؛ولی بعد از وفات محمّد،معلوم شد که امام بعد از امام هادی،فرزند دیگرش،حسن عسکری خواهد بود؛چنان که در مورد فرزند امام صادق مردم ابتدا گمان می کردند امام بعد از او اسماعیل است؛ولی وقتی اسماعیل وفات کرد،آشکار شد که امام بعد از امام صادق علیه السّلام حضرت کاظم می باشد.

پیش از این که در این باره سخنی بگویم،امام هادی رو به من کرد و فرمود:آری،ای ابوهاشم!اراده خدا درباره حسن عسکری پس از وفات محمّد بر مردم آشکار شد؛همچنان که اراده خدا در مورد موسی بن جعفر پس از فوت اسماعیل بن جعفر آشکار شد و امر همان گونه است که تو با خود می اندیشی؛هر چند که بدخواهان خوش ندارند و ابومحمّد(حسن عسکری علیه السّلام)امام بعد از من می باشد و نزد او علم و ابزار امامت موجود است.

پاسخ به دو سؤال:«شاهْوِیه»می گوید:پس از وفات محمّد،فرزند ارشد امام هادی علیه السّلام در مورد امام بعد از حضرت هادی علیه السّلام سرگردان بودم و از دستگاه طاغوتی عباسیان بیم داشتم که نامه ای را در این خصوص برای امام هادی علیه السّلام بنویسم.سرانجام نامه ای در مورد التماس دعا و حل مشکلات برای آن حضرت نوشتم.امام در جواب نامه آن چنین نوشته بود:«برای شما دعا خواهم کرد و مشکلات شما حل خواهد شد».و در پایان نامه چنین مرقوم فرموده بود:

«می خواستی از من درباره جانشینم،بعد از وفات محمّد سؤال کنی و در این مورد نگران هستی.غمگین مباش؛خداوند متعال قومی را که هدایت کرده،گمراه نمی کند تا اتمام حجّت نماید.امام شما بعد از من،پسرم،ابومحمّد(حسن عسکری)است.آن چه را که نیاز دارید،نزد او وجود دارد.خداوند آن کس را که بخواهد،مقدم می دارد و آن کس را که بخواهد،به تأخیر می اندازد.خداوند می فرماید:هر حکمی را نسخ کنیم یا از

یـاد دل ها ببریم،بهتر یا همانند آن را می آوریم. (۱)من آن چه را موجب روشن شـدن مطلب و قانع شدن بود،برای کسـی که صاحب عقل بیدار و فکر هوشیار است نوشتم».

تردید مردم در امامت

امام حسن عسـکری علیه السّـلام فرمودند:«در میان پدرانم هیچ کدام همانند من گرفتار شک و تردید مردم و شـیعیان در مورد امامتشـان نشـده انـد».همان طور که دانستیـد حضـرت امام حسن عسـکری،دو ساله بودنـد که با پـدرش به منطقه نظامی سامراء منتقل شدنـد.بنابراین مانند امامان دیگر در میان دوسـتان و مردم مدینه نبودند تا شـیعیان از نزدیک با کرامت ها و بزرگی های ایشان آشـنا شـده و امام پس از حضـرت هادی علیه السّـلام را به خوبی بشناسـند و این موضوع در دیـدارها و رفت و آمـدهای پیـاپی مردم بر آن هـا آشـکار شود.ایشـان نه تنهـا در منطقه نظامی زنـدگی می کردنـد،بلکه تمام حرکت های ایشان و رفت و آمدهای شـیعیان زیر نظر جاسوسان عباسـی بود و از سوی دیگر،فرزند ارشد امام هادی علیه السّـلام به نام محمّد که مردم طبق روال ائمه گذشـته انتظار داشـتند که امامت پس از پـدرش بر عهـده او باشـد،دو سال قبل از شـهادت پـدر درگـذشت.از سوی دیگر،امام حسن عسـکری قرار بود پدر مصـلح جهانی،حضـرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشـریف باشد که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله از دو قرن و نیم پیش خبرش را داده بود و امامـان دیگر هم هر کـدام به نحوی بشارت او را داده بودنـد.اولین راه شناخت هر کس،از ناحیه پدر اوست؛یعنی باید پدر شناخته شده باشد تا پسر را بشناسند.بنابراین با توجّه به این سه نکته،شیعیان برای شناخت امامشان نیاز به دلائل بیشتری بر امامت حضرت حسن بن علی العسکری داشتند.

یکی از راه های مهم شـناخت امام،کرامات و کارهای خارق العاده ای است که مردم عادی از انجام آن عاجزند.برای حضـرت امام حسن عسـکری بیش از ۳۹۰ مورد کرامـات و گزارش های غیبی در کتب گوناگون نقل شـده که به تعـداد کمی از آن ها در این جا و در درس بعد اشاره می شود.

۱.اسـماعیل بن محمّـد(نوه عبـد الله بن عبـاس)می گویـد:بر سـر راه امـام حسن عسـکری نشسـتم؛وقتی از نزدیـک من عبور می کرد،پیش رفتم و از فقر و نیازم شکایت

۱- (۱) .بقره،آیه ۱۰۶.

کردم و درخواست کمک نمودم و گفتم:به خدا یک درهم بیشتر ندارم.صبحانه و شام نیز ندارم.امام علیه السّلام فرمود:«چرا سوگند دروغ به نام خدا می خوری؟!تو دویست دینار زیر خاک پنهان کرده ای.من این سخن را به سبب این که چیزی به تو ندهم نمی گویم».سپس به غلامش فرمود:هر چه همراه خود داری،به اسماعیل بده.غلامش صد دینار به من داد.سپس امام حسن علیه السّلام به من فرمود:«این را بدان که هرگاه احتیاج زیاد به آن دینارهایی که در زیر خاک پنهان کرده ای پیدا کردی،از آن ها محروم خواهی شد».اسماعیل می گوید:همان گونه که امام حسن فرموده بود،اتفاق افتاد؛زیرا دویست دینار در زیر خاک پنهان کرده بودم تا برای آینده ام پس اندازی باشد؛مدتی گذشت و نیاز شدیدی به آن پیدا کردم.رفتم تا آن ها را از زیر خاک بیرون بیاورم.خاک را کنار زدم و دیدم از پول ها خبری نیست.بعداً معلوم شد پسرم اطلاع پیدا کرده و پول ها را از آن جا برداشته و فرار کرده است.چیزی از آن پول ها به دستم نرسید و طبق فرموده امام علیه السّلام در حال نیاز شدید از آن ها محروم شدم.

ص:۲۱

پرسش

۱.امام عسکری علیه السّلام در چه سالی و در چند سالگی به امامت رسیدند و دوران امامتشان چند سال بود؟

۲.فرزند بزرگ امام هادی علیه السّلام که بود و چرا او به امامت و جانشینی بعد از پدر نرسید؟

۳.ماجرای محمّد بن علی و حضرت حسن بن علی همانند کدام جریان در تاریخ زندگان اهل بیت بود؟

۴.امام حسن عسکری علیه السّلام در مورد شک و تردید مردم درباره امامت خودشان چه فرمودند؟

۵.عوامل ناشناخته ماندن امام عسکری علیه السّلام در میان مردم به عنوان امام و جانشین پیامبر چه بود؟

۶.چه چیز باعث بیشتر شناخته شدن امام عسکری علیه السّلام در میان مردم شد؟

۷.چرا شیعیان در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام نیاز به دلایل بیشتری برای شناخت امامشان داشتند؟

ص:۲۲

درس سوم: کراماتی دیگر از امام حسن عسکری علیه السّلام

اشاره

۲.دانستن همه زبان ها :«نصیر»،خدمت گزار امام حسن عسکری علیه السّلام می گوید:بارها شنیدم حضرت با غلامان ترک و رومی و بلغاری به زبان خودشان سخن می گفت.من تعجّب می کردم و با خود می گفتم:امام حسن در مدینه به دنیا آمده و درکودکی در آن جا بوده و تا هنگام رحلت پدرش،به جایی نرفته و کسی او را ندیده؛پس چگونه به زبان های مختلف سخن می گوید؟!در همین فکر بودم که ناگاه حضرت به من رو کرد و فرمود:«همانا خداوند حجّت خود را در همه چیز بر سایر مردم امتیاز داده و آگاهی به زبان ها،شناخت نسب ها،مرگ ها و حوادث آینده را به او عطا فرموده است.اگر چنین نبود،بین حجّت خدا و سایر مردم فرقی نبود».

۳.ثروت ناگهانی: «محمّد بن احمد سروی»می گوید:توسط«ابوهاشم جعفری»که از یاران نزدیک امام بود،به امام حسن عسکری علیه السّلام نامه نوشتم که سخت به فقر و تهیدستی مبتلا هستم و روزگار،اموالم را از دستم گرفته است.پاسخ نامه ام توسط ابوهاشم به من رسید.امام علیه السّلام در آن نوشته بود:«مژده باد به تو،خداوند تو را ثروتمند کرد.پسرعمویت یحیی بن حمزه از دنیا رفت و صدهزار درهم از او به جا مانده و چون ورثه ای ندارد،آن مبلغ به تو می رسد.خدا را شکر کن و بر تو باد میانه روی و براستی از اسراف دوری کن که از کارهای شیطانی است».همان روزی که ابوهاشم نامه را به من

داد،خبر فوت پسرعمویم به من رسید.پیک،حواله هایی از شهر«حَرّان»به همان مبلغ صدهزار درهم به من رساند و به طور کلی از فقر و تهی دستی نجات یافتم و همان گونه که آقایم امام حسن عسکری فرموده بود،بی نیاز شدم.

۴.استجابت دعا،و خبر از حادثه پشت پرده :«محمّد بن حسن»می گوید:از امام حسن عسکری علیه السّلام در ضمن نامه ای تقاضا کردم در مورد شفای درد یکی از چشم هایم دعا کند؛زیرا یک چشمم کور شده و چشم دیگرم به شدت درد می کرد و نزدیک بود آن هم کور شود.

امام حسن علیه السّلام در پاسخ نوشت:«خداوند چشمت را برای تو نگهدارد.»

همین دعای آن حضرت موجب شفای چشمم گردید.آن حضرت در آخر نامه نوشته بود:

«آجَرَکَ اللهُ وَ احْسَنَ ثَوابَکَ»؛خداوند به تو اجر و پاداش نیک دهد.(این جمله در میان عرب به عنوان تسلیت گفته می شود.)

من از این سخن امام علیه السّلام،نگران و غمگین شدم و نمی دانستم چه کسی از خویشانم مرده که امام علیه السّلام مرا تسلیت می گوید!

پس از چند روز خبر آوردند پسرم«طیب»از دنیا رفته است.این جا بود که به راز تسلیت امام علیه السّلام آگاه شدم.

۵.معجزه ای از امام حسن عسکری علیه السّلام: ابوهاشم جعفری می گوید:روزی امام حسن عسکری علیه السّلام برای رفتن به صحرا،بر مرکب سوار شد.من نیز بر مرکب او سوار شدم و با هم راه می پیمودیم.در راه ناگاه به خاطرم آمد که قرضی دارم و وقت ادای آن نزدیک شده است.در این فکر بودم که با دست خالی،چگونه آن را بپردازم؛ناگاه امام حسن علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:خدا آن را ادا می کند.سپس از روی زین خم شد و با تازیانه خود،خطی بر زمین کشید و فرمود:ای ابوهاشم!پیاده شو و بردار و بپوشان.

پیاده شدم و قطعه ای طلا که بر زمین افتاده بود را برداشته و آن را در میان کفش خود پنهان نمودم و سوار شدم و به راه خود ادامه دادیم.این فکر به سرم آمد که اگر این قطعه طلا برای همه قرضم کافی شد،آن را پرداخت می کنم؛وگرنه طلبکار را به همین مقدار راضی می کنم.و دوست داشتم مخارج زمستان(از لباس و نیازهای دیگر)مورد توجّه

قرار گیرد.ناگاه حضرت رو به من کرد و برای بار دوم به جانب زمین خم شد و مانند بار اول با تازیانه اش بر زمین خطی کشید و به من فرمود:پیاده شو و بردار و بپوشان.پیاده شدم و قطعه ای نقره دیدم.آن را نیز در کفش دیگر خود مخفی کردم و به راه ادامه دادیم.سپس امام به خانه خود بازگشت و من نیز به خانه ام بازگشتم.نشستم و قیمت آن قطعه طلا را حساب کردم و دیدم با مقدار قرضم مساوی است.سپس مخارج زمستان را به طور متوسط-نه در حد تنگی و سختی و نه اسراف و زیاده روی-حساب نمودم و قیمت قطعه دوم را نیز حساب کردم و دیدم آن نیز با مقدار مخارج زمستانم مساوی است.

۶.احترام عجیب نصرانی به امام حسن عسکری علیه السّلام :در دربار یکی از خلفای عباسی،شخصی مسیحی معروف به«انوش نصرانی»به عنوان منشی و نویسنده،کار می کرد.«احمد قیصر بصری»می گوید:یک روز در محضر امام حسن عسکری علیه السّلام در شهر سامراء بودم که ناگاه یکی از درباریان به محضر آن حضرت آمد و گفت:خلیفه سلام می رساند و می گوید:منشی ما انوش نصرانی تصمیم دارد دو پسرش را تطهیر کند و از ما خواسته تا از شما تقاضا کنیم به خانه او تشریف بیاورید و برای سلامتی و طول عمر پسرانش دعا کنید.ما نمی خواهیم شما را به زحمت اندازیم،اما انوش می گوید:ما می خواهیم به دعای وجود باقی مانده نبوت و رسالت،تبرک بجوییم.

امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود:«حمد و سپاس خداوندی که مسیحیان را نسبت به حق ما آگاه تر و آشناتر از مسلمانان قرار داد».

سپس امام علیه السّلام دستور داد تا اسب را زین کردند و سوار بر آن شد و با هم به سوی خانه انوش حرکت کردیم.وقتی به درِ خانه او رسیدیم،او با سر و پای برهنه،در حالی که کشیشان و راهبان و علمای برجسته مسیحی اطرافش را گرفته بودند و انجیل را به گردنش آویخته بود،به استقبال امام علیه السّلام شتافت و در کنار در،با امام علیه السّلام ملاقات کرد و گفت:ای آقای ما!تو را به این کتابی که تو از ما به آن آشناتر و آگاه تری قسم می دهم گناه ما را به سبب زحمتی که به شما دادیم،ببخشی.به حق عیسی بن مریم علیه السّلام و به حق کتاب انجیل که از نزد خدا بر مسیح نازل شده،تقاضای ما از خلیفه برای دعوت شما به این جا فقط به این سبب بود که ما شما را در کتاب انجیل،مانند حضرت مسیح علیه السّلام در پیشگاه خدا یافته ایم.

امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود:اَلحَمْدُ لِلهِ و وارد خانه انوش نصرانی شد؛در حالی که دو پسرش در بستر خوابیده بودند و حاضران ایستاده،نگاه می کردند.امام علیه السّلام به انوش فرمود:«یکی از پسرانت برای تو باقی می ماند و دیگری پس از سه روز از دنیا می رود و این پسری که باقی می ماند،اسلام را می پذیرد و از ما خاندان رسالت پیروی و ولایت ما را قبول می کند».

انوش گفت:ای آقای من!سوگند به خدا سخن تو حق است؛این که فرمودی،یک پسرم باقی می ماند و پیرو شما می شود،مرگ پسر دیگرم را برایم آسان می گرداند.

یکی از کشیشان حاضر به انوش گفت:پس چرا خودت مسلمان نمی شوی؟!

انوش گفت:مولایم امام حسن علیه السّلام می داند که من مسلمانم.

امام حسن علیه السّلام سخن او را تصدیق کرد و فرمود:«اگر مردم نمی گفتند که ما به وفات پسرت خبر دادیم،ولی او فوت نکرد،از درگاه خدا طول عمر او را درخواست می کردم».

انوش گفت:ای آقای من!جز خواسته تو،چیز دیگری نمی خواهم.

احمد قصیر بصری می گوید:سوگند به خدا،همان پسر بعد از سه روز مُرد و پسر دیگر بعد از یک سال مسلمان شد و با ما تا آخر عمر،ملازم خانه امام حسن عسکری علیه السّلام گردید.

ص:۲۶

پرسش

۱.امام حسن عسکری علیه السّلام به خدمت گزارشان درباره ویژ گی های امام چه فرمودند؟

۲.انوش نصرانی جایگاه امام حسن عسکری را در کتاب انجیل چگونه یافته بود؟

۳.امام علیه السّلام درباره یکی از دو پسر انوش نصرانی چه پیش گویی کرد؟

۴.بیشترین کرامات امام حسن عسکری علیه السّلام از چه نوعی بود؟

۵.یک نمونه از کرامات امام حسن عسکری علیه السّلام را بنویسید.

ص:۲۷

درس چهارم: حوزه علمی امام حسن عسکری علیه السّلام

اشاره

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام هر چند از دوران کودکی در میان لشکرگاه بنی عباس در سامراء به سر می برد و در دوران امامتش کاملاً تحت نظر بود،اما علاقه مندان و دوستداران اهل بیت در هر فرصتی خود را به شهر سامراء که شهری نظامی بود و مردم آن غالباً به اهل بیت پیامبر علاقه ای نداشتند،می رساندند و از آن حضرت بهره های علمی می بردند؛به طوری که بیش از یکصد نفر به عنوان شاگردان امام از ایشان روایاتی را نقل کرده و از بحث ها و مناظره های کتبی و شفاهی آن حضرت استفاده نمودند.به نمونه هایی از این گفت وگوهای علمی اشاره می شود.

نظر امام حسن عسکری علیه السّلام درباره ولایت فقیه

«ولایت»یعنی سرپرستی و«فقیه»یعنی دانشمند و عالم دین و«ولایت فقیه»یعنی سرپرستی عالم دین بر امور مادی و معنوی جامعه،در زمانی که مردم به امامی معصوم،از اهل بیت پیامبر دسترسی ندارند.امام حسن عسکری علیه السّلام دوآیه ۷۸ و ۷۹سوره بقره را چنین تفسیر نمود:

«و پاره ای از یهود و نصارا عوامانی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت خیالات و آرزوها نمی دانند و تنها به پندارهایشان دل بسته اند.(آیه ۷۸)پس وای بر عالمانی که نوشته ای با دست خود می نویسند،سپس می گویند این از طرف خداست،تا آن را به

بهای کم بفروشند.پس وای بر آن ها از آن چه با دست خود نوشتند و وای بر آنان از آن چه در این راه به دست می آورند». (آیه ۷۹)

آن گاه در تفسیر دوآیه فوق چنین فرمود:

«اُمی کسی است که به«اُم»(مادر)منسوب است؛یعنی همان گونه که انسان هنگام خروج از رحم مادر،هیچ چیز نمی داند،بعضی از اهل کتاب(یهود و نصارا)نیز هیچ چیز نمی دانند.نه می توانند چیزی بنویسند و نه می توانند چیزی بخوانند.یهود و نصارا از کتاب خودشان(انجیل و تورات)هیچ نمی دانند و تشخیص نمی دهند که فرق کتابی که از آسمان نازل می شود با آن کتاب دروغین که به خدا نسبت می دهند،چیست؟آن ها فقط آن چه را که رؤسایشان از تکذیب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السّلام برای آن ها می خوانند(که پنداری بیش نیست)،حق می پندارند و آن را کتاب آسمانی می خوانند.

این عوام از رؤسایشان تقلید می کنند؛در حالی که تقلید از آن ها برایشان حرام است؛زیرا تقلید از عالم خائنی که کتاب خدا را تحریف کرده و آن چه در آن است،خلاف آن را بیان می کند،حرام است».

امام حسن عسکری علیه السّلام پس از تلاوت آیه ۷۹ بقره فرمود:

«علمای یهود،اوصافی را برای حضرت محمد ذکر کردند که خلاف واقع بود.آنان می گفتند:اوصاف پیامبری که در آخرالزمان خواهد آمد این است که بلندقامت و بدنش بسیار بزرگ و شکمش برآمده و مویش به رنگی میان قرمز و زرد است؛اما همه آن اوصاف،دروغ بود.

هدف رؤسای یهود از این خلاف گویی ها این بود که ریاستشان بر عوام باقی بماند و منافعشان در نزد عوام،و امر و نهی نسبت به عوام و خدمتکاری عوام برای آن ها ادامه یابد و مردم را از گرویدن به پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله و علی علیه السّلام و خاندان و یاران مخصوصش باز دارند؛زیرا اگر آن عوام مسلمان شوند،تحت فرمان پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله در می آیند و نماز می خوانند و جهاد می کنند و خمس و زکات می دهند و در نتیجه از زیر فرمان رؤسای یهود و نصارا خارج می گردند.از این رو با مطالب تحریف شده و وارونه جلوه دادن حقایق و ذکر صفات ساختگی برای پیامبر آخرالزمان،می خواهند عوام را از پیروی اسلام باز دارند.وای بر آن ها...».

آن گـاه امـام حسن عسـکری علیه السّـلام فرمود:«مردی از امام صادق علیه السّـلام پرسـید:اگر عوام یهود،چیزی از کتابشان جز آنچه از علمایشـان شـنیده انـد نمی داننـد و راهی جز آن ندارنـد،بنـابراین چرا خداونـد آن هـا را به خـاطر تقلیـد از علمایشـان سرزنش می کند؟آیا مگر عوام یهود،غیر از عوام ما هسـتند؟زیرا عوام ما هم از علمایشان تقلید می کند.بنابراین همان گونه که عوام ما در تقلید از علمایشان گناهکار نیسـتند،آن ها نیز نباید گنهکار باشـند؛زیرا برای تحصـیل احکام راهی جز تقلید از علما نیست؟»امام صادق علیه السّلام پاسخ فرمود:

بیـن عـوام و علمـای مـا بـا عـوام و علمـای یهـود از یـک جهـت فرق اسـت و از یـک جهت بـا هم مساوینـد.امّا در مـوردی که مساوینـد،از این رو است که خداوند عوام ما را نیز سـرزنش کرده که چرا از علمای ناصالح تقلید می کنید؛چنان که عوام یهود را سـرزنش نموده و امّـا در موردی که بین عوام و علمـای مـا بـا عوام و علمـای یهود فرق است،آن جاست که عوام ما به دنبال علمای صالح بروند...عوام یهود علمایشان را به دروغ آشـکار،خوردن مال حرام و رشوه می شـناختند و می دانسـتند که احکام واجب دین را با درخواست دیگران تغییر می دهند و اگر به کسـی تعصب می ورزیدند،حقوق دیگری را به خاطر او ضایع می کردند و حتی از اموال دیگران به او می دادند.عوام یهود می دانسـتند که آنان گناهانی را مرتکب می شوند و کسـی که چنین کارهـایی می کنـد فاسق است و نمی شود او واسـطه بین خـدا و خلق خـدا باشـد.از این رو بود که خداونـد آن ها را سـرزنش کرد.هم چنین اگر کسـی از عوام ما از چنان فقهای ناصالحی تقلیـد کنـد،هماننـد یهودیانی است که خداونـد آن ها را به خاطر تقلیـد از فقیهـان ناصالحشـان،سـرزنش نموده است.پس هر کـدام از فقها که از گناه دوری کرده و نگهبان دین خود و مخالف هوس های خویش و مطیع مولایش باشـد،بر همه عوام لازم است که از او تقلیـد کننـد.چنین صـفاتی را بعضـی از فقهای شـیعه دارند،نه همه آن ها».

امام حسن عسـکری علیه السّـلام بعد از شـرح صفات فقهای صالح و ناصالح و هشدار به عوام که مراقب باشند از فقهای گمراه دوری نموده و از فقهای صالح تقلید کنند،سخنان گهربار و ژرف خود را با این حدیث به پایان رساند:

شخصـی از امیرمؤمنـان علی علیه السّـلام پرسـید:بعـد از امامـان هـدایت گر و چراغ های تابان تاریکی ها(امامان معصوم علیهم السّلام)بهترین خلق خدا چه کسانی هستند؟

ص:۳۰

امیرمؤمنان علی علیه السّلام در پاسخ فرمود:«علمایی که صالح باشند و راه درست را بپیمایند».

دیگری پرسید:بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و فرعون و نمرود و بعد از آنان که نام و لقب شما را بر خود نهاده اند و جایگاه شما را غصب نموده و در جایگاه شما نشسته اند،چه کسی است؟

امیر مؤمنان علیه السّلام در پاسخ فرمود:«علمایی که فاسد گردند و آن ها که آشکار کننده باطل ها و کتمان کننده حقایق هستند».خداوند درباره همین دسته از علما می فرماید:«خدا آن ها را لعنت می کند و همه لعنت کنندگان نیز آن ها را لعن می کنند». (۱)

ص:۳۱

۱- (۱) .بقره،آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

پرسش

۱.دو واژه«ولایت»و«فقیه»به چه معناست؟معنای«ولایت فقیه»یعنی چه؟

۲.به فرموده امام حسن عسکری علیه السّلام چرا عوام یهود مستحق مذمّت از سوی خداوند بودند؟

۳.به فرموده علی بن ابی طالب علیه السّلام بهترین خلق خدا بعد از امامان چه کسانی هستند؟بدترین خلق خدا چه کسانی هستند؟

۴.به فرموده امام صادق علیه السّلام از چه جهت بین عوام یهود و علمایشان و عوام مسلمان و علمایشان فرق و از چه جهت تساوی برقرار است؟

۵.ویژگی های شهر سامراء چه بود؟دوستداران اهل بیت علیهم السّلام چگونه از امام علیه السّلام بهره علمی می گرفتند؟

ص:۳۲

درس پنجم: پیشگیری از گمراهی

اشاره

«اسحاق کندی»دانشمندی اهل عراق بود که مردم او را با لقب«فیلسوف عراق»می شناختند.این فیلسوف که اسلام را قبول نداشت،تصمیم گرفت کتابی درباره تناقضات قرآن بنویسد؛زیرا گمان می کرد بعضی ازآیات قرآن با بعضی دیگر سازگار نیست.

روزی یکی از شاگردانش به حضور امام حسن عسکری علیه السّلام آمد و ماجرا را به اطلاع آن حضرت رساند.امام علیه السّلام به او فرمود:«آیا در میان شما یک مرد هوشمند و رشید نیست تا با استدلال و منطق محکم،استاد شما،کِنْدی را از نوشتن چنان کتابی باز دارد و او را پشیمان کند؟!»

شاگرد اسحاق گفت:ما از شاگردان او هستیم و از نظر علمی نمی توانیم او را قانع کرده و از عقیده اش منصرف کنیم.

امام حسن علیه السّلام به اوفرمود:«آیا آن چه را به توبگویم،به او می گویی؟»

شاگرد گفت:آری.

امام حسن علیه السّلام به او فرمود:«من سخنی را به تو می آموزم؛نزد او برو و چند روز او را در این کاری که شروع کرده کمک کن.وقتی با او دوست و همدم شدی،به او بگو سؤالی به نظرم رسیده که می خواهم از تو بپرسم.از او بپرس:اگر نازل کننده قرآن(خدا)

نزد تو آیـد،آیا ممکن است که بگوید مراد من از معانی این آیات،غیر از آن معانی است که تو از آن آیات فهمیده ای؟کِنْدی خواهد گفت:آری ممکن است.

در این هنگام به او بگو:«تو چه می دانی،شاید مراد خدا ازآیات قرآن،غیر از آن معانی باشد که تو فهمیده ای».

شاگرد نزد استاد اسحاق رفت و مدتی او را در تألیف آن کتاب یاری کرد و با او همدم شد تا این که روزی به او گفت:آیا ممکن است خدا،غیر از این معانی را که تو ازآیات قرآن فهمیده ای،اراده کرده باشد؟

استاد فکری کرد و سپس گفت:سؤال خود را دوباره بپرس.او سؤالش را تکرار کرد.

استاد گفت:آری،ممکن است خدا اراده معنایی غیر از معانی ظاهری آیات قرآن کرده باشد؛زیرا واژه ها،دارای احتمالات است.

سپس به شاگرد گفت:راست بگو بدانم که این سخن را چه کسی به تو یاد داده است؟!

شاگرد گفت:به دلم افتاد که از تو بپرسم.

استاد گفت:این سؤالی بسیار مهم و سخنی بسیار عمیق است و بعید است چنین سخنی از تو سر زند.

شاگرد گفت:این سخن را از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیده ام.

استاد گفت:اکنون حقیقت را گفتی.چنین مسائلی جز از خاندان رسالت شنیده نمی شود.آن گاه اسحاق کندی گفت آتش بیاورند و تمام آن چه را درباره تناقض آیات قرآن نوشته بود،به آتش کشید و نابود کرد.

درس اخلاق و حقوق

امام حسن عسکری علیه السّلام در حوزه علمیه خود علاوه بر تدریس فقه و معارف اسلامی درس اخلاق و حقوق را نیز به شاگردانش می آموخت و آن ها را به آداب حقوق از دیدگاه تشیع راستین آشنا می ساخت.به نمونه ای از این درس ها از مکتب آن امام بزرگوار توجّه کنید:

شاگردان سراپا به بیانات امام حسن علیه السّلام گوش فرا داده بودند و آن حضرت چنین تدریس می کرد:

ص:۳۴

«آن کس که بهتر از همه،حقوق برادران دینی خود را می شناسد و نیازهای آن ها را تأمین می کند،در پیش گاه خدا گرامی تر از دیگران است و کسی که در دنیا در برابر برادران دینیش تواضع کند،او در پیش گاه خدا از انسان های راستین و از شیعیان حقیقی امیرمؤمنان علی علیه السّلام است.پدر و پسری که از برادران دینی علی علیه السّلام بودند،به خانه او(به عنوان مهمان)آمدند.آن حضرت برخاست و استقبال و احترامشان کرد و آن ها را در بالای مجلس نشاند و خود روبه روی آن ها نشست.سپس غذا حاضر کردند و آن دو نفر از آن غذا خوردند.سپس قنبر غلام علی علیه السّلام ظرف آب و لگنی چوبی و حوله آورد تا دست آن ها را بشوید.امیر مومنان علی علیه السّلام ظرف آب را گرفت تا بر دست آن مرد مهمان آب بریزد.او قبول نمی کرد و می گفت:ای امیر مؤمنان!جسارت می شود،شما آب نریزید.آیا رواست که خدا بنگرد تو با آن مقام بر دست من آب بریزی؟!

امیر مؤمنان علیه السّلام فرمود:«بنشین و دست هایت را با آبی که می ریزیم بشوی.خداوند می بیند که برادر دینی ات بدون برتری طلبی و اظهار برتری،به تو خدمت می کند و منظورش از این خدمت آن است که در بهشت،به اندازه ده برابر دنیا او را خدمت کنند».

مرد نشست و علی علیه السّلام به او فرمود:«تو را به حق عظیم خودم بر تو که آن را شناخته ای و مرا به افتخار خدمت گزاری تو رسانده،با کمال آرامش بنشین و دستت را بشوی که اگر قنبر دست تو را می شست،همان گونه می نشستی».

آن مرد همان گونه نشست و علی علیه السّلام آب ریخت و دست او را شست.پس از فراغ،آن حضرت ظرف آب را به پسرش محمّد حنفیه داد و فرمود:«پسرم!اگر پسر این مرد،تنها نزد من بود،دستش را می شستم،ولی چون با پدرش همراه است،خداوند دوست ندارد بین پدر و پسر به طور مساوی رفتار شود.پدر دست پدر را شست و اینک تو پسرم!دست پسر این مرد را بشوی».

محمّد حنفیه دستور پدر بزرگوارش را اجرا کرد.

امام حسن عسکری علیه السّلام پس از بیان این ماجرای زیبا فرمود:

«کسی که در امور حقوقی،این گونه از علی علیه السّلام پیروی کند،شیعه حقیقی است».

ص:۳۵

امام حسن عسکری علیه السّلام در برابر صوفیان

اوضاع اقتصادی مسلمانان در صدر اسلام خوب نبود.اامامان علیهم السّلام مانند امیر مؤمنان علی علیه السّلام از نظر لباس،غذا و مسکن در سطح بسیار پایین و ساده ای می زیستند تا بر مستمندان سخت نگذرد.ولی اوضاع اقتصادی مسلمانان از عصر امام باقر علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام به بعد،خوب بود.از این رو امامان علیهم السّلام در حد متوسط،از لباس و غذا و مسکن استفاده می کردند.

گروهی صوفی و صوفی منش به خیال این که از نظر اسلام همیشه باید لباس کهنه و مندرس پوشید و در ساده ترین وضع زیست،برای خود مکتب خاصی درست کرده بودند و حتی به امامان علیهم السّلام اشکال می کردند.این اشکال تراشی از عصر امام صادق علیه السّلام آشکار و تا عصر امام حسن عسکری علیه السّلام ادامه یافت.«سفیان ثَوْری»از بنیان گذران این عقیده انحرافی بود.

بر همین اساس،یکی از این صوفی منش ها به نام«کامل بن ابراهیم»به محضر امام حسن عسکری علیه السّلام آمد و وقتی لباس سفید امام علیه السّلام را در تنش دید،پیش خود گفت:ولی خدا لباس نرم و زیبا می پوشد و آن گاه ما را به برادری و ایثار دعوت می کند و از پوشیدن لباس های نرم و لطیف نهی می نماید؟!

امام حسن علیه السّلام در حالی که لبخند بر لب داشت،حرف دل کامل بن ابراهیم را خواند و آستینش را بالا زد و لباس سیاه و خشن زیر لباس رو پیدا شد.آن گاه به کامل بن ابراهیم فرمود:

«این لباس سیاه خشن که در زیر لباس هایم پوشیده ام،برای خداست(تا نفسم ناز پرورده نگردد)و این لباس رو برای شما است».

کامل بن ابراهیم می گوید:از پاسخ امام علیه السّلام شرمنده شدم.

ص:۳۶

پرسش

۱.امام حسن عسکری علیه السّلام چگونه اسحق کندی فیلسوف عراق را از نوشتن کتابی در تناقضات قرآن بازداشت؟

۲.امام حسن عسکری علیه السّلام در درس اخلاقش به دو نکته مهم اخلاقی و اثر آن اشاره کرد؛آن ها را بنویسید.

۳.چرا از زمان امام باقر علیه السّلام به بعد امامان در حد متوسط از لباس و غذا و مسکن استفاده می کردند؟

۴.نظر صوفیه در استفاده از مواهب الهی چه بود؟

۵.اعتراض کامل بن ابراهیم به امام حسن عسکری علیه السّلام چه بود و امام علیه السّلام چه پاسخی به او دادند؟

ص:۳۷

درس ششم: شیعه شدن ناصبی

اشاره

«ناصبی»یعنی کسی که دشمن اهل بیت پیامبر و جانشینان آن حضرت است.«محمّد بن عباس»می گوید:ما چند نفر دور هم جمع بودیم و از مقامات علمی و گزارش های غیبی حضرت امام حسن عسکری صحبت می کردیم.یکی از ناصبی ها گفتار ما را به مسخره گرفت و گفت:من نامه ای بدون مرکب برای او می نویسم؛اگر پاسخ مسائل من در آن نوشته را داد،حقانیت او را می پذیرم،وگرنه بر عقیده خود باقی می مانم.

او مسائل خود را روی برگه ای بدون مرکب نوشت.ما نیز مسائل خود را در نامه هایی نوشتیم و خدمت آن حضرت فرستادیم.امام حسن عسکری علیه السّلام در جواب نامه،پاسخ مسائل همه ما را داد و در برگه مربوط به آن مرد ناصبی،علاوه بر پرسش های او،نامش،و نام پدرش را نیز نوشته بود.وقتی آن فرد ناصبی جواب نامه اش را دید،حیرت زده شد؛به طوری که از هوش رفت و پس از به هوش آمدن،حقانیت امام و مقام عالی آن حضرت را تصدیق نمود و جزو پیروان او گردید.

فلسفه تفاوت ارث زن و مرد

«ابوهاشم جعفری»می گوید:فردی به نام«فهفکی»که اشکال تراشی های«ابن ابی العوجا»زندیق معروف را دنبال می کرد،از امام حسن عسکری پرسید:چرا زن بیچاره در ارث،یک سهم و مرد دو سهم می برد؟آن حضرت در پاسخ فرمود:«بر زن جهاد و

مخارج همسر و دیه(دیه عاقله)نیست؛ولی این امور بر عهده مرد است».ابوهاشم می گوید:با خود گفتم:این مسئله را ابن ابی العوجا از امام صادق علیه السّلام پرسیده بود و آن حضرت همین پاسخ را به او گفت.ناگاه امام حسن عسکری علیه السّلام به من توجّه کرد و فرمود:«آری،همان سؤال ابن ابی العوجا است و پاسخ ما امامان همه یکی است و بر زبان آخرین ما حکمی جاری می گردد که به زبان اولین ما جاری شده و نخستین فرد ما با آخرین نفر ما از نظر علم و امامت مساویند.البته فضل وبرتری پیامبر صلّی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام در جای خود محفوظ است.

هیچ گناهی را کوچک نشمار

ابوهاشم جعفری می گوید:از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که فرمود:«از گناهانی که آمرزیده نمی شود،گناهی است که انسان نسبت به آن بگوید:ای کاش در برابر هیچ گناهی جز همین گناه مؤاخذه نمی شدم».من با خود گفتم این موضوع دقیقی است و سزاوار است که انسان پیش خود به هر چیزی با دقت توجّه کند.امام حسن علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

«ای ابوهاشم!راست گفتی؛آن چه را که به خاطرت گذشت همواره و به طور جدی بررسی کن؛زیرا شرک ورزیدن در میان مردم مخفی تر از حرکت مورچه ای در شب تاریک بر روی سنگ سیاه است».

موضع امام حسن علیه السّلام در برابر واقفیه

فرقه«واقفیه»معتقد به هفت امام،یعنی تا امامت حضرت کاظم علیه السّلام بودند و می گفتند که حضرت کاظم علیه السّلام از دنیا نرفته و غیبت کرده و امامان بعد از آن حضرت را قبول نداشتند.یکی از شیعیان اهل کوهستان های غرب ایران در نامه ای به امام حسن عسکری علیه السّلام نظر ایشان را درباره واقفیه پرسید.امام علیه السّلام در پاسخ او نوشت:«آیا به عمویت(که از واقفیه بود)ترحّم می کنی؟!خدا او را رحمت نکند.از او بیزاری بجوی و من در پیشگاه خدا از گروه واقفیه بیزارم.با آن ها دوست نشو و از بیمارانشان عیادت نکن و برای تشیع جنازه آن ها نرو و هرگز بر جنازه آن ها نماز نخوان؛خواه امامی را که از طرف خدا منصوب شده انکار کنند یا امامی از پیش خود بیفزایند(مانند اسماعیلیه).

ص:۳۹

آن کسی که یکی از امامان آخر را انکار کند،مانند کسی است که امامان نخستین را انکار کرده و کسی که امامی را بر امامان تعیین شده بیفزاید،مانند کسی است که منکر امامت ما باشد».

پیش گویی امام از مرگ دو خلیفه عباسی

دانستید که امام حسن عسکری علیه السّلام در سال ۲۵۴ هجری در حالی که ۲۲ سال از عمر شریفش می گذشت،به امامت رسید؛امّا امامتش بیش از شش سال طول نکشید و در سال ۲۶۰ هجری با نیرنگ معتمد عباسی مسموم شد و به شهادت رسید.حضرت امام حسن علیه السّلام در این مدت با سه تن از خلفای عباسی هم زمان بودند:

۱.معتزّ عباسی پسر متوکل،سیزدهمین خلیفه عباسی که حدود یک سال آخر حکومتش،هم زمان با امامت حضرت حسن بن علی علیه السّلام بود.

۲.مهتدی،چهاردهمین خلیفه عباسی که حدود یک سال حکومت کرد.

۳.معتمد عباسی پانزدهمین خلیفه عباسی که ۲۳ سال(۲۵۶-۲۷۹)حکومت کرد و چهار سال آخر امامت امام حسن علیه السّلام در زمان او واقع شد.

امام علیه السّلام در مدت شش سال امامتش در زمان سه طاغوت عباسی،همواره تحت نظر حکومت بود و گاهی در زندان به سر می برد.موضع امام عسکری علیه السّلام در برابر هر سه طاغوت،مخالفت بود و هرگز آن ها را تأیید نکرد،تا آن جا که معتز تصمیم به ترور آن حضرت گرفت و برای این منظور به«سعید حاجب»،جلاد مخصوصش چنین فرمان داد:ابومحمّد(حضرت امام حسن عسکری)را به سوی کوفه بیرون ببر و در بین راه گردنش را بزن.یکی از شیعیان به نام«محمّد بن بُلْبُل»می گوید:ما وقتی از این فرمان اطلاع یافتیم،نگران شدیم؛اما طولی نکشید که نامه محرمانه امام حسن عسکری علیه السّلام به ما رسید که در آن نوشته بود:«آن چه شنیده اید،به زودی شرّ او(معتز)از سر شما برداشته می شود و خداوند شما را کفایت می کند،نگران نباشید».سه روز پس از این نامه،خبر کشته شدن معتز به ما رسید و پس از معتز،مهتدی،چهاردهمین خلیفه عباسی روی کار آمد.طغیانگری مهتدی نسبت به امام عسکری به جایی رسید که آن حضرت همواره در زندان بود و تا شبی که مهتدی کشته شد(ماه رجب سال ۲۵۶ ه)آن

حضرت در زندان بود.مهتدی تصمیم گرفته بود که امام را بکشد،اما این تصمیم در اثر کوتاهی عمرش عملی نشد.

یکی از شیعیان به نام«احمد بن محمّد»می گوید:وقتی مهتدی سرگرم جنگ با ترک ها بود،در نامه ای به امام عسکری نوشتم:ای آقای من!خدا را شکر که شرّ مهتدی را از ما باز داشت.شنیده ام او شما را تهدید کرده و قسم یاد کرده که شما را بکشد.امام علیه السّلام با خط خود در پاسخ نوشت:«این گونه رفتار او عمرش را کوتاه کرد.از همین امروز تا پنج روز بشمار،در روز ششم کشته خواهد شد،بعد از آن که ذلیل و خوار گردد.»همان گونه که امام فرموده بود،مهتدی پس از ۵ روز با ذلت و خواری به هلاکت رسید.

بعد از مهتدی،معتمد عباسی روی کار آمد و از ویژگی های زمان حکومت او فشار شدید بر شیعیان و جوّ خفقان بود؛به طوری که امام عسکری علیه السّلام مدت زیادی از چهار سال زمان امامتش را که در دوران او واقع شد،در زندان به سر برد.در عصر او«موسی بن بغا»که در عصر مهتدی و معتمد عباسی فرمانده لشکر بود،به مردم قم بسیار ظلم می کرد.مردم قم خدمت امام عسکری علیه السّلام آمدند و از ظلم او به آن حضرت شکایت کردند.امام حسن علیه السّلام دعایی را به آنان آموخت که در قنوت نمازهای شان بخوانند تا از شرّ او نجات یابند.

ص:۴۱

پرسش

۱.مرد ناصبی چگونه به مقام معنوی امام اعتقاد پیدا کرد؟

۲.امام حسن عسکری علیه السّلام درباره علت اختلاف ارث زن و مرد چه فرمود؟

۳.امام علیه السّلام به ابوهاشم جعفری که با خود گفته بود،جواب امام حسن و جواب امام صادق علیه السّلام به ابن ابی العوجا یکی است چه فرمود؟

۴.به فرموده امام حسن علیه السّلام از جمله گناهانی که آمرزیده نمی شود چه گناهی است؟

۵.حضرت امام حسن علیه السّلام فرقه واقفیه را چگونه ارزیابی کرد؟

۶.امام عسکری علیه السّلام پیشاپیش از مرگ کدام یک از طاغوت های عباسی خبر داد؟

ص:۴۲

درس هفتم: دگرگونی شکنجه گران

اشاره

زمانی که امام عسکری علیه السّلام در زندان«صالح بن وصیف»به سر می برد،چند نفر از عباسیان نزد صالح آمدند و سفارش کردند که زندان را بر امام علیه السّلام سخت گیرد.صالح در پاسخ گفت:دو نفر از نانجیب ترین افرادی که می شناختم،پیدا کرده و آنان را مأمور شکنجه حسن بن علی نموده ام؛ولی آن ها با مشاهده وضع معنوی آن حضرت از جهت نماز و روزه و مناجات با خدا و خلوص،چنان دگرگون شده اند که خود همواره به نماز و روزه اشتغال دارند.آن ها را خواستم و به آن ها گفتم شما چرا چنین شده اید؟!مگر از او چه دیده اید؟!در پاسخم گفتند:چه می گویی ای صالح درباره شخصی که روزها را روزه می دارد و شب ها را از آغاز تا پایان به عبادت مشغول است،نه سخن می گوید و نه به چیزی سرگرم می شود،وقتی به چهره او نگاه می کنیم بدن ما به لرزه می افتد و چنان منقلب می شویم که نمی توانیم خود را نگه داریم؟!وابستگان طاغوت پس از شنیدن این توصیفات ناامید شده و بازگشتند.

همچو ابراهیم درگلستان

«نِحْریر»از شکنجه گران سنگدل و بی رحم زندان های مهتدی عباسی بود.به دستور او امام حسن را دستگیر کرده و به زندان افکندند.نحریر بر ایشان بسیار سخت گرفت و آن حضرت را شکنجه می داد.همسر نحریر که به زندان رفت و آمد داشت و مقام

معنوی امام را دیده بود به شوهرش گفت:وای بر تو!از خدا بترس؛آیا نمی دانی چه شخصیتی در زندان است؟!سپس آن حضرت را توصیف کرد و به شوهرش گفت:من برای آینده تو به سبب رفتارت با حسن بن علی نگرانم.نحریر به جای پاسخ مثبت به همسرش از گفتار او عصبانی شد و گفت:او را در میان درندگان باغ وحش می اندازم.او همین کار را کرد و دستور داد امام حسن را بدون محافظ به میان درندگان باغ وحش بردند،اما دیدند که آن حضرت در کنار درندگان نماز می خواند ودرندگان به گرد او حلقه زده بودند،بی آن که آزاری به او برسانند.

دشمنی که به زانو درآمد

زندانبان یکی از زندان های امام حسن علیه السّلام فردی به نام«علی بن نارمَشْ»بود.او ضمن این که یکی از خشن ترین افراد نسبت به آل علی بود،دستوری دریافت کرده بود که هر چه می خواهی بر حسن بن علی سخت بگیر.اما علی بن نارمَشْ چنان تحت تأثیر جاذبه معنوی و سیمای ملکوتی امام قرار گرفت که پس از یک روز در برابر امام خاضع و سر به زیر شد و همواره در نزد امام دیده اش بر زمین بود تا آن که امام از نزد او خارج گردد.او چنان به مقامات امام آگاه شد که پس از زندان،بیش از همه امام حسن عسکری علیه السّلام را می ستود.

علم غیب امام در زندان

«ابوهاشم جعفری»می گوید:من با گروهی از شیعیان در حبس بودیم که امام حسن عسکری علیه السّلام و برادرش جعفر را نیز دستگیر و وارد زندان کردند.ما برای امام تواضع کردیم و روی او را بوسیدیم و او را در نزدیک خود نشاندیم و جعفر هم در نزدیکی او نشست و با صدایی بلند گفت:ای وای از این شیطان!و منظور او کنیزی بود که در خانه اش کار می کرد(و سبب دستگیریش شده بود).امام علیه السّلام او را ساکت کرد.زندانبان ما«صالح بن وصیف تُرک»بود و مردی جُمَحی نیز با ما در زندان بود که ادعا می کرد از شیعیان حضرت علی است.حضرت امام حسن علیه السّلام به ما توجه کرد و فرمود:«اگر در میان شما کسی نبود که از شما نیست(و جاسوس است)به شما اعلان می کردم که خدا گرفتاری شما را چه زمان برطرف خواهد کرد».

زمانی که مرد جُمَحی بیرون رفت،حضرت به ما فرمود:«این مرد از شما نیست،از او پرهیز کنید.هم اکنون در لباس هایش نامه ای را برای حاکم نوشته و از آن چه گفته اید در آن خبر داده است.یکی از آن ها بلند شد و لباس های او را تفتیش کرد و نامه را یافت و دیدند که در آن به حاکم خبر داده که ما قصد داریم راهی زیرزمینی حفر کنیم و از زندان بگریزیم.

سفارش امام به ابوهاشم

ابوهاشم می گوید:حضرت امام حسن علیه السّلام در زندان روزه می گرفت و ما هم روزه می گرفتیم.هنگام افطار هر چه که غلامش برای او می آورد،ما هم می خوردیم.من به سبب روزه گرفتن پیاپی،بدنم ضعیف شد و روزی در اطاقی دیگر با نان خشکی افطار کردم و کسی از افطار من خبر نداشت.سپس نزد امام علیه السّلام نشستم.امام به غلامش فرمود:برای ابوهاشم غذایی بیاور،او روزه نیست.

من تبسم کردم،امام پرسید:ابوهاشم چرا تبسم کردی؟اگر تصمیم گرفته ای که نیرومند شوی،گوشت بخور،نه نان خشک.نان خشك مقوی نیست.گفتم:خدا و پیامبرش و شما راست گفتید؛درود برشما.پس نشستم و غذا خوردم.سپس امام علیه السّلام فرمود:سه روز روزه نگیر؛زیرا توان و قدرت کسی که به خاطر روزه ضعیف شده،کم تر از سه روز برنمی گردد.

شکایت از زندان

ابوهاشم جعفری می گوید:در یکی از زندان ها در نامه ای برای امام،از تنگی زندان و سنگینی غل و زنجیر شکایت کردم.امام علیه السّلام در پاسخم فرمود:امروز نماز ظهرت را در منزل می خوانی.آن روز درست هنگام ظهر از زندان آزاد شدم و نماز ظهرم را چنان که امام فرموده بود،در منزل خواندم.هنگام نوشتن نامه در زندان،در تنگی معیشت بودم،اما خجالت کشیدم که برای امام بنویسم و از او پولی بگیرم.هنگامی که به منزلم رسیدم،کسی را با یکصد دینار به سوی من فرستاد و برایم چنین نوشت:«هرگاه نیازی داشتی خجالت نکش و بزرگی ما تو را نگیرد؛بلکه از ما بخواه که به خواست خدا آن چه دوست داری خواهی دید».

ص:۴۵

خفقان شدید در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام

ابوهاشم جعفری می گوید:امام حسن عسکری علیه السّلام مرا خواست و چوبی گرد و بلند که مانند پاشنه در بود به من داد و فرمود:«این چوب را به عَمْری(عثمان بن سعید)بده».من آن را گرفتم و حرکت کردم.در مسیر راه به سقایی برخوردم که با قاطرش عبور می کرد.قاطر در مقابل من قرار گرفت و سقا به من گفت:به قاطر راه بده.من با همان چوب به قاطر زدم که قاطر کنار رود تا من عبور کنم،اما ناگهان چوب شکست.دیدم داخل چوب نامه هایی وجود دارد.با شتاب نامه ها و چوب را در میان آستینم پوشاندم.سقا به من و صاحب من ناسزا گفت.وقتی به خانه امام بازگشتم،«عیسی»خادم امام دم در،بدون مقدمه به من گفت:مولایم امام حسن می فرماید:چرا قاطر را زدی و چوب را شکستی؟خدمت امام رسیدم و عرض کردم:نمی دانستم داخل چوب چه چیز وجود دارد.فرمود:«چرا کاری کردی که بعد نیاز به عذرخواهی پیدا کنی و مقابله به مثل کردی.هرگاه دیدی کسی به ما ناسزا می گوید،به راه خود ادامه بده و از جواب به ناسزاگو بگذر و خود را معرفی نکن؛زیرا ما در سرزمین بد و شهر بدی زندگی می کنیم.بدان که اخبار تو به ما می رسد.در رازداری جدیت کن».

ص:۴۶

پرسش

۱.زندانبانان صالح بن وصیف امام حسن علیه السّلام را چگونه توصیف می کردند؟

۲.نحریر،زندانبان مهتدی عباسی برای کشتن امام عسکری علیه السّلام چه کرد؟

۳.یکی از گفته های ابوهاشم جعفری در زمانی که با امام علیه السّلام در زندان بوده را بنویسید.

۴.چرا امام به ابوهاشم سفارش کرد که هرگاه دید کسی به ائمه ناسزا می گوید کاری به او نداشته باشد؟

ص:۴۷

درس هشتم: دلایل ایجاد خفقان شدید در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام

اشاره

شاید بتوان گفت هیچ یک از امامان علیهم السّلام همانند امام حسن عسکری علیه السّلام در فشار طاغوت های عصر خود و مراقبت آنان نبودند،تا آن جا که حتی در زندان،جاسوسی را بر او گماشته بودند که گفتار و رفتار او را گزارش دهد.

طاغوت های بنی عباس از چند جهت از امام حسن علیه السّلام ترس و نگرانی داشتند:

۱.جمعیت شیعیان در آن عصر،به خصوص در عراق،بسیار بود.خلفای عباسی ترس آن داشتند که شیعیان قدرت را به دست گیرند و با زعامت و رهبری امام حسن عسکری علیه السّلام تاج و تخت عباسیان را واژگون نمایند.شیعیان در این عصر به قدری نیرومند بودند«احمد بن عُبیدالله بن خاقان»می گوید:جعفر کذّاب(برادر امام حسن علیه السّلام که به دروغ ادعای امامت می کرد)نزد پدرم عبیدالله که دارای مقام عالی در دربار خلیفه بود آمد و گفت:مقام برادرم را به من بده؛درعوض،من سالی بیست هزار دینار برای تو می فرستم.

پدرم به او تندی کرد و با خشم و ناسزاگویی به او گفت:

ای نادان احمق!خلیفه به روی معتقدین به امامت پدر و برادرت(امام حسن عسکری علیه السّلام)شمشیر کشید تا آن ها را از این اعتقاد برگرداند،اما نتوانست.اگر آن ها و شیعیان،امامت تو را قبول دارند،نیاز به خلیفه و غیر او نداری،و اگر آن ها تو را به

امامت قبول ندارند،هرگز نمی توانی به وسیله ما به این مقام برسی.

پدرم از آن پس،اصلاً به جعفر اعتنا نکرد و تا زنده بود،اجازه نداد که جعفر نزدش بیاید.

۲.باید به این امر مهم نیز توجّه داشت که شیعیان توجّه خاصی به امام حسن عسکری علیه السّلام داشتند و اموال بسیاری برای ایشان می فرستادند.برای مثال،آن حضرت یکبار صدهزار دینار(یعنی صدهزار مثقال طلا)به یکی از دوستان و نمایندگان مورد اطمینانش به نام«علی بن جعفر همّانی»داد تا بین مستمندان و شیعیان در مراسم حج تقسیم کند و بار دیگر صدهزار دینار برای او فرستاد و بار سوم سی هزار دینار برای او حواله کرد.

۳.تلاش های سیاسی امام حسن علیه السّلام،نامه ها و پیک های او،فعالیت شاگردان و نمایندگان او،حوزه علمیه او،گفتار سازنده و حرکت بخش او و...همه نشان می داد که او نه تنها هرگز تسلیم دستگاه طاغوتی بنی عباس نیست،بلکه زمینه سازی فرهنگی و سیاسی عمیق و گسترده ای بر ضد آن دستگاه می کند.

۴.طبق روایات متعدد و متواتر،همه مسلمانان می دانستند که سرانجام،قائم آل محمّد حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می کند و واژگونی تاج و تخت شاهان و سلاطین جور در سراسر جهان به دست اوست و از طرفی می دانستند که این مصلح جهانی از نسل امام حسن عسکری علیه السّلام است؛لذا در مورد آن حضرت بسیار حساس بودند و احساس خطر می کردند و بر همین اساس حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از هنگام ولادت(در سال ۲۵۵ه)حتی در عصر پدر(تا سال ۲۶۰ یعنی ۵ سال)جز برای یاران بسیار مخصوص،مخفی بود.

عالم بزرگ مرحوم«محدث قمی»در این باره می نویسد:«سه نفر از خلفای بنی عباس برای جلوگیری از ولادت حضرت مهدی تصمیم گرفتند امام حسن عسکری علیه السّلام را بکشند؛زیرا به آن ها خبر رسیده بود که حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در صُلب او است؛از این رو امام را چندین بار زندانی کردند».

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام هنگام ولادت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف فرمود:«ظالمان گمان کردند که مرا می کشند تا نسل مرا قطع کنند؛آن ها قدرت خداوند قادر را چگونه دیده اند؟!»

ص:۴۹

این عوامل و نظیر آن،موجب شد که طاغوتیان بنی عباس سخت ترین فشار و اختناق و سانسور را بر امام حسن علیه السّلام و یارانش وارد ساختند.

امام علیه السّلام برای حفظ یاران خود،به پنهان کاری و رازپوشی تأکید می کرد،تا آن جا که«عثمان بن سعید عَمْری»،یار مخصوص آن حضرت(و اولین نایب خاص امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)زیر پوشش روغن فروشی مطالب را محرمانه از امام علیه السّلام به شیعیان و به عکس گزارش می داد.از این رو به او«سمّان»(روغن فروش)می گفتند.

یکی از شیعیان امام حسن علیه السّلام به نام«حلب»می گوید:با جمعی از شیعیان برای دیدار امام علیه السّلام به در خانه ایشان رفتیم و منتظر خروج آن حضرت بودیم.امام در نامه ای نوشت:«مراقب باشید کسی از شما بر من سلام نکند و با دست به سوی من اشاره ننماید؛در غیر این صورت جانتان در خطر است».

روایت کننده می گوید:نزد من جوانی از اهالی مدینه بود و می گفت:در مدینه اختلافی بین شیعیان در مورد امامت امام حسن عسکری علیه السّلام شده.از آن جا به سامراء آمده ام تا درباره صداقت امامت آن حضرت تحقیق کنم و از نوه های ابوذر غفاری هستم».

امام علیه السّلام وقتی که از خانه بیرون آمد،به آن جوان نگریست و فرمود:آیا تو غفاری هستی؟

جوان:آری.

امام علیه السّلام:حال مادرت«حمدوَیه»چگونه است؟

جوان:خوب است.

امام علیه السّلام پس از این سخنان کوتاه،از کنار ما گذشت.به آن جوان گفتم:آیا تاکنون امام حسن علیه السّلام را دیده بودی؟گفت:نه.گفتم:از همین گفتار کوتاه به حقانیت امامت آن حضرت پی بردی؟!گفت:کم تر از این مقدار هم بر حقانیت امامت او برایم کفایت می کند.

ص:۵۰

پرسش

۱.چه عواملی باعث می شد که طاغوت های بنی عباس از امام حسن علیه السّلام ترس و نگرانی داشته باشند؟

۲.جعفر کذّاب از عبیدالله بن خاقان که در دربار عباسیان صاحب مقامی بالا بود،چه درخواستی کرد؟

۳.نمونه ای از رازپوشی امام حسن عسکری علیه السّلام را بنویسید.

ص:۵۱

درس نهم: نامه های روشنگر

اشاره

۱.اسحاق بن اسماعیل نیشابوری برای امام عسکری نامه ای نوشت.امام علیه السّلام در قسمت هایی از پاسخ نامه اش چنین فرمود:

«...ای اسحاق!کسی که از این دنیا کور خارج شود،در سرای دیگر نیز کور است.ای پسر اسماعیل!منظور از کوری در سرای دیگر،کوری چشم نیست؛بلکه منظور کوری دل و قلب است و این همان کلام خداوند است از زبان کسانی که کور محشور شده اند:پروردگارا!چرا مرا کور برانگیختی و حال آن که در دنیا بینا بودم؟خداوند پاسخ می دهد:چنان بود که آیات و نشانه های ما در دنیا به سویت آمد؛امّا تو آن ها را فراموش کردی و این چنین امروز فراموش می شوی و مورد رحمت قرار نمی گیری. (۱)

ای اسحاق!چه آیه ای و نشانه ای از خدا در روی زمین بعد از پیامبر بزرگ تر از حجّت و امین او روی زمین است؟شما را به کجا می برند؟شما به کجا می روید؟مانند چهارپایانی که سر در زمین دارند،از حق روی می گردانید و به باطل روی می آورید و به نعمت خدا کفر می ورزید...اگر محمّد و جانشینان پس از او نبودند،هر آینه شما مانند چهارپایان سرگردان بودید و واجبی از احکام خدا را نمی دانستید.آیا به شهری،جز از راه درب آن می شود داخل شد؟!پس آن گاه که خداوند اولیای خویش را بعد از

ص:۵۲

۱- (۱) .طه،آیه ۱۲۵.

پیامبر تعیین کرد،چنین فرمود:«امروز دین شما را کامل و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما برگزیدم». (۱)و بر شما حقوقی را برای اولیائش واجب نمود و به شما فرمان داد تا آن حقوق را ادا کنید....و برای آن که بداند چه کسی در غیابش او را اطاعت می کند،خداوند به پیامبرش فرمان داد تا به مردم بگوید:«من در برابر رسالتم اجر و مزدی از شما نمی خواهم مگر دوستی با نزدیکانم» (۲)و کسی که در این دوستی بخل بورزد،بر جان خویش بخل ورزیده....اگر اتمام نعمت بر شما از سوی خداوند واجب نبود،نامه ای برایتان نمی نوشتم و سخنی از من نمی شنیدید...

ای اسحاق!نامه مرا برای«بلالی»بخوان؛زیرا او فردی آگاه و مورد اطمینان است...وقتی به بغداد رسیدی،نامه ما را بر«دهقان»،نماینده ما و همه دوستان ما بخوان.هر کس از دوستان ما که می خواهد،از آن نسخه برداری کند و نامه را جز از شیطانی که مخالف شماست پوشیده ندارید و دُرّ و گوهر در زیر پای خوک ها نریزید...».

در این نامه چند نکته قابل دقت وتوجّه است:

۱.جانشینان پیامبر ازآیات و نشانه های خداوند در روی زمین هستند؛۲.کسی که به آنان ایمان نداشته باشد،در سرای دیگر کوردل محشور می شود و از درک بسیاری از حقایق محروم است؛۳.دوستی با اهل بیت علیهم السّلام و امامان پس از پیامبر صلّی الله علیه و آله،نشانه اطاعت از پیامبر است.

۲.نامه ای به مردم قم و آوه :در عصر امام حسن علیه السّلام مردم این دو شهر ایران،اکثراً از پیروان اهل بیت علیهم السّلام بودند.امام علیه السّلام نامه ای تشکرآمیز برای آنان نوشت و آنان را در عقایدشان این گونه تأیید کرد:

«خداوند با کرم و مهربانی خود بر بندگانش منت گذاشت و محمّد را به عنوان پیامبرش برای آنان فرستاد و به آنان توفیق قبول دین او را داد و در قلوب گذشتگان و-آیندگانتان که رحمت خدا بر آنان باد-دوستی اهل بیت هدایتگر پیامبر را قرار داد.کسانی از شما که از دنیا کوچیدند،در حالی که در راه رشد و هدایت و صداقت بودند،به صف رستگاران پیوستند و میوه های کردار نیک خود را چیدند و به پاداش اعمال

۱- (۱) .مائده،آیه ۳.

۲- (۲) .سوره،آیه ۲۳.

پیش فرستاده خود رسیدند.ای مردم!همواره اراده و نیت ما استوار و محکم است و روان ما به افکار نیک و پاک شما آرام،و پیوند قرابت بین ما و شما استوار است که چنین پیوندی از سفارش های گذشتگان ما و شما بود.پیمانی که بر عهده جوانان ما و پیران شما برقرار است و همواره با اعتقاد واحد و به هم پیوستگی،محکم هستیم؛زیرا خداوند این ارتباط تنگاتنگ و ناگسستنی را بین ما برقرار نموده است؛چنان که امام کاظم علیه السّلام فرمود:مؤمن برادر پدر و مادری مؤمن است».

۳ .نامه امام علیه السّلام به علی بن حسین بن بابویه: «علی بن بابویه»در عصر خویش پیشوای علمی مردم قم و ری(دو شهر مهم شیعه نشین در ایران)بود.او که دویست کتاب تألیف نمود،در سال ۳۲۹ هجری در قم از دنیا رفت.امام علیه السّلام در قسمت هایی از نامه اش برای او چنین می نویسد:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است و عاقبت نیک برای پرهیزکاران.بهشت برای یکتاپرستان است و آتش دوزخ برای منکران و دشمنی تنها با ستمگران است.معبودی جز خدای یکتا نیست و درود بر بهترین خلقش محمّد و خاندان او باد.

امّا بعد:

ای شیخ و معتمد و فقیه من،ابوالحسن علی بن حسین قمی!خدا تو را بر آنچه مورد خشنودی اوست موفق بدارد و در پرتو رحمتش،فرزندان شایسته ای در نسل تو قرار دهد.سفارش می کنم تو را به تقوای الهی و پرهیزکاری و برپا داشتن نماز و دادن زکات؛زیرا نماز از کسی که زکات نمی دهد قبول نمی شود.و تو را سفارش می کنم به بخشیدن لغزش های دیگران،فرو بردن خشم در هنگام غضب،صله رحم،ایثار و همکاری با برادران دینی و کوشش در تأمین نیازهای آنان در هنگام سختی و آسانی،تعقل و خردمندی هنگام جهل و نادانی،دین شناسی و استواری در امور و فراگیری قرآن و پیوند معنوی با آن،خوش اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر،که خداوند می فرماید:«در بسیاری از زمزمه ها(و جلسات محرمانه)آن ها خیر و سودی نیست؛مگر آن که کسی(به این وسیله)به دیگران کمک کرده،یا کار نیک کند و یا در میان مردم اصلاح نماید و هر کس برای

خشنودی پروردگار چنین کند،پاداش بزرگی به او خواهیم داد.» (۱)و تو را سفارش می کنم به دوری از همه زشتی ها.

و بر تو باد به نماز شب،همانا پیامبر صلّی الله علیه و آله به علی علیه السّلام چنین وصیت کرد:ای علی!بر تو باد نماز شب.بر تو باد نماز شب و کسی که نماز شب را سبک بشمارد،از ما نیست.

به سفارش من عمل کن و آن چه را به تو امر کردم،به همه شیعیانم امر کن تا به آن عمل کنند.و بر تو باد صبر،و انتظار فرج(امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)،همانا پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود:بهترین اعمال امت من انتظار فرج است و همواره شیعیان ما در اندوه هستند،تا پسر من آشکار گردد همان که پیامبر صلّی الله علیه و آله در مورد او چنین بشارت داده:او سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده،پر از عدل و داد کند.ای شیخ من!و ای مورد اعتماد ابوالحسن!صبر کن و همه شیعیانم را به صبر و استقامت دعوت کن.همانا سراسر زمین از آن خداست و آن را به هر کس بخواهد(و شایسته بداند)واگذار می کند وسرانجام نیک برای پرهیزکاران است.

و سلام بر تو و همه شیعیان ما و رحمت و برکات خدا بر آن ها و خدا برای ما کافی و نگهبان و مولایی نیک و یاوری نیکو می باشد».

ص:۵۵

۱- (۱) .نساء،آیه ۱۱۴.

پرسش

۱.به فرموده امام عسکری علیه السّلام،منظور از کور برانگیخته شدن در سرای دیگر،چیست؟

۲.به فرموده امام علیه السّلام اگر محمّد و اهل بیت او نبودند،سرنوشت مردم چه می شد؟

۳.پیامبر گرامی اسلام برای این که نشان دهد چه کسی پس از حیاتش او را اطاعت می کند،چه دستوری به مردم داد؟

۴.چه نکاتی در نامه امام حسن علیه السّلام به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری مورد توجّه است؟

۵.امام عسکری علیه السّلام در نامه به علی بن بابویه قمی پیرامون حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف چه فرمودند؟

ص:۵۶

درس دهم: جلوه هایی از مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف یگانه فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام در سال ۲۵۵ هجری در سامراء دیده به جهان گشود و تا پنج سال در کنار پدر بود.امام حسن علیه السّلام در این مدت به طور کامل او را پنهان می کرد تا از گزند طاغوتیان محفوظ بماند؛ولی در مواردی اندک آن حضرت را به یاران خاصی که به رازپوشی آن ها اطمینان داشت نشان می داد که در این جا نظر شما را به چند نمونه جلب می کنیم:

۱.یکی از شیعیان به نام«ابراهیم بن محمّد بن فارس نیشابوری»،به جرم شیعه بودن و رابطه با امام حسن عسکری علیه السّلام در شرایطی قرار گرفت که فرماندار عراق(از طرف معتمد عباسی)به نام«عمرو بن عوف»تصمیم گرفت او را اعدام کند.ابراهیم می گوید:بسیار نگران و مضطرب شدم؛زیرا عمرو بن عوف بر کشتن شیعیان حرص زیاد داشت.با افراد خانواده و دوستانم خداحافظی کردم و خود را به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام رساندم تا با او نیز وداع کرده و از سامراء فرار کنم.وقتی به محضر امام حسن علیه السّلام رسیدم،دیدم کودکی بسیار نورانی در کنارش نشسته.از نورانیت و درخشندگی او حیرت زده شدم؛به طوری که نزدیک بود خودم و تصمیمم در مورد فرار را فراموش کنم.ناگاه آن کودک رو به من کرد و فرمود:«ای ابراهیم!فرار نکن.همانا خداوند به زودی تو را از شرّ او(فرماندار)کفایت فرماید».

بر حیرتم افزوده شد.به امام حسن علیه السّلام عرض کردم:ای آقای من!خداوند مرا فدایت سازد؛این کودک کیست که از حرف دل من خبر دارد؟

فرمود:«این کودک،پسرم و جانشین بعد از من است.همان کسی است که غیبتش طولانی گردد و پس از پر شدن سراسر زمین از ظلم و جور،آن را پر از عدل و داد می کند».

عرض کردم:نامش چیست؟

فرمود:«همنام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و هم کنیه اوست...آن چه دیدی و از ما شنیدی بپوشان،و جز به اهلش به کسی نگو».

آن گاه بر آن ها درود فرستادم و با کمال اطمینان و به لطف خدا از محضر آن ها بیرون آمدم.همان روز به من خبر دادند معتمد فرمان کشتن عمرو بن عوف را داده است.او را دستگیر کردند و کشتند و پیکرش را قطعه قطعه نمودند.

۲.محدث و عالم بزرگ مرحوم«کُلینی»(متوفای ۳۲۹ه)از«ضوء بن علی»نقل می کند:یک نفر ایرانی-که نامش را می برد-به من گفت:به شهر سامراء رفتم و ملازم در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام شدم.آن حضرت مرا طلبید.وارد خانه آن جناب شدم و سلام کردم،فرمود:برای چه به این جا آمده ای؟

عرض کردم:به خاطر شوقی که به شما دارم،برای خدمت گذاری به این جا آمده ام.

امام حسن علیه السّلام فرمود:پس دربان من باش.من از آن هنگام در خانه آن حضرت به همراه سایر خادمان بودم.گاهی به بازار می رفتم و اجناس مورد نیاز آن ها را می خریدم و زمانی که مردها در خانه امام حسن علیه السّلام بودند،من بدون اجازه وارد خانه می شدم.روزی وارد خانه شدم و دیدم امام حسن علیه السّلام با چند نفر نشسته بود؛ناگاه در اطاق حرکت کرد و صدایی شنیدم.در همین هنگام امام حسن علیه السّلام فریاد زد:بایست،و من همان جا توقف کردم و جرأت بیرون رفتن و وارد شدن نداشتم.بعد از چند لحظه،کنیزکی که چیزی سرپوشیده همراه داشت از پیش من عبور کرد.آن گاه امام حسن علیه السّلام اجازه ورود داد و من وارد خانه شدم.کنیز را نیز صدا زد و او نزد امام علیه السّلام بازگشت.امام حسن علیه السّلام به کنیز فرمود:روپوش را از روی آن چه همراه داری بردار.کنیز،روپوش را برداشت؛کودک سفید و زیبایی دیدم.امام حسن علیه السّلام روپوش روی شکم کودک را برداشت،دیدم موی سبزی که سیاهی

نداشت،از زیر گلو تا نافش روییده شده است.آن گاه به من فرمود:«صاحب شما همین است».

سپس به کنیز امر فرمود:تا او را ببرد.از آن پس من آن کودک را تا زمان رحلت امام حسن علیه السّلام ندیدم و بعد از رحلت آن حضرت.آن کودک را بار دیگر زیارت کردم.

۳.«اسماعیل بن علی»می گوید:هنگامی که امام حسن علیه السّلام لحظات آخر عمر را می گذراند،به حضورش شرفیاب شدم.آن حضرت به خدمتکار سیاه چهره خود«عَقید»که قبلاً خادم پدرش امام هادی علیه السّلام بود و بعداً در خانه امام حسن عسکری علیه السّلام به سر می برد،فرمود:«آب و مَصْطَکی(نوعی شیره درخت که شیرین است)را برای من بجوشان».

عقید آن را جوشاند؛آن گاه حضرت نرجس علیها السّلام(مادر امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)آن را در ظرفی نزد امام حسن علیه السّلام نهاد.امام حسن علیه السّلام وقتی ظرف را به دست گرفت تا آن جوشانده را بنوشد،دستش چنان می لرزید که ظرف به دندان های مبارکش می خورد.آن را به زمین گذاشت و به عقید فرمود:«برو به آن اطاق؛کودکی در حال سجده می بینی؛او را نزد من بیاور».

عقید می گوید:به اطاق دیگر رفتم و در جست وجوی کودک بودم؛ناگاه دیدم کودکی در حال سجده است و انگشت اشاره خود را به سوی آسمان بلند کرده است.نزد او رفتم و سلام کردم.نماز خود را مختصر کرد و پایان داد.به او عرض کردم:آقای من دستور داده تا نزدش بروی.در این هنگام مادرش نرجس علیها السّلام آمد و دست او را گرفت و نزد پدرش امام حسن علیه السّلام آورد.وقتی آن کودک در حضور پدر به راه افتاد،دیدم:رنگش درخشان و موی سرش به هم چسبیده و بین دندان هایش گشاده است.وقتی نگاه امام حسن علیه السّلام به او افتاد،گریست و فرمود:«ای سرور خاندان خود!این آب(جوشانده)را به من بنوشان؛من به سوی پروردگارم خواهم رفت».

کودک ظرف مَصْطَکی را به دست گرفت و در حالی که لب های مبارکش حرکت می کرد،آن را به پدرش نوشاند.سپس امام حسن علیه السّلام به او فرمود:«مرا برای نماز آماده کنید».

دستمالی در کنارش گستردند و آن کودک یک یک اعضای وضوی پدر را وضو داد و سپس بر سر و پای پدر مسح کشید.امام حسن علیه السّلام به آن کودک فرمود:

«پسر جانم!مژده باد بر تو!تو صاحب زمان هستی؛تو مهدی هستی؛تو حجّت خدا در زمینش هستی؛تو فرزند من و وصی من می باشی و من پدر تو هستم؛تو محمّد بن حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب،از نسل رسول خدا صلّی الله علیه و آله هستی و تو آخرین فرد از امامان پاک و معصوم هستی.رسول خدا صلّی الله علیه و آله به وجود تو بشارت داده و نام و کُنیه تو را به زبان آورده و این مطلب را پدرم،از پدران معصوم خود نقل کردند.درود خداوند،پروردگار ما بر ما خاندان باد؛اوست ستوده و نیکو».

آن گاه آن حضرت از دنیا رفت.

ص:۶۰

پرسش

۱.سیاست امام حسن عسکری علیه السّلام نسبت به دیدار شیعیان از فرزندش حضرت مهدی چه بود؟

۲.ابراهیم بن محمّد فارِس چگونه از تهدید قتل فرماندار عراق نجات یافت؟

۳.حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام در لحظات پایانی عمرش به تنها فرزندش حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف چه فرمود؟

ص:۶۱

درس یازدهم: نشانه های امامت

اشاره

«اَبُوالادیان»یکی از شیعیان خاص و نامه رسان امام حسن عسکری علیه السّلام می گوید:آن حضرت در بستر شهادت،مرا به حضور طلبید و چند نامه به من داد و فرمود:«این نامه ها را به مدائن ببر و به صاحبانش برسان و پس از پانزده روز مسافرت،وقتی به شهر سامراء بازگشتی،از خانه من صدای گریه و عزاداری می شنوی و جنازه مرا روی تخته غسل می نگری».

ابُوالادیان می گوید:گفتم:ای آقای من!اگر چنین پیش آید،به چه کسی مراجعه کنم؟»فرمود:«به کسی رجوع کن که پاسخ های نامه های مرا از تو بخواهد که او قائم بعد از من است».گفتم:نشانه بیشتر بفرمایید.فرمود:«کسی که بر جنازه من نماز می خواند».گفتم:نشانه دیگری بفرمایید.فرمود:«آن کسی که از محتوا و اشیای داخل همیان خبر دهد،او قائم بعد از من است».

سپس شکوه امام علیه السّلام مانع شد که بیشتر سؤال کنم.به سوی مدائن رفتم و نامه ها را به صاحبانشان دادم و پاسخ های آن ها را گرفتم و پس از پانزده روز به سامراء بازگشتم.همان گونه که امام فرموده بود،صدای گریه و عزا از خانه امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم.به خانه آن حضرت آمدم و دیدم جعفر کذّاب(برادر آن حضرت)در کنار در خانه ایستاده و جمعی از شیعیان اطراف او را گرفته اند و به او

تسلیت گفته و به او به عنوان امام بعد از امام حسن عسکری علیه السّلام تبریک می گویند.

با خود گفتم:اگر امام،این شخص باشد،مقام امامت تباه خواهد شد؛زیرا من جعفر را می شناختم که شراب می خورد و قمار بازی می کرد و با ساز و آواز سر و کار داشت.نزد او رفتم و تسلیت و تهنیت گفتم و او از من هیچ سؤالی نکرد.

سپس«عَقِید»(غلام امام حسن علیه السّلام)آمد و به جعفر گفت:ای آقای من!جنازه برادرت کفَن شده؛برای نماز حاضر شوید.جعفر و شیعیان اطراف او وارد خانه شدند و من نیز همراه آن ها بودم و در برابر جنازه کفن شده امام حسن عسکری علیه السّلام قرار گرفتم.جعفر پیش آمد تا نماز بخواند،اما همین که آماده تکبیر شد،کودکی که صورتی گندمگون و موی سرش به هم پیچیده و بین دندان هایش گشاده بود،پیش آمد و ردای جعفر را گرفت و کشید و گفت:

«ای عمو!عقب بایست؛من سزاوارتر به نماز خواندن بر جنازه پدرم هستم».

جعفر به عقب بازگشت،در حالی که چهره اش تغییر کرده بود.

کودک جلو آمد و نماز خواند و سپس آن حضرت را در کنار قبر پدرش امام هادی علیه السّلام در شهر سامراء به خاک سپردند.

سپس به من فرمود:پاسخ نامه ها را که در نزد توست بیاور.آن ها را به آن کودک دادم و با خود گفتم:این دو نشانه(نماز و مطالبه نامه ها)امّا نشانه سوم(خبر از محتوای همیان)باقی مانده بود.

سپس نزد جعفر کذّاب رفتم و دیدم مضطرب است.شخصی به نام«حاجز وَشاء»به جعفر گفت:آن کودک که بود؟(حاجز می خواست با این سؤال،جعفر را در حجّتش درمانده سازد).

جعفر گفت:سوگند به خدا هرگزآن کودک را ندیده ام و نشناخته ام.

ابُوالادیان می گوید:ما نشسته بودیم که ناگاه چند نفر از قم آمدند و جویای امام حسن عسکری علیه السّلام بودند و دریافتند که آن حضرت از دنیا رفته است.پرسیدند:امام بعد از او کیست؟مردم،با اشاره،جعفر را به آن ها نشان دادند.

آن ها بر جعفر سلام کردند و به او تسلیت و تهنیت گفتند و اظهار کردند:همراه ما نامه ها و اموالی است؛به ما بگو نامه ها را چه کسی فرستاده و اموال،چه مقدار است؟!

در این هنگام خادم(از جانب امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف)بیرون آمد و گفت:نزد شما نامه هایی است از فلان کس و فلان کس(نام آن ها را به زبان آورد)و در نزد شما همیانی است که هزار دینار دارد که ده دینار آن،طلای روکش دار است.

قمی ها آن نامه ها و همیان را به آن خادم دادند و گفتند:امام،همان کسی است که تو را نزد ما فرستاده است(به این ترتیب سومین نشانه نیز آشکار شد).

پس از این ماجرا،جعفر کذّاب نزد مُعْتمد عباسی(پانزدهمین خلیفه عباسی)رفت و گفت:در خانه برادرم حسن عسکری علیه السّلام کودکی هست که شیعیان به امامت او معتقدند.

معتمد دژخیمان خود را برای دستگیری آن کودک فرستاد.آن ها آمدند و پس از جست وجو،کنیز امام حسن علیه السّلام به نام«صَیقِیل»را دستگیر کرده و کودک را از او مطالبه کردند.او اظهار بی اطلاعی کرد و برای منصرف کردن آن ها از جست وجوی آن کودک گفت:من حملی از آن حضرت دارم(یعنی از امام حسن علیه السّلام حامله هستم).

مأموران آن کنیز را به«ابن ابی الشوارب»قاضی سپردند(تا وقتی که بچه متولد شد،آن را بکشند).در این میان«عبیدالله بن یحیی بن خاقان»وزیر از دنیا رفت و«صاحب الزنج»(امیر زنگیان)در بصره خروج کرد و دستگاه خلافت سرگرم این امور شد و از جست وجوی کودک منصرف گردیدند و آن کنیز از خانه قاضی به خانه خود بازگشت.

تکاپوی جعفر کذّاب برای فریب شیعیان

پس از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام،برادرش جعفر کذّاب اعلام کرد که امام است و برای این که به مقصود خود برسد،پولی را به معتمد عباسی(پانزدهمین خلیفه عباسی)داد تا این خبر را شایع کند.

وزیر معتمد عباسی به جعفر گفت:خلفا هر کدام تصمیم گرفتند تا دین برادرت(امام حسن علیه السّلام)را نسخ و نابود کنند،ولی به این هدف نرسیدند؛حال،تو شیعیان برادرت را به سوی خود دعوت کن و آن ها را پیرو خود گردان.

ولی جعفر هر چه در این مسیر تلاش کرد و حیله به کار بست،به مقصود نرسید و سرانجام از کنیزان برادرش سعایت و بدگویی کرد و به طاغوتیان گفت:کنیزی در خانه حسن بن علی هست که اگر دارای فرزند شود،نابودی دستگاه خلافت شما به دست اوست.

ص:۶۴

معتمد عباسی برای«عثمان بن سعید»نماینده امام پیام فرستاد که کنیزان را به خانه قاضی یا خانه بعضی از شهود بفرستد،تا آن ها را وارسی کنند و نگه دارند و معلوم شود که آیا حامله هستند یا نه.

عثمان بن سعید،ناگزیر آن کنیزان را به عادل(قاضی)تسلیم نمود و آن ها یک سال تحت نظر عادل ماندند.سپس او آن ها را به عثمان بن سعید بازگرداند و به این ترتیب کارشکنی های جعفر کذاب بی نتیجه ماند.

ص:۶۵

پرسش

۱.امام حسن عسکری علیه السّلام چه نشانه هایی را برای معرفی جانشین پس از خود به ابوالادیان ذکر کردند؟

۲.قمی هایی که برای آشنایی با امام حسن عسکری علیه السّلام به سامراء آمده بودند،پس از آن که دریافتند امام از دنیا رفته چه کردند؟

۳.پس از آن که جعفر کذّاب نتوانست بر جنازه برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام نماز بخواند،چه عکس العملی نشان داد؟

۴.نمونه ای از تلاش های بی نتیجه جعفر کذّاب برای تصدّی منصب امامت را بنویسید.

ص:۶۶

درس دوازدهم: شهادت در تبعید

اشاره

دشمنان اهل بیت پیامبر علیهم السّلام همواره سعی می کردند که با ظاهرسازی و انحراف افکار عمومی،مرگ آنان را طبیعی جلوه دهند؛ولی شواهد و نشانه های زیادی حاکی از آن بود که هیچ کدام از معصومین علیهم السّلام به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند.امام حسن مجتبی علیه السّلام در این باره فرمود:«هیچ یک از ما از دنیا نمی رود،مگر این که یا مسموم شده یا با شمشیر کشته شده باشد».

شهادت سه تن از امامان در سنین جوانی که همگی با کنیه«ابن الرضا»یعنی فرزند حضرت رضا شناخته می شدند،باعث آشکارتر شدن این واقعیت گردید.حضرت امام جواد در سن ۲۵ سالگی و امام هادی در سن ۴۲ سالگی و امام حسن عسکری در سن ۲۸ سالگی به شهادت رسیدند.

در آغاز ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری امام حسن عسکری علیه السّلام در بستر بیماری قرار گرفت.سه تن از خلفای عباسی نقشه ترور ایشان را ریخته بودند،اما هیچ کدام موفق نشدند.مستعین قبل از امامت و معتز و مهتدی در زمان امامت آن حضرت این تصمیم را گرفتند؛امّا اراده و خواست خدا چنین شد که هر سه قبل از اجرای نیت پلید خود از دنیا رفتند.در زمان معتمد عباسی،نقشه ترور او را چند مرتبه اجرا کردند.حتی یک بار امام را پیش درندگان بردند،اما درندگان با او کاری نداشتند،اما سرانجام موفق

ص:۶۷

به انجام آن شدند.دستگاه معتمد عباسی با ظاهرسازی سعی کرد چنین وانمود کند که امام به مرگ طبیعی از دنیا رفته؛ولی همین تلاش های بی ثمر و تحرکات مرموز و غیر عادی آنان،خود بهترین دلیل بر ترور آن حضرت به دست هیئت حاکمه عباسی بود.

«احمد بن عُبیدالله بن خاقان»می گوید:هنگامی که امام حسن عسکری علیه السّلام در بستر بیماری و رحلت قرار گرفت،بیماری او را به پدرم«عبیدالله بن خاقان»(یکی از صاحب منصبان بزرگ دستگاه خلافت عباسی)خبر دادند.پدرم بی درنگ سوار شد و به دربار خلیفه(معتمد)رفت و بازگشت.دیدم پنج نفر از درباریان مورد وثوق خلیفه که«نِحریر»(دژخیم بی رحم)نیز در میانشان بود،همراهش هستند.پدرم به آن ها دستور داد تا در خانه حسن بن علی علیه السّلام باشند و وضع بیماری او را گزارش دهند.پدرم به قاضی القضاه دستور داد تا همراه ده نفر از موثقین و امنا،به خانه آن حضرت بروند؛گویا همگی یقین داشتند که امام در این بیماری از دنیا می رود.همه آن ها در خانه ی امام حسن عسکری علیه السّلام بودند تا این که امام علیه السّلام در روز هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری رحلت نمود.

شهر سامراء یکپارچه عزا و شیون شد.خلیفه وقت مأمور فرستاد تا اتاق های خانه امام حسن عسکری علیه السّلام را بررسی کنند و هرچه آن جا بود مهر و موم کرد و به جست وجوی فرزندش پرداخت.حتی زن هایی را مأمور بررسی کنیزان امام علیه السّلام کردند تا آن ها را که آبستن هستند،تحت نظر بگیرند.

خلیفه،«ابوعیسی بن متوکل»برادر خود را به خانه امام علیه السّلام فرستاد.ابوعیسی پرده از روی جنازه امام حسن علیه السّلام برداشت و آن را به حاضران نشان داد و گفت:این حسن بن علی بن محمّد ابن الرضا علیهم السّلام است که به مرگ خود در بستر خود وفات کرده است.جمعی از خدمت گزاران و قضات و پزشکان درباری که در آن جا جمع شده بودند نیز گواهی دادند و به این ترتیب،با این تشریفات خواستند مسمومیت و شهادت آن حضرت را کتمان کنند.

سرانجام جنازه آن حضرت را برداشتند و در خانه ای که قبر پدرش امام هادی علیه السّلام در آن جا بود،به خاک سپردند.

این گونه ظاهرسازی و عوام فریبی و حرکات مرموز،نشان می دهد که رژیم عباسی می خواست با انحراف افکار و کنترل اطرافیان امام علیه السّلام شهادت آن حضرت را بپوشاند.

تشییع و تدفین در تبعید

هنگـامی که خبر رحلت امـام حسن عسـکری علیه السّـلام به مردم سامراء رسـید،شـهر سامراء از داغ این فاجعه بزرگ یکپارچه شیون شد.بازارها تعطیل گردید؛بنی هاشم،سـران سـپاه،معتمدین و سایر مردم در کنار جنازه امام حاضر شدند و بر مرگ امامی جوان در شـهری غریب که به اجبار در آن سکونت داشت و در شرایطی که دائماً مراقب او بودند گریستند.معتمد عباسی مانند اجدادش عمل می کرد؛زیرا آنان از زمان امام رضا علیه السّـلام شیوه خود را برای مبارزه با اهل بیت پیامبر علیهم السّلام عوض کرده بودنـد و همواره خود را در انظـار مردم دوسـتدار آنان جلوه می دادنـد و در مشـکلات و گرفتاری ها به آنان مراجعه می کردند؛اما در خفا و پنهانی همواره نقشه ترور آنان را در سـر می پروراندند.معتمد،ابوعیسـی،فرزند متوکل عباسی را فرستاد که بر جنـازه امـام نمـاز بخوانـد.هنگامی که جنـازه را بر زمین گذاشـتند،عیسـی صورت امـام را بـاز کرد و به علویان و عباسـیان و قاضـیان و نویسندگان و دیگر مردم نشان داد و گفت:ببینید!ابومحمّد به مرگ طبیعی از دنیا رفته است!سپس جنازه را پوشاند و بر او نماز خوانـد؛هرچند که قبلاً در ماجرای ابوالادیان دانستید حضـرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشـریف در خانه بر جنازه پدر نماز خوانده بود.سپس جنازه را به خانه اش بردند و در کنار قبر پدرش امام هادی علیه السّلام به خاک سپردند.

ص:۶۹

پرسش

۱.حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام درباره رحلت امامان علیهم السّلام چه فرمودند؟

۲.هر یک از امامانی که به نام ابن الرضا علیه السّلام مشهور بودند،در چند سالگی رحلت کردند؟امام عسکری علیه السّلام در چه تاریخی به شهادت رسیدند؟

۳.هیئت حاکمه عباسی برای طبیعی جلوه دادن مرگ امام حسن علیه السّلام چه اقداماتی کرد؟

۴.سیاست برخورد عباسیان با ائمه علیهم السّلام از زمان امام رضا علیه السّلام چگونه تغییر یافته بود؟

ص:۷۰

درس سیزدهم: نمونه هایی از رفتار و گفتار امام حسن عسکری علیه السّلام(۱)

دلجویی و سرکشی به شیعیان

یکی از شیعیان اهل گرگان(از شهرهای شمالی ایران)به نام«جعفر بن شریف»در مسیر سفر حجّ،به شهر سامراء رفت و به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسید.او پول و اموالی را آورده بود تا به آن حضرت برساند و در این فکر بود که به چه کسی تحویل دهد.امام حسن علیه السّلام بدون مقدمه فرمود:هرچه داری به خادمم مبارک بده.

جعفر به دستور امام علیه السّلام عمل کرد.آن گاه سلام شیعیان گرگان را به آن حضرت رساند.امام حسن علیه السّلام از او پرسید:شما قصد دارید پس از انجام حجّ به گرگان بازگردید؟

جعفر گفت:آری.

امام حسن علیه السّلام فرمود:«شما بعد از ۱۷۰ روز،در صبح روز جمعه،سوم ربیع الثانی به گرگان خواهید رسید و شیعیانم به دیدارت می آیند.سلام مرا به آن ها برسان و به آن ها بگو عصر همان روز به دیدار شما خواهم آمد.در مورد این سفر هم نگران نباش،که به سلامتی به گرگان می رسی.سپس باخبر می شوی که پسرت شریف،دارای نوزاد پسری شده است.نام او را«صَلْت»بگذار.او از مبلّغان حقیقی دین و از دوستان ما خواهد شد».

ص:۷۱

جعفر گفت:درگرگان یکی از شیعیان شما به نام«ابراهیم بن اسماعیل»زندگی می کند که مردی ثروتمند است و هر سال صدهزار درهم به شیعیان شما کمک می کند».

امام حسن علیه السّلام فرمود:«خدا به او پاداش فراوان عطا کند و گناهانش را بیامرزد و فرزند پسر به او عطا فرماید.از طرف من به او بگو نام آن پسر را«احمد»بگذارد».

جعفر بن شریف با امام علیه السّلام خداحافظی کرد و برای انجام مراسم حج به مکّه رفت و سپس به گرگان بازگشت.در همان صبح جمعه سوم ربیع الثانی-همان گونه که امام علیه السّلام فرموده بود-به گرگان رسید و دوستان و آشنایان به دیدارش آمدند.او سلام امام حسن علیه السّلام و پیام های آن حضرت را به آنان ابلاغ کرد و به آن ها بشارت داد که همین امروز عصر،امام حسن علیه السّلام به این جا خواهد آمد.شیعیان شاد گشتند و برای استقبال آماده شدند و همه آن ها در خانه جعفر بن شریف بودند که ناگاه امام حسن علیه السّلام وارد شد و به آنان سلام کرد.شیعیان به سوی امام رفتند و دستش را بوسیدند.آن حضرت فرمود:«نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و سپس به این جا آمدم تا با شما دیدار کنم.اینک درحضور شما هستم.هر سؤال و نیازی دارید،بپرسیدو بخواهید».

نخستین کسی که سؤال کرد شخصی به نام«نضر بن جابر»بود که گفت:ای پسر رسول خدا!پسرم مدت یک ماه است بیماری در چشمانش پیدا شده و هر دو چشمش نابینا گردیده؛از درگاه خدا بخواه که بینایی را به او بازگرداند.

امام حسن علیه السّلام فرمود تا آن پسر را حاضر کنند.

امام دست بر چشمان او کشید و همان دم بینا گردید.

سپس یک یک حاضران پیش آمدند و سؤالات و نیازهای شان را مطرح کردند.امام علیه السّلام به همه سؤال های شان پاسخ داد و نیازهای شان را برآورده نمود و برای همه دعای خیر کرد و سپس در همان وقت به سامراء بازگشت.

کمک به مستضعفان

«محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر»می گوید:به تهی دستی و فقر مبتلا شده بودیم و زندگی را به سختی می گذراندیم.پدرم(علی بن ابراهیم)گفت نزد این مرد

(امام حسن عسکری علیه السّلام)برویم؛زیرا او به جوانمردی و بزرگواری توصیف می شود.گفتم:آیا او را می شناسی؟پدرم گفت:نه،نمی شناسم و هرگز او را ندیده ام.

با هم به سوی آن حضرت حرکت کردیم.در راه پدرم گفت:ای کاش آن حضرت دستور پرداخت پانصد درهم به ما را بدهد تا دویست درهم آن را صرف در پوشاک و دویست درهم دیگر را صرف بده کاری کنیم و صد درهمش را برای مخارج زندگی به مصرف رسانیم.

من با خود گفتم:ای کاش سیصد درهم نیز به من بدهد که صد درهم آن را برای پوشاک و صد درهمش را برای مخارج زندگی به مصرف برسانم و با صد درهم آن نیز الاغی خریداری کنم تا به کوهستان بروم.وقتی که به در خانه امام حسن علیه السّلام رسیدیم،خدمتکار آن حضرت بیرون آمد و گفت:علی بن ابراهیم و پسرش محمد وارد شوند.

ما به محضر آن حضرت شرفیاب شدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما را داد و به پدرم فرمود:ای علی!چرا تاکنون نزد ما نیامده ای؟

پدرم در پاسخ گفت:ای آقای من!خجالت می کشیدم با این وضع به حضورتان بیاییم.

پس از ساعتی از محضر امام حسن علیه السّلام مرخص شدیم.غلامش آمد و کیسه پولی به پدرم داد و گفت:این کیسه حاوی پانصد درهم است؛دویست درهم آن برای پوشاک،دویست درهم دیگر برای بده کاری و صد درهمش برای مخارج زندگی شماست و کیسه ی دیگری به من داد و گفت:این کیسه حاوی سیصد درهم است؛صد درهمش برای پوشاک و صد درهمش برای مخارج زندگی و با صد درهمش الاغی برای خود خریداری کن؛ولی به کوهستان نرو،بلکه به«سوراء»برو.محمّد بن علی بن ابراهیم به سوراء رفت و در آن جا با زنی ازدواج کرد.

راوی می گوید:اکنون علی بن ابراهیم(به سبب آن کمک های امام حسن علیه السّلام)املاکی دارد که قیمت محصول آن معادل هزار درهم است؛اما پیرو مذهب واقفی است؛یعنی معتقد است امام کاظم علیه السّلام همان امام قائم عجّل الله تعالی فرجه الشریف است و بعد از او امامی نیست.

محمّد بن علی بن ابراهیم می گوید:به او(علی بن ابراهیم)گفتم:وای بر تو!مگر دلیلی روشن تر از این درباره امامت امام حسن عسکری علیه السّلام می خواهی که به آن چه در دلت گذشت آگاه بود و مطابق آرزوی قلبی تو به تو کمک کرد؟!

ص:۷۳

علی بن ابراهیم در پاسخ گفت:این مذهبی است که به آن عادت کرده ایم!

این داستان،هم بیانگر آگاهی امام حسن علیه السّلام به نهان هاست و هم نشانگر جوانمردی و بزرگواری آن حضرت است و هم حاکی از لطف او حتی به غیر شیعه دوازده امامی است و هم شیوه صله رحم را به ما می آموزد؛زیرا محمّد بن علی بن ابراهیم و پسرش علی از نوه های امام کاظم علیه السّلام بودند و با امام نسبت خویشاوندی داشتند.

ص:۷۴

درس چهاردهم: نمونه هایی از رفتار و گفتار امام حسن عسکری علیه السّلام(۲)

اشاره

«جعفر بن محمّد قلانسی»می گوید:برادرم به نام محمد،همسایه ای دیوار به دیوار داشت که بسیار مردم آزار بود.محمّد برای امام حسن عسکری علیه السّلام در نامه ای از او شکایت کرد وچنین نوشت:این همسایه بسیار به من آزار می رساند و با کردار زشتش مرا رنج می دهد.از شما تقاضا دارم دعا کنید تا من از این مشکل نجات یابم.

امام حسن علیه السّلام در پاسخ او نوشت:«به زودی نجات می یابی و تو صاحب خانه او می شوی».

یک ماه از این ماجرا گذشت و آن همسایه از دنیا رفت و ورثه اش خانه او را به فروش گذاشتند.محمّد آن خانه را خرید و جزء خانه خود کرد،به برکت دعای امام علیه السّلام،هم از همسایه مردم آزار نجات یافت و هم خانه اش وسیع شد.

لطف امام حسن علیه السّلام به بیمار پریشان

یکی از شیعیان به نام«علی بن بشر»بیمار شده و بر اثر سختی بیماری بستری شد و بسیار پریشان و نگران بود.دو نفر از شیعیان به عیادت او رفتند و بیمار در حالتی که ناله می کرد به آن ها گفت:از خدا بخواهید بیماری مرا که در برابر گناهم به من داده،پس بگیرد.نامه ای را برای امام حسن نوشته ام.لطفاً آن را به امام علیه السّلام برسانید.

عیادت کنندگان پرسیدند:آن نامه کجاست؟علی بن بشر گفت:نامه زیر فرشی

است که روی آن نماز می خوانم.عیادت کنندگان نامه را برداشتند و آن را گشودند تا بخوانند،اما با شگفتی دیدند که پاسخ نامه در زیر آن،از جانب امام حسن عسکری علیه السّلام چنین داده شده است:«نامه تو را خواندیم واز درگاه خدا سلامتی و پس گرفتن لغزش تو را خواستیم.خداوند چهل و نه سال دیگر به تو عمر می دهد.خدا را حمد و سپاس کن.اگر گناه کردی،ایمن نباش از این که عمرت کوتاه گردد؛زیرا خداوند آن چه را بخواهد انجام می دهد».عیادت کنندگان به بیمار بشارت دادند که امام علیه السّلام پاسخ تو را با خط خودش داده است.بیمار خوشحال شد و همان دم برخاست و اموالش را صدقه داد و پس از سه روز از طرف«عثمان بن سعید عَمْری»نماینده امام حسن حواله ای از بازرگانی به دستش رسید که بر اساس آن حواله سه برابر آنچه را صدقه داده بود،نصیبش گردید و به زندگی خود با کمال سلامتی و شادی ادامه داد.

نمونه هایی از گفتار امام حسن عسکری علیه السّلام

۱.لَیسَ مِنَ الاَدَبِ اظْهارُ الفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ

اظهار شادمانی در نزد غمگین،از بی ادبی است.

۲.اَلغَضَبُ مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ

غضب،کلید هر بدی است.

۳.جمله «بسم الله الرحمن الرحیم» به اسم اعظم خداوند،از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیک تر است.

۴.کَفاکَ ادَباً تَجَنُّبُکَ ما تَکْرهُ مِنْ غَیرِکَ

از ادب همین برای تو بس است که از آن چه بر دیگران نمی پسندی،دوری کنی.

۵.مِنَ الْجَهْلِ الضِحکُ مِنْ غَیرِ عُجب

خنده بی جا،نشانه نادانی است.

۶.لا تُمارِ فَیذْهَبُ بهاؤُکَ وَ لا تُمازِحْ فیجْترَاً عَلَیکَ

جدال و کشمکش لفظی نکن که احترامت می رود و شوخی نکن که دیگران بر تو جرأت پیدا می کنند.

۷.مِنَ التَواضُعِ،اَلسَلامُ عَلی کُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ

از جمله نشانه های تواضع،سلام کردن بر هر کسی که از او می گذری و نشستن در پایین مجلس است.

۸.اَقَلّ النّاسِ راحِهً الْحقُودُ

در میان مردم،انسان حسود کم ترین راحتی را دارد.

۹.جرأه الولد علی و الده فی صغره تدعوا الی العقوق فی کبره

بی پروایی فرزند نسبت به پدر در دوران کودکیش،منجر به نافرمانی در زمان بزرگیش می شود.

۱۰.قلب الاحمق فی فمه و فم الحکیم فی قلبه

اندیشه احمق در دهان او و دهان حکیم در اندیشه اوست.

۱۱.من وعظ اخاه سرّاً فقد زانه و من وعظهُ علانیهً فقد شانه

کسی که برادر دینی خود را پنهانی نصیحت کند،او را زینت داده و کسی که آشکارا او را نصیحت کند،او را سرشکسته کرده.

۱۲.ما مِنْ بَلیهٍ الا و لِلّهِ فیها نِعْمَهٌ تُحیطُ بِها

هیچ بلا و گرفتاری نیست،مگر آن که خداوند نعمتی را در آن نهاده که آن نعمت به آن گرفتاری پوشیده شده است.

ص:۷۷

پرسش

۱.دو نمونه از احادیثی که اهمیت بسیاری در روابط اجتماعی دارد،از امام حسن عسکری علیه السّلام بنویسید.

۲.حدیثی از امام علیه السّلام که در آن میزان ادب انسان بیان شده را بنویسید.

۳.به فرموده امام جواد علیه السّلام از جمله نشانه های تواضع چیست؟

۴.به فرموده امام علیه السّلام تفاوت نصیحت کردن دیگران در پنهان و آشکار چیست؟

درس پانزدهم: آخرین جانشین پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله(۱)

اشاره

«عبدالله بن عباس»پسرعموی پیامبر می گوید:رسول اکرم فرمودند:

«خداوندتعالی از نسل حضرت حسین علیه السّلام پیشوایانی قرار داد که هدف و کار مرا دنبال کنند و در راستای اجرای کارم به پا خیزند.آنان وصیت مرا نگاهبانی کنند و سفارشم را به کار بندند.نُهمین از ایشان،کسی است که قیام کرده و امت مرا هدایت می کند.او از جهت قیافه و گفتار و کردار شبیه ترین مردم به من است.او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه کننده(غیبت طولانی او باعث حیرت و سرگردانی یاران او می شود)ظهور نماید؛آن گاه فرمان الهی را آشکار گرداند و دین خداوند عزیز را ظاهر سازد.یاری خداوندی-و نصرت آسمانی-پشتیبان اوست و فرشتگان خدا به یاری اش می شتابند.سپس او زمین را سرشار از انصاف و عدالت سازد؛چنان که مالامال از ظلم و ستم شده باشد».

«جابر بن عبدالله انصاری»نیز از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله گزارش کرده که فرمودند:

«مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از فرزندان من است.نامش،نام من و کنیه اش،کنیه من است.در خَلق و صورت و خُلق و سیرت،از تمام مردم به من شبیه تر است.او به زندگی پنهانی پناه برد و حیرتی که مایه گمراهی امت ها شود،پدید آید.سپس همانند شعله ای فروزان و ستاره ای درخشان جلوه کند و پیش آید.او زمین را پر از عدل و انصاف نماید؛همان گونه که پر از ظلم و بیدادگری شده باشد».

ص:۷۹

خواب عجیب

نام من«ملیکه»،دختر«یشوعا»و نوه قیصر روم،فرمانروای مقتدر روم و مادرم از فرزندان«شمعون»-جانشین حضرت مسیح-می باشد.بیش از سیزده بهار از عمرم نگذشته بود که پدربزرگم،قیصر روم تصمیم گرفت تا فرزند برادرش را به همسری من درآورد.به دستور او جشن باشکوهی ترتیب داده شد و بزرگان لشکری و کشوری که برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند،حاضر شدند.

سیصد نفر از راهبان و کشیش ها که از نسل یاران و حواریین حضرت مسیح بودند،هفتصد نفر از منسوبین به دودمان حواریین حضرت عیسی و چهار هزار نفر از فرماندهان سپاه و بزرگان قبایل در این جشن شرکت داشتند.

داماد را با تشریفات ویژه،روی تخت جواهری نشاندند.صلیب ها را برافراشتند و اسقف ها کتاب های مقدس را به دست گرفتند و انجیل ها را گشودند تا عقد ازدواج مرا با فرزند برادر جدّم،بر اساس آیین مسیحیت انجام دهند؛اما در همین لحظات حساس،حادثه عجیبی رخ داد.ناگهان صلیب های نصب شده واژگون گردید و بر زمین فرو ریخت.پایه های تخت شکست و تخت داماد بر زمین افتاد.صدای هولناکی در فضای قصر پیچید و داماد بیچاره بیهوش شد و هراس و وحشت همه را فرا گرفت.

اسقف بزرگ که پیمان زناشویی ما را شوم تلقی کرده و این حوادث را نشانه نامبارکی ازدواج می دانست،به پدربزرگم گفت:ای پادشاه روم!ما را از انجام مراسم این پیوند شوم که نشانگر نابود شدن آیین مسیحی و مذهب شاهنشاهی است،معاف بدار.پدربزرگم نیز این حادثه ناگهانی را دلیل نافرخندگی آن ازدواج دانست،اما به اسقف گفت بار دیگر مراسم عقد را برگزار کنند و دستور داد:پایه های تخت را استوار نمایید و صلیب ها را برافرازید و برادر آن داماد نگون بخت را بیاورید و این بار،او را بر تخت بنشانید تا دخترم را به ازدواج وی درآورم.امیدوارم نحوست و شومی آن برادر،به وسیله سعادت و فرخندگی این داماد جدید از شما برطرف گردد.

دستورات فرمانروای روم اجرا شد،اما همین که اسقف ها انجیل ها را گشودند تا عقد ازدواج ما را انجام دهند،ناگهان همان حوادث وحشتناک تکرار شد.میهمان ها وحشت زده متفرق شدند و مجلس به هم ریخت.

ص:۸۰

من به اطاق خود برگشتم و در بستر آرمیدم.اما آن شب رؤیایی دیدم که سرنوشت زندگی ام را به کلّی تغییر داد.در خواب دیدم که به همراه حضرت مسیح،جناب شمعون و گروهی از حواریین در میان قصر پدربزرگم هستم و به جای تخت جواهرنشان پدربزرگم،منبری پر فروغ به بلندای آسمان نصب شده بود که از آن نور می درخشید.

در این هنگام پیامبر خاتم حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله به همراه داماد و جانشینش و جمعی از فرزندانش وارد شدند.حضرت مسیح به استقبال رسول اکرم شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت.آن گاه خاتم الانبیاء به او فرمودند:

«ای روح خدا!من آمده ام تا ملیکه،دختر وصی و جانشینت شمعون را برای این فرزندم-به فرزندشان امام حسن عسکری علیه السّلام اشاره نمودند-خواستگاری کنم».

در این هنگام حضرت مسیح نگاهی به شمعون کرده،گفت:«شرافت و عظمت به تو روی آورده؛نسل خود را با نسل دودمان حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله پیوند ده».

شمعون نیز با این ازدواج فرخنده موافقت نمود و اظهار داشت:این وصلت را پذیرفتم.

سپس پیامبر اکرم،بر آن منبر نور بالا رفتند،خطبه ای خواندند و مرا به عقد ازدواج فرزندشان درآوردند.

از خواب بیدار شدم و ترسیدم آن چه را در خواب دیده ام،برای پدر و پدربزرگم تعریف کنم؛از این رو ماجرای خوابم را به هیچ کس نگفتم.اما روز به روز محبت و علاقه ام به«ابی محمد»(امام حسن عسکری علیه السّلام)بیشتر می شد و همواره دلم در یاد آن بزرگوار می تپید و مهر آن حضرت،جانم را تسخیر کرده بود.

روزها گذشت و بر اثر شدت محبت و سختی فراق آن حضرت،اشتهایم کور شده بود و بی میلی به غذا،کم کم ضعفی در من پدید آورد که بیمار و رنجورم ساخت،تا این که پدربزرگم دستور داد تا پزشکان را برای معالجه ام احضار کنند؛اما معاینات و معالجات آنان نیز سودی نبخشید.سرانجام پدربزرگم از درمان بیماری من مأیوس گردید؛از این رو کنار بسترم آمد و گفت:

ای نور چشمم!آیا در قلبت آرزویی داری تا برآورده سازم؟

گفتم:اگر آزار و شکنجه را از اسیران مسلمان برداری،امیدوارم حضرت مسیح و مادرش مریم مقدس سلامتم را بازگردانند.پدربزرگم خواهش مرا پذیرفت.من نیز به ظاهر اندکی اظهار بهبودی نمودم.پدربزرگم که از اندک اظهار بهبودی من به شدت مسرور شده بود،فرمان داد تا اسرای مسلمان را احترام کنند و در نهایت خوش رفتاری با آنان رفتار نمایند.

چهارده شب از این ماجرا گذشت،که دوباره خواب عجیبی دیدم.در رؤیا دیدم بانوی بانوان جهان حضرت فاطمه زهرا با هزار نفر از حوریان بهشتی به عیادت من آمده اند و حضرت مریم نیز همراه آنان است.

مریم مقدس،حضرت فاطمه را به من نشان داد و گفت:«ایشان بزرگ بانوی بانوان جهان و مادر شوهر تو می باشد».من با شنیدن این جمله،دامن حضرت زهرا را گرفتم و خود را به روی قدم های مبارکشان افکندم و گریه کنان از دوری فرزندشان،امام حسن شکایت کردم.حضرت فاطمه به من فرمودند:«تا وقتی تو در آیینِ مسیحیت هستی،فرزندم ابا محمّد به دیدارت نخواهد آمد.این خواهرم مریم،دختر عمران است که از دین تو به سوی خداوندتعالی بیزاری می جوید.حال اگر مایلی خدا و مسیح و مریم از تو خشنود شوند و به دیدار فرزندم ابی محمّد نائل گردی،بگو:«اَشْهَدُ انْ لا الهَ الا الله و انَّ-اَبی-مُحَمّداً رَسولُ اللهِ»گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و پدر فاطمه حضرت محمد،پیامبر الهی است».

وقتی این جملات را گفتم،حضرت زهرا مرا در آغوش گرفتند.در آن حال جانم پاکیزه شد و حالم بهبود یافت.

سپس فرمودند:«اکنون منتظر دیدار فرزندم ابی محمد باش که خودم او را به نزدت خواهم فرستاد».

رؤیای سوم و دیدار یار

شب بعد به خواب رفتم تا شاید محبوبم را در عالم رؤیا ببینم.خوشبختانه آن شب نیز به آرزوی دیدار آن حضرت رسیدم.امام حسن علیه السّلام فرمودند:«تأخیر من از دیدار تو

هیـچ علّتی نداشت،جز آن که در آیین مسـیحیت بودی.اکنون که مسـلمان شدی و به دین اسـلام گرویدی،هر شب به ملاقاتت می آیم تا آن که خدای تعالی در ظاهر و عالم بیداری ما را به وصال یکدیگر برساند».

از خواب بیدار شدم،اما از آن شب به بعد،هر شب حضرت به خوابم می آمد و پیوسته در عالم خواب او را می دیدم.

ص:۸۳

پرسش

۱.ویژگی های حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف آخرین وصی پیامبر را از کلام خود پیامبر بنویسید.

۲.نسب ملیکه همسر امام حسن عسکری علیه السّلام را بنویسید.

۳.ملیکه چگونه به دین اسلام گروید؟

ص:۸۴

درس شانزدهم: آخرین جانشین پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله(۲)

جنگ مسلمین با رومیان

یکی از شب ها که ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السّلام به خوابم آمدند،در عالم رؤیا به من فرمودند:«به زودی پدربزرگ تو،سپاهی برای جنگ با مسلمانان بسیج می کند.در این نبرد،سپاهیان روم در پی سربازان اسلام به سوی مرزها پیش می روند.تو باید خود را به لباس زنانی که برای خدمت در پشت جبهه،در جنگ شرکت می کنند درآوری و آن گاه به طور ناشناس میان سایر بانوان خدمت گزار قرار گیری.سپس از فلان راه،همراه برخی از زن ها به عنوان اسیر به مسلمین بپیوندی،تا بدین ترتیب به سرزمین اسلام منتقل شوی.

اشاره:در جنگ های قدیم،رسم بر این بود وقتی که شهری را فتح می کردند،مردان و زنان لشکر دشمن را به اسیری می گرفتند و آن ها را به عنوان برده در بازارها می فروختند.

پس از چند روز،اعلام جنگ شد و نظامیان رومی رهسپار جبهه ها شدند.من نیز در لباس زنان خدمت گزار و پرستار،همراه آنان راهی جبهه ها شدم و سپس از همان مسیری که امام در خواب به من دستور داده بودند،حرکت کردم.

چیزی نگذشت که جلوداران ارتش اسلام پیش تاختند و نبرد آغاز شد.سرانجام مسلمانان ما را محاصره کردند و به اسارت گرفتند.

ص:۸۵

یک مأموریت کاملاً سری

یکی از اصحاب امام هادی علیه السّلام به نام«بُشر»می گوید:

خانه من در شهر سامراء،نزدیک منزل امام دهم شیعیان حضرت هادی علیه السّلام بود.یکی از شب ها وقتی می خواستم استراحت کنم،شنیدم که دَرِ خانه را می کوبند.پاسی از شب گذشته بود.قدری متحیر و بیمناک شدم که این موقع شب چه کسی به سراغ من آمده و چه امری اتفاق افتاده است.شتابزده برخاستم و با سرعت به طرف در حیاط رفتم.وقتی در حیاط را گشودم،دیدم«کافُور»خدمت گزار مولایم امام هادی علیه السّلام است.فرستاده حضرت گفت:فوراً لباس بپوش و نزد امام بیا که تو را احضار فرموده است.

وقتی به محضر امام وارد شدم،سلام کردم و مقابل حضرت نشستم.امام هادی علیه السّلام پس از پاسخ سلام فرمودند:«ای بُشر!تو از فرزندان انصار هستی و ولایت و محبت نسبت به ما خاندان،همواره در دودمان شما بوده و پیوسته از نسلی به نسل دیگر منتقل شده؛از این رو مورد اطمینان و اعتماد ما اهل بیت هستید.اکنون تو را به یک مأموریت محرمانه موظف می نمایم.پس از بیان این سخنان،امام هادی علیه السّلام نامه ای به خط رومی نوشتند و با انگشتر مخصوص خود آن را مهر و امضا نمودند؛سپس کیسه زردرنگی که دویست و بیست سکه طلا- در آن بود بیرون آوردند و نامه و کیسه زر را به من دادند و فرمودند:«این ها را بگیر و به طرف بغداد حرکت کن.وقتی به آن جا رسیدی،هنگام طلوع خورشید در صبح فلان روز،کنار پل رودخانه فرات برو و همان جا باش تا قایق هایی که اسیران را می آورند،به ساحل برسند.آن گاه که زنان اسیر را از قایق ها پیاده کردند،می بینی گروهی از خریداران کنیزان که جمعی از نمایندگان فرماندهان ارتش و برخی از جوانان عراق هستند،اطراف آنان را می گیرند.در این هنگام مشاهده می کنی که شخصی را به نام«عمر بن یزید نُحاس»که متصدی فروش بردگان است،صدا می زنند.تو از دور کاملاً وی را زیر نظر داشته باش تا وقتی ببینی بانوی اسیری را برای فروش،به خریداران پیشنهاد می کند که دارای صفاتی چنین وچنان است و دو لباس حریر پوشیده است.آن دوشیزه،به شدت از روبه رو شدن با نامحرمان پرهیز دارد و هرگز اجازه نمی دهد خریداران کنیز به وی نزدیک شده یا چهره اش را بنگرند.تو نزد نحاس برو و بگو:من نامه ای که یکی از بزرگان به خط رومی نوشته،همراه دارم؛وی در این نامه صفات خود را توصیف نموده

است.نامه را بگیر و به نظر این دوشیزه برسان.با خواندن آن اگر دلش به او تمایل پیدا کرد،من از طرف صاحب این نوشته وکالت دارم وی را برای ایشان خریداری کنم».

من کیسه زر و نامه را از حضرت گرفتم و طبق مأموریتم به طرف بغداد حرکت کردم.همه چیز همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود اتفاق افتاد.وقتی نگاه دوشیزه به نامه افتاد و نویسنده آن را شناخت،به گریه افتاد.چنان اشک شوق می ریخت که بهت آور بود.نامه را خواند و به نُحاس گفت:باید حتماً مرا به صاحب این نامه بسپاری.سپس با قسم های پی در پی تاکید کرد که اگر چنین نکنی،هلاک خواهم شد و تو مسئول جان من خواهی بود.

وقتی کار به این جا رسید،نحاس با من درباره فروش او صحبت کرد تا آن که به همان مبلغی که از سوی مولایم دستور داشتم،به توافق رسیدیم و آن دوشیزه اسیر را به من سپرد.

من همراه آن بانو به طرف منزلی که در بغداد اجاره کرده بودم،به راه افتادم.اما او از نهایت سرور و شادمانی آرام نداشت.پیوسته نامه مولایمان را می بوسید و به روی دیدگان و گونه هایش می گذارد و همواره با قلبی سرشار از محبت به آن نوشته تبرّک می جست.پس از توقف کوتاهی در بغداد،به سامراء و منزل امام هادی رسیدیم.پس از اجازه ورود،خدمت امام رفته،سلام کردیم و نشستیم.

نوید مسرت بخش

وقتی امام جواب سلام ما را دادند و اظهار لطف کردند،رو به شاهزاده خانم رومی نموده و فرمودند:

«خداوند مهربان،چگونه عزت و سرافرازی اسلام و شرافت و برتری حضرت محمّد و دودمانش را برایت آشکار ساخت؟می خواهم مقدم تو را گرامی دارم-و برای بزرگداشت مقامت هدیه ای به تو بدهم-ده هزار سکه طلا،یا نویدی که مایه شرافت ابدی و افتخار همیشگی تو باشد؟کدام یک را بیشتر دوست داری؟»

شاهزاده خانم رومی(که روحی بلند و فکری عالی داشت)عرض کرد:بشارت و نوید فرزندی به من دهید.

ص:۸۷

امام دهم مژده ای بی نظیر،به رسم هدیه به او عنایت نموده و فرمودند:«تو را بشارت باد به فرزندی که شرق و غرب جهان را به تصرف خویش درآورد و بر تمام عالم فرمانروا گردد و زمین را سرشار از عدالت سازد؛پس از آن که مالامال از ستم و جنایت شده باشد».

ملیکه پرسید:پدر این مولود خجسته و ارجمند کیست؟

حضرت فرمودند:«پدر این فرزند،همان شخصیتی است که در فلان شب در فلان ماه،از فلان سال رومی رسول خدا صلّی الله علیه و آله،تو را برای او خواستگاری کردند».

امام دهم علیه السّلام،خدمت گزار خود را صدا زدند و به او فرمودند:به خواهرم حکیمه خبر بده تا نزد من بیاید.

حکیمه خانم به محضر امام شرفیاب گردید.حضرت به شاهزاده رومی اشاره کرده و فرمودند:خواهرم!این بانو،همان شخصیتی است که گفته بودم.حکیمه تا این جمله را شنید،دختر امپراتور روم را شناخت و مانند کسی که از قبل در انتظار چنین لحظه ای بوده،با ذوق و مسرت پیش آمد و ملیکه را در آغوش گرفت.از دیدار او اظهار شادمانی نمود و مدتی او را همچنان در آغوش پر مهر خود فشرد.

آن گاه امام هادی علیه السّلام رو به حکیمه نموده،فرمودند:«خواهرم!این دوشیزه را به خانه ات ببر و او را از واجبات دینی و مستحبات اسلامی آگاه گردان که وی همسر ابی محمّد و مادر حضرت قائم است».حکیمه که بانویی مهربان و اندیشمند بود،میهمان تازه وارد را به خانه خویش برد و از او به گرمی و مهربانی پذیرایی نمود و وی را با معارف اسلامی و وظایف دینی آشنا ساخت؛اما برای آن که شاهزاده خانم رومی به درستی شناسایی نشود،دختر امپراتور روم را به نام های مختلف صدا می زد و او را به اسامی گوناگون می خواند تا نام اصلی و شخصیت واقعی اش آشکار نگردد؛زیرا آینده ملیکه بسیار مهم بود.وی می خواست مادر فرزندی شود که تاج و تخت تمام ستمگران را واژگون سازد و همه قدرت های حاکم بر زمین را نابود گرداند و اگر مسائل امنیتی در مورد وی رعایت نمی شد،جان او و فرزند آسمانی اش به خطر می افتاد.فرمانروایان خونخوار،برای تحکیم قدرت شیطانی خویش،آن دوشیزه ارجمند را می کشتند فرزند عالی قدرش را که نور خدا بود،نابود می ساختند و هدف اصلی آفرینش انسان نافرجام می ماند.

ص:۸۸

پیوند مبارک

حکیمه،داستان ازدواج دختر پادشاه روم را که گاهی«سوسن»و گاهی«نرگس»نامیده می شد،چنین نقل می کند:

هنگامی که به محضر امام دهم شرفیاب شدم،سلام کردم و نشستم؛اما پس از آن که حضرت جواب سلام مرا دادند،بدون آن که حرفی بزنم و چیزی را مطرح کنم،خود سخن آغاز نموده و فرمودند:«ای حکیمه!نرگس را نزد فرزندم ابی محمد بفرست تا به همسری او درآید».عرض کردم:مولای من!من نیز به همین سبب نزد شما آمده ام که از شما درباره ازدواج سوسن و حضرت حسن بن علی علیه السّلام کسب اجازه نمایم.

سپس آن پیوند شکوهمند را اجازه دادند و درباره من نیز دعای خیر نمودند و در تهیه مقدمات آن تشویقم کرده،فرمودند:

«خداوند دوست دارد تو را در پاداش به ثمر رسیدن این ازدواج خجسته شریک گرداند و برایت سهمی از خیر و سعادت قرار دهد».آن گاه برخاستم و خداحافظی کردم و بی درنگ به خانه بازگشتم تا وسایل ازدواج آن دو نور فرخنده را فراهم آورم.

بعد هم اسباب عروسی را تدارک دیدم و سرای خود را محل برگزاری این پیوند مبارک و مراسم ازدواج آن دو بزرگوار قرار دادم.پس از انجام عروسی،مدتی نزد من ماندند و افتخار خدمت گزاری آن عزیزان در این امر خیر نصیبم گردید.

ص:۸۹

پرسش

۱.ملیکه چگونه به سرزمین اسلام و به خانه امام هادی علیه السّلام منتقل شد؟

۲.امام هادی علیه السّلام چگونه مقدم ملیکه را گرامی داشتند؟

۳.پس از ورود ملیکه به سامراء چه برنامه ای برایشان تدارک دیده شد؟

۴.چرا ملیکه را به نام های متعدد می خواندند و نام های دیگر ایشان چه بود؟

۵.ازدواج امام حسن عسکری علیه السّلام و نرجس با وساطت چه کسی و چگونه انجام شد؟

ص:۹۰

درس هفدهم: آخرین جانشین پیامبر اسلام صلّی الله علیه و آله(۳)

میلاد نور

حکیمه می گوید:من پس از شهادت حضرت هادی علیه السّلام به همان شیوه که پیوسته به زیارت امام زمانم می رفتم،برای دیدار امام یازدهم،خدمت آن بزرگوار شرفیاب می شدم و عرض سلام می نمودم؛تا آن که روز پنجشنبه،چهاردهم ماه شعبان سال ۲۵۵ هجری فرا رسید.

آن روز تا نزدیک غروب آفتاب نزد آن حضرت ماندم؛امّا چون ساعتی بیش به تاریکی هوا باقی نبود،برخاستم تا آماده رفتن شوم.امام که مرا عازم رفتن دیدند،فرمودند:«عمه جان!امشب نزد ما بمان؛زیرا مولودی که در پیشگاه الهی دارای کرامت است و خداوند عزیز،زمین مرده را به وسیله او زندگی و حیات خواهد بخشید،امشب به دنیا خواهد آمد.»من که از شنیدن این خبر تعجب کرده بودم،پرسیدم:این مولود فرخنده از کدام بانو خواهد بود؟من که در نرگس اثری از بارداری نمی بینم.

حضرت فرمودند:این فرزند از نرگس متولد خواهد شد.

من که نشانه بارداری در نرگس ندیده بودم،بار دیگر با شگفتی نزد او بازگشتم و وی را به دقت نگریستم؛امّا باز هم اثری از حاملگی نیافتم.

از این رو خدمت امام شتافتم و حضرت را از عادی بودن وضع نرگس و این که علائم حمل در او پیدا نیست،خبر دادم.

امام علیه السّلام تبسمی نموده و فرمودند:«هنگام طلوع فجر اثر بارداری در نرگس ظاهر می شود؛زیرا او همانند مادر حضرت موسی علیه السّلام است که در مدت بارداری،آثار حاملگی در وی نمایان نبود؛چون فرعون ستمگر برای دست یابی به موسی و جلوگیری از تولدش،شکم زنان باردار را می شکافت.این مولود نیز مانند موسی علیه السّلام است».

من پیوسته مراقب حال سوسن بودم و تا هنگام طلوع فجر،همواره از او مواظبت می نمودم.او مقابل من آرمیده و چنان راحت خوابیده بود که حتی پهلو به پهلو هم نمی شد.به خاطر دارم که آن شب زودتر از ساعت معمول،آماده نماز شدم.نافله شب را خواندم.وقتی در رکعت آخر،مشغول نماز وتر بودم،سوسن از خواب پرید و بی درنگ برخاست و از اطاق بیرون رفت.وضو گرفت و سپس به اطاق برگشت و به نماز ایستاد.او نافله شبش را به جا آورد و در نماز وتر(آخرین رکعت نماز شب)بود که گمان کردم باید نزدیک طلوع فجر و سپیده دم شده باشد.به همین سبب از جای برخاستم تا ببینم چه وقت است و از اطاق بیرون رفتم.اما همین که خواستم وارد اطاق شوم،ناگهان سوسن را دیدم که نمازش را قطع کرده بود و مانند کسی که از امری غیر عادی بیمناک باشد،با شتاب به طرف حیاط می آمد.وقتی او را در آن وضع پریشان دیدم و دلهره و نگرانی را در سیمایش مشاهده نمودم،گفتم:پدر و مادرم به فدایت!آیا چیزی احساس می کنی؟پاسخ داد:بله عمه جان،امر مهمی را که سخت عجیب است در خود می یابم.

گفتم:بیم نداشته باش؛به خواست خداوند جای نگرانی نیست و هیچ بیمی بر تو راه ندارد.سپس او را با خود به درون اطاق بردم.

معجزه ای قبل از ولادت

شب به آخر رسید و زمان طلوع فجر صادق شد.در این هنگام سوسن ناله ای نمود.آن گاه صدای امام حسن عسکری علیه السّلام را شنیدم که به آهنگ بلند فرمودند:«سوره قدر را بر او بخوان».

من به فرمان امام،شروع به خواندن سوره قدر کردم؛اما هر یک ازآیات را که بر او می خواندم،صدای فرزند سوسن را می شنیدم که همانند آن چه را قرائت می کردم،او نیز

می خوانـد و با تلاوت هرآیه،به قرائت قرآن من جواب می داد و بر من سـلام نمود.وقتی صـدای تلاوت قرآن فرزند سوسن را شنیدم،سخت در شگفت ماندم و دچار وحشت شدم.

در همین لحظه بود که امام حسن عسـکری علیه السّـلام با صـدای بلنـد،به من فرمودنـد:«از کار خـدا تعجب مکن؛زیرا خداوند تبارک وتعالی زبان ما را از کودکی به حکمت گویا ساخته و ما اهل بیت را در بزرگی،حجّت در زمینش قرار داده است».

هنوز سـخن حضـرت به پایان نرسیده بود که سوسن از نظرم ناپدید شد؛مثل این که بین من و او پرده ای آویخته باشند و دیگر سوسن را ندیدم.از این رو وحشت زده و مضـطرب به طرف امام شـتافتم و سراسیمه و فریادکنان خود را به حضرت رساندم که بگـویم او ناپدیـد گردیـده و چـه بایـد کرد؟امـام در کمـال آرامش فرمودنـد:عمه جـان برگرد که بزودی او را در جایگـاهش خواهی یافت.من به امر حضـرت بازگشـتم.وقتی وارد اطاق سوسن شدم،چیزی نگذشت که پرده از میان من و او برداشته شد و ناگهان متوجّه شـدم نوزاد سوسن به حال سـجده صورتش را بر خاک گذارده،زانوانش را بر زمین نهاده،دو انگشت سـبابه اش را به طرف آسمان گرفته و می گوید:

«گواهی می دهم معبودی جز الله نیست؛او یکتـا و بی همتاست و شـریکی نـدارد و شـهادت می دهم که جـدّم محمّـد فرسـتاده خداست و همانا پدرم امیرمؤمنان است».سپس جانشینان پیامبر را یکی پس از دیگری برشمرد تا به نام مبارک خود رسید و آن گاه به درگاه الهی چنین عرضه داشت:

«پروردگـارا!آن چه را به من وعـده دادی،برآورده سـاز و کـارم را به اتمـام رسـان و مخالفـانم را نـابود و مغلـوب نموده،مرا بر دشمنانم پیروز فرما و زمین را به وسیله من سرشار از انصاف و عدالت گردان».

هم چنان غرق تماشای مناجات دلنشـین و کلمات معجزه آسای این نوزاد سـراپا نور بودم که ابومحمّد امام حسن عسکری علیه السّلام صدایم کرد و فرمود:عمه جان!کودک را نزد من بیاور.

من جلو رفتم و فرزند سوسن را در آغوش گرفتم و نزد حضرت عسکری علیه السّلام بردم.

وقـتی آن نـوزاد بـه حضـور پـدر رسـید و مقابـل امـام یـازدهم قرار گرفت،در حـالی که هنـوز به روی دسـتان من بـود،به پـدر بزرگوارش سلام نمود.

ص:۹۳

آن گـاه امـام کودک را از من گرفتنـد و کـام او را بـا زبـان خویش برداشـتند و بعـد به من فرمودنـد:«این کودک را بگیر و به مـادرش بسپار تـا او را شـیر دهـد.وقتی به او شـیر داد،بار دیگر فرزنـدم را نزد من بیاور».من طفل را به مادرش که مشـتاقانه در انتظـار نوزاد خویش بود سپردم و سوسن با نگاهی پر مهر و قلبی شاد فرزنـدش را در بغل گرفت.به آرامی روی چون ماهش را بوسید و بویید و او را شیر داد.

وقتی آن مولود خجسته به دنیا آمد،بسیار پاکیزه و نظیف و مرتب بود و بر روی ساعد راستش نوشته شده بود:

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً

حق آمد و باطل از بین رفت؛قطعاً باطل نابود شدنی و ناپایدار است.

عقیقه و اطعام

پس از ولادت مولود ماه روی سوسن،برای سلامتی و مصونیت آن اختر تابناک از گزنـد حوادث،پـدر بزرگوارش امام حسـن عسکری علیه السّلام،بارها به افراد مختلف دستور قربانی دادند.

«محمّد بن عثمان»که مردی عالی قدر و از نمایندگان ویژه امام بوده و حضـرت عسکری علیه السّلام او را ستوده و مورد اعتماد خویش دانسته اند،چنین حکایت کرده است:

وقتی حضـرت مهـدی عجّل الله تعـالی فرجه الشـریف متولـد شـد،امام حسن علیه السّلام فرمودنـد:«در پی ابی عمرو(عثمان بن سعید)بفرستید و او را احضار کنید».

عثمان بن سـعید که بعدها اولین نماینده حضـرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشـریف در میان مردم و از شخصـیت های مورد اعتماد بود،بلافاصله به حضور امام شرفیاب شد.

حضرت عسکری علیه السّلام به وی فرمودند:

«ده هزار رطل(حـدود سه هزار و دویست کیلوگرم)نان و ده هزار رطل گوشت از جانب من خریداری و میان بنی هاشم تقسـیم کن و چند گوسفند برای او(یعنی فرزندم مهدی)عقیقه کن».

پرسش

۱.تاریخ ولادت حضرت امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بنویسید.

۲.کیفیت حمل نرجس چگونه و مانند چه کسی بود؟

۳.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف پس از ولادت چه کردند؟

۴.بر بازوی راست حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف چه عبارتی نوشته شده بود؟

۵.حضرت امام حسن عسکری چه دستوری برای عقیقه فرزندش داد؟

درس هجدهم: جلوه های دیدار

اشاره

خفقان و فشار رژیم ستمگر معتمد عباسی به قدری شدید بود که امام حسن علیه السّلام،حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را به طور کامل مخفی نگه داشت و جز تعدادی از دوستان مورد اطمینان،کسی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را ندید.از این رو حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در همان پنج سال در عصر پدر،مخفی می زیست؛ولی امام حسن علیه السّلام برای اتمام حجّت،گاهی به بعضی افراد اجازه دیدارش را می داد.

۱-دیدار احمد بن اسحاق

«احمد بن اسحاق اشعری قمی»،وکیل امام حسن عسکری علیه السّلام در قم می گوید:به محضر امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم و می خواستم در مورد جانشینش سؤال کنم.آن حضرت،آغاز به سخن کرد و فرمود:«ای احمد بن اسحاق!همانا خداوند متعال از زمان آدم علیه السّلام تاکنون زمین را خالی از حجّت ننموده،و تا برپا شدن قیامت،زمین را بدون حجّت نمی گذارد؛حجّتی که به سبب وجود او بلاها از اهل زمین برطرف می گردد و باران می بارد و برکت های زمین آشکار می شود».

عرض کردم:ای فرزند رسول خدا!جانشین شما و امام بعد از شما کیست؟

امام حسن علیه السّلام با شتاب برخاست و وارد اتاق شد و سپس در حالی بیرون آمد که کودکی سه ساله را بر دوش گرفته بود که چهره اش مانند ماه می درخشد آن گاه به من فرمود:

ص:۹۶

ای احمد بن اسحاق!اگر نبود کرامتی که در پیش گاه خدا و پیامبر و جانشینان او داری،این کودک را به تو نشان نمی دادم.این پسر همنام و هم کُنْیه رسول خداست.او کسی است که سراسر زمین را پر از عدل و داد کند؛همان گونه که پر از ظلم و جور می شود.ای احمد!مَثَل این پسر در میان این امت،همچون مثال خضر و ذوالقرنین است.سوگند به خدا قطعاً غایب خواهد شد و در آن وقت هیچ کس از هلاکت نجات نیابد،مگر آن کسی که خداوند او را بر عقیده به امامتش،ثابت و استوار نموده است و او را به دعا برای فَرَجش توفیق دهد.

احمد بن اسحاق پرسید:آیا نشانه ای که قلبم را سرشار از اطمینان کند وجود دارد؟در این هنگام آن کودک با زبان عربی فصیح چنین فرمود:

«ای احمد بن اسحاق!من باقی مانده خدا در زمینش و انتقام گیرنده از دشمنانش هستم.پس بعد از دیدن آشکار،در جست وجوی نشانه نباش».

احمد می گوید بسیار خوشحال شدم و از محضر امام حسن عسکری علیه السّلام بیرون رفتم.فردای آن روز به محضرش رسیدم و عرض کردم:از کرامتی که به من فرمودی،بسیار شادمان شدم.منظور شما از مقایسه حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف با خضر و ذوالقرنین(که دیروز فرمودید)چیست؟

فرمود:«مقایسه در طول عمر بود».

عرض کردم:غیبت آن حضرت طولانی خواهد شد؟

فرمود:«سوگند به پروردگارم،آری؛به طوری که بیشتر معتقدان به آن حضرت،از عقیده خود بازگردند و کسی باقی نماند،جز شخصی که خدا پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در قلب او ثبت کرده و او را با روح خود تأیید نموده است.ای احمد!این امر از فرمان های خداست و از اسرار اوست.آن چه را به تو گفتم،آن را بگیر و بپوشان و از شاکران باش تا روز قیامت در جایگاهی ارجمند قرار گیری».

۲-دیدار چهل نفر از شیعیان خاص

«جعفر بن محمّد بن مالک»از جماعتی از شیعیان چنین روایت می کند:در محضر امام حسن عسکری علیه السّلام بودم و چهل نفر در آن جا حضور داشتند.«عثمان بن سعید عَمْری»

برخاست و عرض کرد:ای فرزند رسول خدا!می خواهم از موضوعی بپرسم که تو به آن آگاه هستی.امام حسن علیه السّلام فرمود:بنشین ای عثمان!آن گاه باخشم برخاست تا بیرون رود و به حاضران فرمود:هیچ کس بیرون نرود.پس از ساعتی امام بازگشت و به حاضران فرمود:«آیا به شما خبر دهم که برای چه به این جا آمده اید؟»

حاضران گفتند:آری،ای پسر رسول خدا!

امام حسن فرمود:آمده اید تا از حجّت بعد از من بپرسید.

حاضران گفتند:آری،برای پاسخ به همین سؤال آمده ایم.

ناگاه حاضران کودکی را که چهره اش مانند پاره ماه بود و از همه بیشتر به امام حسن علیه السّلام شباهت داشت،نزد آن حضرت دیدند.امام در حالی که به کودک اشاره می کرد،به حاضران فرمود:

«این امام شما بعد از من است و خلیفه من بر شماست.او را اطاعت کنید و بعد از من متفرق نگردید،که در این صورت،در دین خود هلاک می گردید.آگاه باشید که شما بعد از این،این پسر(حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)را نخواهید دید،تا دورانش کامل گردد.در امور خود به عثمان بن سعید مراجعه کنید و آن چه او می گوید،اطاعت نمایید و سخنش را بشنوید.او نماینده امام شماست و زمام امور در دست او می باشد».

۳-دیدار نسیم با او و سخن گفتن حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف با او

بانویی به نام«نسیم»،از کنیزان امام حسن عسکری علیه السّلام می گوید:یک روز بعد از ولادت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف بر آن حضرت وارد شدم و نزد او عطسه کردم.رو به من کرد و فرمود:«یرْحَمَکِ اللّهُ».

من خوشحال شدم و حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به من فرمود:«آیا تو را در مورد عطسه مژده ندهم؟»

عرض کردم:مژده بدهید.فرمود:

«عطسه،نشانه آن است که انسان تا سه روز از مرگ ایمن است».

۴-دیدار یعقوب بن منقوش

«یعقوب بن منقوش»می گوید:به محضر امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم و دیدم آن

حضرت بر سکوی در خانه اش نشسته و در جانب راستش اتاقی قرار داشت و پرده ای در آن آویزان بود.به امام حسن علیه السّلام عرض کردم:ای آقای من!صاحب امر امامت بعد از شما کیست؟فرمود:پرده را بالا بزن.

پرده را بالا زدم و کودکی که قامتش پنج وجب بود و حدود ده سال یا هشت سال داشت،بیرون آمد.پیشانیش گشاده،چهره اش سفید،دیده هایش درخشان،دست هایش نیرومند،زانوانش متمایل و بر گونه راستش خالی بود،و زلفی بر سر داشت.آمد و بر روی پای پدر نشست.امام حسن علیه السّلام به من فرمود:«این پسر،صاحب(امام)شماست».

سپس آن کودک به سوی اتاق رفت و امام حسن علیه السّلام فرمود:«برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است.»من آن کودک را می نگریستم که وارد خانه شد و پس از آن دیگر او را ندیدم.

ص:۹۹

پرسش

۱.آیا مردم حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را در زمان امامت پدرش می دیدند؟چرا؟

۲.خلاصه داستان یکی از افرادی که در دوران کودکی و قبل از امامت،حضرت مهدی رادیده،بنویسید.

۳.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در پاسخ به احمد بن اسحاق قمی که از امام عسکری علیه السّلام نشانه ای از جانشینی فرزندش را می خواست چه فرمود؟

۴.اولین نماینده حضرت مهدی که بود و چه کسی او را به این مقام نصب نمود؟

۵.حضرت مهدی چه بشارتی به نسیم،کنیز خانه امام حسن عسکری علیه السّلام داد؟

ص:۱۰۰

درس نوزدهم: زمینه سازی برای ورود به عصر غیبت(۱)

اشاره

توجّه به«مهدی»و غیبت او در میان مسلمانان،به خصوص شیعیان،دارای سابقه ای طولانی و هم پای تاریخ اسلام می باشد و اذهان مسلمین به وسیله روایات پیامبر صلّی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السّلام همواره با این موضوع آشنا بوده است.

ذهنیت شیعه در مسئله غیبت و مهدویت،نه تنها مربوط به اصل مسئله می شد،بلکه خصوصیات و جزئیات مهدی شامل ولادت،غیبت،ظهور،حکومت و یاران او نیز توسط پیامبر و ائمه علیهم السّلام بیان شده که به نمونه هایی از این روایات از زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله تا زمان امام جواد علیه السّلام اشاره می کنیم.

۱.ابوسعید خُدری می گوید: پیامبر صلّی الله علیه و آله به فاطمه علیها السّلام فرمود:«دخترم!به ما اهل بیت هفت چیز داده شده که به کسی قبل از ما داده نشده:پیامبر ما بهترین پیامبران است و او پدر توست و جانشین ما بهترین جانشینان است و او شوهر توست و شهید ما بهترین شهداست و او عموی پدر توست(حضرت حمزه)و از ما کسی است که خداوند به او دو بال داده که با آن دوبال در بهشت پرواز می کند و او پسر عمت جعفر بن ابی طالب است و از ما دو نوه این امت است و آن دو حسن و حسین فرزندان تو می باشند و قسم به خدا از ماست مهدی این امت؛کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می گزارد».سپس بر بازوی حسین دست زد و فرمود:از این(یعنی مهدی از فرزندان حسین خواهد بود).

ص:۱۰۱

۲.ابن عباس می گوید: روزی پیامبر فرمود:«جانشینان من و حجّت های خداوند بر مردم پس از من دوازده نفر هستند؛اول آنان برادرم و آخر آنان فرزندم می باشد».از آن حضرت سؤال شد:برادر شما و فرزند شما کیست؟فرمود:«برادرم علی بن ابی طالب است و فرزندم مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می کند؛هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.قسم به خدایی که مرا به پیامبری برانگیخت،اگر یک روز از عمر دنیا بیشتر باقی نمانده باشد،خداوند آن روز را آن قدر طولانی می کند.تا در آن روز فرزندم مهدی ظهور کند پس از آن عیسی از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گزارد و زمین به نور خدا نورانی می شود و حکومتش شرق و غرب عالم را فرا می گیرد».

۳.اصبغ بن نباته از یاران حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام می گوید: روزی بر امیرالمؤمنین وارد شدم و ایشان را دیدم که در فکر فرو رفته و بر زمین خط می کشد.عرض کردم:ای امیرالمؤمنین!چیست که تو را در فکر می بینم و روی زمین خط می کشی؟!آیا به زمین علاقه داری؟پاسخ فرمود:«نه به خدا،نه به زمین علاقه ای دارم و نه به دنیا حتی یک روزش؛اما به فرزندی می اندیشم که او یازدهمین فرزند از نوادگان من است.او مهدیست که زمین را پر از عدل و داد می کند؛هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.برای او سرگردانی و غیبتی است که مردمان زیادی در آن گمراه می شوند و اقوامی در آن هدایت می شوند».پرسیدم:آیا چنین امری واقع خواهد شد؟فرمود:«بلی،چنین مقدّر شده؛امّا تو چه خبر داری؟ای اصبغ!آنان(که هدایت می شوند)بهترین امت هستند که در خدمت بهترین از این خاندان می باشند».پرسیدم:پس از آن چه خواهد شد؟فرمود:«سپس خداوند هرچه بخواهد انجام می دهد؛زیرا او دارای خواسته ها و اهداف و مقاصدیست».

۴.ابوسعید عقیصا می گوید: پس از صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه،مردم بر آن حضرت وارد شدند و بعضی از آنان،حضرت را به سبب آن صلح،سرزنش کردند.ایشان فرمود:«وای بر شما!نمی دانید که چه کاری کردم.آن چه انجام دادم،برای شیعه بهتر است از آن چه خورشید بر آن تابیده یا غروب کرده است.آیا نمی دانید که من طبق فرموده رسول خدا صلّی الله علیه و آله امامی هستم که بر شما واجب است از من اطاعت کنید و من یکی از دو سید جوانان اهل بهشتم؟!»گفتند:بلی؛فرمود:«آیا نمی دانید که خضر علیه السّلام

وقتی کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بر پا داشت و بچّه را کشت،این امور موجب غضب موسی علیه السّلام شد؛چرا که حکمت این امور را نمی دانست،در حالی که این امور نزد خداوند دارای حکمت بود؟!آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آن که در گردن او،بیعتی برای طاغوت زمانش واقع می شود،مگر قائم عجّل الله تعالی فرجه الشریف که روح الله،عیسی بن مریم به او اقتدا می کند و خداوند ولادتش را مخفی داشته و شخصش را غائب می سازد؛برای آن که به هنگام قیام،بیعت کسی بر گردن او نباشد؟!او نهمین از فرزند برادرم حسین علیه السّلام است که فرزند سیده زنان است.خداوند عمرش را در دوران غیبتش طولانی کرده و سپس او را با قدرت خود به صورت جوانی با سنی کم تر از ۴۰ سال آشکار می سازد.این برای آن است که دانسته شود،خداوند بر هر امری قادر است».

۵.یحیی بن نعمان می گوید: نزد امام حسین علیه السّلام بودم که مردی عرب که بر چهره اش نقاب داشت وارد شد و سلام کرد و امام حسین علیه السّلام جواب او را داد.مرد گفت:ای پسر رسول خدا!مسئله ای دارم.امام فرمود:بپرس و مرد پرسید:فاصله بین ایمان و یقین چه مقدار است؟فرمود:چهار انگشت.پرسید:چگونه؟فرمود:«ایمان چیزیست که می شنویم و یقین آن است که می بینیم و بین چشم و گوش چهار انگشت فاصله است».پرسید:فاصله بین آسمان و زمین چه مقدار است؟فرمود:«به اندازه دعای اجابت شده».پرسید:بین مشرق و مغرب چه مقدار فاصله است؟فرمود:«به اندازه یک روز راهی که خورشید می پیماید».پرسید:عزّت مرد در چیست؟فرمود:«بی نیازی او از مردم».پرسید:زشت ترین چیز چیست؟فرمود:«گناه انسان پیر،تندی سلطان،دروغ انسان محترم،بخل ثروتمند و طمع انسان عالم».مرد عرب گفت:راست گفتی؛اکنون از تعداد ائمه مرا خبر بده.فرمود:«امامان پس از پیامبر صلّی الله علیه و آله ۱۲ نفرند؛به تعداد بزرگان بنی اسرائیل.»گفت:نام آن ها را برایم بگو.امام حسین علیه السّلام لحظاتی سر را به زیر افکند و سپس سر برداشت و فرمود:«بلی ای برادر عرب!به تو خبر خواهم داد.امام و جانشین رسول خدا صلّی الله علیه و آله پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و من می باشیم و پس از آن ۹ نفر از فرزندانم:فرزندم علی و بعد از او فرزندش محمّد و بعد از او فرزندش جعفر و بعد از او فرزندش موسی و بعد از او فرزندش علی و بعد از او فرزندش محمّد و بعد از او فرزندش علی و بعد از او فرزندش حسن و جانشین حسن،فرزندش

حضرت مهدی می باشد که او نهمین فرزند من است.او کسی است که در آخرالزّمان دین را بر پا می دارد».

اعرابی در حالی که رضایت و خوشحالی خود را با خواندن اشعاری در وصف مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف اعلام می کرد،مجلس را ترک نمود.

۶.صَقْر بن دُلَفْ می گوید: از امام جواد علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«امام بعد از من فرزندم علی است.فرمان او فرمان من و نظر او نظر من و اطاعت کردن از او مانند اطاعت کردن از من است و امام پس از او فرزندش حسن است که اطاعت از او نیز مانند اطاعت کردن از پدرش می باشد».سپس سکوت کرد.پرسیدم:بعد از حسن چه کسی امام است؟حضرت جواد سخت گریست و فرمود:«بعد از حسن فرزندش قائم که منتظر نیز نامیده می شود امام است».پرسیدم:چرا او را قائم نامیده اند؟فرمود:«زیرا زمانی قیام می کند که یاد او از نظرها رفته و بیشتر کسانی که به او معتقد بوده اند،از امامتش برگشته اند».پرسیدم:چرا او را«منتظر»می نامند؟فرمود:«زیرا مدت غیبتش طولانی می شود و دوستان مخلص،مدت زیادی انتظار فرج او را می کشند.در این زمان وَقّاتون(کسانی که وقت ظهور را تعیین می کنند)بسیار زیاد می شوند و منکرانش یاد او را به مسخره می گیرند و مسلمانان نجات می یابند».

ص:۱۰۴

پرسش

۱.ویژگی های اهل بیت را که پیامبر صلّی الله علیه و آله برای فاطمه علیها السّلام نقل کرد بنویسید.

۲.پیامبر صلّی الله علیه و آله پیرامون اولین و آخرین جانشینانش چه فرمودند؟

۳.حضرت امام حسن علیه السّلام در پاسخ اعتراض گروهی به خاطر صلح با معاویه پیرامون حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف چه فرمودند؟

۴.بنا به فرمایش حضرت امام جواد علیه السّلام چرا حضرت مهدی را«قائم»و«منتظر»می نامند؟

ص:۱۰۵

درس بیستم: زمینه سازی برای ورود به عصر غیبت(۲)

اشاره

۷.ابوخالـد کابلی می گوید: بر مولایم امام سجّاد علیه السّلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم:ای پسر رسول خدا!از کسانی که خداوند اطاعت و دوستی آنان و تبعیت و پیروی از آنان را بعد از رسول خدا واجب کرده،به من خبر ده.فرمود:«اولوالامر که خداوند آنان را امامان مردم قرار داده و اطاعتشان را واجب نموده است،امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام سپس حسن و سپس حسین دو فرزند او می باشند و سپس امامت به من می رسد.»در این لحظه امام سجّاد ساکت شد.ابوخالد گفت:ای آقای من!از امیرالمؤمنین روایت شده که زمین از حجّت الهی خالی نخواهد شد؛«حجّت»و امام پس از تو کیست؟فرمود:«فرزندم محمّد و سپس جعفر.»آن گاه حضرت به روایتی از پیامبر صلّی الله علیه و آله اشاره کرد که فرموده است:«وقتی جعفر متولد شد،لقب او را صادق(راست گو)بگذارید؛زیرا پنجمین اولاد او فرزندی خواهد بود که نام او نیز جعفر است و به دروغ مدعی امامت خواهد بود.نام او نزد خداوند جعفر کذاب خواهد بود.او کسی است که مخالف پدرش(امام هادی)خواهد بود و نسبت به برادرش(امام حسن عسکری)حسد می ورزد و به دروغ پس از برادرش ادّعای امامت می کند.»سپس امام سجّاد گریست و فرمود:«گویا می بینم که او طاغوت زمان خویش را تحریک می کند تا امام غایب را جست وجو کنند و او را بکشند.»ابوخالد پرسید:پس از آن چه خواهد

شد؟فرمود:«غیبت ولی خدا و دوازدهمین وصی از اوصیای رسول خدا طول خواهد کشید.ای اباخالد!اهل زمان غیبت او که به امامت او معتقد و منتظر ظهورش هستند،برتر از اهل هر زمانی خواهند بود؛چرا که به سبب فهم و عقل زیاد،غیبت در آن هنگام،مانند ظهور است و خداوند آنان را به منزله مجاهدین با شمشیر در پیش گاه پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله قرار داده است.آنان حقیقتاً شیعیان مخلص ما هستند و در پنهان و آشکار،مردم را به سوی دین خدا دعوت می کنند».

۸.ابوبصیر از امام باقر علیه السّلام چنین نقل می کند: روزی از امام باقر علیه السّلام شنیدم که چنین فرمود:«صاحب این امر(صاحب حکومت جهانی)دارای چهار سنّت از چهار نفر از انبیا است:سنّتی از موسی علیه السّلام و سنّتی از عیسی علیه السّلام و سنّتی از یوسف علیه السّلام و سنّتی از حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله.»ابوبصیر می گوید پرسیدم:سنّت موسی چیست؟فرمود:«از قومش بیمناک و فراری بود.»پرسیدم:سنّت عیسی چه بود؟فرمود:«پیرامون او همان چیزهایی می گویند که به حضرت عیسی گفته شد مرده است؛در حالی که نمرده است.»پرسیدم:سنّت یوسف در چه بود؟پاسخ داد:«زندان و غیبت.(دوری از مردم)»پرسیدم:سنّت حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله چیست؟فرمود:«آن گاه که حضرت مهدی قیام کند،به سیره و روش پیامبر عمل کرده و آثار او را ترویج می کند(خود دین جدیدی ندارد)و مدّت هشت ماه شمشیر را بر گردنش می گذارد(یعنی قیام او با شمشیر است)و تعداد زیادی از کفار را می کشد تا آن که خدا راضی شود».

۹.ابوبصیر از امام صادق علیه السّلام چنین نقل می کند: روزی امام صادق علیه السّلام فرمود:«آیا شما را از کاری خبر دهم که خداوند عزّوجل عملی از بندگانش را نمی پذیرد مگر به واسطه آن؟»گفتم:آری؛فرمود:«گواهی دادن به یکتایی خدا و رسالت حضرت محمّد و قبول ولایت ما و بیزاری از دشمنان ما و انتظار قائم.»سپس فرمود:«ما دولتی داریم که هرگاه خدا بخواهد تشکیل خواهد شد.کسی که دوست می دارد از اصحاب و یاران حضرت مهدی(قائم)باشد،باید منتظر بماند و کسی که پرهیز از گناهان و عمل به نیکی ها را شیوه خود کند،او منتظر است.پس اگر بمیرد و قائم پس از او ظهور و قیام کند،برای او پاداشی همانند کسی که در قیام او شرکت می کند خواهد بود؛پس تلاش کنید و منتظر بمانید».

۱۰.علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر چنین نقل می کند: «آن گاه که پنجمین از فرزند هفتمین غائب شود،دین خود را محکم نگه دارید و دست از آن برندارید؛زیرا برای صاحب این امر(دین اسلام)غیبتی است که کسانی هم که به او اعتقاد داشتند،دست از عقاید خود برمی دارند.این غیبت آزمایشی از سوی خداوند است که بندگانش را با آن می آزماید.اگر اجداد و پدران شما دینی بهتر از این را یافته بودند،از آن پیروی کرده بودند».علی بن جعفر از برادرش پرسید:پنجمین از فرزند هفتمین کیست؟امام علیه السّلام فرمود:«افکار شما کوچک تر از آن است که او را درک کنید؛اما اگر زنده بودید،او را خواهید دید».

۱۱.عبدالسلام بن صالح هروی می گوید: از«دِعْبل بن علی خزاعی»(شاعر و مداح اهل بیت)شنیدم که می گفت:برای مولایم امام رضا قصیده«مدارس آیات»را خواندم تا به آن دو بیتی رسیدم که در آن می گفت:

«خروج امام مهدی حتماً واقع می شود.امام به نام خدا و به برکت او قیام خواهد کرد.در میان ما هر حق و باطلی را از هم جدا می کند و به نیکی ها و بدی ها پاداش می دهد».

در این هنگام حضرت رضا علیه السّلام به شدت گریست؛سپس سر برداشت و فرمود:«ای خُزاعی!این روح القدس بود که این دو بیت را بر زبان تو جاری کرد.آیا می دانی این امام(که در این دو بیت به خروجش اشاره کردی)کیست و چه زمانی خروج می کند؟»گفتم:خیر ای مولای من،فقط شنیده ام که امامی از شما خروج می کند که زمین را از فساد پاک کرده و آن را پر از عدل و داد می کند.امام فرمود:«ای دعبل!امام بعد از من،محمّد فرزندم و بعد از محمّد،فرزندش علی و بعد از فرزندش حسن،و بعد از حسن فرزندش حجّت قائم منتظر است که در زمان غیبتش،مورد انتظار و به هنگام ظهورش مورد اطاعت است.اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز،همانا خداوند این روز را طولانی می کند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید،پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.اما این که چه زمانی ظهور می کند،این خبر دادن از وقت ظهور است که پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود کسی جز خدا وقتش را نمی داند و مانند قیامت به طور ناگهانی واقع می شود».

ص:۱۰۸

۱۲.عبدالعظیم حسنی (از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السّلام و از یاران امام جواد علیه السّلام که مدفنش در ری است)می گوید:روزی بر امام جواد علیه السّلام وارد شدم و قصد داشتم که از آن حضرت بپرسم آیا مهدی همان قائم است یا شخص دیگریست.امام علیه السّلام قبل از آن که من پرسشم را بیان کنم فرمود:«ای ابا القاسم!قائم ما همان مهدی است که در غیبتش باید به انتظار بود و در زمان ظهورش باید از او اطاعت کرد.او سومین فرزند من خواهد بود.قسم به خدایی که محمّد را به پیامبری برگزید و امامت را به ما اختصاص داد،اگر حتی بیش از یک روز از عمر دنیا باقی نمانده باشد،خداوند آن روز را طولانی می کند تا آن که او ظهور کند.پس زمین را پر از عدل و داد کند،چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.خداوند ظهور او را در یک شب مقدر می گرداند،چنان که کار موسی علیه السّلام را در یک شب اصلاح کرد.او رفت تا برای خانواده اش آتش بیاورد،اما در حالی بازگشت که پیامبر بود.»سپس فرمود:«برترین عمل شیعیان ما انتظار فرج است».

ص:۱۰۹

پرسش

۱.امام سجّاد علیه السّلام شیعیان زمان غیبت را چگونه توصیف فرمودند؟

۲.امام باقر علیه السّلام فرمود:«صاحب حکومت جهانی(حضرت مهدی)دارای چهار سنّت از چهار نفر از انبیاء است»،آن را توضیح دهید.

۳.بنا به فرمایش امام صادق علیه السّلام به ابوبصیر چه کسی«منتظر»است و برای او چه پاداشی است؟

۴.حضرت امام جواد علیه السّلام پیرامون مهدی قائم به عبدالعظیم حسنی چه فرمودند؟

ص:۱۱۰

درس بیست و یکم: غیبت صغری

اشاره

فشار و شرایط سخت زمان حکومت عباسیان باعث شد که حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف پس از شهادت امام حسن عسکری علیه السّلام در سال ۲۶۰ هجری و بعد از خواندن نماز بر جنازه پدر،غائب و از دیده های مردم پنهان گردد؛به گونه ای که حتی شیعیان از دیدار او جز در موارد نادر محروم گشتند.

غیبت صغرای امام عصر از سال ۲۶۰ یعنی همان سالی که به امامت رسیدند آغاز شد و تا سال ۳۲۹ هجری،یعنی حدود ۷۰ سال ادامه یافت.در این غیبت هفتاد ساله،حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف با واسطه نمایندگان مخصوصش که به نوّاب اربعه(نمایندگان چهارگانه)معروفند،با مردم در تماس بودند و به سوال های آنان پاسخ می دادند.

نائبان چهارگانه(نوّاب اربعه)

۱.عثمان بن سعید عَمْری: او اولین نائب خاص و سفیر امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف می باشد.عثمان بن سعید از نوجوانی در خانه امامت بود و افتخار خدمت گزاری به آنان را داشت.او هم چنین نمایندگی امام هادی علیه السّلام را در ده سال آخر زندگی آن حضرت برعهده داشته و سپس نماینده امام عسکری علیه السّلام گردید و بعد از شهادت امام حسن علیه السّلام مراسم غسل و کفن کردن آن حضرت را برعهده داشت.عثمان بن سعید بعد از رحلت امام عسکری علیه السّلام از سامراء به بغداد رفت و تا پایان عمر به عنوان وکیل ویژه حضرت

ص:۱۱۱

مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف،دفتر نیابت آن حضرت را سرپرستی می کرد.وی خود دارای نمایندگانی در مناطق مختلف کشور بزرگ اسلامی در آن روزگار بود و آنان نامه ها و وجوه شرعی را که از شیعیان برای امام زمان دریافت می کردند،برای عثمان بن سعید می فرستادند و او طبق نظر امام علیه السّلام اموال را مصرف می کرد و دستورات لازمه را از سوی امام به نمایندگانش می داد و پاسخ نامه های مردم را برای آنان ارسال می نمود.مأموریت عثمان بن سعید تا سال ۲۶۵ هجری یعنی هنگام وفات او ادامه داشت.نیابت او حدود ۵ سال طول کشید.

۲.محمّد بن عثمان بن سعید الْعَمْری: پس از وفات عثمان بن سعید،نامه ای از سوی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به دست محمّد بن عثمان رسید که در آن،امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف ضمن تسلیت به او چنین نوشته بودند:

«...به درستی که ما از آنِ خداییم و بازگشت ما به سوی اوست و راضی به قضای اوییم.پدر تو به سعادت و نیکبختی زیست و در حالی وفات نمود که پسندیده بود.خدا او را رحمت کند و او را با موالیانش محشور نماید که همیشه در امر دین سعی و کوشش می کرد و در آن چیز که او را به خدا نزدیک کند تلاش می نمود.خداوند روی او را نورانی نموده و لغزش های او را ببخشد و اجر تو را زیاد کند و صبر نیکو در مصیبت او به تو عطا فرماید.تو مصیبت زده شده ای و ما نیز مصیبت زده شدیم.خداوند او را به رحمت خود خوشحال نماید.

از کمال سعادت پدرت این بود که فرزندی مثل تو را به او روزی فرموده که جانشین و قائم مقام او باشی و بر او ترحم و طلب آمرزش نمایی».

در این نامه حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف محمّد بن عثمان را به عنوان جانشین و قائم مقام پدرش تعیین فرمود و او از سال ۲۶۵ هجری تا سال ۳۰۵ هجری که وفات نمود،این مقام و مسؤلیت را بر عهده داشت.

۳.ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی: یکی از افرادی که در زمان نیابت محمّد بن عثمان از نزدیک با او همکاری می کرد حسین بن روح نوبختی بود.در یکی از روزهای پایانی عمر محمّد بن عثمان،بزرگان شیعه در منزلش جمع شدند و از او پرسیدند که اگر از دنیا رفت،چه کسی جانشین او خواهد بود؟محمّد بن عثمان پاسخ داد:ابوالقاسم

حسین بن روح نوبختی جانشین من و سفیر حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در میان شما و وکیل و فرد مورد اعتماد است.در همه مسائل به او مراجعه کنید.من به این کار مأمور شدم و مأموریتم را به شما رساندم.حسین بن روح،حدود ۲۱ سال عهده دار مقام نیابت بود و در سال ۳۲۶ هجری وفات کرد.

۴.علی بن محمّد سَمَری: او که شوهر خواهر وزیر عباسیان«جعفر بن محمّد بود»،از خانواده ای متدین و شیعه ای مخلص بود؛اما از آن جا که دوران نیابتش کوتاه بود و بیش از سه سال طول نکشید و از طرفی ارتباط او با عباسیان نزدیک بود و عقاید خود را مخفی می داشت،آزادی عمل کمتری داشت.آخرین نامه از سوی امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف درست شش روز قبل از درگذشتش به دست او رسید.در آن نامه چنین آمده بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان.ای علی بن محمّد سمری!خداوند پاداش برادران دینی تو را در مصیبت مرگ تو بزرگ دارد.تا شش روز دیگر خواهی مرد؛پس حساب و کتاب خود را مرتب کن و درباره جانشین خودت به هیچ کس وصیت نکن؛زیرا غیبت دوم(غیبت کبری)فرا رسیده است.دیگر تا آن روزی که خدا بخواهد ظهوری نخواهد بود و آن،پس از مدت درازی خواهد بود که دل ها را سختی و قساوت فرا گیرد و زمین از ستم و بیداد پر شود.به زودی کسانی برای شیعیان من ادعای مشاهده خواهند نمود.بدان هر کس که پیش از خروج سفیانی و بر آمدن صیحه آسمانی،ادعای دیدن مرا نماید،دروغ گوست.قدرت و توانمندی از آن خداوند بلند مرتبه است».

توضیح:مراد از ادعای دیدار،آن است که کسی ادعا کند هر وقت بخواهد می تواند خدمت حضرت برسد؛والا در طول تاریخ غیبت،بارها بزرگان و حتی اشخاص عادی خدمت حضرت رسیده اند که شرح احوالات آن ها و گزارش آن دیدارها ثبت و ضبط شده است.

شخصی به نام«ابومحمّد حسن بن احمد مُکَتّب»می گوید:در سال درگذشت علی بن محمّد سَمَری در بغداد بودیم و چند روز قبل از درگذشت او به حضورش رسیدیم.وی نامه فوق را به ما نشان داد و ما از روی آن نوشتیم و از منزلش خارج شدیم.چون روز ششم فرا رسید،به نزد سَمَری رفتیم و او را در حال جان دادن دیدیم.از وی پرسیدند:وصی و جانشین تو کیست و بعد از تو چه کسی نائب امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف است؟

در پاسخ گفت:«خدا را مشیتی است که خود انجام دهد».این مطلب را گفت و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

پس از رحلت علی بن محمّد سمری در نیمه شعبان سال **۳۲۹** هجری،دوران غیبت صغری خاتمه یافت و دوران غیبت کبری(بلند مدّت)آغاز شد.همه نوّاب اربعه در شهر مدائن در نزدیکی بغداد در کنار قبر سلمان فارسی به خاک سپرده شدند.

ص:۱۱۴

پرسش

۱.آغاز و پایان غیبت صغرای حضرت مهدی درچه سالی بود و در این زمان ارتباط امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف با مردم چگونه بود؟

۲.نوّاب اربعه را به ترتیب نام ببرید.

۳.بیشترین زمان نیابت را کدام یک از نوّاب اربعه داشت و چگونه به نیابت منصوب شد؟

۴.امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف در آخرین نامه به علی بن محمّد سمری چه مطلبی نوشته بود؟

ص:۱۱۵

درس بیست و دوم: برخی از وقایع دوران غیبت صغری

اشاره

در عصر هفتاد ساله غیبت صغری،حوادث بسیاری رخ داد و نامه ها و پیام های فراوانی از حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به شیعیان رسید و از شیعیان نیز به واسطه نوّاب اربعه،نامه های بسیاری به حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف نوشته شد.در طول این مدت امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف مرکز خاصی نداشت؛بلکه مرکز امامت آن حضرت به نام«ناحیه مقدسه»نامیده می شد و برای شیعیان معلوم نبود که ناحیه مقدسه کجاست و ارتباط با ایشان چگونه صورت می گیرد.اینک به نمونه هایی از وقایعی که در ارتباط با ناحیه مقدسه در زمان غیبت صغری رخ داده،توجّه کنید:

۱-ماجرای سرداب

«سرداب»به معنی اطاقی است که در زیر زمین ساخته می شود،تا در شدت گرمای تابستان،به خنکای آن پناه برند.بیشتر خانه های مناطق گرمسیری عراق،از قدیم دارای سرداب بوده است تا در تابستان مورد استفاده قرار گیرد.خانه امام حسن عسکری علیه السّلام در شهر سامراء نیز دارای سرداب بود.مدتی امام هادی علیه السّلام و امام حسن عسکری علیه السّلام در این سرداب زندگی کردند و حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف نیز در این سرداب زندگی کرده است و این سرداب به سبب زندگی این بزرگواران،مبارک گردیده است.

معتضد عباسی(شانزدهمین خلیفه ی عباسی)که در بغداد می زیست،سپاهی را برای دستگیری حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به سامراء فرستاد.یکی از مأموران برجسته او به نام

«رَشیق»می گوید:وقتی سپاه معتضد وارد سامراء شد،به طرف سردابی که حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در آن جا بودند،هجوم آوردند،اما پشت درِ سرداب صدای تلاوت قرآن را از حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف که در سرداب بود شنیدند و لشکر در پشت در سرداب اجتماع نمود تا امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف از سرداب بیرون نرود.فرمانده لشکر در پیشاپیش سپاه ایستاده بود تا همه افراد لشکر برسند.ناگاه حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از راهی که به در سرداب منتهی می شد بالا آمد و از پیش روی لشکر عبور کرد و رفت و غایب شد.

در این هنگام فرمانده لشکر،خطاب به سپاه گفت:وارد سرداب شوید و مهدی را دستگیر کنید.

سپاهیان گفتند:مگر ندیدی که مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از مقابل تو عبور کرد؟!

فرمانده گفت:من او را ندیدم؛شما که دیدید،چرا به او حمله نکردید؟!

سپاهیان گفتند:ما گمان کردیم که تو او را دیدی.چون فرمانی ندادی،ما نیز حرکتی از خود نشان ندادیم.

به این ترتیب حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف با قدرت اعجاز،از گزند سپاه خون خوار معتضد نجات یافت و غایب گردید.این سرداب مبارک،از آن زمان تاکنون در کنار مرقد مطهر امام هادی علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام باقی مانده و شیعیان کنار آن سرداب می روند و به این سرداب که سه امام(امام هادی علیه السّلام و امام حسن عسکری علیه السّلام و حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)مدتی در آن زندگی نموده اند،تبرک می جویند.

۲-نامه امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به پسر مهزیار

«محمّد بن ابراهیم بن مهزیار»که پسر وکیل امام حسن عسکری در اهواز بود می گوید:بعد از رحلت امام حسن عسکری علیه السّلام درباره جانشین آن حضرت به شک افتادم و نزد پدرم ابراهیم،مال زیادی از سهم امام جمع شده بود.پدرم آن اموال را برداشته و سوار بر کشتی شد تا آن ها را به سامراء نزد امام علیه السّلام ببرد.من نیز برای بدرقه پدرم به دنبال او رفتم.پدرم در کشتی تب سختی کرد و گفت:پسر جان!مرا برگردان که این بیماری نشانه مرگ است و نسبت به اموال از خدا بترس.وصیتش را به من کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.من با خود گفتم:پدرم وصیت بی جا نکرده؛من این اموال را به بغداد می برم و خانه ای در آن جا

اجاره می کنم و اموال را در آن جا نگه داری می کنم تا امام حق برای من ثابت گردد.آن گاه اموال را به او می سپارم.به بغداد رفتم و اموال را در خانه ای اجاره ای کنار شط جای دادم.پس از چند روز از ناحیه مقدسه نامه ای به من رسید که تمام مشخصات آن اموال و حتی قسمتی از آن را که خود نمی دانستم،در آن نامه نوشته بود.اطمینان یافتم و همه آن اموال را به آن نامه رسان سپردم و چند روزی را در آن جا باقی ماندم و از این که کسی به من توجّهی نمی کرد،غمگین شدم.پس از آن نامه دیگری از ناحیه مقدسه به دستم رسید که در آن نوشته بود:«تو را به جای پدرت منصوب نمودیم؛خدا را شکر کن».

۳-نمایندگان ما سهم امام نگیرند!

قبلاً اشاره شد که هر یک از وکلای چهارگانه دوران غیبت صغری،خود در مناطق مختلف نمایندگانی داشتند که از طریق آنان با مردم مرتبط می شدند.به«عبیدالله بن سلیمان»وزیر طاغوت وقت خبر دادند که حضرت مهدی نمایندگانی دارد که اموال سهم امام را از شیعیان می گیرند.وزیر تصمیم گرفت تا وکلا را دستگیر کند و تصمیم خود را با خلیفه در میان گذاشت.خلیفه گفت:به جست وجوی خود آن مرد(حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف)بپردازید و ببینید در کجاست؟سلیمان(پدر وزیر)گفت:جاسوسانی را می گماریم تا به عنوان شیعه،مبلغی پول بابت سهم امام علیه السّلام را نزد وکلای ناحیه مقدسه ببرند.هر یک از آنان که پول را دریافت کردند،فوراً دستگیر می کنیم.قرار آنان چنین شد که همین تصمیم اجرا شود.در همین زمان نامه ای از ناحیه مقدسه به همه وکلا رسید که از هیچ کس پول قبول نکنید و از گرفتن سهم امام خودداری کنید.

جاسوس ها پراکنده شدند و یکی از آن ها نزد«محمّد بن احمد»از وکلای امام آمد و در خلوت به او گفت:مالی بابت سهم امام با خود دارم می خواهم به شما بدهم.محمّد گفت:اشتباه کرده ای.من از این موضوع بی اطلاع هستم.آن جاسوس پیوسته با مهربانی و نیرنگ های گوناگون خود می خواست پول را به او بدهد،ولی محمّد خود را به ناآگاهی می زد.جاسوس ها به سراغ همه وکلا رفتند؛اما همه آن ها بر اساس نامه ای که از ناحیه مقدسه دریافت کرده بودند،عمل نمودند و تا مدتی پولی بابت سهم امام دریافت نکردند و در نتیجه توطئه آنان خنثی شد.

پرسش

۱.«ناحیه مقدسه»در تاریخ شیعه یعنی چه؟

۲.چرا سرداب در تاریخ شیعه برای آن ها تقدس دارد؟

۳.معتضد عباسی برای دستگیری حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف چه اقدامی کرد و سرانجام آن چه شد؟

۴.محمّد بن ابراهیم مهزیار چگونه به جانشینی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف یقین کرد؟

۵.چرا از ناحیه مقدسه دستور صادر شد که مدتی هیچ یک از نمایندگان امام،سهم امام دریافت نکنند؟

ص:۱۱۹

درس بیست و سوم: نامه ها

اشاره

در زمان غیبت صغری و در اوایل غیبت کبری،ده ها نامه کوتاه و بلند در پاسخ به مسائلی که از حضرت امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف پرسیده می شد،از سوی آن حضرت برای شیعیان فرستاده شد که به چند نمونه از آن ها اشاره می شود:

۱.در وجود ما اختلاف نکنید: «ابن ابی غانم قزوینی»با گروهی از شیعیان درباره فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام اختلاف نظر داشتند.وی چنین عقیده داشت که امام حسن علیه السّلام از دنیا رفت،در حالی که فرزند نداشت؛امّا شیعیان معتقد بودند که او فرزندی به نام محمّد داشت که در سن پنج سالگی به امامت رسیده است.پس از این اختلاف،آنان نامه ای نوشتند و توسط«عثمان بن سعید»،اولین نایب امام عصر،برای امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف فرستادند.طولی نکشید که نامه ای به خط خود آن حضرت به دست آنان رسید که در آن چنین نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم.خداوند ما و شما را از فتنه ها حفظ نماید و به ما و شما روح یقین عنایت فرموده و از سرانجام بد محافظت نماید.باخبر شدم که گروهی در دین خود تردید کرده و در مورد سرپرستان خود به شک افتاده اند.این خبر ما را غمگین نمود و اندوه ما به خاطر شماست،نه به خاطر خودمان؛زیرا خداوند با ماست و نیازی به غیر او نداریم.حق با ماست و هر کس از ما دوری کند،ما را به وحشت

نمی اندازد.شما را چه شده که در وادی ضلالت و گمراهی سرگردان شده اید؟مگر نشنیده اید که خدای تعالی می فرماید:

«ای کسانی که ایمان آورده اید!از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و«اولوالامر»نیز اطاعت کنید» (۱).

مگر از اخبار و احادیثی که درباره امامان گذشته و آینده به شما رسیده،آگاهی ندارید؟!مگر نمی دانید که چه سرنوشتی برای امامان تعیین شده؟!مگر قبلاً-این اخبار به شما نرسیده؟!مگر نمی بینید که خداوند چه مشعل هایی را برای هدایت شما برافروخته و چه پناهگاهی برای شما تأمین نموده است؟!از روزگار آدم ابوالبشر تا عهد امام پیشین(امام حسن عسکری علیه السّلام)هرگاه علمی ناپدید شد،علمی ظاهر شده است و هرگاه ستاره ای غروب کرد،ستاره ای طلوع نموده است.پس هنگامی که پدرم درگذشت،خیال کردید که خداوند دین خود را باطل خواهد ساخت و رابطه خود را با بندگان قطع خواهد کرد؟!نه،هرگز چنین نیست و تا روز رستاخیز چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد تا این که برخلاف خواسته بدخواهان امر خدا ظاهر گردد.

پدرم به شیوه پدران بزرگوارش گام برداشت و سرانجام سعادتمندانه دیده از جهان فرو بست؛اما دانش او پیش ما و جانشینی او بر ماست و هرگز کسی در این مقام با ما به نزاع برنمی خیزد،جز این که ستمگر و تبهکار باشد و جز ما کسی چنین ادعایی نمی کند،مگر آن که کافر باشد.

اگر مشیت و اراده خدا نبود که ما مخفی باشیم،حق ما را آشکار می ساخت و دل های شما را روشنی می داد و هر گونه شک و تردید را از دل شما می زدود؛لکن آن چه او بخواهد،همان خواهد شد و برای هر دوره ای پایانی است...».

۲.اسحاق بن یعقوب قمی می گوید: از«محمّد بن عثمان»(دومین نائب خاص امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف)خواهش کردم تا نامه مرا که در آن پرسش هایی نوشته بودم،به ناحیه مقدسه ببرد.او پذیرفت و طولی نکشید که پاسخ آن به خط امام برایم رسید.امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف در قسمت هایی از جواب نامه ام چنین فرموده بودند:

۱- (۱) .نساء،آیه ۵۳.

«خداونـد تو را هدایت کند و بر اعتقاد حق ثابت بدارد.این که سؤال کرده ای بعضـی از افراد خاندان ما و عموزادگان ما منکر وجود من هسـتند،بـدان که بین خـدا و هیـچ کس خویشـی نیست و هر کس منکر وجود من باشد،از من نیست و راهی که می رود،راه پسر نوح است.راهی که عمویم جعفر و فرزندان او نسبت به من پیش گرفته اند راه برادران یوسف است.

اما وقت ظهور من به اراده خداوند بزرگ بستگی دارد.کسانی که وقت آن را تعیین می کنند،دروغ گو هستند.

امّا در حوادث و اتفاقـاتی که برای شـما پدیـد می آیـد(و حکم آن را نمی دانیـد)به فقهـا و دانشـمندانی که احادیث ما را می شناسند مراجعه کنید؛زیرا آن ها حجّت من بر شما هستند و من هم حجّت خدا بر آن ها هستم...

اما درباره علت غیبتی که پیش آمـده،خداونـد می فرماید:«ای کسانی که ایمان آورده اید!ازچیزهایی سؤال نکنید که اگر برای شما آشکار گردد شما را آزرده کند».هر یک از پدران من در زمان خود بیعت طاغوتی را متحمل شده،ولی من زمانی قیام می کنم که بیعت هیچ یک از طاغوت ها را به گردن ندارم.

امّا چگونگی بهره مندی مردم از من در زمان غیبتم مانند بهره مندی مردم از خورشـید است،هنگامی که در پشت ابر پنهان می شود.من امـان مردم در روی زمین هسـتم؛همان طور که سـتارگان،امان اهل آسـمان ها می باشـند.بنابراین،سؤال هایی که برای شما سودی ندارد،نپرسید و خود را برای چیزی که نیازی به آن ندارید،به زحمت نیندازید.

برای تعجیل در فرج و ظهور من زیاد دعا کنیـد که رهایی شـما از قید و بندها در دعاست.سـلام بر تو ای اسـحاق بن یعقوب و سلام بر کسانی که راه هدایت را پیش گرفته اند».

۳.شـما را کاملاً زیر نظر داریم: از جمله نـامه هـایی که حضـرت مهـدی عجّل الله تعـالی فرجه الشـریف در زمان غیبت کبری نگاشته اند،نامه ایست که خطاب به«شیخ مفید»است.

شیخ مفید(محمّد بن محمّد بن نعمان)از دانشـمندان بزرگ شـیعه است(۴۱۳-۳۳۸).او صـاحب بیش از دویست تألیف در علوم اسـلامی می باشـد و ریـاست عمومی شـیعیان بر عهـده اش بود و نزد اهل سنّت نیز احترامی ویژه داشت و با اهل هر عقیـده ای مناظره

می کرد.او شب ها بسیار کم می خوابید و بیشتر شب را یا نماز می خواند یا مطالعه یا تدریس می کرد یا به قرائت قرآن مشغول بود.در تشیع جنازه او بیش از هشتاد هزار نفر از شیعیان شرکت کردند.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در نامه ای به او که در پایان ماه صفر سال ۴۱۰ هجری به دستش رسید چنین نوشتند:

«سلام بر تو ای دوست مخلص!خدا را سپاس می گویم و از او می خواهم که درود خویش را بر محمّد و آلش بفرستد و به تو مژده می دهم که به ما اجازه داده شده تا با این نامه تو را مفتخر گردانیم و کارهایی از دوستانمان را به تو واگذار کنیم.خداوند آنان را با اطاعت از او عزیز گرداند و مهمات و مشکلات آنان را خود کفایت نماید.

...اگر چه بر حسب مصلحت الهی برای ما و شیعیانمان،تا زمانی که حکومت دنیا در دست فاسقین و گنه کاران است،از کاخ های آنان به دوریم،اما به اخبار شما احاطه داریم و چیزی از آن ها بر ما پوشیده نیست...ما سرپرستی شما را رها نمی کنیم و یاد شما از خاطر ما نمی رود(همواره برای شما دعا می کنیم)و اگر چنین نبود،دائماً گرفتار بودید و دشمنان ریشه شما را می کندند...».

۴.سبب تأخیر ظهور: در روز پنجشنبه بیست و سوم ذی حجّه سال ۴۱۲ هجری نامه دیگری از امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف به شرح زیر به دست شیخ مفید رسید:

درود خدا بر تو باد ای یاور حق و ای دعوت کننده به سوی او با راستی گفتار!...و با تو ای دوست مخلص و فداکار در راه،که با ظالمین مبارزه می کنی،پیمان می بندم که هر یک از برادران دینی ات تقوای خدا پیشه کند و وجوه شرعی خودش را به مستحقین آن برساند،از فتنه بزرگ و رنج های تاریک آن در امان باشد و کسی که بخل بورزد و آنچه را خدا به امانت و عاریت در اختیار گذاشته به صاحبانش نرساند،در دنیا و آخرت زیانکار خواهد بود.اگر دوستان ما به عهد خویش عمل کنند،ظهور ما به تأخیر نمی افتد و با ظهور ما در سعادت و پیروزی آنان تعجیل می شود و چیزی جز گناهان دوستان ظهور ما را به تأخیر نمی اندازد».

ص:۱۲۳

پرسش

۱.اختلاف نظر ابن ابی غانم قزوینی با گروه شیعه بر سر چه بود و چه تصمیمی گرفتند؟

۲.خلاصه پاسخ امام به نامه شیعیان قزوین چه بود؟

۳.حضرت امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در پاسخ نامه اسحاق بن یعقوب پیرامون حوادث و رخدادهای جدید و چگونگی بهره مندی مردم از ایشان در زمان غیبت چه مطالبی فرمودند؟

۴.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در اولین نامه شان به شیخ مفید پیرامون توجّه به شیعیان چه فرمودند؟

۵.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در دومین نامه شان به شیخ مفید پیرامون ظهورشان چه فرمودند؟

ص:۱۲۴

درس بیست و چهارم: باریافتگان به محضر امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف(۱)

اشاره

در تاریخ عصر غیبت کبری که حدود یازده قرن از آن می گذرد(از سال ۳۲۹ هجری قمری)موارد بسیاری اتفاق افتاده که اشخاصی خدمت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف رسیده اند.بیشتر این دیدارها در حالتی بوده که درماندگانی به امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف متوسل شده اند و آن حضرت به فریاد آن ها رسیده و آنان را از گرفتاری نجات داده است.تعداد کمی از این دیدارها در حال آگاهی انجام شده و افراد دیدار کننده در لحظه دیدار آگاه بوده اند؛امّا بیشتر آن ها در لحظه دیدار توجهی نداشته اند؛بلکه پس از جدا شدن از آن حضرت،از روی آثاری که شاهد آن بوده اند مانند رفع سرگردانی یا شفا یافتن از مرض یا غیب شدن ایشان،متوجّه شرفیابی شده اند.اینک به نمونه هایی از این دیدارها توجّه کنید.

۱.اسماعیل بن عیسی هرقلی :«هرقل»نام قریه ای از روستاهای«حِلَّه»از شهرهای عراق است.اسماعیل در دوران جوانی بر روی ران پای چپش زخم بزرگی پدید آمد که هر سال در فصل بهار همراه با درد زیادی سر باز می کرد و چند ماهی از آن چرک و خون می آمد.او به شهر حلّه آمد و به خدمت«سید بن طاووس»(رضی الدین علی بن طاووس از علمای قرن هفتم ۶۶۴-۵۸۹ ه)رسید و از این درد شکایت کرد.سید که از بزرگان و علمای شهر بود،جراحان حلّه را حاضر کرد و همه او را دیدند و نظرشان این بود که علاجی جز بریدن آن نیست و احتمال مردن او زیاد است.سید به او گفت:

من به بغداد می روم و تو را همراه خود می برم و زخمت را به پزشکان بغداد هم نشان می دهیم.به بغداد آمدند و تشخیص همگی آنان مانند تشخیص پزشکان حلّه بود.اسماعیل گفت:حال که چنین است،به زیارت سامراء(مرقد دو امام هادی و عسکری)می روم و به ائمه هدی پناهنده می شوم.

اسماعیل می گوید:به سامراء آمدم و پس از زیارت قبر دو امام به سرداب محل سکونت سه امام رفتم و شب در آن جا بسیار نالیدم و به امام زمان پناه بردم.صبح که شد،به طرف رود دجله رفتم و لباسم را شستم و غسل زیارت کردم و آفتابه ام را پر از آب نمودم و به سوی قبر دو امام برگشتم تا یک بار دیگر زیارت کنم.در اطراف حرم دو امام،جمعی از سادات زندگی می کردند و آن جا خانه داشتند.هنوز به حرم نرسیده بودم که چهار سوار دیدم که دو نفر آنان جوان بودند و شمشیر بسته بودند و یکی پیری بود پاکیزه که نیزه ای در دست داشت و چهارمی هم شمشیر داشت و هم نیزه و لباس مخصوصی پوشیده بود.آنان سلام کردند و من جواب دادم.آن که لباس مخصوص داشت،از من پرسید:فردا روانه می شوی؟گفتم:آری.گفت:جلو بیا تا ببینم چه چیز تو را آزار می دهد.من با خودم گمان کردم که لباس هایم تر است و اهل بیابان پرهیزی از نجاست نمی کنند و اگر دستش به من نرسد بهتر است.در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و درست دست بر آن جراحت نهاده،فشرد؛چنان که به درد آمد و سپس راست ایستاد.در همان وقت پیری که همراه او بود گفت:اسماعیل!نجات یافتی.من تعجب کردم که نام مرا از کجا می داند.باز همان پیرمرد گفت:خلاص شدی؛امام است،امام.من دویدم و ران و رکاب او را بوسیدم و گریه می کردم که به من گفت:برگرد!گفتم:هرگز از تو جدا نمی شوم.باز فرمود:برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.من همان حرف خودم را دوباره گفتم.پیرمرد به من گفت:امام دوبار به تو فرمود برگرد و تو نافرمانی او را می کنی؟!حرف او در من اثر کرد و ایستادم تا سوار،چند قدمی از من دور شد.دوباره سوار به من توجّه کرد و فرمود:«چون به بغداد رسیدی،مستنصر عباسی تو را خواهد طلبید و به تو بخششی می کند؛از او قبول نکن».

من همان جا ایستادم تا از نظرم پنهان شد.تأسف بسیار خوردم.ساعتی همان جا نشستم و بعد به حرم دو امام بازگشتم.

ص:۱۲۶

بعضی از اهل حرم گفتند:چرا حالتت عوض شده؟آیا با کسی دعوا کرده ای؟گفتم:نه،اما بگویید این سواران را که از این جا گذشتند دیدید؟پاسخ دادند:این ها از سادات هستند که در همین جا ساکنند.گفتم:چنین نیست.یکی از ایشان امام بود.پرسیدند کدامشان؟آن پیرمرد یا آن مردی که لباس مخصوص داشت؟گفتم:آن که لباس مخصوص داشت.گفتند آیا زخمت را به او نشان دادی؟گفتم:بلی.آن را فشرد و به درد آمد.پس ران مرا باز کردند و اثری از آن جراحت نبود و خود من هم وحشت کردم و به شک افتادم و ران دیگرم را نگاه کردم،اما اثری از زخم ندیدم.

۲.علامه حِلّی: او که از علمای قرن هفتم و هشتم هجری است(۷۲۴-۶۴۸ ه)تلاش فراوانی را در ترویج مذهب شیعه اثنی عشری نمود و از تألیفات او بیش از یکصد کتاب باقی مانده است.او در یکی از شب های جمعه،به تنهایی در حالی که بر مرکبی سوار بود و تازیانه ای در دست داشت،به زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السّلام می رفت.در بین راه شخصی پیاده،در لباس اعراب به او برخورد و در راه رفتن با او همراهی و رفاقت نمود و در ضمن راه،سخن از مسائل علمی را پیش کشید و علامه از سخنان مرد دانست که او عالم و دانشمندی کم نظیر است.برای امتحان او بعضی از مسائل و مشکلات علمی را مطرح کرد.دید که او حلال مشکلات است.هر مسئله ای که بر خود مشکل دیده بود،از او پرسید و ایشان هم جواب کامل داد تا آن که پرسش از مسئله ای به میان آمد که آن شخص نظرش مخالف نظر علامه بود و علامه کلامش را رد می کرد و می گفت حدیثی که سخن شما را تأیید کند،نداریم.آن جناب فرمود:«دلیل کلام من حدیثی است که شیخ طوسی(۴۶۰-۳۸۵ ه)در کتاب تهذیب(یکی از چهار کتاب حدیثی معتبر در نزد شیعیان)نوشته است».علامه گفت:چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطرم نیست که شیخ یا دیگری آن را نقل کرده باشند.

آن شخص گفت:«نسخه کتاب تهذیبی که نزد توست،از اول آن فلان تعداد صفحه بشمار،در فلان صفحه و در فلان سطر می باشد».علامه که از سخن دقیق مرد ناشناس تعجب کرده بود،با خود گفت:شاید این شخص که پیاده با من می آید،همان کسی است که دنیا به او افتخار می کند.در حالی که این فکر او را متحیر کرده بود تازیانه از دستش بر زمین افتاد و از آن جناب پرسید:آیا در مثل این زمان که زمان غیبت

کبراست،امکان دارد کسی خدمت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف برسد؟مرد پیاده به طرف زمین خم شد و تازیانه علامه را برداشت و در حالی که در دست او می گذاشت،فرمود:«چگونه نمی توان در حالی که الان دست تو در دست اوست؟!»علامه تا این سخن را شنید،خود را از بالای مرکبش به زیر افکند و شروع به بوسیدن پای او کرد و از شوق زیاد بیهوش شد.وقتی که به هوش آمد،کسی را ندید و افسرده و ملول شد.به خانه برگشت و کتاب تهذیب را باز کرد و آن حدیث را درست در همان صفحه و همان سطر از کتاب دید.در حاشیه کتابش با خط خود نوشت:این حدیثی است که مولای من صاحب الامر عجّل الله تعالی فرجه الشریف مرا به آن خبر داده است.

ص:۱۲۸

پرسش

۱.پیرامون زندگانی سه تن از علمایی که در این درس از آن ها نام برده شد،تحقیق کنید.

۲.آیا ممکن است در زمان غیبت کبری کسی خدمت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف برسد؟بیشتر دیدارها چه ویژگی داشته است؟

۳.علامه حلّی در چه زمانی و در چه حالتی خدمت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف رسید؟

ص:۱۲۹

درس بیست و پنجم: باریافتگان(۲)

اشاره

۳.میر عَلاّم: او یکی از شاگردان علامه بزرگ مرحوم«مقدس اردبیلی»(متوفای سال ۹۹۳ هجری قمری)از علمای بزرگ عالم تشیع است.میر عَلاّم در صحن حرم حضرت علی بن ابی طالب اطاقی داشت و در حوزه نجف مشغول تحصیل بود.وی می گوید:شبی دیر وقت که از مطالعه فارغ شدم،از اطاقم بیرون آمدم و اطراف صحن حضرت علی علیه السّلام را نگاه می کردم؛ناگهان مردی را دیدم که به طرف حرم حضرت علی علیه السّلام که درب های آن بسته بود،حرکت می کرد.با خود گفتم شاید دزدی است و قصد دزدی دارد.با پای برهنه پایین آمدم و او را تعقیب می کردم.وقتی به نزدیکی درب اول حرم رسید،دیدم قفل در باز شد و پس از آن قفل درب دوم و سوم نیز باز شد و وارد حرم علی بن ابی طالب شد و بر قبر سلام کرد و به او جواب سلام داده شد.سپس بین او و امام سخن علمی ردّ و بدل می شد و من صدای استادم مقدس اردبیلی را شناختم.پس از آن از حرم بیرون آمد و به سوی مسجد کوفه حرکت کرد.من از پشت سر او می رفتم تا به مسجد کوفه رسید.وارد مسجد شد و به سوی محرابی رفت که حضرت علی علیه السّلام در آن جا به شهادت رسیده بود.از دور شنیدم که با کسی پیرامون همان مسئله سخن می گوید.سپس برگشت و من هم پشت سر او بودم.چون به دروازه شهر رسید و هوا کم کم روشن می شد،خودم را به او رسانده سلام کردم و گفتم که از اول تا

به حال با تو بودم.دفعه اول در حرم با که صحبت می کردی و حالا در مسجد کوفه با که صحبت می کردی؟مرحوم مقدس اردبیلی پس از آن که از من عهد و پیمان گرفت که تا زنده است اسرار او را به کسی نگویم،گفت:گاهی که در بعضی از مسائل دینی مشکلی برایم پیش می آید،نزد قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می روم و پیرامون آنچه مشکل شده،با امام صحبت می کنم و جواب می شنوم؛اما امشب مرا نزد حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در مسجد کوفه فرستاد تا از او بپرسم و این کسی که در مسجد کوفه با او صحبت می کردم،حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف بود.

۴.یاقوت: شغل او روغن فروشی در کنار پل حلّه بود.پدرش سنی و مادرش شیعه بود.وی می گوید:در یکی از سال ها برای خرید روغن از بادیه نشینان اهل حله حرکت کردم و کارم را انجام دادم و با جماعتی از اهل حله برمی گشتم.در یکی از منازل بین راه خوابیدم و چون خسته بودم،خوابم طول کشید.وقتی بیدار شدم،همه رفته بودند و راه ما،در صحرایی بی آب و علف بود که درندگان زیادی داشت.به گمان خودم راهی را در پیش گرفتم و حرکت کردم،اما راه را گم کردم و از بی آبی و حمله درندگان می ترسیدم و مرگ را پیش روی خود می دیدم.به خلفا(در اعتقاد اهل سنت)و بزرگان متوسل شدم،اما خبری نشد.ناگهان به یادم افتاد که در کودکی مادرم می گفت:ما امام زنده ای داریم که کنیه اش اباصالح است و گمشدگان را به مقصد می رساند و درماندگان را فریاد می رسد و ناتوانان را کمک می کند.با خدای خود عهد کردم که اگر او را به فریادخواهی طلبیدم و به فریادم رسید و مرا نجات داد،به مذهب مادرم درآیم.با این نیت او را صدا زدم؛ناگهان کسی را دیدم که با من راه می آید و بر سرش عمامه سبزی است.او راه را به من نشان داد و فرمود به زودی به دوستانی می رسی که همه شیعه هستند و سپس گفت:«دین مادرت را بپذیر».گفتم:ای آقا!با من نمی آیید؟پاسخ داد:«هم اکنون هزار نفر مرا در شهرهای مختلف صدا می زنند،باید به فریاد آن ها برسم».

سپس از نظرم پنهان شد.کمی راه رفتم و به همان روستا رسیدم و آنان که با هم همسفر بودیم چند روز بعد به آن جا رسیدند.چون به حله رسیدیم،نزد«سید مهدی قزوینی»عالم بزرگ رفتم و داستان را برای او تعریف کردم و از او خواستم که به من

کاری را بیاموزد تا بار دیگر حضرت مهدی را دیدار نمایم.او گفت چهل شب جمعه به زیارت حضرت امام حسین علیه السّلام برو.این برنامه را شروع کردم تا در شب جمعه سی ونهم به دروازه شهر رسیدم.دیدم مأمورین حکومت از مسافرین جواز ورود می خواهند و من چیزی نداشتم و سرگردان شدم،در همان حال بار دیگر صاحب خود را صدا زدم؛ناگهان ایشان را دم دروازه،طرف داخل شهر دیدم.ایشان را صدا زدم.بیرون آمدند و دست مرا گرفتند و به داخل شهر بردند.بعد از آن که داخل شدم،دیگر ایشان را ندیدم.

۵.شیخ حسین آل رحیم: در میان اهل نجف چنان مرسوم بود که هر کس مشکلی داشت که از حلّ آن عاجز می شد،چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه(محل شهادت حضرت امیر که در نزدیکی شهر نجف واقع شده)می رفت و تا صبح در آن جا بیتوته می کرد و سرانجام حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را به صورت ناشناس ملاقات می کرد و ایشان مشکل او را حل می کردند.در نجف مردی بود به نام«شیخ حسین آل رحیم»که از خانواده ای محترم و شناخته شده بود،اما سه مشکل اساسی او را آزار می داد:یکی این که به مرض سرفه مبتلاـ بود و از سینه اش دائماً خون می آمد و اطبا از مداوای آن عاجز بودند و دیگر این که فقیر بود و آرزوی ثروت داشت و سوم آن که در همسایگی آنان دختری بود که شیخ حسین مایل به ازدواج با او بود،اما به خاطر همان دو مشکل به خواسته او توجهی نمی کردند.

شیخ حسین تصمیم گرفت که چهل شب چهارشنبه را به مسجد کوفه بیاید تا آن که مولای خود را دیده و مشکلاتش را با او در میان بگذارد.می گوید:من چهل شب چهارشنبه از نجف حرکت کرده و به مسجد کوفه رفتم.هفته های آخر در فصل زمستان بود و هوا سرد و بارانی.در آخرین شب چهارشنبه که از شب های زمستان بود،باد تندی می وزید و باران کمی هم با آن می آمد.من به مسجد کوفه آمدم،اما از آن جا که سینه ام خون داشت و دستمالی با خود داشتم،در حیاط مسجد کوفه داخل دکه ای که در حیاط بود نشستم.شب تاریکی بود و با خود می گفتم:چهل هفته این جا آمدم و کسی را ندیدم و زحمتم هدر رفت.در مسجد کسی جز من نبود.آتشی روشن کردم تا قهوه ای که از نجف با خود آورده بودم،آماده کنم و بخورم.

در همین افکار بودم که دیدم شخصی از درب مسجد کوفه وارد حیاط شد و به سوی من آمد.با خود گفتم:او از اعراب اطراف همین مسجد است و آمده تا با من قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم.نزدیک آمد و با اسم بر من سلام کرد و روبه رویم نشست.از این که اسم مرا می دانست،تعجب کردم،اما با خود گفتم:حتماً از همان اعرابی است که در اطراف نجف زندگی می کنند و گاهی من به آن جا می روم و از همان جا مرا می شناسد.از او پرسیدم:از کدام طایفه از اعرابی،و نام هر قبیله را که می بردم،می گفت از آن ها نیستم.من ناراحت شدم و با حال تمسخر به او گفتم که تو عرب بی طایفه هستی.تازه وارد گفت:من از هر قبیله که باشم،بگو ببینم برای چه به این جا آمده ای؟گفتم برای تو فایده ای ندارد.گفت:چه ضرری دارد که به من بگویی؟او سخن شیرینی داشت و به او علاقه مند شدم.سیگاری را آماده کرده و به او تعارف نمودم؛گفت:من سیگار نمی کشم.قهوه ای برای او ریختم و به او دادم.کمی از آن را خورد و به من پس داد و گفت:تو آن را بخور.گرفتم و خوردم و داستان آمدن چهل شب چهارشنبه را برای او تعریف کردم و گفتم این آخرین شب است که این همه زحمت کشیدم و چیزی ندیدم.مرد عرب به من گفت:سینه ات خوب شد و به زودی با آن زن ازدواج خواهی کرد،اما فقر تو تا زنده ای به حال خود باقیست.من متوجّه نشدم و به او گفتم:آیا موافقی به سوی قبه مسلم بن عقیل برویم؟گفت:برویم.وقتی وارد زمین مسجد شدیم،به من گفت:آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نخوانیم؟گفتم:چرا می خوانیم.

هر دو به نماز ایستادیم.او جلو بود و من پشت سرش.همین که تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول نماز شدیم،قرائتی از او شنیدم که قبلاً از کسی نشنیده بودم.با خود گفتم شاید او حضرت مهدی باشد و خبرهایی داد که خود دلیل بر همین است.به سوی او نگاه کردم و او را در هاله ای از نور دیدم که در نماز بود.نمازم را تمام کردم و پس از آن دیگر سخنی با من نگفت.بر سر قبر مسلم آمد و از آن جا عروج کرد.در این هنگام سینه ام خوب شده بود نه از سرفه خبری بود و نه از خون سینه و در کم تر از یک هفته،مشکل ازدواجم با همان خانم فراهم شد؛اما فقر من چنان که حضرت فرموده بود،به حال خود باقی ماند.

ص:۱۳۳

پرسش

۱.مختصری از جریان شرفیابی مرحوم علامه مقدس اردبیلی را به محضر امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف بنویسید.

۲.یاقوت روغن فروش برای این که دوباره خدمت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف برسد چه کرد؟

۳.مردم نجف چگونه برای حلّ مشکلاتشان به امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف متوسل می شدند؟

۴.ماجرای شیخ حسین آل ابراهیم را به طور مختصر بنویسید.

ص:۱۳۴

درس بیست و ششم: تاریخ انتظار

اشاره

سیری کوتاه در افکار و عقاید ملل مختلف جهان و نگاهی به افسانه های گوناگون در اقوام مختلف بشری،این حقیقت را روشن می سازد که همه ملت ها با وجود اختلاف آراء و عقایدی که دارند،همگی در انتظار مصلح و موعودی جهانی به سر می برند.یکی از اصول مسلم در همه ادیان آسمانی انتظار قیام مصلحی غیبی است که بشریت را از دست ظالمین و بیدادگران نجات می دهد.اینک به نمونه هایی از آن ها توجّه کنید:

۱.در کتاب«وشن جرک»از کتب هندوها چنین آمده است:

«سرانجام دنیا به کسی برگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و نام او«فرخنده»و«خجسته»باشد».

۲.در کتاب«باسک»از کتب هندوها نیز چنین آمده است:

«دور دنیا تمام شود به«پادشاه عادلی»در آخر زمان که پیشوای فرشتگان و آدمیان باشد و حق و راستی با او باشد و آن چه در دریا و زمین ها و کوه ها پنهان است،همه را به دست آورد و از آسمان و زمین آن چه باشد،خبر می دهد و از او بزرگ تر کسی به دنیا نیاید».

۳.در کتاب«دید»از کتب برهماییان چنین آمده است:

«پس از خرابی دنیا پادشاهی در آخر زمان پیدا شود که پیشوای خلایق باشد و نام

او«منصور»باشد و تمام عالم را بگیرد و به آیین خود درآورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا خواهد برآید».

۴.در کتاب درادتک از کتب مقدسه برهماییان آمده است:

«...دست حق درآید و جانشین آخر«ممتاطا»ظهور کند و مشرق و مغرب عالم را بگیرد همه جا،و خلایق را هدایت کند».

۵.جاماسب در کتاب«جاماسب نامه»از کتب زردشتیان (۱)چنین نقل می کند:

«مردی بیرون آید از زمین تازیان،از فرزندان هاشم؛مردی بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و بر آیین جدّ خویش،و با سپاه بسیار روی به ایران نهد و آبادانی کند و زمین را پر از داد نماید و از داد وی باشد که میش با گرگ آب خورد.و مردم بسیار شوند و عُمْر،دیگر بار به درازی کشد و بازگردد؛چنان که مردی بود که او را پنجاه فرزند بُود نر و ماده،و کوه و دشت پر از مردم شود و حیوان شود و هم چون عروسی شود و همه کس به دین«مهرآزمای»(نام حضرت محمّد در کتاب جاماسب)بازآیند و جور و آشوب از جهان برخیزد؛چنان که فراموش کنند سلاح باید داشتن و اگر وصف نیکویی آن کنم،تلخ گردد این زندگانی که ما بدو اندریم».

۶.و نیز جاماسب در کتاب«جاماسب نامه»پیرامون آخرین پیامبر و آخرین جانشین او چنین می گوید:

«پیغمبر عرب،آخر پیغمبران باشد که در میان کوه های مکّه پیدا شود و شتر سوار شود و قوم او شتر سوار خواهند بود و با بندگان خود چیز خورد و به روش بندگان نشیند...و از فرزندان دختر آن پیغمبر که خورشید جهان(زهرا)و شاه زنان(سیده نساء العالمین)نام دارد،کسی پادشاه شود در دنیا به حکم یزدان که جانشین آخر آن پیامبر باشد و دولت او تا به قیامت متّصل باشد و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین در آب فرو رود و کوه ها برطرف شود و«اهریمن کلان»(شیطان بزرگ)را که ضد یزدان و بنده عاصی او باشد،بگیرد و در حبس کند و او را بکشد...».

۷.در کتاب«شاکرنی»که از کتب دینی هندوهاست،آمده:

۱- (۱) .حضرت زردشت از پیامبران الهی دارای کتاب بوده و پیروان ایشان را زردشتی می گویند که امروزه در کشورهای مختلف جهان از جمله هند و ایران پراکنده هستند.

«پادشاهی و دولت دنیا به فرزند سید خلایق دو جهان«کَشَن»(نام پیامبر اسلام در زبان هندی)بزرگوار تمام شود و او(فرزند پیامبر)کسی باشد که بر کوه های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان کند و بر ابرها سوار شود.و فرشتگان کارکنان او باشند و جنّ و انس در خدمت او شوند و از سودان که زیر خط استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمال است و ماوراء بحار را صاحب شود و دین خدا یک دین شود و دین خدا زنده گردد و نام او«ایستاده»(قائم)باشد و خداشناس باشد».

۷.در کتاب«پاتیکل»که از بزرگان هندو و به اعتقاد آنان،صاحب کتاب آسمانیست،چنین نقل شده است:

«چون مدت روز تمام شود،دنیای کهنه،نو شود و زنده گردد و صاحب ملک تازه پیدا شود از فرزندان دو پیشوای بزرگ جهان که یکی ناموس آخر الزمان(آخرین پیامبر حضرت محمد صلّی الله علیه و آله)و دیگری صدیق اکبر یعنی وصی بزرگ تر وی که پشن(نام هندی حضرت علی)نام دارد و نام آن صاحب ملک تازه،«راهنما»است،به حق پادشاه شود و خلیفه رام(خدا)باشد و حکم براند و او را معجزه بسیار باشد.هر که پناه به او برد و دین پدران او اختیار کند،سرخ روی باشد در نزد رام(خدا)».

۹.«انجیل مرقس»فصل ۱۳،آیه ۳۳ می گوید:

«پس بر حذر و بیدار شده،دعا کنید؛زیرا نمی دانید آن وقت(وقت آمدن صاحب خانه)کی می شود؛مثل کسی که عازم شده،خانه خود را واگذارد و ملازمان خود را بر آن گماشته،هر یکی را به شغلی خاص مقرر نماید و دربان را امر کند که بیدار بماند.این گونه بیدار باشید؛زیرا نمی دانید«صاحب خانه»کی می آید؛در شام یا نصف شب یا بانک خروس یا صبح.مبادا ناگهان آمده شما را خفته ببیند».

۱۰.«انجیل لوقا»فصل ۱۲آیات ۳۵ و ۳۶ می گوید:

«کمرهای خود را بسته و چراغ های خود را افروخته دارید و مانند کسانی باشید که انتظار آقای خود را می کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند،تا هر وقت بیاید و در را بکوبد،بی درنگ برای او باز کند».

۱۱.در«انجیل متی»فصل ۲۵آیات ۳۱-۳۴ از فرزند انسان چنین خبر می دهد:

«و چون«فرزند انسان»در جلال خود خواهد آمد،با جمیع ملائکه مقدسه بر کرسی بزرگی قرار خواهد گرفت».

پرسش

۱.در کتب ادیان پیشین،حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به چه نام هایی نامیده شده است؟

۲.حضرت زهرا علیها السّلام در جاماسب نامه به چه نام هایی نامیده شده اند؟

۳.پیرامون انتظار مصلح در اقوام مختلف بشری توضیح دهید.

۴.ویژگی های مصلح جهانی که در کتب مختلف آمده است را جمع آوری کنید.

ص:۱۳۸

درس بیست و هفتم: مهدویت در کتب اهل سنّت

اشاره

گروهی از مردم چنین گمان می کنند که عقیده به ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از ویژگی های مذهب شیعه است؛در حالی که چنین نیست؛بلکه همه فرقه ها و مذاهب اسلامی در مسئله مهدویت و ظهور منجی از نسل پیامبر در آخرالزمان هم عقیده اند.اینک به نمونه هایی از این احادیث که در معتبرترین کتب اهل سنّت آمده،توجّه کنید:

۱.امام احمد حنبل در کتاب«مُسْند»خود از«ابوسعید خدری»چنین نقل می کند(حدیث ۱۰۸۹۸):

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:«شما را به ظهور مهدی بشارت می دهم.او از میان امت من برانگیخته می شود.ظهور وی پس از اختلاف زیاد و تزلزل(زلزله فراوان)و عدم امنیت خواهد بود.پس از ظهور،زمین را پر از عدل و داد می کند؛همان گونه که پر از ظلم و جور شده است.ساکنان آسمان ها و زمین از او راضی می شوند و اموال را به طور صحیح تقسیم می کند.مردی پرسید:معنای تقسیم صحیح چیست؟فرمود:مال را به طور مساوی در میان مردم تقسیم می کند.سپس فرمود:خداوند دل های پیروان محمّد را پر از بی نیازی می کند و عدالت مهدی همه جا را فرا می گیرد،تا آن جا که دستور می دهد کسی با صدای بلند اعلام کند،هر کس نیاز مالی دارد برخیزد،اما هیچ کس اظهار نیاز نمی کند،جز یک نفر.امام دستور می دهد نزد خزانه دار برود و به او بگوید که

به فرمان مهدی مالی را در اختیار من بگذار.خزانه دار می گوید:بگیر،و دامن او را پر می کند.چون پول در اختیار او قرار می گیرد،پشیمان می شود که چرا آزمند و حریص شده است.ازاین رو مال را برمی گرداند،ولی خزانه دار نمی پذیرد و می گوید:آن چه را که بخشیدم پس نمی گیرم».

۲.و باز امام احمد حنبل در همان کتاب از ابوسعید خدری چنین نقل می کند(حدیث ۱۰۷۹۱):

پیامبر خدا فرمود:«هنگامی فرا می رسد که زمین پر از ظلم و جور شود.آن وقت مردی از خاندان من قیام کند و هفت یا نه سال در روی زمین حکومت می کند و زمین را پر از عدل و داد می نماید».

۳.محمّد بن اسماعیل بجاری،نامی ترین محدث اهل سنّت در کتاب«صحیح»خود از«ابوهریره»چنین نقل می کند(حدیث ۳۱۹۳):

پیامبر خدا فرمود:«چگونه خواهید بود هنگامی که عیسی بن مریم در میان شما نازل شود و امام شما از میان خود شما باشد؟»

۴.همو در صحیح خود در حدیث دیگری از ابوهریره چنین نقل می کند(حدیث ۳۱۹۲):

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«به خدای بزرگ سوگند،به یقین پسر مریم هم چون داوری دادگر،میان شما نازل خواهد شد.صلیب را خواهد شکست و خوک را خواهد کشت و جزیه را کنار می گذارد و به قدری ثروت خواهد بخشید که دیگر کسی نپذیرد.در آن روزگار یک سجده برای خدا بهتر از همه دنیا و هر چه در آن است خواهد بود».

۵.ابوداود سیستانی در کتاب«سنن»خود که یکی از کتب صحاح شش گانه است،از علی علیه السّلام نقل می کند(ح ۳۷۳۴):

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نماند،خداوند مردی از اهل بیت مرا برانگیزد تا زمین را پر از عدل و داد کند،بعد از آن که پر از ظلم و ستم شده باشد».

۶.و باز در همان کتاب از ابوسعید خدری چنین نقل می کند(حدیث ۳۷۳۶):

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:«مهدی از من است.پیشانیش باز و نورانی و بینی اش

کشیده و باریک است.زمین را پر از عدل و داد می کند؛همان گونه که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال حکومت می کند».

۷.ابو عیسی محمّد بن عیسی ترمذی در کتاب خود«سنن ترمذی»از عبدالله بن مسعود چنین نقل می کند(حدیث ۲۱۵۶):

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«دنیا به آخر نمی رسد تا این که مردی از اهل بیت من عرب را مالک شود،که او همنام من است».

۸.همچنین از«ابوهریره»نقل می کند(ح ۷۳۴):

پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:

«اگر به پایان دنیا یک روز بیشتر باقی نمانده باشد،خداوند آن روز را به حدی طولانی می سازد تا مردی از اهل بیت من که همنام من است،زمام امور را به دست گیرد».

۹.احمد بن شعیب معروف به نسایی در کتاب«سنن»خود که یکی از کتب«صحاح شش گانه»به شمار می رود،از«ثوبان»غلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل می کند که پیامبر فرمود(ح ۳۱۲۴):

«دو گروه از امتم هستند که خداوند آن ها را از آتش دوزخ حفظ خواهد کرد:گروهی که برای فتح هندوستان عزیمت می کنند و گروهی دیگر که با عیسی بن مریم همراه خواهند بود».

۱۰.ابوداود در کتاب«سنن»خود از علی بن ابی طالب علیه السّلام چنین نقل می کند:

آن حضرت نگاهی به فرزندش حسین کرد و فرمود:«این فرزند من سید و آقاست؛چنان که جدّش او را سید خوانده است.به زودی خداوند از نسل او مردی را به وجود می آورد که همنام پیامبر شماست و از نظر قیافه شبیه او،اما از نظر اخلاق با او فرق می کند».سپس داستانی که زمین را پر از عدل و داد می کند بیان کرد.

۱۱.ابن ماجه در کتاب«سنن»خود از«عبدالله بن مسعود»صحابی پیامبر چنین نقل می کند.(ح ۴۰۷۲):

زمانی نزد پیامبر نشسته بودیم که گروهی از جوانان بنی هاشم وارد شدند.وقتی چشم پیامبر به آن ها افتاد فرمود:«ما اهل بیتی هستیم که خداوند به جای این دنیا،آخرت را برای ما برگزیده است.همانا پس از من،اهل بیتم دچار آوارگی،سختی و

گرفتاری خواهند شد تا این که گروهی از مشرق برخیزند که با خود پرچم های سیاه دارند.آنان حق را می طلبند،اما به آن ها داده نمی شود.سپس می جنگند و پیروز می شوند و هر چه بخواهند به آن ها داده می شود،ولی نمی پذیرند تا این که حکومت را به دست مردی از اهل بیتم بسپارند که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد،پس از آن که پر از ظلم و ستم شده باشد.پس هر که آن زمان را دریابد به سوی آنان بشتابد؛هر چند چهار دست و پا بر روی برف و یخ به سوی آنان رود».

۱۲.و باز در همان کتاب از علی بن ابی طالب علیه السّلام چنین نقل می کند(ح ۴۰۷۵):

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:«مهدی از ما اهل بیت است و خداوند در یک شب او را آماده قیام می کند».

ص:۱۴۲

پرسش

۱.ویژگی های حکومت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را از دو حدیثی که از کتاب مسند احمد نقل شده است بنویسید.

۲.از دو حدیث صحیح بخاری چه نتایجی را به دست می آورید.

۳.ویژگی های حکومت حضرت مهدی را از احادیثی که در کتاب«سنن ابی داود»نقل شده بیان کنید.

۴.در دو حدیثی که از کتاب سنن ابن ماجه نقل شده،پیامبر صلّی الله علیه و آله پیرامون اهل بیت چه فرمود؟

ص:۱۴۳

درس بیست و هشتم: نشانه یا وقت ظهور؟

اشاره

وقت ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را هیچ کس نمی داند.این امر را پیامبر صلّی الله علیه و آله و جانشینانش بارها فرموده اند.حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام می فرماید:«از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدم که امامان بعد از او چند نفرند؟فرمود:امامان بعد از من به تعداد نقبای(بزرگان)بنی اسرائیل،دوازده نفرند.خداوند علم و فهم مرا به آن ها عطا فرموده است و تو ای حسن!یکی از آن ها هستی.پرسیدم:یا رسول الله!قیام قائم ما اهل بیت کی خواهد بود!فرمود:ای حسن!حکایت قیام«قائم»مثل روز قیامت است که علمش نزد خداست و ناگهان فرا می رسد.در روایات متعدد«وَقّاتون»یعنی کسانی که وقتی را برای ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف تعیین می کنند،مورد نکوهش قرار گرفته و آنان را دروغ گو معرفی می کند.

چنان که قبلاً گفته شد مسئله انتظار منجی برای عالم بشریت،اعتقادی ویژه مسلمین نیست و در درس«تاریخ انتظار»دانستید که تمام ادیان و فرقه ها منتظر آمدن نجات دهنده انسان ها هستند؛اگر چه هر کدام او را به نامی می خوانند.

در انجیل نجات دهنده انسان ها را گاهی«پسر انسان»و گاهی«صاحب خانه»می نامد.

در انجیل متی(فصل ۲۴آیات ۳۶ و ۳۷ و ۴۴)پیرامون زمان آمدن پسر انسان می گوید:«اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاعی ندارد؛حتی ملائکه آسمان جز پدر

ص:۱۴۴

من و بس؛لکن چنان که ایام نوح بود،ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود...پس شما حاضر باشید؛زیرا ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می آید».

در انجیل مرقس(فصل ۱۳آیات ۳۲ و ۳۳ و ۳۵)می گوید:«ولی از آن روز و ساعت غیر از پدر هیچ کس اطلاع ندارد؛نه فرشتگان آسمان و نه پسر هم.پس بر حذر و بیدار شده،دعا کنید؛زیرا نمی دانید آن وقت کی فرا می رسد.پس بیدار باشید؛زیرا نمی دانید در چه وقت صاحب خانه می آید؛در شام یا نصف شب یا بانگ خروس یا صبح...».

اگرچه وقت ظهور را کسی نمی داند،اما برای زمان ظهور نشانه هایی را تعیین کرده اند که پس از واقع شدن آن نشانه ها ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف رخ خواهد داد.نشانه های ظهور حضرت مهدی به دو دسته عمده تقسیم می شود:۱.نشانه های غیر مقارن با ظهور؛۲.نشانه های مقارن با ظهور.

۱-نشانه های غیر مقارن با ظهور

محور اصلی این نشانه ها گسترش ظلم و فساد است که بیش از ۶۵۰ مرتبه در منابع مختلف شیعه و اهل سنّت،با عبارت های گوناگون از پیامبر و جانشینان ایشان نقل شده است.امام صادق علیه السّلام در یک حدیث به نمونه هایی از آن چنین اشاره فرموده:

«ظلم و ستم همه جا را فرا می گیرد.اهل باطل بر اهل حق پیشی می گیرند.مردان به مردان و زنان به زنان بسنده می کنند.کوچک ترها،بزرگ ترها را رعایت نمی کنند.پیوند خویشاوندی بریده می شود.چاپلوسی فراوان می شود.آشکارا شراب نوشیده می شود.راه های خیر منقطع و راه های شرّ مورد توجّه قرار گیرد.حلال و حرام مجاز شمرده شود.سرمایه های عظیم در راه غضب الهی صرف شود.پست های حساس به مزایده گذاشته شود.قمار آشکار گردد.سرگرمی های ناسالم رواج پیدا کند و هیچ کس جرأت جلوگیری از آن را نداشته باشد.مساجد را به زیورها بیارایند.برای غیر خدا به حجّ روند.مردم طرفدار کسی باشند که پیروز است.مردم سنگدل شوند.کسی که به دنبال حلال است نکوهش شود.آن که به دنبال حرام است،ستایش شود.آلات لهو و لعب در مکّه و مدینه آشکار گردد.اگر کسی امر به معروف و نهی از منکر کند،او را بازدارند.مساجد پر از کسانی شود که از خدا نمی ترسند.تمام همت مردم شکم و شهوتشان شود.درآمد زندگی بعضی ها،تنها از راه کم فروشی تأمین شود.کسانی باشند که سرمایه

فراوان دارنـد،امّا در عمرشان حتی یک مرتبه زکات نپرداخته انـد.هر سال فساد و بـدعتی نو پیـدا شود.در حضور دیگران مانند حیوانات عمل جنسـی انجام دهنـد.حکومت به دست زنان افتـد.دادرسان برخلاف فرمان خدا حکم کنند.بر فراز منابر دعوت به تقوا می کنند،امّا خود به آن عمل نکنند.کمک به نیازمندان با توصـیه و سـفارش دیگران انجام شود و...در چنین زمانی مراقب خود باش و از خدا تقاضای نجات و رهایی کن».

اگر دقت کنیـد،می بینیـد هم اکنون بسـیاری از جوامع اسـلامی و غیر اسـلامی شاهـد بسـیاری از چنین مفاسـد و ظلم هایی می باشد؛امّا این ها هیچ کدام نشانه های بسیار نزدیک و مقارن ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف نیست.

۲-نشانه های مقارن ظهور

حضـرت امام صادق علیه السّـلام فرمودنـد:«قبل از قیام قائم حضـرت مهـدی عجّل الله تعالی فرجه الشـریف پنـج علامت حتمی وجود دارد:یمانی،سفیانی،ندای آسمانی،کشته شدن نفس زکیه و فرو رفتن در بیداء».

نکته:در این حـدیث می فرمایـد«قبـل از قیـام قائم»نه«قبل از ظهور قائم»،زیرا بین این دو فرق است و ابتـدا ظهور واقع می شود و پس از چنـد مـاه قیـام قـائم صورت می گیرد و آن هم به این علت است که پس از ظهور می بایـد اسـباب و لوازم قیـام جهانی حضرت مهدی،فراهم شود.

الف:خروج یمانی:«یمانی»یعنی کسـی که اهل یمن است.اسم او برای ما مشـخص نیست.او مردی از یمن و از فـداییان حضـرت مهـدی عجّل الله تعالی فرجه الشـریف می باشـد.امام صادق علیه السّـلام فرمودنـد:«هیـچ پرچمی هدایت یافته تر از پرچم یمانی نیسـت».زمـانی کـه یمـانی خروج کنـد،فروش اسـلحه بـه دیگران حرام می شـود(در حـال حاضـر فروش اسـحله در یمـن آزاد است).همچنین امـام صـادق علیه السّـلام فرمودنـد:«خروج سه نفر،سـفیانی و خراسانی و یمانی در یک سال و در یک ماه و در یک روز واقع می شود».

ب)سـفیانی:نـام او«عَنْبَسَـه»و از تبـار ابوسـفیان اسـت.او در دمشـق حکـومت را بـه دسـت می گیرد.امـام صـادق علیـه السّـلام فرمـود:«هنگـامی کـه سـفیانی بر پنـج نـاحیه شـام،یعنی دمشـق،حمص،فلسـطین،اردن و قنسـرین سـیطره پیـدا کرد،منتظر ظهـور باشید.سفیانی هرگز خدا را نپرستیده و هرگز به مکّه و مدینه نرفته و از دمشق خروج می کند و سپاهی

به سوی مدینه می فرستد و سه شبانه روز آن جا را غارت می کند.سپس به سوی مکّه رهسپار می شود،اما در سرزمینی ریگزار بین مدینه و مکه،زمین او و لشکریانش را که هفتادهزار نفرند،به جز سه نفر می بلعد.او مردی سنگدل است.شکم زنان را پاره می کند و شیرخواران را در دیگ ها می جوشاند و همسر خودش را زنده به گور می کند،تا جای او را به کسی نگوید.وی از نظر نیاکان پلیدترین فرد است.»و فرمود:«ما و آل ابوسفیان دو اهل بیتی هستیم که در راه خدا با هم دشمنی کردیم.ما گفتیم خدا راست گفت و آنان گفتند خدا دروغ گفت.ابوسفیان،با رسول خدا جنگید و معاویه ابن ابی سفیان با علی بن ابی طالب جنگید و یزید بن معاویه با حسین بن علی و سفیانی با قائم می جنگد».

مدت سیطره سفیانی بر ۵ منطقه شام ۹ ماه می باشد و در ماه رجب به قصد کشورگشایی خروج می کند و شش ماه می جنگد تا سرنگون شود.بنابراین از ابتدای قیام تا هلاکت او ۱۵ ماه طول می کشد.

ج)بانگ آسمانی:امام صادق علیه السّلام فرمودند:«در شب جمعه ۲۳ ماه مبارک رمضان در اول روز،جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا می دهد که علی علیه السّلام و پیروان او رستگارانند و در آخر همان روز،شیطان در آسمان ندا می دهد:آگاه باشید که عثمان و پیروانش رستگارانند.این ندا را همه مردم کره خاکی،هر کس به زبان خودش می شنود».

ه)فرو رفتن در بیداء:«بیداء»منطقه ای است ریگزار بین مکّه و مدینه.این حادثه احتمالاً در ماه ذی حجّه،پیش از قیام حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف واقع خواهد شد.سفیانی که با هفتاد هزار نفر لشکرش برای تخریب خانه خدا به سوی مکّه پیشروی می کند،لشکرش در آن ریگزار بلعیده می شود و فقط سه نفر باقی می مانند تا اخبار آنان را به مردم برسانند که البته این سه نفر هم آسیب جدی دیده اند.

و)کشته شدن نفس زکیه:نامش محمّد و نام پدرش حسن و از تبار امام حسین است.او پیام ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را که چند ماه پیش از آن(پس از صیحه آسمانی)واقع شده،برای مردم مکّه می آورد و آنان را دعوت به سوی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف می کند؛اما درست در روز ۲۵ ذی حجّه در بین رکن و مقام،بدون هیچ گناهی او را ترور می کنند.۱۵ روز پس از این حادثه یعنی در دهم محرم قیام جهانی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به وقوع می پیوندد.

ص:۱۴۷

پرسش

۱.«وَقّاتون»یعنی چه؟جایگاه آنان در روایات اسلامی چیست؟

۲.انجیل متی و مرقس پیرامون ظهور چه می گوید؟

۳.تقسیم بندی نشانه های حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بنویسید.

۴.پنج نمونه از نشانه های غیر مقارن و ۳ نمونه از نشانه های نزدیک ظهور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بنویسید.

۵.امام صادق علیه السّلام درباره اهل بیت و آل ابی سفیان چه فرمود؟

۶.امام صادق علیه السّلام درباره سفیانی چه فرمود؟

ص:۱۴۸

درس بیست و نهم: فراوانی احادیث

اشاره

در این درس برای روشن شدن جایگاه رفیع مهدویت در تاریخ اهل بیت پیامبر که با موضوعات مختلف در احادیث اسلامی به آن اشاره شده،پیرامون حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف توجّه شما را به برخی از آنها جلب می کنیم:

۱.نامش نام پیامبر صلّی الله علیه و آله(محمّد)و کنیه او کنیه پیامبر(ابوالقاسم)است.(۴۸ حدیث)

۲.دوازدهمین امام و آخرین جانشین پیامبر صلّی الله علیه و آله است.(۱۲۶ حدیث)

۳.دهمین فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است.(۲۱۴ حدیث)

۴.از فرزندان حضرت فاطمه علیها السّلام است.(۱۹۲ حدیث)

۵.نهمین فرزند حضرت امام حسین علیه السّلام است.(۳۰۸ حدیث)

۶.هشتمین فرزند امام سجّاد علیه السّلام است.(۱۸۵ حدیث)

۷.هفتمین فرزند امام باقر علیه السّلام است.(۱۰۳ حدیث)

۸.ششمین فرزند امام صادق علیه السّلام است.(۲۰۲ حدیث)

۹.پنجمین فرزندحضرت موسی بن جعفر علیه السّلام است.(۱۹۹حدیث)

۱۰.چهارمین فرزند علی بن موسی الرضا علیه السّلام است.(۹۵ حدیث)

۱۱.سومین فرزند محمّد بن الجواد علیه السّلام است.(۹۰ حدیث)

۱۲.دومین فرزند امام علی النقی الهادی علیه السّلام است.(۹۰ حدیث)

۱۳.فرزند بلافصل امام حسن عسکری علیه السّلام است.(۲۹۳ حدیث)

۱۴.ماجرای ولادت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف.(۲۹۳ حدیث)

۱۵.پنهانی و دور از چشم دشمنان عباسی متولّد گردید.(۱۴ حدیث)

۱۶.عمر او بسیار طولانی خواهد شد.(۳۱۸ حدیث)

۱۷.مدتی طولانی از انظار مردم غایب و پنهان خواهد بود.(۹۱ حدیث)

۱۸.دارای دو غیبت صغری و کبری خواهد بود.(۱۰ حدیث)

۱۹.دین او دین اسلام و کتابش قرآن است.(۱۵ حدیث)

۲۰.جهان را به اسلام دعوت می کند و حکومت واحد جهانی بر اساس قوانین اسلام تشکیل می دهد.(۴۷ حدیث)

۲۱.جهان را پر از عدل و داد می کند،بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.(۱۲۳ حدیث)

۲۲.زمین را از کفر و شرک پاک می کند.(۱۹ حدیث)

۲۳.امنیت در حکومت او برقرار می شود.(۷ حدیث)

۲۴.اسلام شرق و غرب جهان را فرا خواهد گرفت.(۱۲حدیث)

۲۵.بشریت پیرو یک دین یعنی دین اسلام خواهد شد.(۷حدیث)

۲۶.او با شمشیر قیام خواهد کرد.(۷ حدیث)

۲۷.در دوران حکومتش جهان آباد و عقول مردم کامل خواهد شد.(۵ حدیث)

۲۸.معجزات پیامبران در او جمع است و به دست او ظاهر خواهد شد.(۲۳ حدیث)

۲۹.وقت ظهورش برای احدی معلوم نیست و هر کس وقتی تعیین کند،دروغ گوست.(۷ حدیث)

۳۰.اصحاب و یاران خاص آن حضرت ۳۱۳ نفرند که در اطراف دنیا پراکنده اند و در یک لحظه در مکّه جمع می شوند.(۲۵ حدیث)

۳۱.حضرت عیسی در نماز به او اقتدا می کند.(۲۹ حدیث)

۳۲.منادی آسمانی او را به نام و نشان به جهانیان معرّفی می کند.(۲۷ حدیث)

۳۳.برای ظهور آن حضرت،علائم و نشانه هایی خواهد بود.(۶۵۷ حدیث)

گذشته از ویژگی های فوق که در این جا تعداد احادیث آن ها بیان شد،

ص:۱۵۰

ویژگی های دیگری مانند این که مهدی موعود اسلام،از عرب است،از قریش است،از بنی هاشم است،از فرزندان عبدالمطلب و ابوطالب است نیز در روایات اسلامی آمده است.

علی رغم کثرت ویژگی ها واحادیثی که بیانگر آن ها بودند،به این علت که از طرفی اطّلاعات عموم مردم نسبت به آن ها کم بود و از سوی دیگر،همه فِرَق اسلامی،به خصوص شیعیان به مسئله مهدی و مهدویت اعتقاد کامل داشتند در طول تاریخ فرصت طلبانی از غیبت طولانی آن حضرت سوء استفاده کرده و ادّعای مهدویت(مهدی بودن)نمودند.در این جا به سه نمونه از آن ها که در دو قرن اخیر اتّفاق افتاده است اشاره می شود:

۱.سید علی محمّد،فرزند سید رضای بزاز شیرازی:او در سال ۱۸۱۹ متولد شد.پدرش را در کودکی از دست داد و در سن هفده سالگی به شغل پدر مشغول شد.او برای تجارت به بندر بوشهر رفت.وی چهره ای زیبا و محجوب داشت و از مسائل مذهبی دم می زد و به دنبال ریاضت های نفسانی،حدود یک سال را با سر برهنه در طول روز زیر آفتاب و چشم به خورشید ایستاد تا خورشید را فتح کند و پس از ۵ سال به شیراز برگشت و تجارت را رها کرد و از آن جا به کربلا در عراق رفت و از مریدان«سید کاظم رشتی»گردید.

در ۲۴ سالگی ادعای بابیت(درب ورود به ساحت مقدس امام زمان)و سپس ادعای مهدویت کرد و پس از مدّتی پا را فراتر و ادعای پیامبری کرد.علّت ادّعای مهدویت سید علی محمّد،سخنان استادش سید کاظم رشتی بود که مکرراً می گفت:نشانه های ظهور حضرت مهدی آشکار گردیده و مریدان او پس از مرگش همواره در جست وجوی کسی بودند که دارای صفات مهدی باشد.

او از عراق به بوشهر برگشت و مریدان خود را به اطراف ایران فرستاد و آنان تبلیغ می کردند که مهدی،منجی انسان ها ظهور کرده است.پیروان باب در برخی از شهرهای ایران مشکلاتی را برای حکومت ایجاد کردند و سرانجام پس از مناظره علما با او،فتوا به قتلش دادند و در سال ۱۸۴۹میلادی(۱۲۶۶ هجری قمری)اعدام گردید.بیشتر پیروان او که تا قبل از انقلاب اسلامی در ایران بودند،پس از انقلاب اسلامی در سال

۱۹۷۹ از کشور خارج شدند و در کشورهای مختلف جهان پراکنده گردیدند.مرکزیت این گروه در حال حاضر در شهر عکّا در کشور اسرائیل است.

۲.مهدی سودانی:نام او«محمّد احمد»است و در سال ۱۸۴۸ در جزیره«بنت»در سودان متولّد شد.شغل پدر او کِشتی سازی بود و او هم به همین کار مشغول شد.امّا بدرفتاری عمویش باعث شد که کار را رها کند و به«خارطوم»پایتخت سودان بیاید.او قرآن را از حفظ داشت و با علوم اسلامی آشنا بود.محمّد احمد مردی فصیح،شجاع و باعاطفه بود و از رنجی که هم وطنانش از ظلم و فقر می بردند در عذاب بود و همواره می گفت:جهان تباه شده و مردم به کجی گراییده اند و آنان را به ظهور مردی که جهان را پر از عدل و داد کند،بشارت می داد.

سرانجام مردم روزی به او گفتند که شاید خودت آن مهدی موعود هستی!او انکار نکرد و بعداً قبول کرد.ویژگی های ظاهری او هم شباهت هایی با مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف داشت.کار مهدی سودانی کم کم بالا گرفت و با استفاده از نیروی انتظار پابرهنگان سودانی،سپاهی جنگاور ساخت و حکومت مصر که اداره سودان را بر عهده داشت،بارها لشکریان متعددی را برای سرکوبی او فرستاد،اما همگی شکست خوردند،تا آن جا که حکومت مصر از انگلستان درخواست کمک کرد و آنان هم در چند نوبت،چندین لشکر بزرگ با امکانات فراوان فرستادند،اما همیشه پیروزی با مهدی سودانی بود.مهدی و لشکریانش ده ها هزار نفر مخالفان را در جنگ هایی که برای سودان نقش آزادی بخش را داشت کشتند و میلیون ها فرانک پول و ده ها هزار قبضه اسلحه را به غنیمت گرفتند و در خارطوم پایتخت سودان مستقر شدند.

این مهدی به ظاهر پیروز که چند سال زمان ادعایش را در جنگ گذرانده بود،بدون این که بتواند جهان را پر از عدل و داد کند،در ۲۱ ژانویه ۱۸۸۵ در حالی که در تبی شدید می سوخت،چشم از جهان فروبست و در خارطوم به خاک سپرده شد.

۳.غلام احمد قادیانی:«غلام احمد»در دهکده«قادیان»در هند در سال ۱۸۳۹ به دنیا آمد.او در جوانی دچار اختلال عقل بود و با مواد مخدر خود را مداوا می کرد.وی در آغاز،ادعای دین جدیدی کرد و سپس خود را مهدی خواند و روز دیگر گفت روح مسیح در وجودش حلول کرده و قادیان مکان مقدسی است که در قرآن با نام مسجد الاقصی به آن

اشـاره شـده و هم ردیـف مکّه و مـدینه است و زیـارت آن واجب است.او حکـومت انگلسـتان را که بر شـبه قـاره هنـد سـیطره داشـت«اولوالامر»می دانسـت و اطـاعت از آنـان را واجـب و جهـاد بـا آنـان را حرام اعلام کرد.غلام احمـد در کتـاب«تریـاق القلوب»می گوید:

«من بیشتر عمرم را در پشتیبـانی از حکومت و کمـک به این دولت(دولت انگلسـتان)به سـر بردم؛چنـان که درباره جلوگیری از جهاد و لزوم اطاعت از انگلسـتان که اولوالامر هسـتند،آنقدر کتاب و اطلاعیه نوشته ام که اگر جمع آوری شود،پنجاه کتابخانه را در برخواهـد گرفت.همه این کتاب ها را در کشورهای عربی و مصـر و شام و همچنین در کابل و ترکیه انتشار دادم».وی در کتاب«شهاده القرآن»می گوید:

«من از آغاز جوانیم تاکنون که شـصت سال دارم،به وسـیله زبان و قلم مبارزه کرده ام تا قلوب مسلمانان را به اخلاص نسبت به حکومت بریتانیـا و همکـاری بـا آنـان جلب کنم و انـدیشه جهاد را که برخی از جهال آن را در سـر دارنـد و از اخلاص به این دولت بازشان می دارد،بزدایم!».

دکتر«محمّـد اقبال لاهوری»که از روشن فکران و اندیشـمندان بزرگ قرن اخیر است می گویـد:«قادیانی گری جنبشـی است بر ضد نبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله و توطئه ای است بر ضد اسلام و ربطی به ملت عظیم اسلام ندارد».علمای مذهبی پاکستان تلاش های فراوانی کردند تا پیروان غلام احمد را از مناصب حکومتی و کلاً از جامعه پاکستان طرد کنند،اما موفق نشدند.غلام احمـد قادیانی در سال ۱۹۰۸ در لاهور پاکسـتان مرد و جنازه او به قادیان منتقل شـد و در آن جا دفن شـد.مرکزیت این گروه امروزه در انگلستان است و عمده فعالیت آنان فعالیت های فرهنگی از قبیل تأسیس مدارس در کشورهای اسلامی می باشد.

پرسش

۱.کدام دسته از احادیث بیش از همه نسب حضرت مهدی را مشخص می کند؟با چه تعداد؟

۲.کدام دسته از احادیث ویژگی حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را بیشتر بیان می کند؟با چه تعداد؟

۳.نام سه تن از مدعیان دروغین را که در قرن نوزدهم میلادی ادعای مهدویت داشته اند بنویسید.

۴.از مدعیان مهدویت در قرن نوزدهم کدام یک انگیزه وطن فروشی و کدام یک انگیزه آزادی خواهی داشتند؟

ص:۱۵۴

درس سی ام: سیره امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

این که می گوییم حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف از نظرها و دیده ها غایب است،یعنی این که یا مردم او را نمی بینند یا اگر او را می بینند،نمی شناسند.گروهی از مردم گمان می کنند که چون امام را نمی بینند،پس حضور ندارد؛در حالی که او خلیفه و جانشین خداوند در روی زمین است و همواره در میان بندگان خدا حضور دارد؛اما حضورش به گونه ای نیست که او را بشناسند و از این روست که شیفتگان او همواره ظهورش را از خدا می خواهند نه حضورش را.وقتی امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف ظهور می کند،بسیاری از مردم حیرت زده می گویند که او را پیش از این هم دیده بودند.بنابراین غیبت به معنای عدم شناخت است،نه عدم حضور.حال که امام حاضر است،هر چند ظهور ندارد،سیره این حضور را بررسی می کنیم:

۱-آگاهی دائمی از وضعیت شیعیان و پیروانش

در نامه ای که در سال ۴۱۰ هجری از ناحیه امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف به شیخ مفید رسید،ضمن تشکر از دفاعی که از مذهب اهل بیت علیهم السّلام در برابر دشمنان می کرد چنین آمده بود:

«...اگرچه مکان ما بر اساس خواست الهی از مکان ظالمین دور است،اما بر اخبار و احوال شما آگاهیم و هیچ چیز از اوضاع شما بر ما پوشیده نیست».

ص:۱۵۵

۲-نجات شیعیان از گرفتاری ها در شرایط خاص

امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف در بخش دیگری از همان نامه چنین می فرماید:

«ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی نکرده و یاد شما را از خاطر نبرده ایم؛اگرجز این بود،دشواری ها و مصیبت ها بر شما فرو می آمد و دشمنان،شما را ریشه کن می کردند».

این فرمایش امام،بارها در دوران غیبت کبرا عملی شده که یکی از نمونه های بارز آن نجات شیعیان بحرین بود.پس از سلطه بیگانگان بر بحرین،آنان حاکمی را برای آن جا تعیین کردند که ناصبی(از دشمنان اهل بیت)بود و وزیری بدتر از خودش داشت.او نقشه ای را طراحی کرد که سرانجام آن،شیعیان یا می بایست مانند کفار جزیه بدهند یا آن که مردانشان کشته و زنانشان اسیر شوند.آنان صالح ترین فرد خویش یعنی«محمّد بن عیسی»را انتخاب کردند و او شبانه به بیابان رفت و به امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف متوسل شد.امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف در پایان سومین شبی که این نماینده به صحرا رفته بود،راه حل مشکل را برای او بیان کرد و وزیر ناصبی رسوا شد و شیعیان نجات یافتند.

۳-حضور در میان مردم

همان طور که در ابتدای این درس گفتیم،حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در میان مردم حضور دارد،اگرچه مردم او را نمی شناسند.امام صادق علیه السّلام فرمودند:«صاحب این امر در میان آن ها راه می رود؛در بازارهایشان رفت و آمد می کند و روی فرش های شان گام برمی دارد،ولی او را نمی شناسند؛مگر خداوند به او اجازه دهد که خودش را معرفی کند».

علی بن ابی طالب علیه السّلام در کلامی بلند که آینده فرزندانش را برای«حذیفه بن یمان»بیان می کند،پس از بیان عظمت طولانی او چنین می فرماید:«سوگند به خدای علی،حجّت خدا در میان آنهاست.در کوچه و بازار آن ها گام برمی دارد و بر خانه های آنان وارد می شود و در شرق و غرب به سیاحت می پردازد و گفتار مردمان را می شنود و بر اجتماعات آن ها وارد شده،سلام می دهد.او مردمان را می بیند،اما مردم او را نمی بینند و این ادامه دارد تا زمان ظهور».

ص:۱۵۶

۴–حضور همیشگی در مراسم حجّ

امام هر ساله در ایام حجّ تمتع شرکت می کند و در وقوف عرفات که میان ظهر تا غروب روز نهم ذی حجّه انجام می شود،آن حضرت حتماً در صحرای عرفات حضور دارد.«محمّد بن عثمان عمری»،دومین نائب خاص امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف قسم یاد کرد و فرمود:آن حضرت هر سال در موسم حجّ حضور می یابد و همگان را می بیند و می شناسد،اما دیگران او را نمی بینند و نمی شناسند.

۵–فریادرسی

دست گیری درماندگان،راهنمایی گمشدگان،شفای بیماران لاعلاج،خیرخواهی و دعا برای مؤمنان،شرکت در تشییع برخی از آنان،حلّ بعضی از مشکلات علمی علما،خبر دادن از پاره ای رویدادهای مهم و...از جمله کارهای آن حضرت در دوران غیبت کبراست؛چه او را بشناسند و چه نشناسند و چه مستقیماً توسط خود آن حضرت صورت گیرد یا به واسطه برخی از یاران آن حضرت.

نمونه هایی از گفتار امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف

۱.إغلقُوا باب السئوال عمّا لایغیکُم ولاتَتَّکَلفوا عِلْمَ ما قَدْ کُفیتُم

پرسشی را که برایتان فایده ای ندارد،رها کنید و خود را برای عملی که از شما خواسته نشده،به زحمت نیندازید.

۲.اِنّا غَیرُ مُهْمِلینَ لِمُراعاتِکُم وَ لا ناسینَ لِذِکْرِکُمْ

ما به امور زندگی شما توجّه داریم و شما را از یاد نمی بریم.

۳.اَکْثِرُوا الدُّعاءَ بِتَعْجیلِ الْفَرَجِ فَاِنَّ ذلکَ فَرَجُکُمْ

برای تسریع در ظهور،بسیار دعا کنید؛چرا که همین دعای شما موجب گشایش کار شما می شود.

۴.مَنْ اکَلَ مِنْ امْوالِنا شَیئاً فَإنَّما یأکُلُ فی بَطْنِهِ ناراً وَسَیصْلی سَعیراً

کسی که چیزی از اموال ما را بخورد،مانند آن است که آتش می خورد و به زودی داخل در آتش می شود.

ص:۱۵۷

۵.ما ارْغِمَ انْف الشَّیطانِ بِشَیءٍ مِثْلِ الصَّلاه فَصَلِّها وَارْغَمْ انْفَ الشَّیطانِ

هیچ چیز مانند نماز،بینی شیطان را به خاک نمی مالد؛پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

۶.امّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَاِنّهُ الی اللهِ وَ کَذِبَ الْوَقّاتون

ظهور فرج به اراده خداست و تعیین کنندگان وقت ظهور دروغ گویانند.

۷.مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدینهِ مُخالِفاً عَلی هَواهُ مُطیعَاً لاَمْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوامِ انْ یقَلِّدوهُ

هر کدام از فقها که نگه دارنده نفس خود،نگهبان دین خود،مخالف خواسته های خویش و فرمانبردار مولایش باشد،بر مردم لازم است که از او تقلید کنند.

۸.اَمَّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهِ فَارْجِعُوا فیها الَی رُواهِ احادیثِنا،فَاِنَّهُم حُجّتی عَلَیکُمْ و أنا حجّه الله علیهم

در حوادث و رخدادهای جدید،به راویان احادیث ما(فقها)،مراجعه کنید(از آنان فتوی بخواهید)؛زیرا آنان حجّت من بر شما و من حجّت خدا بر آنها هستم.

ص:۱۵۸

پرسش

۱.واژه غیبت و حضور را در مورد حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف توضیح دهید.

۲.چهار مورد از سیره امام مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف را نام ببرید.

۳.علی بن ابی طالب علیه السّلام پیرامون حضور حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف در میان مردم به حذیفه چه فرمود؟

۴.حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف پیرامون ظهورشان چه فرمودند؟

۵.یک حدیث از حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف نوشته و ترجمه کنید.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹